

انقلاب

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار: خرداد ۱۳۹۶

انتشارات انقلاب اسلامی

انقلاب

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار : فروردین ۱۳۹۶

انتشارات انقلاب اسلامی

فهرست مطالب

Inhalt

بنام آن که تا تغییر کنی تغییرت نمی	
کنی.....	۱۶
سر آغاز.....	۱۶
فصل اول.....	۲۳
پویایی‌های روابط مسلط - زیر سلطه.....	۲۳
پویایی‌های پدید آمده از رابطه مسلط -	
زیر سلطه و بیانگر این رابطه:.....	۲۳
۲۵. در پویایی انقلاب کاربرد پیدا	
می‌کنند.....	۵۵
فصل دوم.....	۵۱
عواملی که دولت را گرفتار انحطاط	
می‌کنند:.....	۵۱
قسمت اول. تک پایه شدن:.....	۵۲

۵۲	۱. عواملی که دولت را از بکار بردن زور ناتوان می کنند:
۵۲	۱. پیدایش دولتهای تک پایه:
۵۴	۲. ستون پایه‌ها که دولتهای تک پایه ایجاد می کنند:
۶۸	۳. اشتراک‌های دولتهای استبدادی وقتی ستون پایه‌ها می پوسند:
۸۸	فصل سوم
۸۸	پیدایش عوامل برانگیزنده به جنبش
۸۸	عواملی که می باید در جامعه پدید آیند تا انقلاب وقوع یابد:
۸۸	۱. پویائی انقلاب:
۹۰	۲. گذار از نزاع برسر تقدم این اصل بر آن اصل از رهگذر تنظیم رابطه با رژیم و قدرتهای خارجی:
۹۲	۳. هدف، در اندیشه راهنما، تعریف می جوید و در این اندیشه است که رابطه آن با روش معلوم می گردد:
۹۴	۴. اندیشه راهنما:
۹۷	۵. نیروی‌های محرکه سیاسی:
۱۰۰	۶. بدیل:
۱۰۷	۷. جنبش همگانی بعنوان روش:

۸. محل عمل و نقش قدرت خارجی:
 ۱۱۵.....
۹. بنیادها Institutions:
 ۱۱۹.....
۱۰. وجدان اخلاقی و نقش آن:
 ۱۲۲.....
۱۱. دو وجدان علمی و تاریخی و نقششان:
 ۱۲۵.....
۱۲. رابطه شهروند حقوق‌مند شدن با وطن هم‌عاملی دیگر از عوامل برانگیزنده به انقلاب و جهت‌یابی آن است:
 ۱۳۲.....
۱۳. تغییر یابنده و تغییر دهنده:
 ۱۳۴.....
۱۴. آرمان‌شهر و رابطه‌اش با موقعیت جامعه مدنی بمتابه رکن مردم‌سالاری:
 ۱۵۰.....
- آرمان‌شهر
 ۱۵۲.....
- آرمان‌شهرهایی که ساخته شده‌اند:
 ۱۵۴.....
- ویژگی‌های همگانی آرمان‌شهرهایی که تحقق نیافتند:
 ۱۶۱.....
- رابطه ایدئولوژی با نظام اجتماعی:
 ۱۵۱.....
- آرمان‌شهری که بیان استقلال و آزادی پیشنهاد می‌کند:
 ۱۷۰.....
- بهشت و جامعه آرمانی که الگو/بدیل است برای جامعه‌های ما انسان‌ها:
 ۱۷۶.....
۱. بهشتیان کیانند؟:
 ۱۷۷.....

۲. دوزخیان کیانند:..... ۱۷۸
- بهشت چگونه زندگی سرائی است؟:..... ۱۷۹
- ویژه گی های جامعه آرمانی که
الگو/بديل نظام های اجتماعی جامعه ها
می تواند بگردد:..... ۱۸۲
- الف - خاصه های سیاسی جامعه
آرمانی:..... ۱۸۳
- ب - خاصه های اقتصادی جامعه
آرمانی:..... ۱۸۷
- ج- خاصه های اجتماعی جامعه
آرمانی:..... ۱۹۰
- د - خاصه های فرهنگی جامعه
آرمانی:..... ۱۹۲
- ه . جا و موقع فرد در جامع آرمانی:..... ۱۷۹
- رابطه قدرت با ایدئولوژی:..... ۱۹۹
- الف: قدرت چیست؟:..... ۲۰۰
- ب. یک چند از قوانینی که قدرت از
آنها پیروی می کند:..... ۲۰۰
- ج. قدرت ایدئولوژی را تا از خود
بیگانه نکند، نمی تواند بکاربرد:..... ۲۰۱
- د. رابطه ایدئولوژی با قدرت:..... ۲۰۱
- ه. در ایدئولوژیهای دو طرف رابطه
قوا در مدار بسته، از دو جهت می باید
نگریست:..... ۱۸۷

۲۰۶.....	<u>۱۵. ایمان جدید:</u>
۲۰۹.....	<u>ایمان چیست؟</u>
۲۱۵.....	<u>الف. رابطه عالم با خدا:</u>
۲۰۵.....	<u>فصل چهارم</u>
	<u>نقد انقلاب ایران با محک الگوی</u>
۲۰۵.....	<u>انقلاب:</u>
۲۰۵.....	<u>۱. سیر انحطاط رژیم پهلوی:</u>
۲۲۲.....	<u>فصل پنجم</u>
	<u>عوامل مساعد انقلاب در جامعه ایران و</u>
۲۲۲.....	<u>نارسائی‌های آنها:</u>
	<u>۱. در جامعه تحت رژیم شاه، وجدان</u>
	<u>همگانی بر ناتوان شدن آن رژیم و نیز</u>
	<u>برهم خوردن تعادلش با قدرتهای</u>
۲۲۲.....	<u>خارجی، پدید می‌آمد:</u>
	<u>۲. پیش از وقوع انقلاب، جانبداران</u>
	<u>ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم</u>
	<u>گرفتار انشعاب‌های فراوان بودند.</u>
	<u>جانبداران اسلام نیز از همین</u>
۲۲۳.....	<u>انشعاب‌ها رنج می‌بردند:</u>
	<u>۳. در ایران پیش از انقلاب، دین</u>
۲۲۴.....	<u>مردم ایران، اسلام بود اما:</u>
	<u>۴. هدفهای انقلاب استقلال و آزادی</u>
	<u>و جمهوری اسلامی (= ولایت جمهور</u>
	<u>مردم بر وفق اسلام بمتابه بیان</u>

- استقلال و آزادی) و رشد بر میزان
عدالت اجتماعی گشتند:..... ۲۲۶
۵. نقصی از مهمترین نقص‌ها، نقص
در نیروی محرکه سیاسی انقلاب
ایران بود:..... ۲۲۸
۶. نقصهای موجود در رهبری
انقلاب:..... ۲۴۹
- ۷ - جنبش همگانی را بدون تردید
مردم ایران ابداع کرده‌اند:..... ۲۳۶
۸. نقش عاملی که قدرتهای خارجی
هستند در انقلاب ایران و از سقوط
رژیم شاه ببعده:..... ۲۴۳
۹. بنیادها و نقش آنها در انقلاب و در باز سازی استبداد در ایران: ۲۴۵...
- ۱۰ - ضعف و قوت وجدان اخلاقی در انقلاب ایران:..... ۲۴۸
۱۱. کاستی‌های وجدان‌های علمی و تاریخی:..... ۲۵۱
۱۲. رابطه شهروند حقوقمند با وطن در بند ابهام و اغتشاش:..... ۲۵۷
۱۳. تغییر دهنده‌ای که تغییر خود را به آینده باز می گذارد:..... ۲۵۹
۱۴. رویارویی بی اعتمادی با اعتماد،
مصلحت به حقیقت، قبض با بسط،
توانائی با ناتوانائی:..... ۲۶۰
۱۵. آرمان شهرها و آرمان شهر
انقلاب در ابهام:..... ۲۶۴
۱۶. هرگاه عامل ایمان را که در فصل
سوم مطالعه کردیم، بمثابه محک
بکار بریم، فقدان آن در رهبری

- انقلاب و در گروه‌ها و فعالان سیاسی
و نیز در جامعه مدنی، کاملاً آشکار
 می‌شود:..... ۲۶۷
۱۷. هرگاه وضعیت امروز ایران را با
پویائی‌های رابطه مسلط - زیرسلطه،
محک بزنیم، ناگزیر از این تصدیق
 می‌شویم که ۲۶۸
- حاصل سخن..... ۲۷۱
فصل اول: ویژگی‌های مشترک دولت‌های تکه پایه در لحظه وقوع انقلاب:
 ۲۷۱.....
۱. رژیم تک پایه، در همان حال که
نسبت به جامعه ملی بیگانه می‌شود،
توانائی برقرار نگاه‌داشتن تعادل خود را
با قدرتهای خارجی را، از دست می‌دهد:
 ۲۷۱.....
۲. دولتهای تک پایه، از لحاظ بودجه و
بسا تمامی اقتصاد، رابطه یکسانی با
جامعه‌های خود نداشته‌اند:..... ۲۹۶
۳. شکست اجتناب‌ناپذیر می‌شود:..... ۲۹۶
۴. ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو عامل فروپاشی از درون:..... ۲۷۴
۵. سنگینی هزینه‌های دولت و بزرگ شدن کسر بودجه:..... ۲۹۸
۶. دولتهای تک پایه در موقعیت زیر
سلطه، عامل بند از بند گسستگی‌های
اقتصادی و در همان حال، اغتشاش‌های
شدید فرهنگی و هویتی می‌گردند:..... ۲۹۹

۷. پویائی نابرابری و تلاشی فرهنگ: ۳۰۰
۸. در نظر ملت، مقام اول دولت تک پایه، نماد قدرت و انحطاط دولت و ملت، می گردد: ۳۰۰
۹. پویائی بی اعتباری دولت مردان و اعتباریابی مخالفان رژیم: ۳۰۱
۱۰. دولت های تک پایه مسئله ساز می شوند و در کلاف سردرگم مسئله ها گرفتار می شوند: ۲۷۸
۱۱. همه دولتهای تک پایه حزب واحد تشکیل دادند اما از ریشه گرفتن آنها در جامعه های خود جلوگیری کردند: ۳۰۳
۱۲. دولتهای تک پایه نمی توانند از قرار گرفتن در خدمت استقلال و آزادی، مشروعیت کسب کنند: ۳۰۴
۱۳. رژیم های تک پایه می پندارند هرگاه نگذارند بدیلی پدید آید، دائمی می شوند:
.....
.....
..... ۲۸۱
۱۴. تحقیر و ترس عامل دوام رژیم های دیکتاتوری می شوند اما، وقتی عوامل پیدا شدند، ترس خانه عوض می کند: ۲۸۲
۱۵. بنابر طبیعت قدرت، در درون دولتهای تک پایه، شبکه های روابط شخصی قدرت پدید می آیند: ۳۰۷

۱۶. مداری که در آن، نیروهای محرکه با زور ترکیب می‌شوند و در روابط قوا بکار می‌روند، مدار بسته‌است: ۳۰۸.....
۱۷. دولتهای تک‌پایه بحران سازند زیرا بکارافتادن ترکیب نیروهای محرکه با زور بحران و بحران ساز است: ۳۱۰.....
۱۸. پویائی نیازها مهار آنها را ناممکن می‌کند: ۳۱۱.....
۱۹. پویائی تبعیض‌ها که دولت‌های تک‌پایه برهم می‌افزایند: ۳۱۳.....
۲۰. دولت‌های تک‌پایه مجهز به دستگاه تفتیش عقیده هستند: ۳۱۴.....
۲۱. پویائی خالی شدن دولت تک‌پایه از مرا: ۳۱۶۲۹۱.....
۲۲. « حفظ نظام اوجب واجبات است »: ۳۱۷.....
۲۳. پویائی خشونت در درون و بیرون مرزها: ۳۲۰.....
۲۴. « دولت مردان و زنان » ایمان به رسالت خویش را از دست می‌دهند: ۲۹۶.....
۲۵. از ویژگی بس چشم‌گیر دولتهای تک‌پایه، انعطاف‌ناپذیری است: ۳۲۳.....
- فصل دوم: ۳۰۲.....
- درس‌های تجربه‌ای که انقلاب ایران است: ۳۰۲.....
۱. قلمرو حاکمیت ستانی از دولت تک‌پایه: ۳۰۲.....
۲. انقلاب ایران جهان را وارد عصر جدید کرد: ۳۰۴.....
۳. با انقلاب ایران بود که اهمیت نقد دین از خودبیگانه در بیان قدرت و تبدیل شده به دین تکلیف‌مدار، آشکار شد: ۳۰۵.....
۴. خارج شدن جامعه‌های فعل‌پذیر از موقعیت و وضعیت فعل‌پذیر: ۳۰۸.....

۵. سرنوشتی که انقلاب‌ها پیدا می‌کنند، از جمله، بستگی به ترکیب بدیل دارد: ۳۱۰.....
۶. جبر خارجی شدن دولت تک‌پایه جبار: ۳۱۳.....
۷. تعادل قوا در سطح جهان و نقش جامعه مدنی در صفر کردن نتیجه این تعادل در سطح هر جامعه‌ای که بخواهد مستقل و آزاد بزیاید: ۳۱۶.....
۸. هدف از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی از راه بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد، توحید اجتماعی است: ۳۱۸.....
۹. ضرورت شفاف‌گردانی‌ها: ۳۲۰.....
۱۰. خودانگیختگی ناقص و کامل؟: ۳۲۱.....
۱۱. نقش جهان‌شمول‌ها در انقلاب ایران: ۳۲۳.....
۱۲. آرمان‌شهر: ۳۲۴.....
۱۳. درسهای ضد انقلاب یا بازسازی دولت تک‌پایه جبار: ۳۲۹.....
۱۴. قانون‌های اساسی: ۳۳۷.....
- دو ضمیمه: ۳۳۹.....
- ضمیمه ۱: ۳۳۹.....
۱. طرح ضد انقلاب بر محور «رهبر» برخوردار از ولایت مطلق: ۳۳۹.....
- طرح بر پایه استقلال و آزادی و شرکت مردم در رهبری از ابوالحسن بنی‌صدر: ۳۴۲.....
- الف. بیان پاریس: ۳۴۲.....
۱. تمام مردم در رهبری شرکت می‌کنند: ۳۴۲.....
۲. توحید اجتماعی: ۳۴۲.....

۳. اصل بر استقلال و آزادی است: ۳۴۳
۴. خمینی و روحانیان نقشی در دولت نخواهند داشت: ۳۴۳
۵. دولت حق دخالت در رسانه‌ها را ندارد: ۳۴۴
۶. آزادی عقیده و احزاب: ۳۴۴
۷. آزادی مذهبی: ۳۴۴
۸. استقلال استقلال از سلطه داخلی و خارجی است: ۳۴۵
۹. دستگاه‌های فشار و اختناق از میان خواهند رفت: ۳۴۵
۱۰. نظام اجتماعی بدون سلطه و استثمار: ۳۴۶
۱۱. حقوق انسان جهان شمول است: ۳۴۶
۱۲. زنان حقوق برابر با مردان دارند و زن می‌تواند رئیس جمهو بشود: ۳۴۶
۱۳. اقتصادی تولید محور بر پایه توحید اجتماعی، بنابراین در خدمت انسان: ۳۷۴
۱۴. دانشگاه و رابطه دانشگاهیان و روحانیان: ۳۴۷
۱۵. استقلال دستگاه قضائی و امنیت قضائی شهروندان: ۳۴۸
۱۶. صلح اجتماعی و زندگی همه با همه: ۳۴۸
۱۷. تبعیض‌ها از میان بر می‌خیزند و اقوام ایرانی «ملت واحد» می‌شوند: ۳۴۹
۱۸. ایران راه رشد را در پیش می‌گیرد: ۳۴۹
۱۹. روش بحث آزاد است و این گونه بحث همگانی است. بنابر نقد و نقد متقابل است: ۳۴۹
- ب. سازماندهی که با بیان انقلاب خوانائی داشت و به آقای خمینی پیشنهاد شد:

.....

..... ۳۵۰

..... ۳۵۲ مآخذ:

..... ۳۸۳ ضمیمه دوم:

..... ۳۵۵ ویژه‌گی‌های ایرانیت

بنام آن که تا تغییر نکنی تغییرت نمی دهد

سر آغاز

یادداشت‌های زندان، اسفند ۱۳۴۱، را بتازگی در اختیار گرفتم. در آن، بحثی با دانشجویان زندانی، در باره انقلاب را به همسرم گزارش کرده‌ام:

انقلاب هدیه نسل جوان به ایران کهن است:

«امشب من این جمله را گفتم و یکی از دانشجویان گفت که دیگر سخنی از انقلاب بمیان نیاورم. چه مردم وقتی دیدند انقلاب می گوئیم و کاری نمی کنیم، از این لفظ زده می شوند و از این امید نیز، دل می برند. از ایشان پرسیدم، از انقلاب چه می فهمد؟ سعی کرد از جواب بگریزد و بعد هم خارج شد. یکی دیگر گفت چه فایده دارد ما انقلابی باشیم و دیگران ما را مسخره کنند، کتک خوردن ما را ببینند و از ته دل بخندند؟

ناچار شدم برای چندمین بار انقلاب را تعریف کنم. آیا واقعا زد و خورد توأم با خون ریزی انقلاب است؟ آیا انقلاب مفهومی دیگری ندارد؟ چرا، اما گمان می کنم از آنجا که غالب انقلابها توأم با خونریزی بوده‌اند، ما تا کلمه انقلاب را می شنویم، فوراً به یاد خون و جنگ انقلابیون با نیروهای قهریه می افتیم. فی‌المثل از انقلاب فرانسه، روسیه، مصر، چین و ... حرف می زنیم. اما از آنچه در هند روی داد و انقلاب به مفهوم واقعی کلمه بود، بعنوان انقلاب هند، یاد نمی کنیم. در هند، چه کردند؟ هیچ، استعمار را برداشتند و یک حکومت کاملاً مجهز ملی را، بجای آن، نهادند و این حکومت، تمام روابط کهنه را که جامعه را بی حرکت نموده بود، بر هم زده و می زند و بجای آن، روابط نوئی برقرار می کند و این است انقلاب، انقلاب واقعی.

یکی دیگر از دانشجویان گفت که انقلاب می شود اما نسل بعد این کار را می کند و دیگری گفت، آقای بنی صدر هم همین را می گوید. معترض اولی می گوید: خیر، آقای بنی صدر می گوید نسل حاضر انقلاب خواهد کرد و از من تصدیق خواست و من تکرار کردم: « انقلاب هدیه نسل جوان به ایران کهن است».

و آنها خواستند تا برایشان توضیح بدهم و این توضیح سه ساعتی طول کشید. نخست لازم بود که توضیح دهم و تعریف کنم نسل جوان یعنی چه و بیان کنم چگونه ما بر اثر معلومات تازه که دریافت داشته ایم، در یک امتیاز شریکیم و از جامعه کهنه ممتازیم. این وجه امتیاز است که ما را در یک گروه مشکل می سازد و این گروه است که انقلاب را تحمیل می کند. گفتیم که اگر سلطه استبدادی پدر و مادر بر یکدیگر و بر فرزندان، در سلول سازنده جامعه (خانواده) شکسته و می شکند، این انقلاب بسیار مهمی است که نسل جوان تحمیل می کند. آیا انقلاب دگرگونی روابط نیست؟ آیا ما تنها می خواهیم خون بریزیم و خونمان را بریزند؟ و دیگر، کاری نمی ماند که انجام دهیم؟ بی گمان خیر. انقلاب یعنی ایجاد حرکت در جامعه اسیر سلطه ها، در خانواده، در گروه، در طایفه، در طبقه، در حکومت، سلطه از بالا وجود دارد و نسل جوان، یکی پس از دیگری این سلطه های تاریخی و بسیار قدیمی را دارد از میان می برد و این است انقلاب واقعی .

بعد به عامل دموگرافیک اشاره کردم و گفتم ظرف چند سال آینده، تعداد جوانان منتظر خدمت ما به پنج میلیون و متجاوز از این رقم خواهد رسید. این پنج میلیون جوانی که بر اثر عدم توسعه و ترقی بیکار خواهند بود، نیروی عظیمی هستند که بندهای گران را از هم خواهند گسست و انقلاب را تحقق خواهند بخشید و روابط را به شکلی در خواهند آورد که حیات آنها را تضمین کند. هم اکنون همه چیز دست خوش تغییر است. اگر دستگاه حاکمه در تدارک کارهائی است که قطعاً به دلیل ترکیب هیات حاکمه از آن عاجز است، به آن دلیل است

که یک فشار اجتماعی که مستقیماً ناشی از نیازمندی‌های تازه‌ای است که نسل جوان بوجود آورده است، او را به این کار مجبور می‌کند. توضیح دادم که دیکتاتوری در صورتی می‌تواند به حیات خود ادامه دهد، که حداقل به نیازمندی‌های اقتصادی نسل ما پاسخ گوید و دیگر، کاری به کار نیاز به آزادی که خود امری چشم‌نپوشیدنی است، نداشته باشد. اما تازه این دیکتاتوری، کمی دوامش بیشتر است و نمی‌تواند برای همیشه بماند».

بدین قرار، نویسنده این کتاب کسی است که در نهضت ملی ایران، در نوجوانی و آغاز جوانی شرکت داشته‌است. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، او را برآن داشته‌است، درباره قوت و ضعف آن جنبش، مطالعه کند و راه‌کار بجوید. بهنگام زندانی شدن، هم در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی که آقای دکتر صدیقی رئیس آن بود، محقق بود و هم، باز دانشجوی شده و، در دانشکده حقوق، دانشجوی رشته اقتصاد بود. آنچه نقل شد می‌گوید که او حاصل تحقیق خود را با دانشجویان در میان گذاشته‌است: انقلابی که او با وضعیت ایران، ایران در محاط دو ابر قدرت، سازگار یافته است، جنبشی همگانی از نوع جنبش مردم هند و بی‌نیاز به خشونت بوده‌است. و شانزده سال پس از آن، جنبش همگانی ایرانیان، همان جنبش که در زندان توصیف و تحلیل شده بود، گل را بر گلوله پیروز کرد. در سال‌های بعد از جنبش خرداد ۱۳۴۲، او خمینی را کسی یافته بود که می‌تواند نقشی کامل‌تر از نقش گاندی برعهده بگیرد. چرا که به‌یمن قواعد خشونت‌زدائی موجود در قرآن، او باید می‌توانست عدم خشونت را با خشونت‌زدائی جانشین کند. اما خمینی موم نبود تا بتوان او را به گاندی بدل کرد. او بنده قدرت شد و این توانائی را نیافت.

بدین قرار، نویسنده این کتاب هم در نهضت ملی ایران و هم در انقلاب ایران، انقلابی که، در آن، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، اندیشه راهنما بود، شرکت داشت. در فاصله این دو جنبش همگانی، به تحقیق در باره انقلاب مشغول بود و از

راه نقد، موازنه عدمی را بازیافت و بر این اصل، اندیشه راهنمائی را پیشنهاد کرد که، در سطح جمهور مردم، جنگ تقدم‌ها را بی‌محل می‌کرد.

با سقوط رژیم شاه، او به تحقیق خود پایان نبخشید و تحقیق به یافتن عواملی راه‌برد که در دولت و جامعه مدنی باید پدیدآیند تا که انقلاب روی دهد. این عوامل، نشانه‌هایی نیز هستند که، پیشاپیش، انحطاط دولت جبار و آمادگی جامعه مدنی برای برخاستن به جنبش را در معرض دید قرار می‌دهند. این نشانه‌ها، نه تنها روی‌دادن انقلاب، بلکه وقوع هر تغییر و تحولی را، پیشاپیش، قابل دیدن می‌کنند. از این‌رو، در خور است که این کتاب همواره در دسترس هر شهروند ایرانی و غیر ایرانی قرارداشته باشد. تا که بتواند وضعیت و موقعیت جامعه خویش و دولت و دیگر بنیادهای جامعه را بسنجد. در حقیقت، وضعیت سنجی‌های در خور این عنوان آنها هستند که چندی و چونی عامل‌ها را شناسائی می‌کنند.

و نویسنده این کتاب کتاب‌هایی که در باره انقلاب نوشته شده‌اند را نیز خوانده‌است. هرگاه او را فرصت دست دهد چند کتاب را نقد نیز خواهد کرد. راستی این‌است که، در باره انقلاب، مطالعه‌های بسیار انجام گرفته‌اند. این مطالعه‌ها را یا کسانی انجام داده‌اند که صاحب ایدئولوژی بوده‌اند و خود در انقلاب شرکت کرده‌اند (لنین و تروتسکی و...) و یا از دیدگاه جنگ با قدرت استعماری، به مطالعه انقلاب پرداخته‌اند (مائو و فانون و...) و یا تاریخ‌شناس و جامعه‌شناس و فلسفه سیاسی دان و روان‌شناس بوده‌اند (توکویل و هانا‌آرنت و کرین برینتون و...). پیش از انقلاب ایران نیز، گرایش‌های مختلف، به مطالعه «انقلاب»‌های انجام یافته و یا در حال انجام (انگلستان و امریکا و فرانسه و ایران و روسیه و هند و چین و ویتنام و الجزایر و کوبا) می‌پرداختند. مطالعه وقتی موازنه عدمی اصل راهنمای عقل است و قرار است موضوع مطالعه، همان‌سان که هست، شناخته گردد، بر عقل

معلوم می‌کند که «انقلاب»ها، گرچه در مرحله نخست و در آنچه به دولت مربوط می‌شود، جانشین شدن قدرت میرنده با قدرت زینده بوده‌اند، اما این جانیشینی جبری نیست و بازسازی دولت جبار بستگی مستقیم دارد با تعداد عامل‌ها و وجود یا عدم کاستی‌ها در آنها. وقتی عامل‌ها به تمامه شناسائی نشوند و چندی و چونی عامل‌ها و نوع فعل و انفعال آنها دانسته نگردد، محقق نمی‌تواند از وقوع انقلاب، پیشاپیش، آگاه شود و نیز نمی‌تواند جهت‌یابی آن را تشخیص دهد و چرایی جهت‌یابی‌های نایکسان این «انقلاب»ها را اندر یابد.

عاملها هستند که با قوت و ضعف‌هاشان و در رابطه با یکدیگر می‌گویند چرا یک انقلاب به ساقط کردن دولت بمتابه محل تمرکز و بزرگ شدن قدرت، موفق می‌شود و یا نمی‌شود. بدون یافتن عامل‌ها و بر فرض که پاره‌ای از آنها یافته گردند، بدون شناسائی قوت‌ها و ضعف‌های آنها و چند و چون رابطه‌هایشان، واقعیت آن‌سان که هست شناخته نمی‌شود. در مقام علت و دلیل یابی، پژوهشگر، ناگزیر، جای خالی را با علت و دلیل ساخته ذهن خود پر می‌کند. از این‌رو است که مطالعه‌ها ننوانستند راهنمای جنبش‌ها بگردند.

هرگاه غفلت نباشد، هم گوناگونی انقلاب‌ها و هم نایکسانی سمت‌یابی آنها و هم تأمل در هریک از انقلاب‌ها مبرهن می‌کنند که انقلاب فرزندان خود را نمی‌خورد و دوران وحشت و خشونت و نیز جنگ و بازسازی دولت جبار و سمت‌یابی تحول از آن پس، جبری نیستند. انقلاب ایران دقیق‌تر و شفاف‌تر این درس را می‌آموزد که جبر انقلاب تقلائی قدرتمدارها برای انداختن تقصیر خود بر دوش انقلاب است. وگرنه، هرگاه انقلاب به راه خود برود، از راه خشونت‌زدائی نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر می‌شود، شهروندان از حقوق خویش برخوردار و نه قدرت که انسان است که رشد می‌کند و طبیعت است که آبادان می‌گردد.

بدین خاطر، این پرسش به ذهن رسید و پاسخ طلبید: هرگاه انقلاب را نه جانشینی نوعی از قدرت با نوعی دیگر از قدرت که استقلال و آزادی یک جامعه و اعضای آن و رشد بر میزان عدالت اجتماعی (میزانی که پیش از همه، اندازه بیشتر شدن خودانگیختگی بمعنای استقلال و آزادی جامعه و هر شهروند را بسنجد)، بشماریم، عواملی که می‌باید جمع شوند تا انقلاب روی دهد کدامها هستند؟ آیا وقتی هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می‌شود، بازسازی دولت قدرتمدار نامیسر می‌شود؟ اگر نه، سمت‌یابی هر انقلاب را کمی و بیشی عوامل تعیین نمی‌کنند؟ این پرسشها هم در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و از آن تا انقلاب ایران و هم در جریان این انقلاب و بعد از آن، بخصوص بعد از کودتای خرداد ۶۰، مطرح بودند. پاسخها که یافته‌ایم، هم حاصل مطالعه انقلابها و هم - و بسیار بیشتر - حاصل شرکت، در نهضت ملی ایران و انقلاب ۱۳۵۷ است. به یمن این تحقیق بود که، پیش از انقلاب، در سال‌های سکوت، وقوع انقلاب قطعی تشخیص داده شد. برنامه‌ای که باید به اجرا درآید تا دولت تک‌پایه جبار بازسازی نشود، تدوین شد. کاستی‌ها شناسائی شدند اما شناسائی غیر از رفع آنها است. در این کتاب، کاستی‌ها و چرایی ناتوان شدن از جبران آنها، مطالعه شده‌اند.

بدین‌سان، کتاب حاضر در بر می‌گیرد:

۱. شناسائی پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه را و
۲. عواملی که در دولت یا دربنیادی که قدرت در آن متمرکز و بزرگ می‌شود، پدید می‌آیند و آن را برانگیزنده انقلاب مردم بر ضد خود می‌کند.
۳. عواملی که در جامعه مدنی پدید می‌آیند و این جامعه را به جنبش بر می‌انگیزند.
۴. نقد انقلاب ایران با محک الگوی انقلاب.
۵. عوامل مساعد با انقلاب، در جامعه ایرانیان و نارسائی‌هاشان.

۶. حاصل سخن در دو فصل:

فصل اول: ویژگی‌های مشترک دولت‌های تک‌پایه در لحظه انقلاب.
فصل دوم: درس‌های تجربه‌ای که انقلاب ایران است. از جمله این درس که انقلاب فرآورده پیدایش عاملها و تعامل آنها با یکدیگر است. غیر ممکن است که اراده یک شخص و یا یک گروه پدیدش آورد. در عوض، بازسازی استبداد، می‌تواند کار یک گروه باشد. گروهی که قدرت می‌جوید و به خود نقش ضد انقلاب می‌دهد. زیرا انقلاب رهائی اکثریت بزرگ از سلطه اقلیت کوچک و بازسازی استبداد، بازسازی سلطه اقلیت بر این اکثریت است. باوجوداین، بدون وجود کاستی‌ها، بخصوص در بدیل و اندیشه راهنما، اقلیت قدرت طلب به بازسازی سلطه اقلیت بر اکثریت توانا نمی‌شود.

۳۰ شهریور ۱۳۹۵، روز غدیر خم، این کار که فرآورده شرکت در دو تجربه و مطالعه پی‌گیر انقلاب است، به انجام رسید.
ابوالحسن بنی‌صدر

فصل اول

پویایی‌های روابط مسلط - زیر سلطه

پویایی‌های پدید آمده از رابطه مسلط - زیر سلطه و بیانگر این رابطه:

رابطه مسلط - زیر سلطه پویایی‌های متعددی را پدید می‌آورد و خود در این پویایی‌ها بیان می‌شود. جریان نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه به جامعه مسلط، اثرات نایکسانی در این دو جامعه پدید می‌آورند. جامعه‌ای که نیروهای محرکه را از دست می‌دهد، رشد نمی‌کند زیرا نیروهای محرکه را از دست می‌دهد. در نظام اجتماعی که نیروهای محرکه را جذب می‌کند، هم انسان و هم قدرت رشد می‌کنند. انحطاط زمانی گریبان‌گیر نظام می‌شود که رشد قدرت از رشد انسان فزونی می‌گیرد. به سخن دیگر، تخریب نیروهای محرکه بیشتر می‌شود. هرگاه بخواهیم، بعد اقتصادی را زبان حال یک نظام اجتماعی در بعدهای گوناگونش کنیم و، بدین کار، رابطه قوا را روشنتر و گویاتر نشان دهیم، گوئیم: چون در ازای نیروهای محرکه‌ای که زیر سلطه صادر می‌کند، کالاها و خدمات وارد می‌کند، نیروهای محرکه‌ای هم که صادر نمی‌شوند، به خدمت اقتصاد مسلط درمی‌آیند و پیشروی اقتصاد مسلط در اقتصاد زیر سلطه را آسان می‌کنند. در نتیجه، بند از بند اقتصاد زیر سلطه می‌گسلد. این رابطه را صدور نیروهای محرکه و بازکردن دروازه‌های کشور بر روی اقتصاد مسلط، از راه بکار بردن درآمد حاصل

از صدور نیروهای محرکه، برقرار می‌کند. بدین قرار، دینامیکهای دو اقتصاد مسلط و زیر سلطه یکدیگر را ایجاب می‌کنند.

اما رابطه تنها رابطه اقتصادی نیست. این رابطه با رابطه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی همراه است. مجموعه پویائی‌ها که یکدیگر را ایجاب می‌کنند، به یکی از دو پویائی مرگ یا انقلاب برای بازیافت زندگی، می‌انجامند. بدین قرار، نه تنها پویائی‌ها چون و چرائی مرگ یا انقلاب برای زندگی را گزارش می‌کنند، بلکه می‌گویند میان مرگ تا زندگی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بی‌شمار فرجام‌ها می‌توانند وجود پیدا کنند. برای مثال، انقلابی می‌تواند همه عوامل مورد نیاز را نداشته باشد و ناقص انجام بگیرد. همان‌طور که ممکن است مرگ یک جامعه کامل انجام نپذیرد و جامعه به زندگی‌ای کم فاصله با مرگ ادامه دهد. و نیز پویائی‌ها به انسان می‌آموزند که ورود در رابطه مسلط - زیر سلطه، اجباری نیست. اما جامعه‌هائی و نیز انسان‌هائی که به این رابطه تن می‌دهند، خود را گرفتار جبر پویائی‌های بیان‌گر رابطه مسلط - زیر سلطه می‌کنند. هرگاه اراده حیات را در خود باز بیابند و به غفلت از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش بازایستند، توان رها شدن از جبر پویائی‌ها را می‌یابند و گرنه، به جبر پویائی مرگ از پا در می‌آیند. فهرستی از پویائی‌ها را ترتیب می‌دهیم. این فهرست می‌باید چونی و چرائی وقوع مرگ یا انقلاب به قصد ادامه حیات را توضیح دهند:

۱. همزادی پویائی صدور نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه و پویائی ورود این نیروها به جامعه مسلط. توضیح این که مدار بسته‌ای که میان مسلط و زیر سلطه ایجاد می‌شود، مدار بسته انتقال نیروهای محرکه از زیر سلطه به مسلط و انتقال فرآورده‌ها و عناصر اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی از مسلط به زیر سلطه است. فرآورده‌ها و عناصری منتقل می‌شوند که برانگیزنده انتقال بیشتر نیروهای محرکه از زیر سلطه با مسلط می‌شوند.

ایران تنها نمونه نیست. در سطح جهان رابطه مسلط - زیر سلطه، جامعه‌ها را هرمی شکل می‌گرداند. این هرمهای اجتماعی قدرت محور هستند و در آن‌ها،

۱/۱. روابط افقی و عمودی نقش مجاری را بازی می‌کنند که نیروهای محرکه را از قاعده به رأس هرم جریان می‌دهند. و

۱/۲. هرم‌ها که در رابطه مسلط - زیر سلطه هستند، هرم جهانی را پدید می‌آورند. نیروهای محرکه در رأس‌های هرمها و سپس در رأس هرم جهانی متمرکز می‌شوند و بکار می‌افتند. در ویران‌گری و نیز ساختن بر محور قدرت، بکار می‌افتند و پویائی‌های زیر را پدید می‌آورند:

۲. پویائی متلاشی شدن اقتصاد و فرهنگ و روابط اجتماعی جامعه زیر سلطه بخاطر صدور نیروهای محرکه و وارد کردن نیروهای محرکه متلاشی کننده همزاد است با پویائی جذب نیروهای محرکه و ادغام آنها (فعال کردنشان) در جامعه مسلط :

۲/۱. متلاشی شدن اقتصاد جامعه زیر سلطه فرآورده مداری می‌شود که اقتصاد این جامعه با جامعه مسلط پدید می‌آورد. در مورد ایران، صدور نفت و گاز و

وارد کردن کالا و خدمات‌ها با پول آن، مداری را بوجود آورده که اقتصاد جامعه را متلاشی کرده‌است. و

۲/۲. روابط اجتماعی نیز از هم می‌گسلند: پیدایش شهرهای بزرگ مصرف کننده و برخاستن سیل مهاجرت و تبدیل شدن شهرها به مناطق بریده از یکدیگر با حاشیه نشین‌های گرفتار فقر و نابسامانی‌ها و ...

۲/۳. صدور نیروهای محرکه از توانائی فرهنگ به رشد می‌کاهد. جامعه فرهنگ ساز به جامعه مصرف کننده عناصر فرهنگی که وارد می‌شوند، بدل می‌شود. مصرف این عناصر، فرهنگ در حال عقیم شدن را بند از بند می‌گسلد.

۲/۴. جامعه زیر سلطه، بعد سیاسی، نیز متلاشی می‌شود: در همان حال که بنیادهای سیاسی از جامعه مدنی جدا و دولت را سرای خود

می‌کنند، دولت و بخشی از آن بنیادها نیز نسبت به جامعه خود خارجی و نسبت به جامعه مسلط داخلی می‌شوند.

اما جامعه مسلط از عوارض پویائی جذب و ادغام نیروهای محرکه در امان نمی‌ماند. گرفتار پویائی تلاشی اجتماعی می‌شود. گرفتار پویائی شیئی شدن انسان، گرفتار خارجی شدن دولت و کارفرمائی‌ها (پیدایش ماوراء ملی‌ها) می‌شود. همراه با جامعه‌های زیر سلطه، گرفتار پویائی‌های زیر می‌شوند:

۳. پویائی خارجی شدن دولت و اقتصاد و فرهنگ بخش مسلط جامعه زیر سلطه و پیوند جستن آن با جامعه مسلط. این بخش از جامعه زیر سلطه، بخاطر تغذیه از جامعه مسلط و تصدی انتقال نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه به جامعه مسلط و انتقال فرآورده‌ها و عناصر سیاسی و فرهنگی و اجتماعی به جامعه زیر سلطه، گرفتار پویائی وابسته شدن به گروه بندی‌های دارای موقعیت متفوق در جامعه مسلط می‌شوند. جامعه‌های مسلط نیز بنوبه خود در بند پویائی هر می شکل‌تر شدن نظام اجتماعی می‌شوند. در نتیجه، نظام‌های اجتماعی این جامعه‌ها نیز، نیمه باز می‌مانند. در حقیقت،

۳/۱. زودتر و بیشتر در جامعه زیر سلطه است که دولت و گروه‌بندی‌های صاحب امتیاز با قدرت این‌همانی پیدا می‌کنند. از جامعه می‌برند و تکیه‌گاه‌های داخلی را از دست می‌دهند. تکه پایه، پایه نظامی - اداری - مالی، می‌گردند و برای برجا ماندن، ناگزیر از برقرارکردن تعادل با قدرت مسلط می‌شوند. این تعادل را از راه خارجی شدن نسبت به جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم و داخلی شدن نسبت به جامعه مسلط، برقرار می‌کنند. نتیجه این است که

۳/۲. تمامی سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دولت و گروه‌بندی‌های مسلط تابع رابطه با قدرت مسلط می‌گردد. این تابعیت است که عامل متلاشی شدن اقتصاد و جامعه و فرهنگ می‌شود.

۳/۳. این رابطه با دولت و گروه‌بندی‌های صاحب امتیاز جامعه مسلط امکان می‌دهد از نظام اجتماعی نیمه باز و هرمی شکل پاسداری کنند و با تخریب بخشی از نیروهای محرکه مانع از آن شوند که این نیروها بکارافتند و نظام اجتماعی را باز و تحول‌پذیر کنند. از این‌رو، برای این که نظام‌های اجتماعی باز و تحول‌پذیرتر نگردند، باید نیروهای محرکه در رشد جامعه‌ها و آبادانی طبیعت بکار نیفتند. در نتیجه، میزان تخریب نیروهای محرکه افزایش پیدا می‌کند و فقر در جامعه جهانی و طبیعت دامن می‌گسترده:

۴. پویایی فقر انسان و سرزمین جامعه زیر سلطه با پویایی فقر سرزمین جامعه مسلط و پویایی ثروت این جامعه که در برابر تخریب روزافزون منابع و طبیعت، ناچیز است، هم‌عنان می‌شوند. تمامی کره خاکی گرفتار این فقر روزافزون است. علت این است که یک چند از نیروهای محرکه (نفت و گاز و مواد اولیه و چوب و فرآورده‌های کشاورزی) از طبیعت ستانده می‌شوند. آلودگی محیط زیست نیز فراگیر می‌شود. در حقیقت،

۴/۱. هرم اجتماعی قدرت محور دو قاعده دارد. یکی طبیعت و دیگری انسان‌هایی که جز کار خود ندارند. از این دو قاعده تا رأس هرم، قشرهای اجتماعی قرار می‌گیرند. روابط افقی در سطح قاعده و هر یک از قشرها و روابط عمودی که قاعده و قشرهای فوقانی را به رأس هرم متصل می‌کنند، مجاری هستند که از طریق آنها، نیروهای محرکه به رأس هرم جریان پیدا می‌کنند. یک درصد واجد همه چیز و ۹۹ درصد فاقد همه چیز این‌سان پدید آمده‌است. در عوض،

۴/۲. طبیعت که قاعده دوم هرم‌های اجتماعی در رابطه مسلط - زیر سلطه است، هم بخاطر از دست دادن منابع خویش و هم بلحاظ آلوده شدن روزافزون، فقیر می‌شود. و

۴/۳. در جامعه زیر سلطه، شهروندان بسیار بیشتر زمینه و امکان کار را بخاطر انتقال نیروهای محرکه به جامعه مسلط از دست می‌دهند. اما در

جامعه‌های مسلط نیز شهروندان، بعنوان مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، کار پیدا نمی‌کنند. تک کار و تک بعد می‌شوند. آن فقر بس کاهنده که سرمایه‌داری به انسان‌ها تحمیل می‌کند، این فقر است. بدین قرار، فقر فراگیر است و جامعه‌های مسلط و زیر سلطه را گرفتار پویائی نابرابری می‌کند:

۵. پویائی نابرابری همه جانبه جامعه زیر سلطه با جامعه مسلط. توضیح این که گروه‌بندی‌های مسلط جامعه‌ها از راه برقرار کردن مدار بسته رابطه مسلط - زیر سلطه، موقعیت خود را حفظ می‌کنند. لذا، در جامعه‌های در رابطه، نظام‌های اجتماعی قدرت محور، بنابر این، هر می شکل می‌شوند. هراندازه قاعده بزرگ‌تر و رأس کوچک‌تر نابرابری بیشتر. در حقیقت، پویائی نابرابری، بنوبه خود، قاعده هرم را بزرگ‌تر و رأس هرم را کوچک‌تر می‌کند.

تاریخ می‌گوید طبیعت و جامعه‌ها گرفتار پویائی نابرابری روزافزون هستند. نابرابریها پر شمار هستند. مهم‌ترین‌شان عبارتند از:

۵/۱. نابرابری میان منابع موجود در طبیعت و نیاز فزاینده به این مواد؛
۵/۲. نابرابری میان نیاز به محیط زیست سالم و محیط زیست آلوده؛
۵/۳. نابرابری میان نیاز انسان به غذا و آب و نیاز طبیعت به آب و غذا برای تجدید توان که سه مسئله کمبود آب و گرسنگی زمین و انسان و پیشرفت بیابان را پدید آورده‌است. ایران بخصوص با این مسئله و خطر روبرو است؛

۵/۴. نابرابری میان نیاز سرمایه به سود و نیازهای واقعی انسان. یعنی نیازهایی که تن آدمی دارد و نیازهایی که در جریان رشد او پدید می‌آیند؛
۵/۵. نابرابری میان درآمد سرمایه و درآمد انسانی که آن را تولید می‌کند؛

۵/۶. نابرابری علمی و فنی میان جامعه‌ها و در هر جامعه میان اقلیت دارای علم و فن و اکثریت بزرگ و میان گروه تولیدکننده علم و فن و اقلیت برخوردار از علم و فن که راه حل عاجل می‌طلبند.

۵/۷. نابرابری میان مسئله‌هایی که فراوان تولید و برهم انباشته می‌شوند و راه‌حل نمی‌جویند و قلمرو زندگی انسان را تنگ می‌کنند و توانایی حل مسئله‌ها. در حقیقت، انسان‌های دربند نظام‌های اجتماعی که دستگاه‌های تولید مسئله هستند، توانایی حل مسئله‌ها را نمی‌یابند؛

۵/۸. نابرابری روزافزون میان سرمایه‌ای که در تولید بکار می‌افتد و «سرمایه» ای که در معامله‌های «فرآورده‌های مشتق» بکار می‌افتد؛

۵/۹. نابرابری میان سرمایه‌ای که در تولید فرآورده‌های ویرانگر (اسلحه و مواد مخدر و مشروبات الکلی و فراوان فرآورده‌ها و «خدمات» ویرانگر دیگر) بکار می‌افتد و سرمایه‌ای که در تولید فرآورده‌های سالم بکار می‌افتد؛

۵/۱۰. نابرابری روزافزون میان عرضه کار و تقاضای کار. این نابرابری در کشورهای زیر سلطه بیشتر است زیرا در این کشورها، همراه با صدور نفت و گاز و دیگر مواد موجود در طبیعت و نیز صدور استعدادها، زمینه‌های کار نیز به اقتصاد مسلط صادر می‌شوند؛

۵/۱۱. نابرابری میان نقاط مختلف جهان و مناطق هر کشور بلحاظ «رشد» و درآمد و مصرف (نیمی از مصرف ایران را تهران میکند و لندن صاحب ۴۰ درصد اقتصاد انگلستان است و ثروت جهان در غرب برهم انباشته می‌شود و در همان حال بیشترین تخریب را بقیت جهان تحمل می‌کند)؛

۵/۱۲. نابرابری میان کشورها بلحاظ توزیع نیروهای محرکه که با سلطه ماوراء‌الملیها بر اقتصاد جهان همراه است. دولتها در برابر این ماوراء‌الملیها ناتوان گشته‌اند و این ماوراء‌الملیها به سلطه بر اقتصاد جهان قانع نیستند. فضا و آینده را نیز دارند از آن خود می‌کنند و با پیش خرید کردنها، نظام مزدوری و نظام برده‌داری جدید را در سطح جهان برقرار می‌کنند؛

۵/۱۳. نابرابری میان زمانی که صرف فعالیتهای ویرانگر می شود با زمانی که صرف فعالیتهای سازنده می گردد. این نابرابری که مرتب بیشتر می شود؛

۵/۱۴. نابرابری میان جامعه‌ها و نابرابری در هر جامعه که در سطح جهان ۹۹ درصدیها و یک درصدیها را بوجود آورده است. و
۵/۱۵. نابرابری میان برخورداری انسان از حقوق ذاتی خویش و نقش قدرت (= زور) در تنظیم رابطه‌ها؛ پویائی قهر که با پویائی فقر همزاد و همراه است.

۵/۱۶. نابرابری همگانی میان عرضه و تقاضا که فرآورنده قدرت و فرآورده قدرت است. تا زمانی که این نابرابری هست، روابط قدرت، بنابر این، قدرت برجا است و انسان بطور روزافزون، خودانگیختگی خویش را از یاد می برد. نابرابری عرضه و تقاضای فرآورده‌ها و خدمات‌ها تنها نابرابری میان عرضه و تقاضای کالاها و خدماتها نیست. نابرابری میان جمعیت و امکانهای در اختیار او نیز هست. این نابرابری روز افزون است. چرا که نیروهای محرکه از خدمت رشد انسان و آبادانی طبیعت بیرون برده می شوند.

۵/۱۷. نابرابری‌های جنسی و ملی و قومی و سنی و میان زشت و زیبا و... که «مصرف انبوه» سبب تشدید آنها می شود.

۵/۱۸. نابرابری ساختگی میان آزادی و برابری و تقدم بخشیدن به آزادی و، بدان، نابرابریهای روزافزون را توجیه کردن. نابرابری ساختگی است زیرا الف. در این صورت، استقلال نه تنها از آزادی جدا می شود، بلکه نادیده انگاشته می شود. و ب. آزادی به قدرت تعریف می شود و ج. عدالت برابری مادی تعریف می شود. هم در کتاب عدالت اجتماعی و هم در کتاب رشد (هر دو تألیف ابوالحسن بنی صدر)، جلد دوم، دوگانگی آزادی و عدالت (= برابری) نقد شده و جدائی ناپذیری استقلال و آزادی از یکدیگر تبیین گشته است.

این ۱۸ نابرابری بسا فهرست کاملی از نابرابریها را تشکیل ندهند. اهل اطلاع می توانند فهرست را کامل کنند. نابرابریها می گویند راه حل

کدام است. خوانندگان جوینده و بردبار می‌توانند به کتاب عدالت اجتماعی که کتاب چهارم از مجموعه کتابها پیرامون مردم سالاری است، مراجعه کنند و ببینند صاحب نظرهای مختلف درباره این نابرابریها چه می‌گویند و چه راه‌حلهائی را پیشنهاد می‌کنند. در انتظار پذیرفته شدن و بعمل درآمدن راه‌حل، نابرابریها همچنان رو به افزایش هستند و پویائی نابرابریها با پویائی تبعیض‌ها همزاد و همراهند:

۶. پویائی تبعیض‌های نژادی و جنسی و ملی و قومی و طبقاتی و فرهنگی و دینی و مذهبی و سنی و زیبایی - زشتی و علمی و فنی (نخبه‌گرایی) و مالی و... این تبعیض‌ها همه جامعه‌ها را گرفتار خود ساخته‌اند. خوانندگان، در جلد دوم کتاب رشد (نوشته ابوالحسن بنی‌صدر)، فصل تبعیض‌ها، فهرست نسبتا کامل این تبعیض‌ها را خواهند یافت. در این جا، واقعیت‌های زیر در خور یادآوری هستند:

۶/۱. در گذشته، یک‌چند از تبعیض‌ها به تقدیر نسبت داده می‌شدند و امروز بطور روزافزون انسان‌ها پی می‌برند که تبعیض‌ها امری اجتماعی و ساخته روابط قوا هستند. آگاهی از عادلانه نبودن تبعیض‌ها، اتخاذ یکی از دو رفتار را ایجاب می‌کند: کارپذیری و تسلیم یا برخاستن به تبعیض‌زدائی. رفتار دوم نیازمند اندیشه راهنمای استقلال و آزادی و بکاربردن عدالت به مثابه میزان تمیز حق از ناحق، بنابراین، تبعیض‌زدائی را حق و وظیفه شناختن است. وجود این اندیشه، سبب می‌شود زیر سلطه‌ها و قربانیان نابرابریها و تبعیض‌ها از تسلیم سرباز زنند و بنا را بر تغییر کردن و تغییر دادن بگذارند: انقلاب.

۶/۲. ناهمخوانی آزادی و برابری و تبعیض بسود آزادی، فریب است. بیان‌های قدرت در خدمت سرمایه‌داری این فریب را با موفقیت بکار برده‌اند و هنوز نیز می‌برند. در حقیقت، هرگاه استقلال را رابطه مستقیم برقرار کردن با هستی و آزادی را اینهمانی جستن با آن در مقام خلق تعریف کنیم، با عدالت بمعنای میزان تمیز حق از ناحق، نه تنها تعارض پیدا نمی‌کند، بلکه غفلت نکردن از استقلال و آزادی، نیازمند بکار

بردن مداوم میزان عدالت در سنجیدن اندیشه و گفتار و کردار و پرهیز از افتادن در بند تبعیض‌ها است. بدین قرار،

۶/۳. از آنجا که حقوق ذاتی حیات هستند، بنابر میزان عدالت، تمامی ذی حیات‌ها در برخورداری از حقوق برابرند. هرگاه، حقوق موضوعه بیانگر قدرت نگردند و ترجمان حقوق ذاتی حیات بشوند، تبعیض‌ها در برخورداری از حقوق از میان بر می‌خیزند. و

۶/۴. برابریهای مادی (در اندازه کار، بنابراین، تولید و درآمد و مصرف) وقتی با استقلال و آزادی انسان‌ها تعارض پیدا می‌کنند که الف، میان آنها رابطه قوا برقرار کنند. و ب. مسابقه در دانش و دادگری و تقوای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، همه جائی و همگانی نباشد. بنابراین، دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه بجای آنکه با حقوق ترکیب شوند و در برکشیدن و هم سطح کردن انسان‌ها بکار روند، با زور ترکیب شوند و در روابط مسلط - زیر سلطه بکار روند و نابرابریها و تبعیض‌ها را روز افزون کنند.

بدین قرار، هرگاه مدار زندگی انسان‌ها مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی نگردد و فضای باز مادی \leftrightarrow معنوی بگردد، نابرابریهای معنوی سبب نابرابریهای مادی نمی‌شوند، بلکه عامل رشد همگان می‌شوند به یمن نقش امام یافتن دانشمندان و هنرمندان و فن‌سازان و... و آگاهی از تعریف‌های استقلال و آزادی و عدالت، برانگیزنده انسان‌ها به بازیافت خودانگیزی خویش و بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد خود و آبادانی طبیعت می‌گردد.

۷. پویائی نابرابری میان قدرت (سرمایه و دیگر اشکال قدرت) و انسان و طبیعت. در فرهنگ‌ها، سهم عناصری که بنمایه آنها ترکیبی از نیروهای محرکه با زور است، همواره در افزایش است. اخلاق هم کم نقش تر می‌شود و وجدان اخلاقی هم از حقوق تهی تر و از عناصری با بنمایه از همان ترکیب، پر می‌شود. نتیجه این است که وجدان اخلاقی وقتی هم عمل می‌کند، عملش تجویز بکار بردن ترکیب نیروهای محرکه

با زور، بنابراین، مرگ‌آوری و ویران‌گری است. انحطاط فرهنگی و اخلاقی را فراموش شدن زبان آزادی و رواج بیش از پیش زبان قدرت، زبانی گزارش می‌کند که، در آن، بن‌مایه کلمه‌ها و جمله‌ها زور است. نتیجه این است که سنجیدن پندار و گفتار و کردار به حق و انطباقشان با حق، جای به تنظیم رابطه با قدرت (هم‌بمنابه رابطه قوا و هم‌بمنزله ترکیبی از نیروهای محرکه با زور که در این رابطه بکار می‌رود) می‌سپارد. ویژه‌خواریه‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فرآورده جبر تنظیم رابطه با قدرت هستند:

بدین قرار، نیروهای محرکه‌ای که انسان‌ها تولید می‌کنند و یا طبیعت در اختیار انسان‌ها می‌گذارد، بدست خود آنها، در روابط قدرت، در مرگ‌آوری و ویران‌گری، بکار می‌افتند. انسان‌ها، خود نیز، به بندگی قدرت در می‌آیند. دقیق سخن این که در بند روابط قوا، ترکیبی از نیروهای محرکه را در تخریب خویش و محیط زیست بکار می‌برند. پویائی به بندگی قدرت درآمدن انسان، پویائی‌های زیر را بار می‌آورد:

۷/۱. پویائی بزرگ شدن قدرت و بی‌مقدار شدن انسان و طبیعت. و
۷/۲. پویائی خشونت و تخریب در مقیاس جهانی: قواعد خشونت‌زدائی امروز بیشتر از دیروز و فردا بیشتر از امروز، از یادها می‌روند. در عوض، ویران‌گری و خشونت فراگیر می‌شود. از منظر این پویائی که بنگریم،
۷/۳. دین‌ها که می‌باید مجموعه‌ای از حقوق و قواعد خشونت‌زدائی را پیوسته خاطر نشان انسان کنند تا که مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی جای به مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی ندهد، با از خود بیگانه شدن در بیان قدرت - دورتر بدان باز می‌پردازیم -، مروج خشونت می‌شوند. و

۷/۴. سهم کالاها و خدمت‌های ویران‌گر و مرگ‌آور، از کل تولید، همچنان، رو به افزایش می‌شود. و
۷/۵. هنر که باید بکار گشودن فضاهاى جدید به روی انسان باشد، خشونت گستر می‌شود. و

۷/۶. تسلیحات اتمی موجود که برای از میان برداشتن زندگی از روی کره زمین کافی هستند، تضمین‌کننده مداخله‌های نظامی دارندگان

زرادخانه اتمی شده‌اند. بدین خاطر است که هنوز جنگ جهانی دوم پایان نپذیرفته، ۵ قاره روی زمین در گیر جنگ دائمی در اشکال مختلف آن هستند.

۷/۷. اکثریت بزرگ جامعه بشری از رشد محروم هستند. در نتیجه، نیرو را در ویران‌گری بکار می‌برند. اقلیت کوچکی که گمان می‌برند رشد می‌کنند، بدین خاطر که نه آنها که قدرت است که بزرگ و متمرکز می‌شود، خشونت بیشتر از آن اکثریت بکار می‌برند و خود نیز قربانی آن می‌شوند.

۷/۸. بیشترین بهای خشونت‌گری را طبیعت است که می‌پردازد. کنفرانس‌ها از پی هم برپا می‌شوند اما مصوبه‌های آنها بلا اجرا می‌مانند. واپسین آنها کنفرانس جهانی پاریس در دسامبر ۲۰۱۵ بود. هرگاه هم مصوبات این کنفرانس بعمل درآیند، هنوز توانا به پایان بخشیدن به تخریب طبیعت نمی‌شوند. الا این که رئیس جمهوری جدید امریکا، آقای ترامپ می‌گوید آن را اجرا نمی‌کند!

۷/۹. نیروهای محرکه بطور روز افزون از چرخه رشد انسان و آبادانی طبیعت خارج می‌شوند:

۸. پویائی سلطه ماوراء‌املی‌ها بر نیروهای محرکه در همه کشورهای جهان و بردولتها و بر زندگی انسانهای روز زمین که به بندگی قدرت در می‌آیند. جهانی شدنی که از آن فراوان سخن می‌گویند، همین است:

۸/۱. مغزها و سرمایه‌ها که بطور روزافزون از خدمت تولید برای رفع نیازها خارج می‌شوند، در مهار ماوراء‌املی‌ها هستند. کارمایه‌ها و مواد اولیه و دانش و فن و... و اندیشه‌های راهنما، در ید ماوراء‌املی‌ها هستند. و

۸/۲. تصدی حذف بدیل‌ها و برجا نگذاشتن جز یک بدیل که نظام سرمایه‌داری است، با ماوراء‌املی‌ها و بنیادهای دستیار آنها است. و

۸۳. توزیع نیروهای محرکه در سطح کشورها و در سطح جهان در يد ماوراءملى ها است. منطقه‌هاى فرومانده مناطقى شده‌اند كه بيرون از شبكه‌بندى‌هاى ايجاد شده توسط ماوراءملى‌ها واقفند. و

۸۴. يكنواخت كردن زندگى در سطح جهان و رويارو كردن انسان با طبيعت نيز دست ساخت ماوراءملى‌ها است. در نتيجه،

۸۵. تصدى جهانى كردن سازماندهى بهره‌كشى از انسان و محيط زيست هم با ماوراءملى‌ها است. در رأس هرم‌هاى اجتماعى كشورها و در سطح هرم اجتماعى جهانى، ماوراءملى‌ها هستند. بنا براين،

۸۶. در پى بسط در سطح جهان، بسط در فضا و زمان بمعناى متعين كردن آينده، نيز در تصدى ماوراءملى‌ها است. و

۸۷. تصدى پديدآوردن سامانه‌اى جهانى از كارفرمائى‌ها و بازارها و دولتها و ديگر بنياده‌اى اجتماعى با ماوراءملى‌ها است. در اين سامانه، رهبرى كننده ماوراءملى‌ها و وسيله انسان و طبيعت و نيروهاى محرکه و هدف تمرکز و بزرگ شدن قدرت است. بدين خاطر است كه ميزان تخريب نيروهاى محرکه زندگى انسان و طبيعت را به خطر انداخته است. و

۹. پويائى خارج شدن سرمايه و ديگر نيروهاى محرکه از مدار رشد انسان و آبادانى طبيعت: تسلط ماوراءملى‌ها بر نيروهاى محرکه در مقياس جهان توليد مى‌شوند، براى آن نيست كه اين نيروها را در رشد هم‌آهنگ جامعه‌ها و آبادانى كره زمين بكار اندازند. براى آن است كه نظام‌هاى اجتماعى هر مى شكل و نظام جهانى هر مى شكل را حفظ كنند. يكبار ديگر خاطر نشان كنيم كه بكارافتادن نيروهاى محرکه در هر نظام اجتماعى، وقتى ميسر است كه آن نظام باز، بنا براين، تحول‌پذير، باشد. تحول‌پذير بمعناى قابليت بازهم بازتر شدن و به خط عدالت نزديك‌تر شدن، دو كارکرد مهم دارد: بكارافتادن نيروهاى محرکه در رشد انسان و آبادانى طبيعت و افزايش توان اعضاى خودانگيخته جامعه بر توليد نيروهاى محرکه. اما باز و تحول‌پذير

شدن جامعه، دو کار مهم دیگر نیز انجام می‌دهد: بی‌محل شدن رأس صاحب امتیازی که نیروهای محرکه را در خود متمرکز و در قدرت از خود بیگانه می‌کند؛ در نتیجه، از میان برداشتن قدرت و جانشین کردن آن با حق. از این‌رو، قشرهای فوقانی هرم اجتماعی نیروهای محرکه را تخریب و خنثی می‌کنند. شیوه جدیدی که سرمایه‌داری در کارآورده‌است، استفاده از نیروهای محرکه‌ای که از چرخه رشد انسان و آبادانی طبیعت خارج می‌کند، در افزایش میزان بهره‌کشی است:

۹/۱. بیرون بردن سرمایه‌ها از چرخه تولید و بکار انداختن آنها در «بازار فرآورده‌های مشتق»:

• در فاصله ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۹ معاملات در این بازار ۷ برابر شده و به ۶۰۰۰۰۰ میلیارد دلار رسیده است.

• بحران اقتصادی سبب کاهش معاملات در این بازار شد. با وجود این، در سال ۲۰۱۳ به همان سطح بازگشت که در سال ۲۰۰۸ داشت: در سال ۲۰۱۳، ارزش پولی ثبت شده این معامله‌ها به ۶۹۳۰۰۰ هزار میلیارد دلار رسیده است که ۱۰ برابر تولید ناخالص کل جهان در این سال است (لوموند ۱۷ دسامبر ۲۰۱۳). ۱۵ سال پیش از آن، یعنی در ۱۹۹۸، این معامله‌ها ۳ برابر تولید ناخالص کل جهان بودند. لوموند نوشته است: با وجود بحران و بزرگی خطر، بانکها تغییری در روش کار خود نداده‌اند. و

۹/۲. در همه جامعه‌های جهان امروز، میزان بیکاری در افزایش است. در همان حال، میزان رشد انسان بمتابه شهروند حقوقمند در کاهش است. و

۹/۳. جریان استعدادها از جامعه‌های زیر سلطه به جامعه‌های مسلط روز افزون است. اما در این جامعه‌ها نیز، استعدادها همه در چرخه رشد انسان و آبادانی طبیعت فعال نمی‌شوند. و

۹/۴. در همه جهان، بخاطر بهره‌برداری از منابع طبیعت نه برای رفع نیازهای واقعی انسان و آبادانی طبیعت، بلکه بخاطر تولید و مصرف انبوه، این منابع در کاهش هستند. و

۹/۵. در همه جهان، سهم دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه در ترکیبی که قدرت خواننده می‌شود و در حقیقت، در رابطه قوا بکار می‌رود و روابط عمودی و افقی قوا را استوار نگاه می‌دارد، بیشتر می‌شود. نتیجه این است که انسان‌ها کم‌تر خودانگیخته و بیشتر به دستور زندگی می‌کنند:

۱۰. پویائی دستوری شدن زندگی در همه جا، بمعنای کاهش استقلال انسان در گرفتن تصمیم و آزادی او در گزینش نوع تصمیم؛ با توجه به این واقعیت که در جامعه‌های برخوردار از دموکراسی بر اصل انتخاب، آزادی به قدرت تعریف می‌شود و حسابش از حساب استقلال جدا است، رابطه‌های قوا میان فرد با فرد و گروه‌بندی اجتماعی با گروه‌بندی اجتماعی هستند که محدوده «آزادی» فرد را تعیین می‌کنند. نه تنها پویائی نابرابریها محدوده «آزادی» اکثریت بزرگ شهروندان را محدود می‌کند، بلکه فراوان دست‌آویز، سبب محدودتر شدن قلمرو «آزادی» فرد می‌شوند. «مبارزه با خطر تروریسم» یکی از این دست‌آویزها است.

در حقیقت، این گستره خودانگیختگی بمثابه استقلال و آزادی است که از یادها می‌رود و انسان‌ها در همه بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی زندگی خویش و نیز در رابطه با محیط زیست خود، دستوری زندگی می‌کنند. به سخن روشن، سرمایه‌سالاری، همدست با سلاری‌های دیگر هر چهار بعد زندگی انسان را تحت اوامر و نواهی خویش در می‌آورد. اعتیاد به زندگی در روابط قوا و تنظیم روزمره فعالیتها با قدرت، انسان را به زندگی در استبداد فراگیر نوع جدید خو می‌دهد. بدان حد که او این زندگی را اگر نه کمال مطلوب، مطلوب می‌انگارد. طرفه این که نسل‌های جوان جامعه‌های ثروتمند نیز گرفتار این بیم هستند که مبادا نتوانند چون نسل پدر و مادرهای خود زندگی کنند.

در جریان فراگیر شدن استبداد جدید، قانون‌هایی که وضع و اجرا می‌شوند، زندگی را بازهم دستوری‌تر می‌گردانند:

۱۰/۱. قوانین محدود کننده «آزادی‌ها» در همه جامعه‌ها وضع و اجرا می‌شوند. و

۱۰/۲. نه تنها در کارفرمائی‌ها، کارها دستوری هستند، بلکه قوانین کار، رابطه کارگران حقوقمند با کارفرما را با رابطه کارگر با قدرت سرمایه جانشین می‌کنند. و

۱۰/۳. رابطه انسان با بنیادهای جامعه، بیش از پیش، یک طرفه می‌گردد: شهروندان بیشتر از گذشته تحت اوامر و نواهی بنیادهای اجتماعی قرار می‌گیرند. رابطه انسان و بنیاد چنین شده‌است و می‌شود: بنیاد ← انسان ← هدف. یعنی تصمیم گیرنده بنیاد و تعیین کننده هدف نیز بنیاد و وسیله انسان است. از این‌رو،

۱۱. پویائی بردگی انسان یا شیئی شدن انسان و ناچیز شدنش در وسیله، در نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه سالار. بدین خاطر که انسان مالکیت بر سعی خود را از دست می‌دهد و در برابر قدرت، جز نیروی کار نیست و با فروش خود، به بندگی در می‌آید. توضیح این که رابطه مالکیت شخصی (= حق انسان بر سعی خویش) با مالکیت خصوصی (= رابطه قدرت با شیئی) واژگون می‌شود. کار انسان به مالکیت خصوصی سرمایه‌سالاران در می‌آید. بهمان نسبت که انسان‌ها مالکیت شخصی بر کار خویش را از دست می‌دهند، به «نیروی کار» قابل خرید و فروش بدل می‌شوند. انسان با فرآورده‌های کار خود همانندی پیدا می‌کند. بیشتر از این، انسان به بردگی نیروهای محرکه‌ای در می‌آید که خود تولید می‌کند. البته وقتی این نیروهای محرکه در ترکیبی شرکت می‌کنند که بکار می‌روند تا انسان‌ها در روابط قوا بمانند.

پویائی شیئی شدن تنها رابطه میان مالکیت شخصی با مالکیت خصوصی را وارونه نمی‌کند، بعنوان مصرف کننده نیز انسان را از خود بیگانه می‌کند: «نیروی کار» می‌شود و تولید می‌کند و مبتابه نیرو

مصرف می‌شود و باید مصرف کند تا تجدید بگردد. و هنوز، باید تا می‌تواند بیشتر مصرف کند تا که کار خود را از دست ندهد. باید مصرف کند تا موقعیت و منزلت اجتماعی خویش را بهتر کند!

جریان شیء شدن با «نیروی کار» و مصرف کننده شدن به پایان نمی‌رسد:

۱۱/۱. هم‌شکل گردانی و، در همان حال، فرد شدن، بمتابه یک واحد کالا. به سخن دیگر، از یاد بردن مسابقه در بی‌کران معنویت و نگرش در خود بمتابه کالای قابل عرضه با این و آن کمیت و کیفیت. و

۱۱/۲. قدرتمدار شدن عقل و بسته شدن مدار باز مادی → معنوی و زندانی شدن عقل در مدار بسته مادی → مادی، بنابراین، آلت توجیه شیء شدن انسان گشتن؛

۱۱/۳. فراگیر شدن رابطه‌های قوا منفعت (= قدرت بر) را بمتابه هدف جانشین حقوق بمتابه هدف و روش می‌کند؛

۱۱/۴. علم و فن جوئی با هدف بالابردن ارزش انسان بمتابه «نیروی کار» و کامل کردن سلطه انسان بر طبیعت، بقصد استثمار بازهم بیشتر آن؛

۱۱/۵. بی‌تفاوتی ناشی از خود شیء انگاری آگاهانه یا ناخودآگاهانه؛

۱۱/۶. سلطه شیء شدگی بر انسان و همه پدیده‌های هستی. این‌همانی قائل شدن میان خود با قدرت - که خود خداانگاری صورتی از صورتهای آن است - یکی از صور سلطه شیء شدگی بر انسان بمتابه موجود حقوقمند است. چرا که انسان در بند شیء شدگی، در خود بمتابه آلت فعل قدرت می‌نگرد. در نتیجه،

۱۱/۷. غافل شدن از وجدان به خود بمتابه انسان و از طبیعت بمتابه محیط زیست خویش. بدرآمدن و یا بدرنیامدن از این غفلت، یکی از دو پویائی مرگ و یازندگی، بنابراین، انقلاب بمتابه بازیافتن خویش بمتابه حقوقمند و تغییر نظام اجتماعی قدرت محور به نظام اجتماعی حقوق محور را ببار می‌آورد. ماندن در نظام سلطه‌گر - زیر سلطه، پویائی شیء شدن ببار می‌آورد و این پویائی به پویائی‌های زیر سرباز می‌کند:

۱۲. پویائی نیازها در مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی، بدین معنی که انسان نیست که در جریان رشد، نیازهای خود را نو به نو می‌کند بلکه تنظیم رابطه با قدرت است که نیازهای مجازی می‌زاید که از آن جمله است، تولید انبوه که مصرف انبوه را تحمیل می‌کند. انسانی که نخواهد این تحمیل را بپذیرد، از آنجا که زندانی مدار بسته تولید و مصرف است، بیکار می‌شود. از این‌رو است که در جامعه‌های گرفتار تولید و مصرف انبوه، جبر «اگر می‌خواهی بیکار نشوی مصرف کن»، جبری است که همگان بدان تن داده‌اند. سازمانهای سیاسی، بر سر برانگیختن مردم به مصرف، با یکدیگر رقابت نیز می‌کنند.

با وجود این، برهم افزوده شدن نیازها، تنها بخاطر ترس از بیکاری و برانگیخته شدن به مصرف نیست. عمده بخاطر برآوردن نیازهای معنوی از رهگذر کالاها و خدمات‌هایی است که باید خرید و مصرف کرد. برای مثال، دوست داشتن و دوست داشته شدن حتی از حقوق معنوی انسان است. اما در مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی، کالائی می‌شود که باید خرید. رابطه‌ای می‌شود که برقرار کردن و دوام بخشیدن بدان، نیازمند مبادله کالاها و خدمات‌ها است. بدین خاطر که دوستی نیز در رابطه قوا از خود بیگانه می‌شود، اختیار تولید نیازها به دست قدرت می‌افتد. از این رهگذر است که سرمایه‌داری نیاز بر نیاز می‌افزاید تا مگر مصرف انبوه را ناگزیر کند. اما مصرف انبوه، بهره‌برداری بیش از پیش از منابع طبیعت، بنابراین، فقیر و آلوده کردن آن و پیش‌خور کردن منابع و از پیش متعین کردن آینده انسان و طبیعت را ناگزیر می‌کند:

۱۳. پویائی پیش‌خور کردن آینده و از پیش متعین کردن آینده که جامعه زیر سلطه قربانی اول آن است. هم اکنون، حتی در اقتصادهای توانا به تولید انبوه، تولید یک سال در زمانی کوتاه‌تر از یک سال مصرف می‌شود. در جامعه‌های زیر سلطه وضع بسیار بدتر است. پیش‌خور کردن سبب می‌شود که نسل‌های آینده وارث وضعیتی بگردند که توانائی تغییر

آن را نداشته باشند. به سخن دیگر، پیش‌خور کردن تحمیل جبر به نسل‌های آینده و طبیعت است. زیرا آینده را، پیشاپیش، متعین می‌کند: ۱۳/۱. زمانی که از رهگذر مطالعه وضعیت‌های اقتصادی، بر پیش‌خور کردن و از پیش متعین کردن واقف شدم، در اقتصادها، سخن از اقتصاد وفور بمیان بود. اما اینک، بیشتر پیشخور کردن است که اندازه گرفته می‌شود و کمتر به از پیش متعین کردن آینده پرداخته می‌شود. کمتر پرداخته می‌شود زیرا مطالعه برای تشخیص چهار وضعیت ناگزیر می‌شود: آلودگی محیط زیست و به پایان رسیدن منابع موجود در طبیعت و فرجام کار نظام سرمایه‌داری و زندگی جامعه انسانی در آینده از پیش متعین شده. و

۱۳/۲. پویائی پیش‌خور کردن و از پیش متعین کردن جهان را گرفتار جبر «شیوه تولید سرمایه‌داری» و نیز جبر «رشد اقتصادی» کرده‌است. جامعه‌های بسیاری می‌توانستند اقتصادهای تولید محوری بیابند در خدمت رشد انسان و آبادانی طبیعت. اما این دو جبر آنها را گرفتار جبر اقتصادهای مصرف محور کرده‌است. شدت پیشخور کردن در اقتصادهای مصرف محور در موقعیت زیرسلطه بسیار بیشتر است. افزایش جمعیت و کمی تولید از سوئی و به حداکثر رسیدن «رانت قدرت» در اقتصادهای مصرف محور، از سوی دیگر، دو عامل مهم از عوامل شدت روزافزون پیشخور کردن و شتاب از پیش متعین گرداندن آینده هستند. و

۱۳/۳. کمبود آب و کمیاب شدن محیط زیست سالم و کمبود مواد غذایی و افزایش میزان مصرف نیرو، همراه با نابرابری‌ها که همچنان بر خود می‌افزایند، در سطح هر جامعه و در سطح جامعه جهانی، تضادهای مخاصمت‌آمیز را افزایش می‌دهند. لذا، تغییر نظام‌های اجتماعی و تغییر نظام جامعه جهانی بر میزان عدالت اجتماعی و یا «راه‌حل لیبرالیسم وحشی» (بکاربردن بمب اتمی برای از میان برداشتن مازاد جمعیت)، دو راه کار هستند که بکاربردن یکی از آن دو اجتناب‌ناپذیر می‌شود. . پویائی‌های زیر توضیح می‌دهند چرایی و چونی انقلاب

بمعنای تغییر نظام‌های اجتماعی بر میزان عدالت اجتماعی و یا تسلیم شدن به جبر خشونت فراگیر را:

۱۴. پویایی کوتاه شدن زمان بدین معنی که دو زمان درازمدت و بسا میان مدت در تنظیم فعالیتها کمتر نقش پیدا می‌کنند. زمان اندیشه و عمل، کوتاه مدت است. در جامعه‌های استبداد زده، کوتاه مدت، هم اکنون، معنی می‌دهد. بحران اقتصادی که جهان را فراگرفته است، از جمله، حاصل کوتاه شدن زمان فعالیتها و غفلت از پی آمدهای فعالیتها در درازمدت و بسا میان مدت است. در حقیقت، ترس از آینده، رأس‌های هرم‌های اجتماعی را ناگزیر کرده‌است وضعیت موجود را وضعیت آرمانی باور کنند و بیاورانند. «روشنفکران» در اختیار آنان، «آرمان‌شهرگرایی» را بریدن از واقعیت و خویشان را گرفتار وهم و خیال کردن، تبلیغ می‌کنند. تا بدانجا که در جامعه‌های صنعتی «پیش‌رفته» امید به آینده، جای به یأس و ترس از آینده سپرده‌است. زمانی پایان تاریخ نیز اعلام شد (فوکویاما که خود از این نظر عدول کرد). از یاد بردن این واقعیت که انسان‌ها خود هستند که باید تغییر کنند تا تغییر بدهند و اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت در فراگرد شئی شدن، زمان فعالیتها را کوتاه و کوتاه‌تر می‌کند:

۱۴/۱. آرمان شهر وقتی به یمن عمل به حقوق متحقق شدنی است، بکار آن می‌آید که زمان‌های کوتاه و میان و دراز مدت، در رابطه با آرمان شهر، تشخیص و تعیین شوند. و

۱۴/۲. اصل تغییر کن تا تغییر دهی جانشین اصل توانا به تغییر خود نیستی جبر تحول و یا نخبه‌ها تو را تغییر می‌دهند، بگردد. و

۱۴/۳. وجدان مداوم بر خودانگیختگی، بمثابة استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در انتخاب آن، زمان و مکان اندیشه عمل را گستره بی‌نهایت می‌کند. در این گستره، راهنمای تشخیص و تعیین زمان و مکان هر فعالیت مستقل و آزادی، آرمان شهر واپسین بشود.

بدین قرار، غفلت جمهور انسان‌ها از سه واقعیت بالا به سرمایه‌سالاری و سالاریهای دیگر امکان داده‌است زمان و مکان دوگانه‌ای را به انسان‌ها تحمیل کنند:

۱۴/۴. مکان عمل ماوراءملی‌ها تمامی کره زمین و فضا و زمان در تصرف آنها، آینده‌های دور از پیش متعین شده‌است. در همان حال، زمان عمل شهروندان و دولت‌ها و دیگر بنیادهای جامعه‌ها کوتاه مدت و مکان عمل آنها، محدوده زندگی آنها است.

بدین سان، رها شدن از فراگرد کوتاه شدن زمان و تنگ شدن مکان عمل، نیاز به آن دارد که زمان و مکان به اختیار انسان‌های خودانگیخته درآیند و سه واقعیت بالا راهبر آنان در تشخیص و تعیین زمان و مکان عمل بگردند. و این خود نیازمند تغییر اندیشه راهنما است:

۱۵. پویائی از خود بیگانگی اندیشه‌های راهنما (دین و ایدئولوژی‌ها) در بیان قدرت که در زمان ما کار را به بی‌اعتبار شدن دین‌ها و ایدئولوژی‌ها کشانده و نبود اندیشه راهنمای سازگار با رشد انسان در استقلال و آزادی، سلطه قدرت بر انسان را بیشتر و کاهنده‌تر کرده‌است. فراگرد از خود بیگانه شدن اندیشه راهنما را، حتی اگر بیان استقلال و آزادی باشد، در کار دیگری توضیح داده‌ام. قسمتی از آن کار را در این جامی آورم:

هرگاه اندیشه راهنما را مجموعه‌ای از اصول همگانی حاکم بر اصول راهنما در هریک از بعدها سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، همه حق، و دربرگیرنده حقوق و روشهای باز نگاه‌داشتن مدار مادی → معنوی بدانیم که راهنمای انسان در اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن است، قدرت نه بمتابه ترکیبی از زور با نیروهای محرکه و نه بمتابه رابطه‌ای که، در آن، این ترکیب کاربرد پیدا می‌کند، وجود پیدا نمی‌کند. انسانی که این اندیشه راهنما را بکار می‌برد، انسان جامع استعدادها و فضل‌ها است که زندگی را عمل به حقوق می‌کند.

آرمان شهری که این اندیشه راهنما پیشنهاد می‌کند، بکار هدف و جهت‌گزینی اندیشه و عمل دارنده آن می‌آید.

اما انسان‌ها در رابطه با خود و بایکدیگر، حقوق را با قدرت جانشین می‌کنند. جانشین شدن قدرت، انطباق‌پندار و گفتار و کردار را با اندیشه راهنمایی که اینک آن‌را بیان استقلال و آزادی می‌خوانیم، ناممکن می‌کند. لاجرم، یا باید اندیشه راهنما را از خود بیگانه کنند و یا آن‌را با بیان قدرت جانشین کنند. هریک از این دو کار، بایک فریب بزرگ ممکن می‌شود: چون این اندیشه راهنما است که مالک قدرت است، پس می‌توان قدرت را برای رسیدن به هدف خوبی بکاربرد که بر وفق آن اندیشه تعیین می‌کنیم. غافل از این که بمحض برقرار شدن رابطه قوا و پیدایش قدرت، این اندیشه راهنما است که به مالکیت قدرت در می‌آید و قدرت تنها با از خود بیگانه کردنش، می‌تواند بکار توجیه خود برسد. راست بخواهی، اندیشه راهنما هرگز مالک قدرت نمی‌شود.

اندیشه راهنما، پس از این که به مالکیت قدرت درآمد، به تدریج، از حقوق خالی و از تکالیف قدرت فرموده و نیز توجیه‌گرهای قدرت پر می‌شود. باوجود این، بطور روزافزون، خالی می‌شود و توانائی توجیه را نیز از دست می‌دهد. زمان خالی شدن اندیشه راهنما، زمان مرگ آن و مرگ قدرت از خود بیگانه ساز آن است. از خود بیگانه شدن مارکسیسم در لینینسم و لینینسم در استالینسم و از آن تا خالی شدنش در ایام انحطاط و انحلال رژیم «شوروی سوسیالیستی» در روسیه و نیز از خود بیگانه شدن ادیان که مردند و ادیانی که در مالکیت قدرت هستند و ادیانی که کوشش می‌شود از این مالکیت رها شوند و نیز ایدئولوژی‌هایی که در غرب ساخته شدند، کم‌شمار از پر شمار دین‌ها و مرام‌های از خودبیگانه توسط قدرت هستند.

۱۶. پویائی رشد ضد فرهنگ قدرت (زبان قدرت و علامتها و «ارزشها» و «هنرها» و غیر عقلانی‌ها = سنت‌ها و عرف و عادت‌ها و رسم‌ها و خرافه‌ها که بن‌مایه‌ای از زور دارند و انواع ترکیب‌های نیروهای محرکه

با قدرت = زور که در رابطه‌های قوا کاربرد دارند و همه فرآورده‌ها و خدمت‌های ویران‌گر که بکار متمرکز و بزرگ شدن قدرت و تقدیر سازشدنش می‌آیند و بنوبه خود، از قدرت مایه می‌گیرند) و جانشین فرهنگ آزادی (زبان آزادی و تولید دانش و فن و هنر و دیگر عناصر فرهنگی که برخورداری انسان را از استقلال و آزادی و استعدادها و حقوق ذاتیش، میسر می‌کند) شدنش، آن را بطور روزافزون، ضدحیات می‌کند.

درحقیقت، نسبت ضد فرهنگ به فرهنگ، اندازه قابلیت زندگی را بدست می‌دهد: فزونی ضد فرهنگ قدرت بر فرهنگ استقلال و آزادی، گویای آن است که پویائی مرگ از پویائی زندگی پیشی گرفته است. این پیشی گرفتن را واقعیت‌های زیر گزارش می‌کنند:

۱۶/۱. آلودگی روز افزون محیط زیست. و

۱۶/۲. کم شدن میزان خودانگیختگی شهروندان و جامعه آنها. و

۱۶/۳. جانشین حق شدن قدرت، بنابراین، فراگیر شدن رابطه قوا، بنابراین، تنظیم رابطه با قدرت. و

۱۶/۴. ناچیز شدن بی‌کران ممکن در مدار بسته‌ای که، در آن، انسان خود را ناتوان و قدرت را توانا باور می‌کند و برآن می‌شود که، با «تحصیل قدرت»، در ممکن‌ها را بروی خود باز کند. بنابراین،

۱۶/۵. باور به قدرت و بسا لذت بردن از «مبارزه بر سر قدرت». در واقع، باور به ناامیدی از رهائی از جبر قدرت و امید به برآوردن تمنی‌های خود به یمن «داشتن قدرت». و

۱۶/۶. بیشتر شدن تولید فرآورده‌ها و خدمت‌های ویران‌گر. و پویائی‌های زیر:

۱۷. پویائی انزوای روز افزون انسان بخاطر گسستن پیوندهای اجتماعی. این انزوا با بحران هویت همراه است. توضیح این که در مدار بسته رابطه قوا، رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه، قدرت انسان‌ها را محدود کننده یکدیگر می‌کند. تعریف استقلال و آزادی و، بطور عام،

حق به قدرت، اندیشه‌راهنما را با فردگرایی سازگار می‌کند. غافل از این که مرز پیدا کردن انسان‌ها با یکدیگر، امکان بزرگ و متمرکز شدن قدرت را، بخاطر افزایش امکان تخریب از رهگذر بکار رفتن ترکیب نیروهای محرکه با زور در رابطه‌های قوا، روز افزون می‌کند. از یاد نبریم که قدرت از رابطه قوا و ترکیبی حاصل می‌شود که در این رابطه، در تخریب، بکار می‌رود. بدین‌سان، جریان فرد شدن، جریان تنها شدن در برابر قدرت، بنابراین، منزوی و تخریب شدن است:

۱۷/۱. تنها شدن نخست در رابطه انسان با هستی. توضیح این که رابطه با خدا، هستی محض، توانائی و دانائی و... و حق مطلق، رابطه قوا و ترکیبی که در این رابطه کاربرد دارد را بی‌محل می‌کند. پس انسان با هستی دوست و لذا، از خودانگیختگی کامل (= اینهمانی با هستی در مقام تصمیم و اینهمانی با هستی در مقام خلق) برخوردار است. بنابراین که او با هستی دوست است، به زندان رابطه قوا در نمی‌آید و خویشتن را با همگان دوست می‌داند و هست.

ماده‌گراها پنداشتند که می‌توانند خلاء رابطه با هستی محض را با رابطه انسان با خود پر کنند: خلوت با خویش و سخن گفتن با خود یعنی این که فرد تنها نیست. باخودش دوست و معاشر است. غافل از این که قطع رابطه با خدا، هستی محض، در جا، محروم کردن خویش از استقلال و آزادی است. زیرا خدا نیست، یعنی تعیین هست و تعیین هست یعنی مرز هست. مرز هست یعنی هرکس با خویشتنی که در او است نیز مرز دارد. بدین‌سان، انزوای کامل، رابطه برقرار کردن با خود با پادرمیانی قدرت می‌شود: رابطه قوا با خود، بنابراین تخریب خود. و

۱۷/۲. با خدا شدن، عقل را از محدودکننده‌ها رها می‌کند. او را از بی‌کران ممکن‌ها برخوردار می‌کند. چون استقلال عقل این‌همانی با هستی و آزادی او اینهمانی با هستی در مقام خلق است، پس عقل تمامی توانائی اندیشیدن را بدست می‌آورد. جریان منزوی شدن، جریان تنها شدن با قدرت است. انزوای دیگری جز این انزوا وجود ندارد. در

این جریان است که عقل توانائی خلق را از دست می‌دهد و، سرانجام، عقیم می‌گردد. در حقیقت،

۱۷/۳. بنابر این که قدرت فرد را یکی در برابر همه می‌گرداند، احساسی را در فرد پدید می‌آورد و تشدید می‌کند که انسان خود آن را، «احساس تنهائی می‌کنم» می‌خواند. و

۱۷/۴. سرمایه‌داری تولید و مصرف را هم عامل انزوای انسان می‌کند و سبب تسلیم شدن به انزوا و تسکین یافتن به تولید و مصرف می‌گردد. در حقیقت،

۱۷/۵. در روابط قوا، انسان در ماشین تحصیل قدرت و بکاربردن آن ناچیز می‌شود و در فراگر تحصیل و بکاربردن قدرت، انزوای خویش را روزافزون و اندازه ویران‌گری خود را افزایش می‌دهد. بزرگ شدن میزان تخریب و مسئله‌ها که پدید می‌آورد، بحران‌ها می‌سازند:

۱۸. پویائی جانشین انسان و طبیعت شدن قدرت در رشد: در جلد اول از دو جلد کتاب رشد - که جلد سومی نیز می‌یابد- فراگرد اسطوره شدن رشد و شکسته شدن این اسطوره و چرائی نفی رشد از سوی صاحب نظران و سرانجام پیشنهاد رشد بر دو پایه استقلال و آزادی، به تفصیل، تشریح شده‌اند. در این جا، خاطر نشان می‌شود که «بحران رشد» فرآورده بزرگ شدن ابعاد تخریب است. در حقیقت، رشد قدرت، یعنی بزرگ و متمرکز شدن و افزودن بر میزان تخریب. تخریب منابع و تخریب محیط زیست و تخریب انسان در بند مدار بسته تولید و مصرف انبوه. با آن که ملاکهای جدید برای اندازه‌گیری رشد در کار آورده‌اند، اما همچنان،

۱۸/۱. رشد را به میزان ثروت می‌سنجند. در این سنجش، فقری را که ایجاد می‌کنند، به حساب نمی‌آورند. در حقیقت، بخش بزرگی از جامعه انسانی و نیز طبیعت فقیر می‌شوند. بحران وقتی شدت می‌گیرد که میزان فقر از میزان ثروتیکه ایجاد می‌شود، بیشتر می‌گردد. در پویائی بحران‌ها، به این مهم باز می‌گردم. در نتیجه،

۱۸۲. از رشد ماندگی حالا دیگر خاص جامعه زیر سلطه نیست. در همه جای جهان، منطقه‌های از رشد مانده و جمعیت‌های از رشد مانده وجود یافته‌اند. اما آن از رشد ماندگی که همگانی شده است و می‌شود، این از رشد ماندگی است:

۱۸۳. بنابراین که انسان در نیروی کار ناچیز می‌شود، دیگر نه بعنوان مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها که بمثابة، یکی از استعدادها (تخصص) کار پیدا می‌کند. و

۱۸۴. بخش بزرگی از جامعه بشری دیگر نه تولید کننده که مصرف کننده علم و فن می‌شوند، آن هم بیشتر مصرف کننده ترکیب این دو با نیروهای محرکه‌ای که در روابط مسلط - زیر سلطه بکار می‌روند. و
۱۸۵. و آنچه رشد خوانده می‌شود مدار زندگی را مدار بسته رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه می‌کند و از راه حذف بدیل این مدار را دائمی می‌گرداند. در نتیجه،

۱۹. پویائی غفلت از نشاط و شادی و امید و توانائی دیگر حقوق معنوی حیات انسان و این حقوق را فرآورده‌های قدرت انگاشتن. توضیح این که در جریان از خود بیگانه شدن، انسان برای قدرت اصالت قائل می‌شود و می‌پندارد اگر قدرت نداشته باشد، ناتوان، بنابراین ناامید و محروم از نشاط و شادی است. بیان‌های قدرت به اکثریت بزرگ کم درآمد و بی‌درآمد که قاعده هرم‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهند، می‌باوراند که زندگی‌ای جز زندگی در دایره قدرت، واقعیت پیدا نمی‌کند. و در این دایره، توانائی و نشاط و شادی و امید هرکس به اندازه موفقیت او در رقابت بر سر قدرت است. و حقیقت جز این است:
۱۹/۱. قدرت خود فرآورده غفلت از حقوق، از جمله حقوق معنوی، نشاط و شادی و امید و توانائی است. چرا که اگر انسان‌ها از حقوق خویش غافل نمی‌شدند، رابطه حق با حق را با رابطه زور با زور جانشین نمی‌کردند. غفلت دوم انسان‌ها این است که

۱۹۲. حقوقی که ذاتی حیات خود آنها است را ره‌آورد قدرت می‌انگارند و گمان می‌برند که هرگاه قدرتمند بگردند، یعنی در روابط قوا، موقعیت مسلط بجویند، این ره‌آوردهای شیرین از آن آنها می‌شوند. غافل از این که

۱۹۳. قدرت رابطه قوا و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود، از ویران شدن و ویران کردن پدید می‌آید. ویران شدن و ویران کردن از یاد برنده نشاط و شادی و امید و توانائی است. از این‌رو است که قدرتمداران به معتادانی می‌مانند که چون از نشاط و شادی و امید و توانائی ذاتی حیات خویش غافل هستند و حیات خویش را تباه می‌کنند، از رهگذر تخریب، در پی یافتن نشاط و شادی و امید و توانائی مصنوعی و زودگذر می‌شوند. پویائی اعتیاد به زورگفتن و تخریب آنها را کشان کشان به آستان مرگ می‌برد. زیر سلطه‌ها غافلند که سلطه‌گرها از آنها رنجورتر هستند.

۲۰. پویائی حذف بدیل و تنگ شدن دایره امکان و کاهش شمار ممکن‌ها و بیکاری و ناامیدی و کزکردگی و اعتیادها و جنایت‌های سازمان یافته و دیگر نابسامانی‌ها. حذف بدیل هم در سطح هر جامعه و هم در سطح جامعه جهانی انجام می‌گیرد و عوارض ناشی از آن نیز، در هر دو سطح، بروز می‌کنند:

۲۰/۱. بدیل بمثابه نیروی مخالف منفی برعهده‌گیرنده تغییر نظام اجتماعی از بسته یا نیمه بسته به باز از راه جانشین کردن رابطه قوا با رابطه حق با حق، از جنگ دوم جهانی بدین سو، نخست قوت گرفت. اما از دو دهه پایانی این قرن بدین سو، رو به ضعف نهاد. موج‌ها بر می‌خیزند اما فرو می‌خوابند. و

۲۰/۲. فراگرد جدا شدن بنیادهای سیاسی از جامعه مدنی و اتصال آنها به دولت، فراگردی جهانی گشته‌است. در نتیجه، جامعه‌های مدنی، کم‌تر فعال و بیشتر فعل‌پذیر شده‌اند و می‌شوند. و

۲۰/۳. رشد که توانائی پدیدآوردن بدیل خویش است، بیش از پیش ناممکن گشته‌است. بدیل خود شدن، هم در سطح یک انسان و هم در

سطح جامعه‌ها، در بالا رفتن از سلسله مراتب اجتماعی، از خود بیگانه شده‌است. در نتیجه،

۲۰/۴. بدیل‌هایی که در سطح این و آن جامعه پدیدار می‌شوند، توسط مجموعه بهم پیوسته سامانه‌های قدرت محوری حذف می‌شوند که رابطه مسلط - زیر سلطه در سطح هر کشور و جهان پدیدشان آورده‌اند. نمونه انقلاب ایران و چگونگی حذف شدن جامعه الگو/بدیلی که ساختنش هدف آن انقلاب بود. لذا،

۲۰/۵. با جانشین استقلال و آزادی و دیگر حقوق گشتن قدرت، در سطح جامعه‌ها و در سطح جامعه جهانی، پیدایش بدیل با هدف بازیافت زندگی در استقلال و آزادی، در سطح جامعه‌ها بس مشکل گشته‌است. با این وجود، در سطح جهان، میل به تغییر بیشتر شده‌است. هرگاه این میل اراده تغییر را پدید آورد، در سطح جامعه‌هایی که رابطه‌های مسلط - زیر سلطه سست‌تر هستند، امکان پیدایش و رشد بدیل و وارد شدنش به عمل و موفقیتش در عمل بیشتر شده‌است. بدیهی است اگر بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما بگردد.

و

۲۰/۶. میزان افزایش ناامیدی از تغییر و میزان افزایش آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی نسبت مستقیم دارند با توانایی جامعه مدنی به پدیدآوردن بدیل بمثابه نیروی جانشینی که زندگی حقوق‌مند را هدف بشناسد و نظامی اجتماعی بازی را برنامه کار خود کند که، در آن، رابطه‌ها رابطه‌های شهروندان حقوق‌مند می‌شوند. از این‌رو، در جامعه‌هایی که این توانایی جامعه مدنی کم و کم‌تر می‌گردد، آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی در افزایش می‌شوند. این پویایی و پویایی‌ها دیگر پویایی بحران‌ها را پدید می‌آورند:

۲۱. پویایی بحران‌ها در بعدهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی در سطح جامعه‌ها و در سطح جهان: در حقیقت، رابطه مسلط - زیر سلطه بحران ساز است. زیرا بقای آن در گرو بیرون بردن بخشی

روزافزون از نیروهای محرکه از چرخه رشد انسان و آبادانی طبیعت است. هم در جامعه مسلط و هم در جامعه زیر سلطه، نیروهای محرکه را باید از این چرخه بیرون برد. زیرا بکارافتادندشان در این چرخه نظام اجتماعی را ناگزیر از تحول در جهت بازتر شدن می کند. بازشدن نظامهای اجتماعی در رابطه، سبب بیرون رفتن از رابطه مسلط - زیر سلطه می گردد. اما افزایش جمعیت و نیازها که برهم افزوده می شوند و نیز آبادانی طبیعت، بکار افتادن نیروهای محرکه در چرخه رشد را ایجاب می کنند. از این رو، تخریب نیروهای محرکه بحران ساز می شود. یکچند از بحران های بزرگ عبارتند از:

۲۱/۱. قانونی که سرمایه داری از آن پیروی می کند، زیادت مداوم تقاضا بر عرضه است. اما این قانون، حتی وقتی بدان عمل نمی شود، یعنی عرضه بر تقاضا پیشی می گیرد، بحران زا است. هرگاه کمبود عرضه از حدی بیشتر باشد، بحران اقتصادی (از جمله تورم) و اجتماعی (کاهش درآمد اکثریت بزرگ جامعه) و سیاسی (جنبش های اعتراضی) و فرهنگی (ترسها که ترس از قحطی یکی از آنها است) پدید می آورد. اما اگر عرضه از تقاضا بیشتر باشد، بحران ورشکستگی و رکود و... بار می آورد. و

۲۱/۲. بحران مازاد نیروهای محرکه و نیز کمبود نیروهای محرکه. بحران مازاد نیروهای محرکه را با تخریب آنها حل می کنند. اگر ممکن نشد، تغییر و بسا انقلاب اجتناب ناپذیر می شود. اما کمبود نیروهای محرکه، بحران از رشد ماندگی که بحران بیکاری یکی از عوارض آن است را پدید می آورد. و

۲۱/۳. نیاز روزافزون به ترکیب نیروهای محرکه بازور برای پاسداری از روابط مسلط - زیر سلطه که بحران های خشونت بار (جنگ و تروریسم و افزایش هزینه های نظامی و ویرانی و مرگ و از رشد ماندگی بیشتر) بار می آورد.

۲۱/۴. برهم خوردن تعادل میان نیروهای محرکه. برای مثال، افزایش جمعیت وقتی نیروهای محرکه دیگر، سرمایه و دانش و فن و مواد اولیه

و واسط و... و مواد غذایی به اندازه وجود ندارند و دولت و دیگر بنیادهای جامعه مانع از باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی هستند. و ۲۱/۵. بحران ناشی از بیابان شدن سرزمین و تشدید کمبود آب و زمین قابل کشت که یکی از بحران‌ها که پدید می‌آورد، بحران مهاجرت است. و

۲۱/۶. بحران هویت هم در جامعه‌های برخوردار از موقعیت مسلط و هم در جامعه‌های زیر سلطه. در حال حاضر، در غرب، شکستن اسطوره رشد و انزوای انسان‌ها پیشروی قدرت و در جامعه‌های زیر سلطه، بخاطر پی‌آمدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی موقعیت زیر سلطه، این بحران رو به شدت است. و

۲۱/۷. بحران رشد بخاطر شکستن اسطوره رشد و ناتوانی از یافتن بدیل آن که خود، از جمله، ناشی از بحران اندیشه راهنما است. و

۲۱/۸. بحران اندیشه راهنما از رهگذر به بن رسیدن اندیشه‌های راهنما بدون بیرون آمدن از مدار قدرت، اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی باشد، نیافتنی می‌ماند. اما نه تنها یافتن این اندیشه نیازمند بازشناسی حقوق ذاتی حیات و رها شدن از مدار بسته رابطه با قدرت است، بلکه بکاربردن آن نیز نیازمند بدیل گشتن، بدیلی شدن که انسان حقوقمند و توانا به بکاربردن بیان استقلال و آزادی است. و .

۲۲. پویایی از خودبیگانگی زیبایی در زشتی بمثابة فرورده پویای تخریب و پویایی‌ها دیگر. توضیح این که

۲۲/۱. نظام اجتماعی - اقتصادی قدرت محور زندگی را یک نواخت می‌کند. در این یک نواختی، الگویی هم برای زیبایی می‌سازد. هر انسان یا هر فرآورده که با الگوی انسان و یا فرآورده زیبا خوانائی نداشته باشد، زشت انگاشته می‌شود. اما

۲۲/۲. تنها کار قدرت الگوهای زیبایی و زشتی ساختن نیست. کار دیگر نیز می‌کند و آن ویرانی را بر ویرانی افزودن و زیبایی را به زشتی بدل کردن است. در نتیجه،

۲۲/۳. زشتی فراگیر می‌شود و اعتیاد به زندگی در دنیای پر از زشتی‌ها، اعتیاد به اطاعت از قدرت را بیشتر می‌کند. چراکه انسان از خود بیگانه، قدرت را زیباکننده زشت و پوشاننده زشتی تصور می‌کند.

۲۳. پویائی از حقوق بیگانه شدن وجدانها فرآورده پویائی‌های بالا و بنوبه خود دستیار آن پویائی‌های است:

۲۳/۱. وجدان همگانی را سه وجدان تاریخی و علمی و اخلاقی تغذیه می‌کنند. اما در روابط مسلط - زیر سلطه، اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت، سبب می‌شود که وجدان اخلاقی عمل را نه به حق که به قدرت بسنجد. و بخاطر اعتیاد به مصرف و ترکیب علم و فن و دیگر نیروهای محرکه با زور که در روابط قوا بکار می‌رود، وجدان علمی نیز توجیه‌گر زندگی در مدار بسته قدرت می‌شود. بسا آنرا خواستی نیز می‌نمایند. و بلحاظ انقطاع فرهنگی، بریدن از تاریخ و نفی گذشته - بیشتر ممیزه جامعه زیر سلطه است -، وجدان تاریخی تا خواهی فقیر می‌شود. نتیجه آن است که وجدان همگانی از حقوق خالی‌تر و از عناصر سازگار با زندگی در مدار بسته قدرت پرت‌تر می‌شود. پویائی تلاشی و دیگر پویائی‌ها وجدان همگانی را در معرض تلاشی قرار می‌دهند. تا بدانجا که رشته‌های همبستگی می‌گسلند و جامعه فاقد وجدان همگانی و به گروه‌بندی‌های بیگانه با یکدیگر، تجزیه می‌شود. و

۲۳/۲. هر انسان و هر گروه انسانی نیز این چهار وجدان را دارد. بنابراین، انسان‌ها و گروه‌های انسانی نیز گرفتار از حقوق بیگانه شدن وجدان‌های چهارگانه می‌شوند. این از خود بیگانگی جریان فرد شدن را تشدید می‌کند. نسبی‌انگاری حقوق، توجیه فرد شدن از سوئی و خویشتن را تسلیم امر و نهی قدرت کردن از سوی دیگر است. چراکه هم بدون پذیرفتن این امر که برداشت انسان‌ها از حق نسبی است و گر نه، حتی که هستی‌مند نباشد، نیست تا نسبی باشد و حق هستی‌مند نسبی نیست و هم نسبی انگاشتن حق، در جا، مطلق انگاری قدرت می‌شود. مگر نه بیرون «حق نسبی» خلاء است و این خلاء نزدیک به

بی‌انتها را قدرت پر می‌کند؟ بدین خاطر نیست که بیان‌های قدرت حق را نیازمند حمایت قدرت می‌دانند؟ بدین سان، حق را مطلق شمردن و برداشت خود از آن را نسبی دانستن، خلائی پدید نمی‌آورد تا قدرت پر کند. جود این حق است که جریان آزادی‌اندیشه‌ها و نقد شدن آنها را به یکدیگر و گذار از اختلاف به اشتراک را ممکن می‌کند.

از علائم بارز از حقوق بیگانه شدن، انبان مصلحت و تکلیف شدن وجدان همگانی است. قائل شدن به نسبی بودن حق نه بخاطر عمل به حق که برای توجیه مصلحت یا تن دادن به تکلیف قدرت فرموده‌است. از راه اتفاق نیست که تمامی نسبی‌انگاران حق، مصلحت و تکلیف‌گرا نیز هستند.

پویائی‌های بالا، جامعه‌ها را به تسلیم شدن به جبر پویائی مرگ و یا بازیافتن خودانگیختگی و برخاستن به جستجوی راه زندگی در استقلال و آزادی، رویارو کرده‌است و خواهد کرد:

۲۴. تقابل پویائی‌های مرگ (پویائی‌های بالا) با پویائی‌های زندگی: در حال حاضر، پویائی‌های ویرانگری و مرگ، بخصوص پویائی تخریب انسان و مرگ محیط زیست و تخریب منابع طبیعت غلبه دارند. این پویائی‌ها، منهای پویائی حیات، مجموعه بهم پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهند. خارج شدن از روابط مسلط - زیر سلطه یا استقلال و آزادی، در گرو اجرای برنامه‌ای است که این دینامیکها را با پویائی‌های حیات در رشد، جانشین کند. چون رابطه مسلط - زیر سلطه بر همگان شناخته نیست، از اهمیت و ضرورت استقلال و جدائی ناپذیرش از آزادی و دیگر حقوق نیز غفلت می‌شود. همگان در نمی‌یابند که هر یک از این پویائی‌ها، خود مجموعه‌ای از عوامل هستند که به جامعه‌های در رابطه مسلط - زیر سلطه، نیرو وارد می‌کنند و به آنها جهت می‌دهند و آنها را متحول می‌کنند. جریان تحول مسلط و زیر سلطه، یک جریان است. اما با توجه به این واقعیت که زیر سلطه نیروهای محرکه حیات را بسیار بیشتر از دست می‌دهد، وجدان بر خطری که حیات او را تهدید می‌کند،

در او زودتر پدید می‌آید. از این رو، زیر سلطه است که با برخاستن برای زیست و خارج شدن از مدار بسته، به سلطه‌گر نیز فرصت بازیافتن استقلال و آزادی را می‌دهد.

بدین قرار، هرگاه گزینه حیات سبب شود که زیر سلطه و نیز مسلط خود و دیگر نیروهای محرکه را در بازیافت حیات، فعال کنند، نیازمند پویایی انقلاب می‌شوند:

۲۵. در پویایی انقلاب کاربرد پیدا می‌کند

۲۵/۱. بیان استقلال و آزادی، بمثابة نیروی محرکه حیات در رشد. وجدان همگانی بر این بیان و بکاربردن آن، شرکت همگان، در باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی، را ممکن می‌کند: جنبش برای استقرار جمهوری شهروندان. بنابراین،

۲۵/۲. توحید که جانشین تضاد می‌شود و در سازماندهی‌های سیاست و اقتصاد و فرهنگ و روابط اجتماعی، بقصد باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی . و

۲۵/۳. انسان‌ها که مالکیت شخصی خود را بدست می‌آورند و رابطه آنها، بمثابة نیروی محرکه نیروی محرکه ساز، با نیروهای محرکه تغییر می‌کند. از این پس، انسانها هستند که نیروهای محرکه را در رشد، رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدالت اجتماعی بکار می‌اندازند، بی‌آنکه این نیروها تخریب شوند و یا در تولید فرآورده‌ها و خدمات‌های مخرب بکار افتند. و

۲۵/۴. تغییر رابطه انسان با طبیعت. انسان تحت سلطه طبیعت و نیز انسان مسلط بر طبیعت و ویران‌گر طبیعت، جای به انسان دوست طبیعت می‌سپارد؛ رشد انسان همراه می‌شود با عمران طبیعت. و

۲۵/۵. چون انسان است که رشد می‌کند و طبیعت است که آباد می‌گردد، او از جبر شئی شدن رها و رهبری‌کننده می‌شود. تغییر می‌کند و تغییر می‌دهد. ساخت بنیادهای جامعه را تغییر می‌دهد. رابطه

خود با بنیادها را نیز تغییر می‌دهد. این بار انسان رهبری کننده و بنیادها وسیله برای رسیدن به هدفی می‌شوند که او تعیین می‌کند. و ۲۵/۶. میزان عدالت اجتماعی سنجیدن اندیشه‌ها و سخن‌ها و عمل‌ها به حق را ممکن می‌کند. از این‌رو، رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق می‌گردند. در نتیجه،

۲۵/۷. هر انسان و هر جامعه و جامعه جهانی از حق صلح و دیگر حقوق، پنج دسته حقوق، حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق بمثابة عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت، برخوردار می‌شوند. در نتیجه،

۲۵/۸. انسان فرهنگ ساز، فرهنگ استقلال و آزادی می‌سازد و این فرهنگ است که رشد می‌کند و بسط می‌یابد و جهان شمول می‌گردد. در نتیجه، در مقیاس جهان،

۲۵/۹. اداره مردم سالار جهان، از جمله بمعنای بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد انسان و عمران طبیعت در همه جای جهان، ممکن می‌شود. جامعه‌های مستقل و آزاد، بر اصل موازنه عدمی، با یکدیگر رابطه حق با حق، بنابراین، همکاری و تعاون برقرار می‌کنند.

در اروپای دوران رنسانس، انقلابی بدین کمال روی نداد. اما از آنجا که اروپا توانائی جذب نیروهای محرکه را از بقیت جهان می‌یافت و این نیروها را بر نیروهای محرکه خود می‌افزود و بکار می‌برد، تغییر نظام اجتماعی و انقلاب در دین که در بیان قدرت از خود بیگانه شده و برای انسان حقی قائل نبود، ضرور شد. انسان می‌باید صاحب نقش می‌گشت. پس باید از استقلال و آزادی و حقوق برخوردار می‌شد. پس استبداد فراگیر کلیسا و به دنبالش، استبدادهای حاکم بر کشورها می‌باید از میان بر می‌خاستند.

با این وجود، از آن جا که جامعه‌های غرب موقع مسلط می‌یافتند، نظامهای اجتماعی نمی‌توانستند یکسره باز و تحول پذیر شوند. از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه در ترکیبی از نیروهای محرکه با زور (نیروی نظامی و اشکال دیگر زور) که در روابط قوا در سطح جامعه

مسلط و میان این جامعه و جامعه‌های دیگر بکار می‌روند، ضرور شد. بدین‌سان، نظامهای اجتماعی قدرت محور باقی ماندند. ستون پایه‌های قدرت ایجاد شدند و نظامهای اجتماعی در رابطه را، از باز و تحول‌پذیر شدن باز داشتند. در غرب بود که استبدادهای فراگیر باردیگر پدید آمدند. پدیدآمدند. زیرا نظام اجتماعی که، در آن، استبداد فراگیر پدید می‌آید، یا دارای تمامی ستون پایه‌های قدرت هست و یا ساختن آنها ممکن است. وجود این ستون پایه‌ها به استبدادهای فراگیر امکان داد بیشترین بخش نیروهای محرکه را به ترکیبی ویرانگر بدل سازند. تا این زمان، استبدادهای فراگیر ویژگی سلطه‌گر می‌داشته‌اند و، به یمن پویائی انقلاب منجر به جنگ از پا در آمده‌اند. بدین‌سان، پویائی انقلاب نیازمند جامعه آرمانی الگوئی است که بنای آن با عمل به حقوق میسر بگردد و نیازمند بدیل/الگوئی است که تجسم آرمان شهر باشد.

در پرتو شناختن پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه می‌توانیم، عوامل پدیدآورنده انقلاب و اندازه کمال یا نقص هر انقلاب را شناسائی کنیم:

فصل دوم

عواملی که دولت را گرفتار انحطاط می‌کند

دولت جبار و اقلیتی که ستون پایه اجتماعی آن است، فرآورده روابط مسلط - زیر سلطه و پویائی‌های آن هستند. خود نیز گرفتار جبر پویائی‌های روابط مسلط - زیر سلطه هستند. زیرا هم با جامعه خود و هم با جامعه‌های دارای موقعیت مسلط در رابطه مسلط - زیر سلطه هستند. از این‌رو، شناسائی دولت جبار و اقلیت مسلط و نیز وضعیت جامعه در موقعیت زیر سلطه، با مراجعه به پویائی‌های روابط مسلط - زیر سلطه میسر می‌شود.

پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه که دولت پهلوی و اقلیت مسلط و نیز جامعه ایرانی آن دوران گرفتارشان بودند، یک به یک قابل شناسائی هستند. در همان حال این پویائی‌ها توضیح می‌دهند چرایی و چونی انقلاب ایران را. هرگاه بخواهیم بدانیم چرا دولت «اتحاد جماهیر شوروی» و دولت‌های اروپای شرقی، هم پوسیدند و هم زیر فشار جنبش مردم فروپاشیدند، نیازمند مراجعه به این پویائی‌ها می‌شویم. در حقیقت، این پویائی‌ها حاصل شناسائی علمی روابط مسلط - زیر سلطه هستند. اشتراک‌های دولت‌های جبار و اقلیت برخوردار از موقعیت مسلط را این پویائی‌ها تعیین می‌کنند.

پیش از مطالعه اشتراک‌ها، یادآور شویم که در جامعه‌های دارای دموکراسی لیبرال نیز، بدان خاطر که قائمه نظام اجتماعی روابط قدرت است، این ستون پایه‌ها وجود دارند. اما در انحصار دولت نیستند. دولت صاحب انحصار همه این ستون پایه‌ها نیست. ماوراءملی‌ها بخش بزرگی از نیروهای محرکه را در اختیار دارند. حق و آزادی نیز به قدرت

تعریف می شوند. تخریب نیروهای محرکه و طبیعت و بهره‌برداری روز افزون از منابع طبیعت، ابعادی روزافزون یافته‌است. لذا، سنجیدن اینگونه نظامهای اجتماعی با محک این ستون پایه‌ها، می‌توانند بی‌فایده نباشند. چرا که میزان فرسایش ستون پایه‌های دولت قدرتمدار و بسا ستون پایه‌هایی که در دموکراسی‌های لیبرال، روابط قدرت بر آنها استوارند، سبب آگاهی از زمان برخاستن امواج جنبش می‌شوند.

گرچه ستون پایه‌ها دولتهای قدرتمدار را برپا نگاه می‌دارند، اما هم بتدریج ستون پایه‌ها فرسوده می‌شوند و خود عامل جنبش مردم بر ضد دولت می‌گردند و هم، اینگونه دولتها را از جامعه ملی بیگانه و، آنها را، به انزوا در می‌آورند:

قسمت اول. تک پایه شدن:

۱. عواملی که دولت را از بکار بردن زور ناتوان می‌کنند:

دولتهای قدرتمدار در طول قرن بیستم گرفتار تغییری تعیین کننده شده‌اند: پایه‌های اصلی آنها، یکی پس از دیگری از میان رفته‌اند. برای مثال، در ایران و روسیه و کشورهای عربی و ترکیه و... دولتها سه پایه داخلی و یک پایه خارجی می‌داشته‌اند و اینک تک پایه شده‌اند. جامعه‌های برخوردار از دموکراسی بر اصل انتخاب نیز مراحل تک پایه شدن را طی کرده‌اند. الا این که دولتهای این جامعه‌ها، بنابر این که بر جامعه تکیه دارند، از ثبات بیشتر برخوردار هستند:

۱. پیدایش دولتهای تک پایه:

دولتهای استبدادی پیش از تغییر سه پایه داخلی و یک پایه خارجی می‌داشته‌اند:

۱. بزرگ مالکی و اقتصاد شهری وابسته به اقتصاد روستائی و
۲. قشون و دیوان سالاری و
۳. بنیاد دینی و
۴. قدرت خارجی.

تغییر رابطه دولت با قدرت خارجی که در عین حال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی است، همزمان با تغییر رابطه دولت با جامعه ملی، بنابراین، گرفتار پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه شدن دولت و جامعه، عامل از میان رفتن پایه‌های دولت گشته‌اند: تغییر مدار اقتصادی داخلی به مدار اقتصادی داخلی - خارجی و بکار گرفتن ترکیب دانش و فن با دیگر نیروهای محرکه، از جمله، در ایجاد اقتصاد مصرف محور (نمونه ایران و کشورهای نفت خیز) و یا اقتصاد دولتی قدرت محور (نمونه روسیه) دولت را در برابر دو پایه از سه پایه، یکی بزرگ مالکی و دیگری بنیاد دینی قرارداد. در همان حال، ساختار جامعه گرفتار پویائی تلاشی شد. در نتیجه، با از میان برداشته شدن بزرگ مالکی و در افتادن دولت با بنیاد دینی، این دولتها، در درون، تک پایه گشتند. هرگاه جامعه تن به روابط مسلط - زیر سلطه نمی‌داد، سازمان‌های سیاسی و دولت را در مهار خود نگاه می‌داشت و بنابر اندازه رهائی از پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه در درون جامعه، مردم‌سالاری کم‌تر و یا بیشتر پیش‌رفته را می‌جست. دولت حقوقمدار نیز بر جامعه ملی متکی می‌شد و ثبات می‌جست.

اما جامعه در بند پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه، تن به استبداد دولت می‌دهد. استبداد، فرآورده دو رشته رابطه مسلط - زیر سلطه، یکی با قدرت خارجی و دیگری با جامعه، تکیه دولت بر جامعه ملی را، در درازمدت، ناممکن می‌کند. در حقیقت، در جریان اینهمانی جستن دولت با قدرت، هم بمتاباه رابطه مسلط - زیر سلطه و هم بمنزله ترکیب نیروهای محرکه با زور که در این رابطه بکار می‌رود، آنرا نسبت به

جامعه مدنی بمثابة جمهور مردم منهای گروه‌بندی‌هایی که نقش ستون پایه اجتماعی دولت را بازی می‌کنند، خارجی می‌کند. خارج خلاء نمی‌تواند باشد. ناگزیر قدرتی با صفت خارجی است. دولت بیگانه با جامعه خود با قدرت خارجی اینهمانی پیدا می‌کند. بدین‌سان، دولت نیازمند قدرت خارجی می‌شود تا از راه رابطه قوا (= داد و ستد نیروهای محرکه) با آن، ثبات بجوید. این رابطه قوا، یا دولت را در موقعیت مسلط (روسیه) و یا در موقعیت زیر سلطه (کشورهای ایران و مصر وتونس ...) قرار می‌دهد. اشتراک بنیادی دولتهای تک پایه غیر مردم‌سالار این است که برغم ایجاد تعادل با قدرت خارجی و با وجود ایجاد ستون پایه‌های فراوان، ثبات نمی‌جویند. زیرا از تخریب نیروهای محرکه پدید می‌آیند و مخرب نیروهای محرکه هستند. تخریب نیروهای محرکه جامعه مدنی را گرفتار پویائی‌هایی می‌کند که آن‌را، میان تن دادن به پویائی مرگ و یا برگزیدن جنبش برای بازیافتن زندگی در خودانگیختگی، قرار می‌دهد. اما مرگ جامعه دولت و اقلیتی را بی‌محل و گرفتار انحلال می‌کند که در روابط قوا موقع مسلط را دارد. و جنبش برای بازیافت زندگی، نیز دولت قدرتمدار و اقلیت را، در وجودشان، تهدید می‌کند. این بی‌ثباتی آنها را بر آن می‌دارد که ستون پایه‌های زیر را ایجاد کنند. استبدادهای فراگیر (استالینسم) تمامی این ستون پایه‌ها را دارند و استبدادهای دیگر هم شماری از این ستون پایه‌ها را دارند بی‌آنکه بتوانند جامعه را به مهار مداوم خود در آورند:

۲. ستون پایه‌ها که دولتهای تک پایه ایجاد می‌کنند:

ستون پایه‌هایی که دولت استبدادی ایجاد می‌کند و تدابیر برای از میان برداشتن آنها در کتاب توتالیتاریسم (نوشته ابوالحسن بنی‌صدر) تشریح شده‌اند. در این جا، آنها را فهرست وار می‌آوریم:

۱. برقرار کردن رابطه با جامعه به ترتیبی که دولت تعیین کننده هدف و مردم وسیله دولت در رسیدن به هدف می‌شوند: دولت ← مردم ↔ هدف. این رابطه جامعه را هر می شکل می‌کند و این هرم ستون پایه اجتماعی دولت قدرتمدار می‌گردد. اما نگاهداری این هرم از سوئی و دولت در یکی از دو رابطه مسلط یا زیر سلطه با قدرتهای خارجی، از سوی دیگر، به ترکیب نیروهای محرکه با زور نقشی روز افزون می‌دهد. اما بکاربردن روزافزون این ترکیب، ستون پایه‌های دولت قدرتمدار را می‌فرساید.

۲. شبکه روابط شخصی، بر محور قدرت: این شبکه با رشته‌های افقی و عمودی ستون پایه‌ای است که هم مهارکننده جامعه در ساختار هر می شکل و هم مهار کننده سازمان اداری و نیز نظامی و ستون پایه‌های دیگر است. استالین این شبکه را ایجاد کرده بود. در ایران دوران استبداد سلطنتی و نیز در ایران دوران ولایت مطلقه فقیه، تار عنکبوت روابط شخصی قدرت از ستون پایه‌های دولت استبدادی بود و هست.

۳. تابعیت مالی مردم از دولت: این رابطه، بلحاظ نیاز روزافزون دولت به نیروهای محرکه و کمتر شدن سهم مردم از آنها و بیشتر شدن سهم دولت از آنها، در قلمرو اقتصاد، ملت را تابع دولت می‌کند. پیدایش مافیاهای رانت‌خوار (گروه بندی‌هایی که در سطح دولت تشکیل می‌شوند) و گسترش فساد، سرانجام این تابعیت را عامل برانگیختن مردم به جنبش می‌گردانند.

۴. بسط ید دولت بر ایدئولوژی: دولت قدرتمدار هم بخاطر نیاز به مشروعیت و هم برای توجیه اعمال قدرت، نیاز به ایدئولوژی دارد. اما قدرتمداری ایدئولوژی را به تدریج از محتوای عقلانی خالی و از عناصر غیر عقلانی پر می‌کند. دورتر خواهیم دید چسان دولت نیازمند جانشین کردن مرام مرده با مرام زنده می‌شود.

۵. دیوان سالاری و نیروهای مسلح: دولت قدرتمدار تا زمانی می‌تواند برجا بماند که بتواند نیروهای محرکه را جذب و خنثی و تخریب کند. انسان که نیروی محرکه نیروی محرکه ساز است، یا از راه درآمدن به استخدام دولت و کار در کارفرمائی‌ها و یا از راه مهاجرت، خنثی می‌شود. اما وقتی نظامی اجتماعی باز و تحول پذیر نیست، نیروهای محرکه در باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی است که بکار می‌افتند. هرگاه دولت قدرتمدار نتواند نیروهای محرکه را جذب و یا خنثی کند، - زمان اشباع شدن دیر یا زود می‌رسد - نیروهای محرکه در جهت از میان برداشتن دولت قدرتمدار، بکار می‌افتند.

۶. به انحصار خود در آوردن وسائل ارتباط جمعی و برقرار کردن سانسور: سانسورها از عوامل طولانی شدن عمر دولت قدرتمدار هستند. اما از زمانی که تبلیغات رژیم بی‌اثر می‌شوند، بکار تشدید ضدیت مردم با رژیم می‌آیند و جامعه موفق می‌شود شبکه ارتباطی ایجاد کند، سانسورها، بدین خاطر که جامعه از طریق شبکه ارتباطی خود، اندیشه راهنما و اطلاعات دریافت می‌کند، برای دولت قدرتمدار زیانمند می‌شوند چراکه عامل برانگیزنده به جنبش می‌گردند.

۷. انحصار قانونگذاری: دولت قدرتمدار، قانون را پوشش اوامر و نواهی خود می‌کند. تا زمانی که اسطوره قانون نشکسته است، این انحصار بکارش می‌آید. اما به تدریج که جامعه به تضاد قانون با حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جامعه بمثابه عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت، پی می‌برد، اسطوره قانون و وجوب اطاعت از قانون می‌شکند و قانونهای ابزار قدرت خود محرک جنبش مردم می‌گردند. و

۸. انحصار قضاوت به خود و تابع قدرت دولت گرداندن آن: این انحصار، در آغاز، بکار تثبیت دولت قدرتمدار می‌آید. اما به تدریج که سرکوب همگانی‌تر می‌شود، دستگاه قضائی ستمگر و ستم‌گستر، عامل برانگیخته شدن جامعه به جنبش می‌شود. از راه اتفاق نیست که در انقلاب مشروطیت و، از آن پس تا امروز، عدالت‌طلبی از محرک‌های مردم ایران به جنبش بوده‌اند. عدالت وقتی میزان تمیز حق از ناحق تعریف می‌شود و همه روز، در سنجیدن اندیشه و گفتار و کردار به حق بکار می‌آید، انقلاب بمعنای رها شدن از پویائی‌های روابط مسلط - زیر سلطه و بکار بنای نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر می‌آید. اما وقتی اندیشه راهنما بیان قدرت می‌شود، بنابر جانشین حق شدن قدرت، عدالت یا حذف و یا هدف می‌شود. در نتیجه، بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه و نظام اجتماعی قدرت محور، ناممکن می‌گردد. و

۹. متمرکز و بزرگ شدن قدرت، تقدم مطلق دولت و اقلیت برخوردار از موقعیت مسلط در برخوردای از نیروهای محرکه و اختیار انحصاری برای این نیروها را ایجاد می‌کند. حقوق انسان و حقوق شهروندی شهروندان و حقوق ملی جامعه و حقوق جامعه ملی، بعنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت، اگر انکار نشوند، به قدرت تعریف می‌شوند و همواره مصلحت قدرت بر آنها تقدم دارد. در آغاز، تقدم مصلحت بر حق، دریغ کردن نیروهای محرکه از برآوردن نیازهای جامعه را توجیه می‌کند. این دروغ از فعل‌پذیر کننده‌های شهروندان است. اما به تدریج، تضاد قدرت با حق را قطعی می‌کند. چون حقوق را انسانها و جامعه و طبیعت دارند، تضاد حقوق آنها با مصالح دولت و «منافع ملی» که منافع گروه‌بندی‌های در موقعیت مسلط بیش نیستند، می‌تواند محرک جنبش گردد.

۱۰. اسطوره اصالت قدرت و باور به جهان شمولی دائمی آن، بنابراین، از میان نرفتنی و شکست‌ناپذیری آن، به جمهور انسان‌ها می‌قبولاند که

مهندسی اجتماعی این و یا آن نوع تنظیم رابطه با قدرت است. این باور انسان‌ها را نسبت به بکار بردن ترکیب نیروهای محرکه با زور در روابط مسلط - زیر سلطه، غیر حساس می‌کند. ستیز و سازش روش پذیرفته می‌گردد؛ ستیز برای بهتر کردن موقعیت خود در روابط قوا و سازش برای تثبیت موقعیت جدید. اما ستیز و سازش بدون القای انواع ترس‌ها و القای فعل‌پذیری به قاعده هرم اجتماعی نامیسر است؛ از راه فایده تکرار، تکرار کنیم که اندیشه‌های راهنما بیانهای قدرت هستند و بکار می‌روند تا که در ذهن‌ها، قدرت را صاحب وجودی مستقل و اصیل بیاورانند. چنین القاء می‌کنند که مبارزه‌ها نیز هدفی جز دست یافتن به قدرت ندارند. از این‌رو، اطاعت از قدرت - که دولت و مأموران صاحب آن تصور می‌شوند - اعتیاد همگانی می‌شود. با وجود این، بکار رفتن مستمر ترکیب نیروهای محرکه با زور بر ضد جامعه و اعضای آن، زیر سلطه‌ها را بر آن می‌دارد که در پی تصرف قدرتی شوند که بر ضد آنها بکار می‌رود.

اما تصرف قدرت و نه رهائی از آن و بازیافتن استقلال و آزادی و جانشین کردن رابطه مسلط - زیر سلطه با رابطه حقوقمند با حقوقمند، آن از خودبیگانگی دیرپا است که، با وجود وقوع انقلاب، می‌تواند عامل بازسازی روابط مسلط - زیر سلطه بگردد.

۱۱. اسطوره رهبر یا کیش شخصیت جبار و فصل‌الخطاب گرداندن او؛ در دوران استقرار و تثبیت دولت قدرتمدار، تمرکز قدرت در رهبر برخوردار از «فره» و نقش فعال مایشاء یافتن او را، ضرور می‌گرداند. اما در دوران قطعی شدن تقابل دولت قدرتمدار با جامعه، نه تنها اسطوره می‌شکند، بلکه رهبر را نماد بد مطلق می‌گرداند. در این دوره، جدا شدن از رهبر و پیوستن به مردم در جنبش، از عوامل شتاب گرفتن جریان سقوط رژیم می‌شود.

۱۲. ایجاد سازمان ترور در دولت: بهمان نسبت که دولت قدرتمدار به توانالتاریسم متمایل تر می گردد، از ترور، بیشتر استفاده می کند. با این حال، چون ترور در حذف کارگزاران ارشد دولت نیز بکار می رود، در همان حال که از عوامل انزوای رژیم می شود، عامل از میان بردن انسجام درونی آن نیز می گردد و توانش را برای مقابله با جنبش مردم به تحلیل می برد.

۱۳. ایجاد دستگاه تفتیش عقیده و جاسوسی در دولت و ممنوع کردن جریان های آزاد اندیشه ها و دانش ها و هنرها و داده ها و اطلاع ها؛ تمامی دولتهای قدرتمدار، هم دستگاه جاسوسی و تفتیش عقاید دارند و هم جریان های آزاد اندیشه ها و دانش ها و هنرها و داده ها و اطلاع ها را ممنوع می کنند. اما تفتیش عقاید و جاسوسی سرانجام امنیت کارگزاران دولت را نیز سلب و مقام های تصمیم گیرنده را از اندیشه راهنما و دانش و اطلاع تهی می کند. حتی آنها را از جریانهای اندیشه ها و اطلاع ها و دانش ها در جامعه نیز، بی اطلاع می گردانند. در تمامی موارد، دستگاههای تفتیش عقاید و جاسوسی از عوامل، خیزش ها و ناتوانی دولتهای قدرتمدار از رویارویی با آنها گشته اند.

۱۴. انحصار سازماندهی سیاسی و ایجاد حزب: دولت قدرتمدار سازماندهی سیاسی بیرون از مهار خود را، خطری برای موجودیت خویش تلقی می کند و با تمام توان از پیدایش آن جلوگیری می کند. با آنکه انحصار تشکیل حزب را از آن خود می کند، خود عامل انحطاط و انحلال آن می شود و این کار را از راه جذب و ادغام حزب در دولت می کند.

در حقیقت، حزب وسیله ای باید باشد که، بدان، جامعه مدنی، دولت را در مهار خود نگاه می دارد. از این رو، اقامت گاه حزب باید جامعه مدنی باشد. اما در رابطه مسلط - زیر سلطه که میان دولت با جامعه مدنی برقرار می شود، دولت اقامت گاه حزب می شود و وسیله مهار جامعه مدنی

توسط دولت می‌گردد. از خود بیگانگی سازمانهای سیاسی خود سبب می‌شود جامعه مدنی، در پی سازماندهی مقاومت در برابر دولت قدرتمدار شود. هرگاه اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد و الگو/بدیل برخوردار از این اندیشه نیز وجود داشته باشد، جامعه مدنی می‌تواند تغییر بمعنای بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه را تصدی کند. اگر نه، تغییر اگر هم انجام بگیرد، در تغییر در مدار بسته رابطه با قدرت ناچیز می‌شود.

۱۵. انحصار دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه و ترکیب کردن این دو با دیگر نیروهای محرکه و زور و بکاربردن این ترکیب، برای جانشین انسان کردن قدرت در رشد؛ از قرن نوزدهم بدین سو، دولتها از «ترقی» و تدارک اسباب رشد علمی و فنی، مشروعیت اخذ می‌کنند. اما دولت قدرتمدار بدین خاطر که نمی‌تواند همه دانش آموختگان را به خدمت بگیرد و مانع از آن می‌شود که با بکارافتادن دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر بگردد، سرانجام، دانش و فن برضد آن بکار می‌افتد. دورتر خواهیم دید چگونه.

اما دولت و اقلیت در موقعیت مسلط موجودیتشان به خطر می‌افتد هرگاه وجدان علمی جامعه غنائی بیشتر از غنای دانش دولت و آن اقلیت بجوید. وجود دانش‌پژوهان در جامعه نیروی محرکه برانگیزنده جامعه مدنی به جنبش می‌شود. بدین خاطر، جذب و اگر ممکن نشد حذف این نیروی محرکه، در دستور هر دولت قدرتمدار پاسدار روابط مسلط - زیر سلطه است.

۱۶. تقدم مطلق بخشیدن به حفظ رژیم و بکار بردن نیروهای محرکه ترکیب شده با زور، در حفظ آن، بنابراین، جلوگیری از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی: تقدم بخشیدن مطلق به حفظ رژیم وجه مشترک همه استبدادهائی است که از جمله بخاطر قائل شدن به چنین تقدمی، جامعه را بر ضد خود متحد می‌کنند. چراکه این تقدم دولت را ضد

استقلال و آزادی شهروندان و ضد رشدی گرداند. دست آخر نیز، دولت را گرفتار فلج عمومی می کند.

۱۷. انحصار برنامه گذاری های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی به خود؛ این برنامه گذاریها چون دستوری هستند، اصلاح پذیر نمی شوند و فرجامی را می یابند که در شوروی سابق و ایران دوران شاه و دوران ولایت فقیه و... یافتند. خود عامل جنبش مردم می شوند. زیرا هدف از این گونه برنامه گذاریها، نخست بدست آوردن اختیار انحصاری بر نیروهای محرکه و بکار بردن آنها در حفظ نظام و فربه کردن گروه بندی های اجتماعی است که ستون پایه اجتماعی اینگونه رژیم ها هستند.

۱۸. برقرار کردن رژیم تبعیض ها و افزودن مداوم بر آنها؛ این امر که «دیکتاتوری پرولتاریا» در روسیه، رژیم برقرار کننده تبعیض ها شد، شگفتی آور می نمود. حال این که قدرت تبعیض ساز است و قدرت توتالیتر مطلقا تبعیض ساز است. این تبعیض ها هستند که جامعه را بر می انگیزند به رها کردن خویش از آنها.

۱۹. دولت و اقلیت در موقعیت مسلط برهم افزاینده نابرابری ها می گردند. هم بدین خاطر که پاسدار روابط مسلط - زیر سلطه، بنابراین، ضامن پویائی های این روابط، از جمله پویائی نابرابری، هستند و هم بدین خاطر که خود نابرابریهائی را ایجاد می کنند:

۱۹/۱. نابرابری ها که ذاتی قدرت هستند؛ هر رابطه مسلط - زیر سلطه یک نابرابری است. ترکیب نیروهای محرکه بازور که در این رابطه بکار می رود، این نابرابری را تشدید می کند. و

۱۹/۲. تقسیم به خودی و غیر خودی، به نخبه و غیر نخبه و مستکبر و مستضعف و باورمند و ناباورمند و... نیز ذاتی قدرت بمثابة رابطه مسلط - زیر سلطه و توجیه کننده سلطه اولی ها بر دومی ها هستند. و

۱۹۳. از آنجا که قدرت هم بمثابه رابطه مسلط - زیر سلطه و هم بمنزله ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود، قابل تقسیم نیست، سلسله مراتب را ایجاد می‌کند. کار سلسله مراتب، جریان نیروهای محرکه از قاعده هرم اجتماعی به رأس آن و اعمال‌پذیر کردن اوامر و نواهی رأس در قشرها از بالا تا پائین است. از آنجا که در سلسله مراتب، از رأس تا قاعده، هر مأمور خود را برخوردار از قدرت رأس می‌داند، دست کم، به تعداد رده‌ها، ستم بر جمهور مردم برهم افزوده می‌شود.

این نابرابری میان رأس و سلسله مراتب در خدمت او و جمهور مردم است که بکاربردن روزمره ترکیب نیروهای محرکه با زور را روزافزون و جامعه را بر آن می‌دارد که چاره بجوید. هرگاه پایه‌های قدرت باشند اما فرسوده و یا نباشند، جنبش می‌تواند در دستور کار قرار بگیرد.

۲۰. محور کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی (در ایران و کشورهای عرب، امریکا و اسرائیل بطور مدام، محور این دو سیاست هستند): از زمانی که فرسودگی‌های ستون پایه‌ها قابل مشاهده می‌شوند، رژیمهای استبدادی نیاز بیشتری به محور کردن قدرت خارجی پیدا می‌کنند. هرگاه رابطه مسلط - زیر سلطه با قدرتهای خارجی پایه‌ای باشد که دولت جبار بدان بر پا است، بر استقلال و آزادی وجدان همگانی پیدا می‌شود و جنبش همگانی جمهور مردم را به خود می‌خواند

جامعه‌هائی که موقع مسلط دارند نیز، گرفتار نقش روزافزون پیدا کردن قدرت‌های خارجی، رقیب یا زیر سلطه، می‌شوند. این گرفتاری وقتی شدت گیرد، برانگیزنده جامعه به جنبش می‌شود. در واقع، «قدرت»‌های مسلط زیر دو فشار از پا در می‌آیند: فشار جامعه مدنی از درون و فشار جامعه‌های زیر سلطه از بیرون. این دو فشار، دولت سلطه‌جو را ناگزیر می‌کند بخش بزرگ‌تری از نیروهای محرکه را با زور ترکیب و در رابطه مسلط - زیر سلطه، بکار برد. در قرن بیستم،

امپراطوری انگلستان و روسیه، بمثابه امپراطوری، زیر این دو فشار و بزرگ شدن بار هزینه‌ها، از پا درآمدند.

۲۱. حذف بدیل و جلوگیری از پیدایش آن کاری است دولت جبار انجام می‌دهد. در حقیقت، مدار قدرت بسته‌است. زیرا رابطه‌ای است میان مسلط با زیر سلطه. باز شدن این مدار و یا پیدایش بدیلی که رابطه حق با حق را جانشین رابطه مسلط زیر سلطه می‌کند، سبب بریدن رابطه و انحلال قدرت می‌شود. از این رو،

۲۱/۱. دولت و اقلیتی که پایه اجتماعی آن را تشکیل می‌دهد، با دو تهدید دائمی رویارویند: تهدید از سوی جامعه مدنی. زیرا بدیل را این جامعه می‌پرورد و تهدید از درون بخاطر گرایش بخشی از اداره‌کنندگان دولت و یا اقلیت صاحب امتیاز به جامعه. در تاریخ، از جمله تاریخ قرن بیستم مسیحی، امری که هم در ایران و هم در روسیه و در کشورهای اروپای شرقی و هم در کشورهای عرب (در قرن بیستم و نیز قرن بیست و یکم) روی داد، این امر بود: جنبش مردم و پیوستن بخشی از بدنه دولت و اقلیت صاحب امتیاز به جنبش. و

۲۱/۲. از آنجا که رابطه مسلط - زیر سلطه بمحض باز شدن، می‌گسلد، در درون این رابطه، بدیل بی‌محل می‌شود و پدید نمی‌آید. از این رو، بقای قدرت بمثابه رابطه مسلط - زیر سلطه، ایجاب می‌کند که بیرون از رابطه، بدیلی زاده نشود و پرورش نیابد. در عمل، دو کار انجام می‌گیرد:

- جذب بدیل به درون رابطه یا تبدیل نیروی مخالف منفی (بدیل خواهان تغییر نظام اجتماعی) به نیروی مخالف مثبت. در جامعه‌های برخوردار از دموکراسی بر اصل انتخاب و در بند سرمایه‌داری، از خود بیگانه کردن نیروی مخالف منفی به نیروی مخالف مثبت، تا این زمان، آسان‌تر انجام گرفته‌است. اما دولت جبار، بسته به میزان جباریتشان، از این کار ناتوان می‌شود. زیرا وجود نیروی مخالف مثبت (در مثال ایران، اصلاح طلبان) بدین خاطر که مردم را بخدمت می‌گیرد و ارتباط

با مردم سبب پاره شدن رابطه و انحلال قدرت می شود، خطرناک است. بدین سان، سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، ناگزیر است. و

- نشان دادن بدیل بدلی بر جای بدیل واقعی که مأموریتش «خندق بانی» است. خندق بانان دو نقش را برعهده دارند: یکی مانع شدن از عبور بریدگان از دولت جبار و اقلیتی که پایگاه اجتماعی آنرا تشکیل می دهد، به بیرون از مدار بسته و دیگری، تخریب نیروی مخالف منفی و یا بدیل خواستار نظامی اجتماعی باز و تحول پذیر و دولت حقوق مدار

۲۲. بحران ها ستون پایه هر دولت قدرت محوری هستند. چراکه نفس رابطه مسلط - زیرسلطه و ترکیب نیروهای محرکه با زور که در این رابطه بکار می رود، یک بحران مستمر است. این بحران بحران ساز نیز هست. زیرا بقای قدرت در گرو بکار رفتن مداوم آن ترکیب است. و چون باید مرتب بر میزان بکاربردن ترکیب افزود، بحرانی که می سازد، دائمی است. افزون بر این،

۲۲/۱. چون در جامعه ها قدرتمدارها و جامعه ها در رابطه با یکدیگر بحران ها را می سازند، بحرانها مدام شدت گیر می شوند. و

۲۲/۲. مسئله هایی که بحران ها بار می آورند، حل نمی شوند و برهم افزوده می شوند. به این دلیل که مسئله ساز قدرت است و قدرت از ویرانی پدید می آید و خود نمی تواند مسئله حل کند.

هم اکنون، انبوه مسئله ها بر هم انباشته، در سطح هر کشور و در سطح جهان نگرانی نسبت به حال و آینده های نزدیک و دور را شدت می بخشد. اما ناتوانی از حل مسئله ها دلیل دیگری نیز دارد و آن بکاربردن بحران ها و مسئله در مهار جامعه ها است. و

۲۲/۳. از جمله بحران ها که قدرت از رهگذر بزرگ و متمرکز شدن می سازد، بحران مصرف بیش از تولید است. اما مصرف بیش از تولید بعنوان مسئله، با پیشخور کردن حل می شود. اما این پیشخور کردن مجموعه ای از مسئله ها می سازد: از پیش متعین شدن آینده و پایان پذیرفتن منابع زمین و افزایش زباله ها و ضایعه ها و آلودگی محیط

زیست و فقر واقعی انسان‌ها و برهم افزودن انواع خشونت‌ها (جنگ و ترور و آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و...) و کوتاه شدن زمان فعالیت‌ها و...

دولت و اقلیتی که ستون پایه اجتماعی او را تشکیل می‌دهد بحران‌ها را، در مهار جامعه، بکار می‌برند. باوجود این، وقتی شدت می‌گیرند و میزان تخریب را غیر قابل تحمل می‌کنند، جامعه می‌تواند روی به جنبش آورد. جلوگیری از برخاستن امواج جنبش، برعهده بدیل بدلی قرار می‌گیرد. این بار، حل کردن بحران وسیله کار و بازداشتن مردم از جنبش می‌شود. باوجود این، مسئله‌هایی که حل نمی‌شوند و تخریب‌هایی که ادامه می‌یابند سبب پویائی تحول می‌شوند. و

۲۳. ستون پایه‌های بالا ستون پایه‌ای را ایجاد می‌کند که فرهنگ است. دولت قدرتمدار و اقلیتی که ستون پایه آن است، بنابر موقع، از دفاع از فرهنگ ملی، «دینی» و قومی و یا از جانشین کردن آن با «فرهنگ مترقی» مشروعیت می‌گیرد. و حقیقت این است که فرهنگ استقلال و آزادی، بنابر این که فرآورده اندیشه و عمل خودانگیخته است، جهان شمول است و صفت‌های که بدان داده می‌شوند را ندارد. عناصر این فرهنگ در سرتاسر جهان در جریان هستند مگر مرزهای سانسور مانع از جریان آنها شوند. اما ترکیبی که در روابط مسلط - زیر سلطه کاربرد دارد، همواره ضد فرهنگ است. به سخن دیگر، فرهنگ ستون پایه دولت قدرتمدار و ستون پایه اجتماعی آن نمی‌شود. در واقع، «فرهنگ» قدرت است که می‌تواند ستون پایه بگردد و می‌گردد:

۲۳/۱. بنابر این که رابطه مسلط - زیر سلطه ناقض خودانگیختگی به معنای استقلال و آزادی است، قدرت به ضرورت ضد خودانگیختگی است. بدین خاطر است که تمامی دولتهای قدرتمدار و همه بنیادهای قدرتمدار ضد استقلال و آزادی انسان هستند. پس نمی‌توانند با فرهنگ بمناب‌ه خلق انسان‌های خودانگیخته، موافق باشند و نیستند. خلایق را که ایجاد می‌کنند، با عناصر ضد فرهنگ قدرت پر می‌کنند:

۲۳/۲. قدرت غیر عقلانی‌ها (خرافه‌ها و رسم‌ها و عادت‌های قدرت فرموده و اسطوره‌ها و فراوان مجازهای کهنه و نو و بخت و اقبال گرائی‌ها و جبرها) را رواج می‌دهد. و

۲۳/۳. دانش‌ها و فنونی که بکار ترکیب شدن با زور می‌آیند، فضای بازتری پیدامی‌کنند. در عوض، علوم اجتماعی که بکار ترکیب نمی‌آیند، محدود و در مواردی سانسور می‌شوند. این علوم وقتی توجیه‌گر هستند، سانسور نمی‌شوند. اما اگر صفت «انتقادگر» بیابند، سانسور می‌شوند. زیرا هم رابطه و هم ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود را انتقاد می‌کنند. و

۲۳/۴. قدرت زبان آزادی را بسود زبان قدرت سانسور می‌کند. زبان قدرت، که زبان زور و دروغ است، بکار ابتکار و ابداع و خلق نمی‌آید، بکار توجیه می‌آید. بدین خاطر است که در نظام‌های اجتماعی قدرت محور، ابتکار و ابداع و خلق در کاهش و توجیه در افزایش می‌شود. فراگیر شدن توجیه‌ها گزارش می‌کند عقیم شدن فرهنگی جامعه‌را. و این عقیم شدن همراه است با مصرف محور شدن اقتصاد و اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت و روابط اجتماعی قدرت محور و بیابان شدن طبیعت. و

۲۳/۵. سلسله مراتب ایجاد کردن میان حقوق با هدف، «سلب» حقوق مزاحم رابطه مسلط - زیر سلطه. در این سلسله مراتب، امنیت مقام اول را پیدا می‌کند و بنام امنیت حقوق «سلب» می‌شود. در حقیقت، با القای ترسها و این دروغ که امنیت همان است که دولت با اعمال قدرت برقرار می‌کند - که در واقع سلب امنیت است -، انسان‌ها خود دستیار دولت می‌شوند در سلب حقوق خویش از راه غافل گرداندن خود از آنها. و

۲۳/۶. قدرت ترسهای گوناگون و نیز ناتوانی انسان و توانائی خود را القاء می‌کند. از این‌رو، نشاط امید و شادی که ذاتی حیات در فعالیتهای خودانگیخته هستند، از آن قدرت می‌شوند. این قدرت است که به «برخورداران از خود»، نشاط و شادی و امید را می‌بخشد.

با وجود این، فعال پذیر کردن کامل شهروندان ناممکن است. هر شهروند به فعال شدن نیاز حیاتی پیدا می کند. در حقیقت، قدرت نیز خلاء زندگی را پدید می آورد و انسان ها را به پرکردن این خلاء، با بازیافتن خودانگیختگی و فعالیتهای خودانگیخته و فرهنگ ساز، بر می انگیزد. بدین خاطر، هرگاه اندیشه های راهنمای آنها که بیان های قدرت شده اند، نقد شوند و روشهای عقل قدرتمدار و نیز عقل خودانگیخته برای آنان تشریح شوند و آنان از ویژگیهای زبان آزادی آگاه بگردند و خودانگیختگی خود را باز بیابند، از تسلیم شدن به جبر پویائی مرگ می رهند و روی به انقلاب برای رها شدن از رابطه مسلط - زیر سلطه و تغییر نظام اجتماعی - که تغییر رابطه انسان با بنیادهای جامعه و نیز تغییر ساختار بنیادها را هم در بر می گیرد -، به انقلاب روی می آورند.

۲۴. اختیار بر ایجاد و یا حذف نیازها نیز از ستون پایه های قدرت (دولت و اقلیتی که ستون پایه اجتماعی آن است و سرمایه داری و بنیادهای اجتماعی دستیارش) است. در حقیقت، مدار بسته رابطه مسلط - زیر سلطه، با مدار باز مادی ↔ معنوی خوانائی ندارد. از این رو، قدرت نیازهای معنوی را با نیازهای مادی و نیز مجازها جانشین می کند. و

۲۴/۱. نیازهای معنوی که ترجمان حقوق معنوی انسان هستند (نیاز به دوستی و توانائی و امید و احساس خوشبختی و شادی و همبستگی و همیاری و... و نیاز به هویت از راه رشد)، در مدار بسته رابطه مسلط - زیر سلطه برآوردنی نیستند. از این رو، دولت ها و بنیادهای اجتماعی قدرت محور، قدرت را بنمایه همه گونه رابطه می کنند. نتیجه آن این می شود که نیازهای واقعی انسان جای به نیازهای قدرت ساخته و سازگار با رابطه های مسلط - زیر سلطه می دهند. و

می‌شوند. بعد نوبت به نیازهای اولیه و نیاز به کار و درآمد می‌رسد. اما برآورده شدن این نیازها چنان که احساس رفاه پدیدآورد، به شهروندان امکان می‌دهد خویشتن را از موقعیت زیر سلطه خارج کنند. بدین خاطر است که برآوردن این نیازها نابرابر و در حداقل انجام می‌گیرد. قدرت نیاز به مهار فرآورده‌ها و خدمت‌های برآورنده نیازهای اولیه را بهیچ قیمت از دست نمی‌دهد. چراکه کارآترین وسیله مهار قاعده هرم اجتماعی و برپا نگاه داشتن این هرم است. و

۲۴/۳. امروز، هم تعلیم و تربیت و بهداشت و نیز امکان برخورداری از اوقات فراغت در شمار نیازهای اولیه هستند و هم دستگاه‌های آموزش و پرورش و بهداشت و سازماندهی اوقات فراغت و هم چند و چون برآوردن این نیازها در مهار قدرت هستند.

۲۴/۴. نیازهایی که شهروندان در جریان رشد پیدا می‌کنند، مزاحم‌های بزرگ قدرت می‌شوند. یک دلیل دیگر ضد رشد بودن قدرت نیز ناتوانی قدرت از برآوردن این گونه نیازها است.

در مجموع، میان قدرت با برآورده شدن نیازهای شهروندان هر جامعه، وقتی از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جهانی برخوردارند و طبیعت نیز از حق آبادان شدن برخوردار است، تضاد وجود دارد. از خودبیگانه کردن و شهروندان را به جریان شئی شدن سپردن نیز، نمی‌تواند این تضاد را حل کند. بدین خاطر است که خاطر نشان کردن نیازهای شهروانندن برخوردار از حقوق، فعل‌پذیرها که اکثریت بزرگ زیر سلطه و بسا جمعی از اقلیت مسلط را تشکیل می‌دهند، از جریان مرگ بیرون می‌برد و وارد جریان انقلاب، بمتابه بازیافت زندگی در استقلال و آزادی می‌گرداند.

۲۵. انعطاف‌ناپذیری رژیم، در آغاز، بکار استقرار و تثبیت دولت قدرتمدار می‌آید. اما به تدریج، عامل فرسایش ستون پایه‌ها می‌گردد. در زمان رویارویی با جنبش، احساس ضعف، رژیم را انعطاف‌ناپذیرتر می‌کند. چراکه می‌پندارد ابراز انعطاف، سبب سقوط می‌شود. این

هنگام، انعطاف‌ناپذیری دولت جبار با انعطاف‌پذیری جامعه (به خود پذیرفتن همه داوطلبان ورود در جنبش) رویارو می‌شود.

۳. اشتراک‌های دولتهای استبدادی وقتی ستون پایه‌ها می‌پوسند:

دولت‌های جبار تا زمانی که بتوانند نیروهای محرکه را مهار و مازاد آنها را به ترتیبی خنثی کنند که نظام اجتماعی تغییر نپذیرد، برجا می‌مانند. اما تا این زمان، هیچ دولتی نتوانسته‌است با خنثی کردن نیروهای محرکه، نظام اجتماعی ایستا پدید آورد. نتوانسته‌است زیرا ناممکن است. چراکه خنثی کردن نیروهای محرکه مساوی است با از میان بردن نظام اجتماعی و انحلال جامعه. از این‌رو، دولتهای استبدادی تک پایه، بدین خاطر که مانع از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی می‌شوند، نیروهای محرکه را برضد خود فعال می‌کنند و از پا در می‌آیند.

دولتهای جبار، در پویائی‌های روابط مسلط - زیر سلطه، اشتراک دارند. بدیهی است که اندازه تمرکز و بزرگ شدن و قلمرو بکار افتادن قدرت و میزان ویرانی که بار می‌آورد، از جامعه به جامعه دیگر و از دولتی به دولت دیگر فرق می‌کند. در استبدادهای فراگیر چند و چون روابط مسلط - زیر سلطه و نیروهائی که ترکیب می‌شوند و در این روابط بکار می‌روند، همان‌ها نیستند که در استبدادهائی که فراگیر نیستند. از این‌رو، دولتهای جبار به یک اندازه از ستون‌پایه‌ها برخوردار نیستند. باوجود این، در جامعه‌هائی که انقلاب روی داده‌است، دولتهای جبار اشتراک‌های زیر را داشته‌اند:

۱. دولتهای جبار به تدریج که از حقوق خالی و از قدرت پر می‌شوند، نسبت به جامعه، خارجی‌تر می‌گردند. همان‌سان که توضیح داده شد،

به نسبتی که خارجی می شوند، به برقرار کردن تعادل با قدرتهای خارجی وابسته تر می شوند. از این رو، برهم خوردن تعادل با قدرت خارجی، این گونه رژیمها را متزلزل تر می کند. توضیح این که دو مدار بسته رابطه مسلط - زیر سلطه، یکی میان شهروندان با دولت و دیگری میان دولت با قدرتهای خارجی به یکدیگر متکی هستند. بمحض از میان رفتن مدار بسته خارجی، مدار بسته داخلی نیز در معرض باز شدن قرار می گیرد. این زمان، زمان انحلال دولت جبار است. و

۲. دولتهای جبار مشروعیت خویش را از اندیشه راهنما و هدف می گیرند. اما به تدریج که با قدرت این همانی می جویند، حفظ خویش را جانشین هدفی می کنند که بخاطرش پدید آمده‌اند. در همان حال، مرام آنها زمان به زمان از عناصر عقلانی خالی و از عناصر غیر عقلانی پر می شود. مقایسه ایدئولوژی رژیم شوروی با «مارکسیسم - لنینیسم» در آغاز، با مارکسیسم - لنینیسم - استالینیسم که اندیشه راهنمای استبداد فراگیر استالین شد و این اندیشه راهنما با آنچه بهنگام سقوط رژیم کمونیست شد و نیز مقایسه رژیم ولایت فقیه با اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و حتی فقه سنتی و سیر از خود بیگانگی آن در ولایت مطلقه فقیه و ادامه این سیر و محتوای کنونی آن، ما را آگاه می کند از این واقعیت که اندیشه راهنما، هر چه باشد، را قدرت در جریان متمرکز و بزرگ شدنش، از خود بیگانه می کند. سرانجام، از هرچه غیر از توجیه‌گرهای قدرت است، خالی می کند. و چون قدرت نمی‌تواند تخریب نکند زیرا با تخریب کردن، متمرکز و بزرگ می‌شود، یا باید اندیشه راهنما را جانشین کند و یا به دنبال مرگ اندیشه راهنما، خود نیز تن به مرگ دهد. مرگ رژیم‌های جبار با مرگ اندیشه راهنمای از خود بیگانه شده، تپه شده، همواره همراه بوده‌اند.

بدین سان، از خود بیگانه شدن اندیشه راهنما توسط قدرت، ما را از وسیله سنجش بس مهمی برای شناسائی اندازه نزدیک شدن رژیمهای جبار به سقوط آگاه می کند. چرا که جریان خالی شدن اندیشه راهنما

از عناصر عقلانی و پر شدنش از عناصر غیر عقلانی و خالی شدنش از حقوق و پر شدن از انواع مصلحت‌ها که در توجیه قدرت بکار رفته‌اند، به مرگ مرام می‌انجامد. در حقیقت، غیر عقلانی‌ها و مصلحت‌های بکار رفته، دیگر بکار برآوردن نیازهای قدرت نمی‌آیند و در اندیشه راهنما نیز از خود بیگانه کردنی‌ها و حذف کردنی‌ها هیچ برجای نمی‌ماند. این زمان، دولت جبار، برای بقای خود، نیازمند مرام جدید می‌شود. رژیم شاه انقلاب سفید (شاه دستور تدوین ایدئولوژی شاهنشاهی را نیز داد) و رژیم شوروی (پرس تروئیکا، بمعنای بازسازی و تجدید ساختار و گلاس نوست، شفاف گردانی) را مرام جدید خود کردند. رژیم مبارک از تجدید مرام ناتوان شد. اگر هم ناتوان نمی‌شد، سرنوشتی غیر از رژیم شاه نمی‌جست. زیرا زمان، زمان انقلاب بود. و

۳. چون قدرت از تضاد پدید می‌آید (فرآورده روابط قوا است) و دولتهای جبار فرآورده روابط مسلط - زیر سلطه در درون و با بیرون هستند، سازمان‌دهنده جریان نیروهای محرکه به خارج (وقتی در موقعیت زیر سلطه هستند) و خنثی کردن مازاد آنها، با هدف جلوگیری از بکار افتادن نیروهای محرکه در جامعه نیز هستند. دولتهای جامعه‌های برخوردار از موقعیت مسلط، نیز در کار سازماندهی وارد کردن و باز خنثی کردن مازاد نیروهای محرکه هستند. این دو دسته دولتها دستیار ماوراءعملی‌ها در مهار نیروهای محرکه در سطح جهانند. بدین خاطر، پویائی خارج شدن نیروهای محرکه از دست جامعه مدنی، هم گرایش به تسلیم را پدید می‌آورد و هم گرایش به بازساختن و به جنبش درآمدن برای بازیافتن زندگی حقوقمند را. در ایران دورن شاه و در ایران دوران ولایت مطلقه فقیه هر دو تمایل قابل مشاهده‌اند. این دو تمایل را در جامعه‌های در موقعیت مسلط نیز می‌توان مشاهده کرد. منشاء پویائی حذف این پویائی است:

۴. خطای علمی کلان این خطا بود: گمان می‌رفت تضاد اجتماعی خودجوش است و از راه جذب حل می‌شود. غافل از این که تضاد رابطه قوا است و قدرت فرآورده حذف است. از این رو است که دولت‌ها و بنیادهای اجتماعی قدرت محور عامل ایجاد تضادها در جامعه می‌شوند و تضادها حذف کردن‌ها را ناگزیر می‌کنند. اگر استالین، در این همانی جستن با قدرت، قانون جذب را با قانون حذف جانشین کرد، بدین خاطر بود که قانون جذب بکاربردی نبود. در حقیقت، ساز و کار عمومی قدرت در جریان متمرکز و بزرگ شدن، ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو است. در آنچه به دولت جبار مربوط می‌شود، کار حذف کردن را هم در بیرون و هم در درون انجام می‌دهد. در بیرون نیروی مخالف را و در درون، گروه‌بندی‌ها از رهگذر نزاع بر سر زمامداری، تقسیم می‌شوند و یکدیگر را حذف می‌کنند. بدین خاطر است که رژیم‌های جبار، در تصفیه‌های متوالی، اشتراک دارند.

۵. دولت جبار در مقام خدمتگزار قدرت تمرکز و بزرگی طلب، به افزایش مداوم قدرت و متمرکز کردن و بکار بردنش، مصر است. بقای خویش را در تمرکز و بزرگ شدن قدرت می‌بیند. از این رو، همراه با دیگر بنیادها، بر میزان ترکیب نیروهای محرکه و بکار بردن این ترکیب در روابط قوا، دائم می‌افزایند. در نتیجه، تخریب و صدور این نیروها مدام بیشتر می‌شوند. تخریب و خنثی کردن رو به افزایش نیروهای محرکه عامل پیدایش مافیاهای نظامی - مالی و پویائی فساد می‌گردد. این پویائی، بنوبه خود، تضاد دولت - ملت را تشدید می‌کند. و

۶. پویائی فساد فرآورده پویائی گروه‌بندی‌های در ستیز و سازش بر سر قدرت، نیز هست. در حقیقت، پویائی تقسیم به دو و حذف یکی از دو، هم در سطح دولت و هم در سطح دیگر بنیادهای سیاسی، گروه‌بندی‌ها را بر آن می‌دارد که تار عنکبوتی از روابط شخصی قدرت پدیدآورند و تا ممکن است بر ترکیب نیروهای محرکه در اختیار بیافزایند. این جریان

همراه می‌شود با جریان کاسته شدن از پیوندها و افزوده شدن بر رویارویی‌ها. این دو جریان بطور روزافزون دولت جبار را ناتوان می‌کنند؛ بخاطر نیاز روز افزون به حذف کردن، نه تنها دولت در جامعه عامل یک رشته بند از بند گسستگی‌ها می‌شود، بلکه در درون خود نیز، بند از بند گسستگی‌ها و پیدایش گروه‌بندیها را ناگزیر می‌کند. در مورد ایران، پیدایش گروه‌بندیهای خانوادگی در درون دولت، عیان است. در کار حذف یکدیگر بودن این گروه‌بندی‌ها نیز آشکارا قابل مشاهده است. دولتهای جبار، همه، در گرفتار تشکیل گروه‌بندی‌ها شدن و گذار آنها از سازش به ستیز اشتراک دارند. و

۷. پویائی فقری که دولتهای جبار بدان گرفتار می‌شوند فرآورده پویائی‌های بالا و پویائی‌هایی است که پس از این شناسائی خواهند شد؛ این امر واقع که دولتهای جبار و نیز دولتهای جامعه‌هایی در بند سرمایه‌سالاری کسر بودجه دارند، یک امر واقع است. علت این است که قدرت حاصل زیادت مصرف بر تولید است. لذا، دولتها بیشتر از آنچه درآمد پیدا می‌کنند، خرج می‌کنند و بطور روزافزون فقیر می‌شوند. در همان حال، جامعه و طبیعت را نیز فقیر می‌کنند. جامعه را گرفتار پویائی نابرابری نیز می‌کنند. برای مثال، در روسیه تحت رژیم کمونیستی، نیروهای محرکه در ابر قدرت شدن «دولت شوروی سوسیالیستی» بکار رفتند. فاصله هزینه‌ها از درآمدها بطور مداوم، بیشتر شد. و نیز، در سرمایه‌گذارها، تبعیض بسود صنایع سنگین، بخصوص اسلحه‌سازی و به زیان صنایع سبک (تولیدکننده فرآورده‌های برآورنده نیازهای مردم)، ناگزیر شد. بزرگ شدن دیوان سالاری و ارتش، به قیمت فقر جامعه به انجام رسید. در ایران، تبعیض به زیان اقتصاد تولید محور، بنا براین، بسود واردات انجام گرفته‌است و حاصل آن، ثروت نجومی پیدا کردن یک اقلیت کوچک و بزرگ شدن قشرهای گرفتار فقر و بزرگ شدن دائم کسر بودجه است.

همان‌سان که در فصل پویائی‌ها، پویائی نابرابری ما را آگاه کرد، نابرابری‌ها پر شمار و مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند. اینک، با دانستن نقش دولت در بکاربردن روزافزون ترکیب نیروهای محرکه در تخریب، می‌توانیم ضعف بزرگ آن را ببینیم و بدانیم که نابرابریهای روزافزون غیر قابل تحمل می‌شوند وقتی اکثریت بزرگ وجدان پیدا می‌کند بر واقعیت‌های زیر:

۷/۱. فقر و غنا زاده روابط اجتماعی بر محور قدرت است و نه آفریده تقدیر و

۷/۲. انسان‌ها حقوق‌مندند و، در برخورداری از حقوق، برابرند. و
۷/۳. نظام اجتماعی ساخته تقدیر نیست و بنای نظام اجتماعی دیگری ممکن است. و

۷/۴. انسان توانا است و ناتوان نیست. به یادآوردن توانائی، امید را جانشین یأس و نشاط را جانشین کزکردگی و شادی را جانشین غم می‌کند. در نتیجه، بی‌اعتمادی به یکدیگر با اعتماد به یکدیگر جانشین می‌شود. ترس‌ها جای به شجاعت زندگی می‌سپارند. و
۷/۵. همه جامعه‌ها بر رشد بر میزان عدالت اجتماعی حق دارند. بنابراین،

۷/۶. آگاهی بر نوع دیگری از زندگی، بنابراین، فاصله بزرگ میان زندگی که شهروندان دارند با زندگی که می‌توانند داشته باشند برانگیزنده آنان به عمل می‌شود. گرچه نوع زندگی مطلوب نزد شهروندان یکسان نیست اما فاصله زندگی که دارند با زندگی که فکر می‌کنند می‌توانند داشته باشند، سبب همگرایی و پیدایش وجدان همگانی بر امکان تغییر می‌شود. در نتیجه،

۷/۷. به یادآوردن خودانگیختگی از یاد برده خویش: هرگاه وجدان به خودانگیختگی بمعنای استقلال و آزادی همگان بگردد، جنبش همگانی میسر می‌شود. و

۷/۸. وجدان همگانی بر اصل «تغییر کن تا تغییر دهی» می‌تواند پدیدآید. هرگاه این وجدان پدید آید و دائمی بگردد، بکاربردن

نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت، بنابراین، باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی به انجام می‌رسد و دائمی می‌گردد.

۸. پویائی خارجی شدن دولت نسبت به جامعه مدنی، سبب از دست رفتن روزافزون مشروعیت دولت جبار و بنیادهای قدرت محور می‌شود. دولت و بنیادهای قدرت محور رشته‌های پیوند خود با جامعه را می‌گسلند. جامعه نیز خود را آنها می‌پوشاند. از این‌رو، رابطه مسلط - زیر سلطه میان آنها بیانگر خصومت میان جامعه و قدرت بیگانه ضد حیات ملی، می‌گردد. تمرکز قدرت در گروه‌بندی‌هایی که دولت را به تصرف خود درآورده‌اند، آنها را نماد ستم‌گری می‌گرداند. مهمتر این که چون هریک از کارکنان دولت، بیشتر از همه، مأموران تفتیش عقاید و سانسور و افراد مسلح، خود را صاحب همان قدرتی می‌انگارند که جبار دارد و روزانه بر ضد مردم بکار می‌برند، دو پویائی ترجمان این رابطه می‌شوند: یکی پویائی رها شدن مأموران از بند قانون و مقررات و خودکامگی روز افزون آنها و دیگری، پویائی گسترش روابط خصومت‌آمیز میان دولت جبار و جامعه. رویارویی‌ها در عین حال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می‌شوند و مرتب رو به افزایش می‌نهند. وجدان بر این واقعیت که تغییر نظام اجتماعی، جامعه را از سلطه دولت و بنیادهای قدرت محور می‌رهد، مردم را به حرکت در می‌آورد و دولت جبار و بنیادهای قدرت محور را در معرض فروپاشی قرار می‌دهد. چرا که رویارویی‌ها دولت و این بنیادها را ناتوان‌تر و جامعه ملی را به تغییر دولت و بنیادها توانا تر می‌گردانند.

هرگاه وجدان همگانی دریابد که نظام اجتماعی قدرت محور است که باید تغییر کند، شهروندان به تغییر سران دولت قانع نمی‌شوند. در اندیشه راهنمای انقلاب، باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی تبیین می‌شود. بدیل و برنامه عمل سازگار با این تغییر پدید می‌آیند.

۹. پویائی نقض قانون و اعتبار باختن دولت قدرتمدار و شکستن اسطوره قانون؛ گرچه انحصار قانون گذاری و انحصار قوه قضائی با دولت جبار است، اما بدان خاطر که ناقض اول و همه روزه قانون، این دولت و مأمورانش هستند و بدین لحاظ که محتواهای قانونها نه حقوق که قدرت تنظیم کننده رابطه میان سلطه‌گر و زیر سلطه هستند، اسطوره قانون - که از موانع جنبش است - و اسطوره قضاوت می‌شکنند. هرچند دولت از دستگاه قضائی برای سرکوب استفاده می‌کند، اما چون این دستگاه را مردم ستمگستر می‌دانند، دیگر عامل بازدارنده نیست بلکه عامل برانگیزنده به جنبش است. وقتی مجرمان عادی نیز از رهگذر محکومیت توسط قوه قضائیه، اعتبار می‌جویند، دولت دیگر ناتوان گشته‌است. وجدان جمهور مردم بر این ناتوانی، می‌تواند با بازیافتن آگاهی بر توانائی خود همراه بگردد و جنبش روی دهد. و

۱۰. با برقرار کردن انحصار وسائل ارتباط جمعی، دولت جبار سد جریانهای آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و اطلاع‌ها می‌شود. سانسورها که برقرار می‌کند و فرآورده‌های دروغ وسائل ارتباط جمعی در انحصار دولت جبار دو پویائی ببار می‌آوردند:

۱۰/۱. پویائی بی‌اعتبار شدن فرآورده‌های دستگاه تبلیغاتی در انحصار دولت و

۱۰/۲. پویائی همگانی شدن رد و بدل شدن اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها. توضیح این که جامعه مدنی خود جریان اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها را برقرار می‌کند. بی‌اعتبار شدن فرآورده‌های دستگاه تبلیغاتی دولت جبار، افراد جامعه را خبرنگار یکدیگر می‌کند.

در حال حاضر، وسائل ارتباط جمعی بیرون از مهارت‌های جبار وجود دارند، اما زمانی هم که وجود نداشتند، بی‌اعتبار شدن تبلیغات رژیم با ایجاد شبکه اطلاع‌گیری و اطلاع‌دهی، همراه می‌شد.

۱۱. توان ترور دولت جبار را تلاشی درونیش و خودکامگی کارکنانش و نیز وجود گروه بندیهای قدرتمدار، از سوئی و اثرهای سوء آن در درون و بیرون از مرزها، کاهش می دهند. تمامی دولت های جبار سازمانهای اداری و انتظامی و نظامی و قضائی را حامی سازمان تروری می کنند که ایجاد می کنند. ترورها انواع پیدا می کنند. بدخیم ترین آنها، ترور اخلاقی است. با وجود این، چون در روابط شخصی قدرت، اطلاعها حربه ای کارآ هستند و مرتب درز می کنند، دولت جبار توانائی حفظ اسرار خود را به تدریج از دست می دهد. فقدان انسجام از توانش بر ترور کردن نیز می کاهد. اما بخصوص، برهم خوردن تعادل میان سود ترور با زیان آن، سبب کاهش توان ترور و بی اثر شدن ترور در سنگین نگاه داشتن جو ترس در جامعه می شود. و چون، دامنه ترور به رأس هرم اجتماعی نیز گسترش می یابد و عامل تشدید رویارویی در محدوده دولت جبار می گردد. همه دولتهای جبار خود نیز گرفتار پویائی ترور و خشونت شده اند و می شوند: آتش خشونتی که بر می افزونند دامن آنها را نیز می گیرد. این زمان است که تصدی مدیریت دولت بسی مشکل می شود و «شخصیت» های سیاسی که پیش از آن، در نزاع بر سر این مدیریت بودند، اینک از آن طفره می روند. زمان سقوط این سان سر می رسد. و

۱۲. استقلال دولت از ملت در بودجه خود و وابستگی ملت به دولت، در همان حال که محصول صدور و تخریب نیروهای محرکه است و جامعه را فقیر می کند، از دید مردم، دولت جبار را مسبب فقر همه جانبه خود می گرداند. این امر، همراه می شود با افزایش جمعیت. جمعیت جوان در افزایش نیروی محرکه ای است که اشتغالش نیازمند به خدمت رشد درآمدن نیروهای محرکه است. اما این نیروها صادر و یا تخریب می شوند تا که نظام اجتماعی هرمی شکل برجا بماند و باز و تحول پذیر نشود. از این رو، ناتوان شدن دولت از صدور مازاد جمعیت و به خدمت

دیوان سالاری و نیروهای مسلح درآوردنش، عنصر جوان، بی کار و بی آینده را، نیروی محرکه تغییر می گرداند.

۱۳. در رابطه مسلط - زیر سلطه، هدف را مسلط معین می کند. هم او زیر سلطه را وسیله رسیدن به هدف می کند. اما، دولت جبار، مردم را بمثابه وسیله، برای تحقق بخشیدن به هدفی بکار می برد که آن را در نظر مردم موجه و خواستی جلوه گر می سازد. و چون بکار بردن ترکیب نیروهای محرکه در تخریب، رابطه مسلط - زیر سلطه را برقرار نگاه می دارد، دولت می کوشد، به مردمی که وسیله می کند، بباوراند این ویرانی آبادانی پایدار ببار می آورد. اما ترکیب نیروهای محرکه که در رابطه مسلط - زیر سلطه بکار می رود، هدف واقعی دولت جبار را جانشین هدفی مطلوب می کند که به مردم می باوراند. غافل از این که پویائی جانشین هدف مطلوب شدن هدفی که بزرگ و متمرکز شدن قدرت است، میان دولت جبار و مردم خصومت را روزافزون می کند. چراکه دولت جبار مردم را با تخریب روزافزون نیروهای محرکه، در حقیقت، جامعه را از نیروهائی محروم می کند که حیات جامعه در گرو بکارافتادن آنها در رشد است. این دولت بدتر از این می کند: این نیروها را در میراندن جامعه بکار می برد. بازایستادن مردم از ایفای نقش وسیله و روی آوردن آنها به رویارویی، پویائی متمرکز و بزرگ شدن قدرت را متوقف می کند و دولت جبار را گرفتار پویائی ناتوانی می کند. این ناتوانی تعیین کننده است و در تمامی جامعه های استبدادزده، از عوامل بزرگ تغییر بوده است و هست. در ایران، گروگانگیری و سپس جنگ ۸ ساله بر «اسلامی کردن جامعه» ولو به زور که دست آویزها برای ایجاد دولت جبار و نگاهداری از نظامی اجتماعی هرمی شکل بود و هست، با تخریب روز افزون نیروهای محرکه میسر شده است. از این رو، مردم از ایفای نقش آلت باز ایستاده و به رویارویی با دولت جبار روی آورده اند. همین امر در شوروی سابق و در کشورهای اروپای شرقی و نیز در کشورهای عرب و... آشکارا در معرض دید قرار گرفت و قرار دارد.

۱۴. بنا بر قاعده، برای آن که حیات دولت جبار ادامه بیابد و دولت بتواند نقش خود را در متمرکز و بزرگ کردن قدرت ایفا کند، باید بتواند مانع رشد دانشی بگردد که قدرت را توجیه نمی کند. آن را نقد می کند و راه و روش زندگی در روابط حق با حق را پیشنهاد می کند. تکرار کنیم که دانش ها دو دسته اند:

۱۴/۱. دانش هائی که بعنوان نیروی محرکه در ترکیب با دیگر نیروهای محرکه شرکت می کنند. دانش های طبیعی از این نوع هستند. اما دانش های انسانی و مرام ها، در ترکیب بکاربردنی نیستند، در توجیه و یا نقد و نپي بکاربردنی هستند. در روابط مسلط - زیر سلطه، توجیه کننده ها کاربرد دارند و مجاز هستند. اما نقد و نپي کننده ها ممنوع می شوند. و

۱۴/۲. قدرت در جریان متمرکز و بزرگ شدن، دانش و اندیشه راهنمای توجیه کننده خود را بطور مداوم از خود بیگانه می کند. در حقیقت،

- در آغاز رابطه مسلط - زیر سلطه، دانش و اندیشه راهنما بکار توجیه این رابطه می آید. و

- پویائی های رابطه مسلط - زیر سلطه سبب می شوند که رابطه مسلط - زیر سلطه بطور مداوم، از تسلیم به روی آوردن به رویارویی برای بازیافتن زندگی در استقلال و آزادی، تحول کند. از این رو، دانش ها و بیان های قدرت، گرفتار دو پویائی از خود بیگانه گشتن و خالی شدن می شوند:

الف. دائمی کردن رابطه مسلط - زیر سلطه یا تحمیل پویائی مرگ به جامعه زیر سلطه، بنابراین تخریب روزافزون نیروهای محرکه با هدف جلوگیری از باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی دو جامعه در رابطه مسلط - زیر سلطه، نیاز به توجیه مداوم دارد. الا این که توجیه امروز بسا ناقص توجیه دیروز و توجیه فردا ناقص توجیه امروز می شوند. از این رو، دانش ها و اندیشه های راهنما محکوم به بیگانه شدن با آنچه بودند می شوند.

ب. هرگاه مسلط نتواند پویائی مرگ را به زیر سلطه تحمیل کند و زیر سلطه هم تن به مرگ ندهد و انقلاب بمثابه جنبش برای بازیافت حیات در استقلال و آزادی، ناگزیر شود، دانش‌های توجیه‌گر، همچنان از خود بیگانه می‌شوند. الا این‌که، این‌بار، رویارویی‌ها و خشونت روزافزون را توجیه می‌کنند.

هر دو پویائی سرانجام دانش‌ها و اندیشه‌های راهنمای توجیه‌گر را از آنچه بودند، خالی می‌کنند و می‌میرانند. این زمان، زمان مرگ قدرت است.

۱۴۳. پویائی از خود بیگانگی دانش‌های و اندیشه‌های راهنمای توجیه‌گر - حتی اگر سانسور کامل دانش‌ها و اندیشه‌های راهنمای انتقاد و نفی‌کننده رابطه مسلط - زیر سلطه ممکن باشد - و نیاز روزافزون به دانش‌ها و فنون، سبب پرشمار شدن دانشجو و دانش پژوه و فن‌ساز می‌شود. و اینان می‌توانند دانش‌ها و اندیشه‌های راهنمای توجیه‌گر را نقد کنند. این نقد، اگر انجام بگیرد، به دانش‌ها و فنون و اندیشه‌های راهنمای سازگار با زندگی خودانگیخته، سرباز می‌کند. در نتیجه، مرجع علمی و مرامی توجیه‌گر دولت جبار با مرجع علمی و مرامی دومی رویارو می‌شود که هم اعتبار می‌جوید و هم مرجع اول را بی‌اعتبار می‌کند. بدین‌سان، کار دولت جبار در مشروعیت گرفتن از مرام و دانش، زار می‌شود.

بدین‌قرار، از علامتها، علامتی که شفاف‌تر گویای تن ندادن زیر سلطه به مرگ و روی نهادنش به انقلاب است، پیدایش مرجع دوم در جامعه، مرجع دانش‌ها و فنون زندگی در استقلال و آزادی و اندیشه راهنمای استقلال و آزادی است.

۱۵. محل زیست و عمل سازمان‌های سیاسی، جامعه مدنی است. اما با برقرار شدن رابطه مسلط - زیر سلطه میان دولت جبار و جامعه مدنی، فعالان و سازمان‌های سیاسی قابل جذب، جذب و در سرای دولت، اقامت می‌جویند. از آن پس، در خدمت دولت جبار، یکی از وسائل مهار

جامعه مدنی می‌گردند. فعالان و سازمان‌های سیاسی که حاضر نمی‌شوند خانه خویش را ترک کنند، حذف می‌شوند. استبدادها، بخصوص استبدادهای فراگیر تحمیل کننده از خودبیگانگی به فعالان و سازمان‌های سیاسی بوده‌اند؛ کلیسای نخستین (شورای باورمندان به دین مسیح) جای به کلیسای قرون وسطی داد (دریافت کننده کلید حکومت بر آسمان‌ها و زمین از خداوند و ولایت مطلقه پاپ). روحانیت ایران جای به ملاتاریا سپرد و حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر، در روسیه، سازمانی شد در خدمت استالینیسیم. اما پویائی از خود بیگانگی فعالان و سازمان‌های سیاسی می‌تواند با پویائی حذف فعالان و سازمان‌های سیاسی که جامعه مدنی را ترک نمی‌کنند همراه باشد و یا نباشد:

۱۵/۱. هرگاه دولت جبار موفق به حذف فعالان و سازمان‌های سیاسی بگردد که خود را در خدمت جامعه مدنی می‌دانند، استبدادش فراگیر می‌شود. بنابر تاریخ، نیروی مخالف منفی در بیرون مرزهای این استبداد، شکل گرفته و میان این نیرو و جامعه مدنی ارتباط برقرار شده‌است. مثال‌های روسیه و کشورهای اروپای شرقی و، پیش از آن، مثال‌های آلمان تحت استبداد دولت نازی و ایتالیای تحت استبداد دولت فاشیست. مثال‌های دیگر هم وجود دارند: استبدادهای پرتغال و اسپانیا. سرنگونی دولتهای جبار، با جنگ‌های بس مرگبار و ویران‌گر مثال‌های دیگری هستند. چنان‌که دولت‌های بعثی در عراق و سوریه و دولت کمونیستی در افغانستان و دولت قذافی در لیبی، به جنگ، سرنگون شدند.

۱۵/۲. هرگاه دولت جبار نتواند فعالان و سازمان‌های سیاسی در خدمت جامعه مدنی را حذف کند، ناتوانیش گویای این واقعیت است که پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه نه به پویائی مرگ که به پویائی انقلاب می‌انجامد. مثال‌های دولت‌های پهلوی‌ها و ملاتاریا در ایران و دولت‌های نظامی در یونان و امریکای لاتین.

بدین قرار، نقش فعالان و سازمان‌های سیاسی که محل عمل خویش را بیرون از دولت جبار و درون جامعه مدنی قرار می‌دهند، تعیین کننده‌است. هرگاه جامعه مدنی نیز از عهده نقش خویش در بالاندن بدیل برآید، تحول بدون مداخله از بیرون و مسالمت‌آمیز انجام می‌گیرد. و اگر نتواند و فعالان و سازمان‌های سیاسی از فعالیت باز ایستند، دولت جبار فرومی‌پاشد اما وقتی جنگ مرگبار و ویران‌گر رمقی نیز برای جامعه مدنی، بمثابه جمهور مردم، باقی نگذاشته باشد.

۱۶. برنامه‌های دستوری سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، از جمله بدین خاطر که خودانگیختگی اعضای جامعه را به حداقل می‌رسانند، نیز، ضد رشد می‌شوند و کار دولت جبار را به شکست همه جانبه می‌کشانند. شوروی سابق و ایران امروز و به میزان کمتر، لیبی و مصر و تونس، نمایشگاه‌های شکست برنامه‌گذاری دستوری هستند. به نسبتی که دولت جبارتر است، اصرارش بر دستوری کردن زندگی هر فرد عضو جامعه نیز بیشتر است. از این‌رو، هر عضو جامعه، یک عصیانگر می‌گردد. نخست، افراد، برای مشکل همگانی، راه‌های شخصی می‌جویند اما، از زمانی که دولت دیگر از جذب و حذف نیروهای محرکه ناتوان می‌شود، شهروندان انعطاف‌پذیر می‌شوند و به توحید با یکدیگر و درنوردیدن مرزهای گروه‌بندی‌های اجتماعی، توانا می‌گردند. آشکارترین علامتها اینها هستند:

۱۶/۱. افزایش جمعیت و تغییر ساختار سنی آن و ناتوانی دولت و دستگاه اقتصادی به جذب جمعیت جوان به کار و صادر کردن مازاد آن. و

۱۶/۲. افزایش جمعیت تحصیل کرده و ماهر و کافی نشدن مهاجرت مغزها برای خنثی شدن این نیروی محرکه. به سخن دیگر، افزایش بی‌کاران تحصیل کرده و نیز برخورداران از مهارت‌های عالی. و

۱۶/۳. ناتوانی ساختار اقتصاد به جذب سرمایه و دیگر نیروهای محرکه. در نتیجه بیشتر شدن فرار سرمایه‌ها و بکار افتادن سرمایه‌های فرار

نکرده در فعالیت‌های سوداگری که در آنها، رانت‌ها به حداکثر هستند.
بنابراین،

۱۶/۴. مصرف محور شدن اقتصاد و عامل فقر روزافزون شدنش.
این زمان، جامعه مدنی می‌تواند روی به جنبش آورد. و

۱۷. زمان رویارویی مصلحت‌گرائی دولت جبار با حق‌گرائی جامعه مدنی فرا می‌رسد: بهمان نسبت که دولت مصلحت را جانشین حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جهانی (حقوق جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی) و حقوق طبیعت می‌کند و از حقوق خالی می‌گردد، جامعه مدنی هم بمثابه جامعه و هم در اعضای خود، به یاد حقوق خویش می‌افتد. این امر، یک امر مستمر در جامعه‌های بشری است. در کشورهای استبدادزده امروز نیز، این حقوق هستند که عامل همگرایی گروه‌های سیاسی و نیز عامل فعال شدن جامعه مدنی در محدود کردن قلمرو مداخله دولت جبار می‌شوند. بدین قرار،

۱۷/۱. در شمار آشکارترین علامتهای رسیدن زمان جنبش، یکی، خالی شدن دولت از حقوق و پرشدنش از مصلحت‌های قدرت سنجیده و روی آوردن جامعه مدنی به حقوق است.

۱۷/۲. و دیگری، قطع رابطه تکلیف با حق و جانشین حقوق شهروندان کردن تکالیف است. تکلیف دیگر عمل به حق شمرده نمی‌شود و تکلیف‌ها گویای سلطه بی‌چون دولت جبار بر جامعه می‌گردند.

این زمان، شهروندان آمادگی به درآمدن از غفلت، غفلت از حقوق خویش، را می‌یابند. و چون وجدان بر این حقوق همگانی گشت، این وجدان شهروندان را به جنبش بر می‌انگیزد. و

۱۸. از آنجا که دولت جبار، محدود کننده فعالیت‌های خود انگیزه است و بدان خاطر که قدرت خارجی را محور سیاست داخلی و خارجی می‌کند، دو حق، استقلال و آزادی، عامل تشخیص بدیل از دولت جبار می‌گردند. اهمیت این تشخیص، وقتی در جنبش، جمهور مردم شرکت

می‌کنند، تعیین‌کننده است. چراکه جانشین کردن دولت جبار با دولت حقوق مدار، درگرو، پایان بخشیدن به محور شدن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی کشور و تکیه دولت حقوق مدار بر ولایت جمهور مردم (دموکراسی) است. از این‌رو، سه امر، همزمان روی می‌دهند:

۱۸/۱. این همانی جستن روز افزون دولت جبار با قدرت خارجی و بی‌اعتبار شدنش.

۱۸/۲. فرو خوابیدن جنب و جوش سازندگان بدیل‌های وابسته (بلحاظ این‌همانی جستن با دولت جبار از لحاظ استفاده از قدرت خارجی) و قوت گرفتن بدیلی که نماد استقلال و آزادی است. و

۱۸/۳. قوت گرفتن بدیلی که نماد استقلال و آزادی است، وقتی همراه می‌شود با اقبال همگان به اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی است، انقلاب را بمثابه تغییر نظام اجتماعی از بسته یا نیمه بسته به باز و تحول‌پذیر ممکن می‌کند. و

۱۹. تقدم مطلق بخشیدن به قدرت، به انسان حقوقمند منزلت دون انسان می‌بخشد. این تحقیر، برغم اعتیاد افراد جامعه‌های استبدادزده به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت و باوجود ترسها و باوجود اسطوره شکست‌ناپذیری و ابدمدت‌انگاری دولت جبار، میل به عصیان بر دولت جبار را پدید می‌آورد. قانون (دوزخیان روی زمین) این پدیده را نیک مطالعه کرده است. اما از توجه به این مهم غفلت کرده است که از آن خود کردن قدرت ولو محرک شورشیان می‌گردد، اما همچنان پاسدار اصالت قدرت و عامل بازسازی دولت قدرتمدار و بازگشت به اعتیاد به اطاعت از قدرت می‌گردد. الجزایر خود قربانی این فراگرد و مثال بارز آن است. از این‌رو است که نقش بدیل و اندیشه راهنما بسی تعیین‌کننده است. این بدیل، پیشاپیش،

۱۹/۱. می‌باید «لنین زدائی» (هدف فعالیت سیاسی رسیدن به قدرت و قبضه و بکار بردن آن است) کند و استقلال و آزادی را هدف و روش

بشناسد و عرصه خودانگیختگی یا زندگی روزمره در استقلال و آزادی را گسترش دهد. و بداند که

۱۹۲. قدرت نه قبضه می شود و نه بکار می رود. قدرت انسانها را قبضه می کند و آلت فعل می گرداند. چراکه رابطه مسلط - زیر سلطه یک مدار بسته است. مسلط و زیر سلطه، هر دو، در این مدار زندانی هستند. بکار رفتن ترکیب نیروهای محرکه که برای حفظ این رابطه بکار می رود، جبری است. مسلط مختار نیست که آن را بکار ببرد و یا نبرد. کار شدنی، از غفلت بدرآمدن و خودانگیختگی خویش را بازیافتن و از مدار بسته بیرون رفتن است.

از این رو، از آشکارترین علامت های آماده شدن جامعه برای انقلاب، یکی همگانی شدن وجدان بر استقلال و آزادی و حقوق دیگر است. این زمان، هم شمار روزافزونی از اقلیت برخوردار از موقعیت مسلط دیگر نمی خواهند در زندان رابطه مسلط - زیر سلطه بمانند و هم جمعیت دائم بزرگ شونده ای از اکثریت زیر سلطه، دیگر، حاضر نمی شود که در وضعیت زیر سلطه بماند و روی به جنبش می آورد. و

۲۰. تبعیض هایی که مرتب بر شمار آنها افزوده می شود، در این مرحله، در درون دولت جبار و در بیرون آن، عامل تحرک بر ضد آن می گردند: ۲۰/۱. نخست به این دلیل که وجدان علمی روشن می کند که نابرابری ها و تبعیض ها تقدیر فرموده نیستند و فرآورده روابط مسلط - زیر سلطه هستند. آگاه شدن وجدان همگانی از این واقعیت و رهنمودش به جمهور مردم که تبعیض ها و نابرابری ها قدرت فرموده هستند، آنها را غیر قابل تحمل می کند. غیر قابل تحمل که شد از عوامل برانگیختن شهروندان به جنبش می گردد.

۲۰/۲. در قلمرو رژیم، در درون هر خانواده از خانواده های اقلیت حاکم و قوای سرکوب در اختیار آنها، تبعیض ها اعضای آن را گرفتار رویارویی ها می کند. چراکه اعضای خانواده از دو سو، زیر فشار قرار می گیرند: تبعیض هایی که خود نیز قربانی آنها هستند و انزوا در جامعه

بخاطر وجود احساس شدید بیگانگی شهروندان با اعضای این گونه خانواده‌ها. در حقیقت، ستون پایه‌ها، در مرحله انحطاط، دولت جبار را، در سطح جامعه ملی و در سطح جامعه جهانی، به انزوا در می‌آورند. اعضای آن نیز، گرفتار این انزوا می‌شوند:

۲۰۳. در سطح جامعه، تبعیض‌ها محرک قربانیان تبعیض به جنبش می‌شوند؛ جنبش زنان و جوانان و معلمان و کارگران و قشرهای متوسط پائین جامعه در کشورهای استبداد زده امروز، از جمله، برضد تبعیض‌ها است. پیش از پوسیدن پیوندهای شبکه‌های روابط شخصی قدرت، دولت به سرکوب این جنبش‌ها توانا می‌شود. اما از زمانی که زنان و جوانان و معلمان و کارگران و... به تغییر کردن و تغییر دادن مصمم می‌شوند و بدیل را توانمند می‌کنند، گسستن پیوندهای گروه‌بندی‌های حاکم و پاره شدن تارهای تار عنکبوت‌هائی که روابط شخصی قدرت پدید آورده‌اند، دولت جبار دیگر به سرکوب توانا نمی‌شود. و

۲۱. انعطاف‌ناپذیری رژیم، در سطح جامعه، یک چند مدار بسته پدید می‌آورد: مدار بسته حق و مصلحت که قربانی کردن مداوم حق را ناگزیر می‌کند و مدار بسته بد و بدتر که گذار دائمی از بد به بدتر می‌شود و مدار بسته حق و تکلیف که غافل شدن از حقوق و تن دادن مستمر به تکلیف‌های قدرت فرموده را سبب می‌شود و مدار بسته «تب و مرگ» که همان مدار بسته بد و بدتر است. هرگاه زندانیان در این مدار دریا بند که مدار بسته تب و مرگ، یعنی از ترس مرگ تسلیم تب شدن، در ذهن آنها، چگونه مردن را جان‌نشین چگونه زیستن می‌کند، نیک در می‌یابند که در مدار بسته بد و بدتر، جز یک سمت و سو و آن گذار از بد به بدتر و از آن به بدترین، وجود ندارد. از این رو،

۲۱/۱. به یاد آوردن خودانگیختگی و توانائی و امید و شادی و انس و دوستی و دیگر حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوقی که هر جامعه، بعنوان عضو جامعه جهانی دارد و حقوق طبیعت، به شهروندان امکان می‌دهد خویشتن را از مدارهای بسته برهند. وجدان

وقتی کامل است که شهروندان در می‌یابند توانائی و امید و شادی و... ذاتی حیات هستند و نه فرآورده‌های قدرت. ذاتی قدرت (= رابطه مسلط - زیر سلطه + ترکیبی از نیروهای محرکه که در این رابطه کاربرد دارد) ناامیدی و ناتوانی و غم و مرگ‌آورهای دیگر است. هر اندازه معرفت بر خودانگیختگی و توانائی و... بیشتر و هر اندازه پندار و گفتار و کردارها مستقل و آزادتر، رهائی از مدارهای بسته آسان‌تر و تحول، بمعنای رهائی از مدار بسته مسلط - زیر سلطه و زندگی در مدار باز رابطه حق با حق، ممکن‌تر. در حقیقت، ناکارائی ترکیب نیروهای محرکه با زور که در رابطه مسلط - زیر سلطه بکار می‌رود، وقتی قطعی می‌شود که جمهور مردم بر زندگی در مدار باز وجدان یابند و به این زندگی روی آورند. بدین قرار، جامعه مدنی نقشی تعیین کننده پیدا می‌کند وقتی بنیادها تغییر می‌کنند و، در آنها، رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق می‌شوند. زیرا این تغییر گویای آن است که شهروندان به حقوق خویش عمل می‌کنند و از مدارهای بسته رها گشته‌اند.

۲۱/۲. اگر مدارهای بسته نیازمند انعطاف ناپذیری هستند، مدار باز انعطاف پذیری را ایجاد می‌کند. چرا که در مدار باز، تکلیف عمل به حق است. مصلحت قدرت ساخته، نه ساخته می‌شود و نه کاربرد دارد. رابطه مسلطه زیر سلطه نیست تا ترکیبی از نیروهای محرکه و زور، کاربرد داشته باشد. نیروهای محرکه با حقوق ترکیب می‌شوند و در روابط حق با حق کاربرد پیدا می‌کنند. این رابطه نیازمند انعطاف‌پذیری است. چرا که دوستی مهرورزی و رحم و شفقت و دستیاری و همکاری و گذشت و ... طلب می‌کند. پس، هم رابطه حق با حق و هم ترکیب مطلوب نیروهای محرکه با حقوق را یافتن و بکار بردن و هم رشد کردن نیازمند روش تجربی و نقد مداوم می‌شوند. تجربه و نقد نیاز به «قرار دادن همه چیز در بقعه امکان» و جدا کردن مداوم سره از ناسره و سره را جستن و جانشین ناسره کردن، دارد. انعطاف‌پذیری همین است.

بنابر این که دولت تک پایه بی‌ثبات است و برای برجا ماندن، با قدرت‌های خارجی مدارهای بسته مسلط - زیر سلطه پدید می‌آورد و

مدارهای بسته درون کشوری را متکی به مدارهای بسته برون کشوری می‌گرداند، بمحض برهم خوردن تعادل قوا میان دولت جبار با قدرتهای خارجی، مدارهای داخلی نیز می‌گسند. این هنگام، نیاز به اعمال خشونت در درون بیشتر می‌شود. اما به یمن فعال شدن جامعه مدنی به ترتیب بالا، دولت جبار بدان توانا نمی‌گردد. و

۲۲. بدین‌سان، وقتی ستون پایه‌های دولت جبار می‌پوسند، دو جریان نا همسو، یکی جریان پوک و عقیم شدن دولت جبار و دیگری جریان پربار شدن جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم، در لحظه انقلاب، رویارو می‌شوند. جریان پربار شدن جامعه مدنی، خشک‌زاری که دولت جبار است را نیز فرا می‌گیرد. این زمان، زمان انقلاب، بمثابه

۲۲/۱. تغییر رابطه جامعه مدنی با دولت و دیگر بنیادهای سیاسی است. این جامعه نقش رهبری کننده و بنیادها نقش وسیله این جامعه در متحقق کردن هدف را می‌یابند. آن تغییر که انقلاب است این تغییر است، وقتی

۲۲/۲. ظرف خالی را که دولت جبار گشته‌است، حقوق پنج‌گانه پر کنند. وگرنه، خلاء را قدرت پر می‌کند و دولت جبار بازسازی می‌شود. و نیز،

۲۳. بسا آشکارترین علامت رسیدن دو جریان بالا به نقطه تلاقی، دو زبان هستند. یکی زبان دولت جبار که حالا دیگر از هرچه جز زور است خالی می‌شود. روشها نیز همه خشونت و فریب می‌گردند. زبانی که قدرت بکار می‌برد، خالی شدنش را از حقوق و مرامی بازگو می‌کند که بدان توجیه می‌شد و از آن مشروعیت می‌ستاند:

۲۳/۱. زبان قدرت وقتی همه ویژگی‌هایش را پیدا می‌کند که اندیشه راهنمای دولت جبار از هرچه جز زور است خالی می‌شود. این هنگام، اندیشه راهنما مرده و دولت جبار نیز خویشتن را محکوم به مرگ کرده‌است. این مرگ زود روی می‌دهد اگر،

۲/۲۳. زبان جمهور مردم و بدیلی که پدید می‌آورد، زبان آزادی بگردد. هر اندازه این زبان بیشتر از ویژگی‌های خود برخوردار بشود، زمان مرگ دولت جبار، نزدیک تر می‌گردد: انقلاب لحظه تلاقی زندگی جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم با مرگ دولت جبار است. و

۲۴. مدارهای بسته در همان حال که جو خشونت را سنگین و فضای زندگی را خفقان آور می‌کنند، از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه با ترکیب آنها با زور و بکاربردن این ترکیب، در همان حال که سبب می‌شود خشونت هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، یعنی بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را فراگیرد و حیات ملی را به خطر اندازد، جامعه را نیز آماده پذیرفتن اندیشه راهنمای استقلال و آزادی، می‌کنند. این اندیشه در برگیرنده روشها برای رابطه مستقیم برقرار کردن با واقعیت و خشونت‌زدائی و رها شدن از مدارهای بسته رابطه‌های مسلط - زیر سلطه و بیرون آمدن از لباس ترس و تحقیر، است. این امر که در هیچ جامعه‌ای، طبقه مدعی رسالت تاریخی یا غیر آن را تصدی نکرده‌است، بخاطر آن‌است که انقلاب ساختارها، بنابراین، مرزها را باید از میان بردارد. در هر جامعه‌ای انقلاب وقتی میسر شده‌است که مرزهای افقی و عمودی جدا کننده گروه بندی‌های اجتماعی از یکدیگر - از جمله، به یمن انعطاف‌پذیر شدن اکثریت بزرگ - قابل عبور گشته‌اند و با عبور از مرزها، جمهور مردم به جنبش درآمده‌اند. از این‌رو، هر انقلابی بقصد رهائی از خشونت‌ها روی می‌دهد. در حقیقت، انقلاب وقتی محل پیدا می‌کند که پویائی‌های سلطه کار را به مرگ و ویرانی کامل می‌کشاند. هرگاه جامعه‌ای بخواهد از مرگ سر باز بزند، انقلاب ناگزیر می‌شود.

هم‌زمان، بهمان نسبت که دولت جبار از هدف خالی و از فساد پر می‌شود، انعطاف ناپذیرتر و شکننده‌تر می‌گردد. توان سازش با واقعیت و حتی مشاهده آن را از دست می‌دهد و ساخته ذهن خود را جانشین واقعیت می‌کند. از این‌رو است که باردار انقلاب شدن جامعه را

نمی بیند. وقتی واقعیت ناگزیرش می کند انقلاب را ببیند، باز انعطاف ناپذیر باقی می ماند. این انعطاف ناپذیری از توان مقابله اش با جنبش می کاهد و باز می کاهد.

فصل سوم

پیدایش عوامل برانگیزنده به جنبش

عواملی که می باید در جامعه پدید آیند تا انقلاب وقوع یابد:

۱. پویائی انقلاب:

پویائی‌های روابط مسلط - زیر سلطه در درون جامعه و میان جامعه با جامعه‌های دیگر - که یک‌چند از آنها خاطر نشان شدند -، کار را به یکی از دو پویائی می‌کشانند: پویائی مرگ وقتی جامعه توان تولید نیروی محرکه را، بیشتر از آنچه دولت جبار می‌تواند جذب یا حذف کند، نمی‌یابد و نسبت به دولت جبار، فعل‌پذیر می‌شود. در طول تاریخ، جامعه‌های بسیاری را پویائی مرگ گرفتار انحلال کرده‌است. امپراطوری‌ها نیز وقتی بمثابه امپراطوری می‌میرند که خویشان را به این پویائی می‌سپارند.

اما وقتی جامعه به تولید نیروهای محرکه، بیشتر از آنچه دولت جبار می‌تواند جذب و حذف کند، توانا می‌شود، پویائی‌های رابطه سلطه گر - زیر سلطه، در مرحله فرسایش ستون پایه‌های دولت جبار، پویائی انقلاب را بار می‌آورند. دانستی است که دولت جبار، بخصوص وقتی استبداد فراگیر می‌شود، بنیادهای جامعه (institutions) را از آن خود می‌کند و به خدمت خویش در می‌آورد. وظیفه بنیادها تنظیم رابطه انسان با دولت فراگیر می‌شود. بر اثر این تنظیم، اعضای جامعه و جامعه، خود انگیختگی را با فعل‌پذیری جانشین می‌کنند و مطیع دولت جبار بمثابه صاحب ولایت با تمایل به ولایت مطلقه می‌گردند. در حقیقت، جامعه‌هایی که، در آنها، محور نظام اجتماعی قدرت است، نظامهای باز ندارند، نیمه باز دارند. اندازه «نیمه بازی» را نیز میزان تولید و بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد (باز و تحول پذیرتر شدن نظام اجتماعی) و یا تخریب (جلوگیری از بازتر و تحول‌پذیرتر شدن نظام اجتماعی) معین می‌کند. بدین قرار، کاربنیادهای اجتماعی بیشتر تنظیم رابطه انسان با حقوق و سمت دادن به نیروهای محرکه بسوی رشد و یا بیشتر تنظیم رابطه با قدرت و سمت دادن نیروهای محرکه به از خود بیگانه شدن در قدرت و بکار رفتن در تخریب می‌گردد.

در مرحله فرسایش ستون پایه‌ها، دولت جبار هم از جذب و حذف نیروهای محرکه ناتوان می‌شود و هم بنیادهای اجتماعی توانائی تنظیم

رابطه انسان با قدرت (دولت جبار) را از دست می‌دهند. در این مرحله، بنیادهای دینی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و تعلیم و تربیتی که به استخدام کامل دولت جبار درآمده‌اند، بی اعتبار و اعضای جامعه با رهاکردن خویش از موقعیت آلت فعل بنیادها، خودانگیختگی خویش را باز می‌یابند. بدین قرار، اندازه خودانگیختگی جمعی و فردی، هم دوری و نزدیکی جامعه را از لحظه انقلاب و هم روش متفوق را معلوم می‌کند:

۱/۱. فراگرد تولد انسانهای خود انگیخته، مستقل در اندیشیدن و مستقل در تصمیم گرفتن و آزاد در برگزیدن نوع اندیشه و نوع تصمیم، فراگرد تولد انسانهای انقلابی، نیروی محرکه نیروی محرکه ساز، و نیز فراگرد پیدایش عوامل دیگری است که انقلاب را میسر می‌کنند. این جریان سر باز می‌کند به:

۱/۲. همگانی شدن وجدان بر کرامت و حقوق خویش بمثابه انسان. این وجدان، با تغذیه از سه وجدان دیگر، بدیل و آینده را روشن و جنبش همگانی را میسر می‌کند:

۱/۳. شفاف گشتن وجدان تاریخی و نقش پیدا کردنش، بخصوص در آنچه به رشته بهم پیوسته جنبش‌ها و ویژگی‌های هویت جمعی جامعه و نقش هر شهروند در هویت بخشیدن به خود به یمن شرکت در انقلاب، مربوط می‌شود. در برهه انقلاب، این وجدان همراه با وجدان علمی (اندیشه راهنما و دانش و فن و هنر، چهار نیروی محرکه که بیشترین کاربرد را در انقلاب پیدامی‌کنند)، به میزان همگانی شدنشان، جنبش را همگانی می‌کنند. این دو همراه می‌شوند با وجدان اخلاقی (بدر آمدن از غفلت به حقوق انسان و کرامت او و ارج جستن عمل به حق و گرایش به دوستی و به یادها آمدن حقوق معنوی، راستگویی و راست کرداری و ایثار و همیاری و دستیاری و همکاری و... و در کارآمدن میزان عدالت برای تمیز حق از ناحق). و این سه غنا می‌جویند و وجدان همگانی را غنی می‌بخشد. شفاف می‌شوند و شفافیت می‌بخشد. بدین سان، اندازه غنای وجدانها و شفاف شدن آنها

و نقش یافتشان در رها کردن شهروندان از مدار بسته رابطه با قدرت، چند و چون جنبش را تعیین می کنند. هویت شهروندان و هویت جمعی آنها اینک از رهگذر شرکت در انقلاب، نو می شود. چراکه شهروندان از مدار بسته رابطه مسلط - زیر سلطه رها می شوند و، در مدار باز، رابطه حق با حق را برقرار می کنند و بمتابه مجموعه ای از استعدادها و فضلها، فعال می شوند. این عامل، عامل اول است. نقص و کمال هر انقلاب را این عامل و عامل های زیر تعیین می کنند:

۲. گذار از نزاع برسر تقدم این اصل بر آن اصل از رهگذر تنظیم رابطه با رژیم و قدرتهای خارجی:

اصولی که هدف می گردند، می باید، در اندیشه های راهنما، تعریف های یکسان بیابند و یا در اندیشه راهنمایی که اکثریت بزرگ جامعه آن را می پذیرد، تعریف های روشنی بجویند به ترتیبی که بر سر آنها اجماع پدید آید.

دو اصل استقلال و آزادی هدف و روش می گردند. چراکه انقلاب، نخست انقلاب در انسان و اندیشه راهنمای او، بنابراین، شعور شهروندان به خودانگیختگی و خودانگیخته اندیشیدن و عمل کردن است. در همان حال، انقلاب بیرون آمدن از رابطه مسلط - زیر سلطه است. و بالاخره، دولت تک پایه از راه رابطه با قدرت های خارجی (پایه های دوم و سوم چرا که با پایه ای رابطه سازش و با پایه دیگری رابطه ستیز و سازش برقرار کردن، به دولت جبار امکان می دهد بر سه پایه، استواری بجوید) به خود ثبات می بخشد. از این رو، رها شدن از دولت جبار و دو پایه خارجی، بنابراین، استقلال و آزادی، هدف می شود. بدین قرار،

۲/۱. برای آنکه جامعه ای روی به انقلاب بیاورد و یا با بخش سازمان یافته خود که در انقلاب شرکت می کند، موافقت کند، اصولی می باید هدف و روش بگردند که ترجمان حقوق و کرامت انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی او و حقوق او بعنوان عضو جامعه جهانی و

حقوق طبیعت باشند. بنابراین، انقلاب در کشوری روی می دهد که مردم آن در بند رابطه مسلط - زیر سلطه هستند. از این رو، استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جهانی، و حقوق طبیعت، بنابراین، کرامت انسان، هدف می شوند. هرگاه عدالت اجتماعی میزان بگردد و این هدفها روش نیز بشوند، جریان انقلاب، جریان رشد انسان و آبادانی طبیعت می گردد. دورتر به این هدفها و روش شدن آنها باز می پردازیم. در اینجا، تجربه مشترک انقلابها را باز می آوریم:

۲/۲. وقتی اصلاح یا تغییر رژیم با جلب موافقت قدرت خارجی حامی ممکن تصور می شود، دقیق تر، وقتی انقلاب در همان مدار بسته رابطه با قدرت، در جانشین کردن نیروی زینده با نیروی میرنده، ناچیز می شود، نیروی جانشین نیز نیازمند دو پایه خارجی می ماند.

اما اگر این جانشینی بی نقش کردن قدرت خارجی مسلط را ایجاب کند، تمایل قدرتمدار جانبدار تقدم آزادی بر استقلال می شود (مثالهای الجزایر و ویتنام و کوبا). تجربه می گوید جانشینها به مدار وابستگی باز می گردند.

وقتی که پیش کشیدن عدالت اجتماعی عامل برانگیختن قشرهای زحمتکش، باور می شود، تقدم عدالت اجتماعی بر استقلال و آزادی شعار یک یا چند تمایل سیاسی می گردد.

هرگاه رژیم حاکم از دین اکثریت بزرگ مردم مشروعیت نگیرد، بخصوص اگر از حمایت قدرت خارجی برخوردار باشد، از رشد و ترقی مشروعیت دست و پا می کند و مدعی تقدم آن می شود.

در برابر این تمایلها، بنیاد دینی نیز به تقدم دین قائل می شود. و از این واقعیت غافل می شود که اگر دین از حقوق خالی نشده بود و میزان عدالت را گم نکرده بود و توجیه گر قدرت و قدرتمداری نشده بود، نه مقدم انگاری محل می جست و نه گرایشهای قدرتمدار توان می یافتند و نه جامعه گرفتار رابطه مسلط - زیر سلطه می گشت.

پیش از انقلاب، یک دوره، کشور صحنه رویارویی‌های این تمایلها می‌گردد. رویارویی‌ها گرایشها را ناتوان می‌سازند. بیرون رفتن از جنگ تقدم‌ها، در دستور قرار می‌گیرد. تعریف‌ها از اصل‌های راهنما هم‌زادی و هم‌راهی اصل‌ها وقتی با تعریف عدالت بمثابه میزان، جفت شدند، هم‌گرایی تمایل‌ها میسر و مانع برخاستن مردم به جنبش برداشته می‌شود. هرگاه گرایشهای جانبدار این و آن تقدم، تغییر کنند، یعنی از بند قدرتمداری رها شوند و خودانگیختگی خویش را باز یابند، شرکت آنها در بدیل بی‌خطر می‌شود. زیرا در بدیل، دیگر تمایل‌های قدرتمدار وجود ندارند تا که بازسازی رابطه مسلط - زیر سلطه در درون و با بیرون از کشور، ممکن شود. اما اگر تغییر نکنند و موافقت آنها با هدف و روش شدن اصول راهنما، از نوک زبان باشد، خطر بازسازی رابطه قطعی است هرگاه این تمایل‌ها در رهبری جنبش شرکت جویند.

بدین‌سان، اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی می‌گردد، به جامعه مدنی امکان می‌دهد تغییر کند و تغییر دهد:

۳. هدف، در اندیشه راهنما، تعریف می‌جوید و در این اندیشه است که رابطه آن با روش معلوم می‌گردد:

در «انقلاب»‌ها که اندیشه‌های راهنمای‌شان، این یا آن بیان قدرت بوده‌اند، هدفها در آن اندیشه‌های راهنما تعریف بسته‌اند. بدیهی است که به قدرت تعریف شده‌اند. چنان که استقلال، در «انقلاب الجزایر» تعریفی جست غیر از تعریف آن در اندیشه راهنمای جنبش‌های مسلحانه ویتنام و یا کوبا. در همه این موارد، مبارزه با سلطه‌گر، با کمک گرفتن از قدرت رقیب، همراه بوده‌است. اما این تعریف، کاربردی در برنامه‌گذاری اقتصاد و فرهنگ و اجتماع (تدارک اسباب خود انگیختگی انسان، ارتقاء منزلت زن به یمن بازیافت استقلال و آزادی، برخورداری شهروندان از حقوق پنج‌گانه و تغییر ساخت خانواده از راه جانشین کردن محور قدرت با محور حقوق و حق طبیعت به آبادانی و حقوق

جانداران) و سیاست (از جمله محور نکردن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی)، کاربرد پیدا نمی کند. در عوض، در توجیه روابط قوا با دنیای خارج کاربرد پیدا می کند.

دو جنبش از جنبشهای ایران در قرن بیستم، بدون رجوع به قدرت خارجی انجام گرفته اند: ملی کردن صنعت نفت و انقلاب ۱۳۵۷ ایران. در هردو، استقلال، ترجمان موازنه عدمی و با آزادی همراه بوده است. در هر دو مورد، جنبش همگانی روش شده است. بنا بر اساطیر (شاهنامه فردوسی) جنبش کاوه نیز این ویژگی را داشته است. در هر سه جنبش، استقلال هدف شده است. استقلال، در معنای برقرار کردن رابطه نه مسلط نه زیر سلطه با قدرتهای انیرانی هدف بوده است. به دنبال جنبش کاوه، ایران از رابطه مسلط - زیر سلطه با انیران، رها شد. اما در واپسین دو جنبش همگانی مردم ایران، اقلیت صاحب امتیاز نگران باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی، به قدرت خارجی در ایران نقش داد و دو کودتا، دو تجربه را نیمه تمام گذاشتند. هردو تجربه و نیز تجربه انقلاب مشروطیت (۱۹۰۵) می آموزند که حضور قدرت خارجی در صحنه داخلی، رابطه نه مسلط - نه زیر سلطه را ناممکن و عامل بقای کشور در این رابطه، برغم انقلابی با هدف استقلال و آزادی (ترجمان موازنه عدمی)، می گردد. بنابراین، انقلاب وقتی واقعیت پیدا می کند که:

۳/۱. گروه قدرتمدار جدید جانشین گروه قدرتمدار میرنده نشود. به سخن دیگر، استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هدف و نیز روش بگردند. جمهور مردم به یمن بازیافتن خودانگیختگی خویش و زندگی را عمل به حقوق کردن و رابطه ها را رابطه های حق با حق کردن، بنابراین، دوستی همه با همه را برقرار کردن، به انقلاب واقعیت می بخشند. بدین سان، انقلاب وقتی ممکن می شود که اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی شده باشد. و، در جا، از سوی، هر عضو جامعه، در زندگی همه روزه، در اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن، بکار رود:

۳/۲. به یمن بازیافت خودانگیزگی و شرکت در تولید نیروهای محرکه و بکار بردن آنها در رشد انسان و آبادانی طبیعت، برنامه‌ها، بقصد متحقق گرداندن استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، با شرکت شهروندان تهیه و با شرکت آنها اجرا بگردند. بدین سان است که فرهنگ استقلال و آزادی و زبان آزادی و اخلاق استقلال و آزادی غنای روزافزون می‌جویند. و

۳/۳. خواستهای ترجمان هدفهایی که در اندیشه راهنما تعریف می‌شوند، در برنامه عملی گنجانده بگردند. این برنامه در بر می‌گیرد مردودها (همه آنچه را که هدف از انقلاب، از جمله این است که برجا نمانند. یعنی رابطه مسلط - زیر سلطه و پویائی‌های آن، بنابراین، ضد فرهنگ قدرت) و مقبول‌ها (همه آنچه را که هدف‌های انقلاب از راه به عمل درآوردنشان، تحقق می‌یابند) را.

در عمل، بنابراین که اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد و یا بیان قدرت، مردودها و مقبول‌ها - که در همه انقلابها، فهرست شده‌اند - روشن یا ناروشن فهرست می‌شوند. هرگاه اندیشه راهنما بیان قدرت باشد، تحقق مقبول‌ها و مردودها در گرو تشکیل دولت جدید گمان می‌رود. هرگاه چنین شود، مقبول‌ها تحقق نمی‌یابند و مردودها برجا می‌مانند و بسا بر آنها افزوده نیز می‌شود. زیرا قدرت، یعنی رابطه مسلط - زیر سلطه و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود برجا می‌ماند. از این رو، اندیشه راهنما که از بدیل جدائی ناپذیر است و می‌تواند بیان استقلال و آزادی باشد یا نباشد، پیشاپیش، می‌گوید انقلاب تحقق می‌یابد و یا در جانشینی گروه‌بندیهای میرنده با گروه‌بندی‌های زینده، ناچیز می‌شود:

۴. اندیشه راهنما:

وجدان همگانی بر اندیشه راهنمای جدید، عامل انقلابی با شرکت جمهور مردم می شود، هرگاه آن اندیشه از این ویژگی ها - که بخشی از ویژگی های بیان استقلال و آزادی هستند - برخوردار باشد:

۴/۱. با ویژگی های هویت جمعی که حیات جامعه را در جریان تاریخ میسر کرده اند، خوانائی داشته باشد. سرنوشتی که بعثیسم در عراق و سوریه جست و سرنوشت آنتورکیسم در ترکیه و مارکسیسم - لیننیسم - استالینیسم در روسیه و اروپای شرق و ولایت مطلقه فقیه در ایران، پیدا کرد، اهمیت خوانائی اندیشه راهنما با این ویژگی ها را خاطر نشان اهل خرد می کند.

۴/۲. پنج دسته حقوق، حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق جمعی (حقوق ملی) و حقوق جامعه، بعنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت را در بر بگیرد. بنابراین،

۴/۳. ستون پایه های دولت جبار را شناسائی و روشهای جانشین کردن آنها را با ستون پایه های حقوق، در بر بگیرد،

۴/۴. هدف و روش را معین بگرداند. هرگاه هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت باشد، اندیشه راهنما، بیان استقلال و آزادی می شود و تمامی ویژگی های آن را پیدا می کند. چنین اندیشه راهنمایی با جنبش همگانی سازگار و آن را میسر می گرداند.

هرگاه اندیشه راهنما، بیان قدرت باشد، با جنبش همگانی توانا به سازماندهی خودجوش ناسازگار و با عهده داری «انقلاب» توسط یک سازمان سیاسی، خوانائی پیدا می کند. پیروزی سازمان در تصرف دولت، جز این نمی کند که دولت قدرتمداری را جانشین دولت قدرتمدار پیشین می کند. با وجود این، وقتی جامعه با تصدی تحول توسط سازمان سیاسی موافقت می کند، انقلاب، دست کم تا بازسازی دولت قدرتمدار، سبب بازتر و تحول پذیرتر شدن جامعه و افزایش توانش در تولید نیروهای محرکه می گردد. پس از بازسازی دولت قدرتمدار، بیان قدرت، به تدریج از عناصر عقلانی خالی و از عناصر غیر

عقلانی پر و سرانجام می‌میرد. هرگاه بیان قدرت دست کم از دو ویژگی اول برخوردار باشد، جامعه آن را تغییر و با وضعیت و خواسته‌های خود سازگار می‌کند. وگرنه، دولت ناگزیر است آن را با اندیشه راهنمای دیگری جانشین کند. هرگاه اندیشه جدید نیز بیان قدرت باشد، همان سرانجام را پیدا می‌کند و دولت جدید را نیز گرفتار سرنوشت دولت سرنگون شده می‌کند. و

۴/۵. زبان اندیشه راهنما می‌باید خالی از زور (کلمه‌ها و جمله‌ها بن‌مایه‌ای از زور نداشته باشند) و شفاف و بی‌نیاز از تفسیر و، در دم، بکار بردنی باشد. «انقلاب»‌ها که سازمانی سیاسی و یا سیاسی - نظامی آن را تصدی کرده‌اند، ما را از اهمیت این ویژگی آگاه می‌کنند. توضیح این که اندیشه راهنمایی که مردم بتوانند آن را بدون نیاز به زور بکار برند، شرکت آنها را در تغییر ساختها، بنابراین، انقلابی با هدف باز و تحول‌پذیر کردن نظامی اجتماعی، میسر می‌کند. اگر جامعه نسبت به اندیشه راهنما بیگانه بماند و دولت با اعمال قدرت آن را اجرا کند، اندیشه راهنمای متعلق به «دشمن» (دولتی که به تدریج نسبت به جامعه بیگانه می‌شود) تلقی و خود عامل منزوی تر شدن دولت و سازمان سیاسی دارای چنین اندیشه‌ای می‌گردد.

۴/۶. اندیشه راهنما، وقتی بیان استقلال و آزادی است، از سوی جمهور مردم، بی‌نیاز از پادرمیانی دولت و سازمان سیاسی و قدرت (= زور) بکاربردنی است. از ویژگی‌ها مهم آن، یکی ممکن کردن رابطه مستقیم انسان با واقعیت است. می‌دانیم که بیانهای قدرت رابطه انسان با واقعیت را غیر مستقیم می‌کنند. چراکه، عمل به این گونه اندیشه‌های راهنما، رابطه مستقیم با واقعیت را ناممکن و انسان‌ها را از حقوق خویش غافل و آنها را ناگزیر می‌کند از راه قدرت با واقعیت رابطه برقرار کند. برای مثال، حق کار از حقوق انسان است. بیان قدرت رابطه با این حق را از راه قدرت برقرار می‌کند. در نظام سرمایه‌داری لیبرال، رابطه انسان با کار خود، از راه بازار (فروش نیروی کار) برقرار می‌شود. از این‌رو است که، سرمایه‌داری دولتی، بخصوص وقتی دولت توتالیتر

است، نظام مزدوری کامل است. بدین قرار، هراندازه رابطه با واقعیت مستقیم‌تر، اندیشه راهنما، به بیان استقلال و آزادی نزدیک‌تر.

۴/۷. اندیشه راهنما می‌باید انعطاف‌پذیری بمعنای آشتی همه با همه، نه از راه توزیع قدرت که ناشدنی است که از راه برخوردار شدن همگان از حقوق انسان و دیگر حقوق او و نیز امکانها و برقرار شدن رابطه‌های حق با حق، میسر گرداند. چنان که اندیشه راهنما وقتی بیان استقلال و آزادی است، ولایت را از آن جمهور مردم می‌شناسد و راه و روش شرکت همگان در اداره امور خویش، وقتی میان آنها رابطه مسلط - زیر سلطه نیست، را در بر می‌گیرد. پذیرش این اصل، انعطاف‌ناپذیری کاملی هم مقرر می‌کند: انعطاف‌ناپذیر در برابر قدرتمداری و رابطه مسلط - زیرسلطه و آن ترکیب از نیروهای محرکه که در این رابطه بکار می‌رود.

۴/۸. از آنجا که اندیشه راهنما در ترکیبی شرکت نمی‌کند که در رابطه مسلط - زیر سلطه بکار می‌رود اما توجه‌گر این رابطه و نوع ترکیب و بکار بردن آن می‌شود و یا نمی‌شود - هرگاه بیان استقلال و آزادی باشد، رابطه حق با حق و ترکیب نیروهای محرکه با حقوق را تصویب می‌کند -، قدرت بمثابه رابطه مسلط - زیر سلطه و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود اندیشه راهنما را اگر هم بیان استقلال و آزادی باشد از خود بیگانه می‌کند. باوجود این، هرگاه قانون اساسی، در برگیرنده پنج دسته حقوق از پیش آماده شده باشد و جمهور مردم آگاه باشند که هر حقی خود روش خویش است و از راه روش کردن حقوق در انقلاب شرکت کنند و جامعه آرمانی به وجدان همگانی درآمده باشد، یعنی الگوی اندیشه و عمل شهروندان شده باشد و اندیشه راهنما اصول راهنمایی، با تعریف‌های شفاف و بی‌نیاز از تفسیر و تبیین، در برداشته باشد و دولت و بنیادهای قدرت‌مدار مالک آن نگردند، می‌تواند مانع برقرار شدن رابطه مسلط - زیر سلطه و از خود بیگانه شدن خود بگردد. و

۵. نیروی‌های محرکه سیاسی:

در انقلاب ایران و در «انقلاب اکتبر» روسیه و تحت رژیم کمونیست قرارگرفتن کشورهای اروپای شرقی و در جنبش‌های کشورهای عرب، پیش از آنکه رهبری مردم را به جنبش فرابخواند و یا سازمانی سیاسی چنین کند، حرکت خودجوشی از سوی بخشی از جامعه که آن را نیروی محرکه سیاسی می‌خوانیم، آغاز گرفت. نه جنبش خودجوش و نه شرکت کنندگان در آن، از سوی نظریه‌های موجود، صاحب نقش بشمار نبودند. پیش از این جنبش‌ها، در ماه مه ۱۹۶۸، در فرانسه نیز، نیروی محرکه‌ای جنبش همگانی را برانگیخت که نه جامعه‌شناسی وجودش را احراز کرده بود و نه نظریه‌های چپ، از مارکسیست و غیر آن، برایش نقشی قائل شده بود.

نیروی‌های محرکه سیاسی جامعه‌های ناهمسان، این همسانی‌ها را داشته‌اند:

۵/۱. وقتی نسل جوان، در جامعه محل عمل نمی‌یابد و خویشتن را از مرام یا مرام‌هایی می‌رهد که ناتوانی و ناامیدی و ترس‌ها را القاء می‌کنند و خویشتن را توانا و امیدوار و برخوردار از شجاعت زندگی و حقوقمند می‌یابد، خویشتن را تغییر دهنده تعریف می‌کند و نیروی محرکه تغییر می‌گردد. و

۵/۲. وقتی این نیروی جوان به یمن اندیشه راهنما و دانش و فن، خودانگیختگی و توانائی سازمان دادن به جنبش خودانگیخته را بدست می‌آورد، تغییر می‌کند و آماده تغییر دادن می‌شود. و

۵/۳. وقتی جامعه آمادگی شرکت در جنبش همگانی را پیدا می‌کند، بنابراین، به اندیشه راهنما، وجدانی کم و بیش همگانی می‌یابد، حافظ و مددکار نیروهای محرکه می‌شود. و

۵/۴. وقتی عناصر به بندگی قدرت درآمده و فرسوده و فرساینده بی‌نقش می‌شوند، یعنی جامعه مدنی آنها را بی‌نقش می‌کند و خلاء را شهروندان تازه نفس تغییر جسته و تغییر دهنده پر می‌کنند، نیروی محرکه توان بزرگ شدنی را می‌یابد که سرکوبگر نه تنها از ناتوان کردنش درمانده

می‌شود، بلکه پیشاروی بزرگ شدن این نیرو، قوای سرکوب‌گر خود را ناتوان می‌یابند و از سرکوب‌گری باز می‌ایستند. و

۵/۵. وقتی این شهروندان بخش بزرگی از جامعه را تشکیل می‌دهند، نیروی محرکه بزرگ‌تر و جنبش همگانی‌تر می‌شود و می‌تواند تا پیروزی ادامه یابد. در ایران، هم‌زمان با پوسیده شدن رژیم شاه و فرسایش نیروهای سیاسی جذب شده در رژیم و مبلغ ناتوانی و یأس و ترس، زنان و جوانان رها شده از ساخت اجتماعی روستاها و متراکم شده در شهرها و اتصال اینان با دانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستانی، نیروی محرکه سیاسی بس بزرگی را پدید آوردند. و

۵/۶. وجود یا عدم سازمان‌های سیاسی جذب نشده در نظام حاکم و اندازه توان این سازمانها، عرصه اجتماعی - سیاسی نیروی محرکه سیاسی را بیشتر و یا کمتر می‌کند. مقایسه جنبش ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه با جنبش همگانی مردم ایران در انقلاب ۱۹۷۸ ایران، ما را از رابطه سازمان‌های سیاسی با نیروی محرکه سیاسی، آگاه می‌کند: در ایران، سازمان‌های سیاسی جذب نشده در رژیم اما طالب قدرت ناتوان بودند و نمی‌توانستند جنبش همگانی را به مهار خود درآورند اما در فرانسه، سازمان‌های سیاسی که در نظام سیاسی عمل می‌کردند، توانا به مهار جنبش ماه مه سال ۱۹۶۸ شدند. و

۵/۷. هرگاه بدیلی توانمند وجود داشته باشد و این بدیل نماد استقلال و آزادی باشد، یعنی بخواهد رابطه مسلط - زیر سلطه را با رابطه حق با حق جانشین کند و نظام اجتماعی را باز و تحول‌پذیر بگرداند، انقلاب کامل میسر می‌شود اگر جامعه مدنی خود بدیل خویش شده باشد. و هنوز، اگر سازمان سیاسی وجود داشته باشد یا مجموعه‌ای از سازمانهای سیاسی وجود داشته باشند که بمنزله نماد جامعه آرمانی، الگو باشد و یا باشند و نیروی محرکه سیاسی با آن یا با آنها هم‌سو باشد، جنبش همگانی می‌شود و می‌تواند تا پیروزی (واژگون کردن دولت قدرتمدار) ادامه بیابد. زمان انقلاب، بمعنای برقرار شدن رابطه‌های حق با حق و باز و تحول‌پذیر شدن جامعه، طولانی‌تر می‌گردد. اگر نه، یا پیش از این

مرحله و یا بعد از این مرحله، نیروی محرکه کم نقش و یا بسا بی نقش می شود. جنبش های جامعه های عرب این سرنوشت را یافتند. و

۵/۸. رابطه نیروی محرکه سیاسی با بدیل تعیین کننده است. در جنبش هایی که روی داده اند، هیچ گاه نیروی محرکه سیاسی نتوانسته نقش بدیل را نیز خود برعهده بگیرد. از این رو، جانشین کردن قدرت جدید به جای قدرت میرنده و حتی حفظ دولت قدرتمدار، با تغییر رأس آن (ایران و مصر و تونس و یمن)، گویای ناتوانی نیروی محرکه سیاسی و نیز سازگار نبودن ترکیب بدیل با هدف انقلاب و نبود انسجام لازم میان نیروی محرکه سیاسی و جامعه ایست که در جنبش شرکت می کند. و

۵/۹. بی نیازی نیروی محرکه سیاسی از خشونت و توانائیش به خشونت زدائی به قصد همگانی کردن جنبش، عامل سمت یابی نیروی محرکه سیاسی از مدار بسته رابطه با قدرت به مدار باز رابطه با حقوق است. مقایسه جنبش در لیبی و سوریه با جنبش در مصر و تونس، ما را از اهمیت این توانائی آگاه می کند. در انقلاب ایران، با وجود سازمانهای سیاسی جانبدار مبارزه مسلحانه، نیروی محرکه سیاسی که اکثریت بزرگ نزدیک به تمامی جامعه مدنی گشت، موفق شد گل را بر گلوله پیروز کند (گل دادن به سربازان و گل نهادن بر لوله های تفنگ ها). بدیهی است نیروی محرکه سیاسی که این توانائی را نداشته باشد و تمایل به بکار بردن خشونت نیز داشته باشد، درجا، ابتکار عمل را به سود سازمان و یا سازمانهای سیاسی از دست می دهد و یا از ادامه دادن به جنبش ناتوان می شود. امری که، در ۱۹۱۲، در روسیه، روی داد. و امری که در ۱۳۸۸ (۲۰۰۹)، در ایران روی داد. و امری که در لیبی و سوریه و مصر روی داد.

۵/۱۰. قطعی شدن موفقیت انقلاب (واژگون کردن دولت جبار و استقرار جمهوری شهروندان = رابطه حق با حق)، نیازمند انسجام کامل بدیل و نیروی محرکه سیاسی و جامعه شرکت کننده در انقلاب است. نایکسانی اندازه موفقیت ها، از جمله گویای کم و بیش این

انسجام و اندازه شفافیت وجدان نیروی محرکه و هدف شدن استقرار جمهوری شهروندان، در استقلال و آزادی، است.

۶. بدیل:

از باستان تا امروز، انقلابها دو دسته «رهبران» به خود دیده‌اند: آنهایی که «اندیشه راهنمای ناطق» بوده‌اند. یعنی در طول زمان، خود و پیروانشان، از راه عمل به اندیشه راهنما، جامعه جدید را ساخته‌اند. و آنها که «اندیشه راهنمای ناطق» نبوده‌اند. هر زمان، جریان انقلاب، به یک جنبش همگانی و یا خیزش سازمان یافته بخشی از جامعه سرباز کرده اما انقلاب با تغییرکردن و تغییر دادن، یعنی بازیافتن خودانگیختگی و رابطه‌ها را رابطه‌های حق با حق کردن روزمره، به پیش نرفته و تحقق هدفهای انقلاب به بعد از پیروزی، یعنی استقرار دولت جدید، بازگذاشته شده‌است، بازسازی نظام اجتماعی قدرت محور میسر گشته و نوع دوم رهبران، دولت را قبضه کرده‌اند.

به قول افلاطون، این دسته از «رهبران»، از دیرگاه، فهرست خواستهای مردم را امضاء و خویشان را بدان متعهد می‌شمارند. اما چون به قدرت می‌رسند، آن کار دیگر می‌کنند. در حقیقت، جز این نیز نمی‌توانسته‌اند انجام دهند. هم بخاطر قدرتمداری خویش و هم بدین خاطر که قدرت، هدف و روش خویش است. امر بدیهی که انسانها همواره از آن غافل می‌شوند این است که هر زمان قدرت روش بگردد، یعنی بنابر برقرار کردن رابطه مسلط - زیرسلطه و ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردش بگردد، درجا، تمرکز و بزرگ شدن قدرت، هدف شده‌است. از این رو، روشی که قدرت است هدفهای خوب را با هدفی که قدرت است جانشین می‌کند. کار دومی نیز می‌کند: بکاربرندگان خویش را به عکس هدفی که در سردارند، می‌رساند؛ وسیله نمی‌شود، بکار برندگان خود را وسیله و تخریب می‌کند.

بدین قرار، انقلابهایی که اندیشه‌های راهنمایان بیان استقلال و آزادی بوده‌اند و یا به قول فوکو، بیان قدرتی دموکراتیک بوده‌اند و فراگرد انقلاب، فراگرد تحول جامعه و بدیل بوده و جامعه در پیدایش بدیل شرکت کرده و خود آن را برگزیده‌است، بدیل ویژگی‌هایی را جسته‌است (در کتاب رهبری در دموکراسی تشریح شده‌اند). یک‌چند از آن‌ها بدین قرارند:

۶/۱. بدیل، در جریان پیدایش و پذیرش اندیشه راهنما و سمت‌یابی نیروی محرکه‌ای که انسانها هستند، متولد می‌شود. در بطن این نیرو و در جریان تحول انقلابی، پرورده می‌شود. هیچ‌گاه از جامعه بیگانه و با قدرت یگانه نمی‌شود.

ایران دوران معاصر، دو نوع بدیل را آزموده است: از جنبش تحریم تنباکو تا انقلاب ۱۳۵۷، ایران، نوعی از بدیل را به خود دیده‌است که فرآورده جنبشها بوده‌است. و نیز شاهد پیدایش و عمل بدیل نوع دیگری بوده‌است که فرآورده جنبش نبوده‌است. اولی «اندیشه راهنمای ناطق» بوده‌است و دومی عمده قدرت گشته و در سه کودتا بر ضد سه انقلاب (مشروطیت، نهضت ملی کردن صنعت نفت، انقلاب ۱۳۵۷) شرکت جسته‌است. انقلاب‌های دیگر نیز این دو بدیل و دو دسته از «رهبران» را به خود دیده‌اند.

۶/۲. بدیل می‌باید تجسم مردودها (همه آنچه می‌باید از میان بروند: ستون پایه‌های دولت جبار و رهائی از روابط مسلط - زیر سلطه، بنابراین، از میان برخاستن پویائی‌های این روابط و پایان یافتن تخریب نیروهای محرکه) و بخصوص مقبول‌ها (استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی به یمن حق با حق شدن رابطه‌ها و برنامه جامع رشد، بنابراین، بنای همه روزه جمهوری شهروندان) باشد. بنابراین صورت، در انقلاب‌ها، بدیل‌ها چنین بوده‌اند. اما بنا بر سیرت، آنها که خود را به قدرت از خود بیگانه‌ساز سپرده‌اند، چنین نبوده‌اند. انقلابهایی که استبداد بعد از انقلاب را به خود ندیده‌اند، در کشورهایی روی داده‌اند که، در آن‌ها، جامعه بر مردودها و مقبول‌ها وجدان

داشته‌اند و انقلاب از راه جانشین شدن دست کم بخشی از مردودها با مقبول‌ها، انجام گرفته و ساخت‌ها تا جائی که بازسازی نظام اجتماعی پیشین ناممکن شود، تغییر کرده‌اند. در حقیقت، شرکت مردم در پرورش بدیل می‌باید با ایفای نقش بدیل از سوی مردم همراه باشد:

۶/۳. در انقلابهای موفق یا نسبتاً موفق، تحول از راه شرکت مردم در تشکیل دموکراسی شورائی، انجام گرفته است. برای مثال، بنابر قرآن، پیامبر منتخب گروندگان به اسلام بود. اما دولت تأسیس نکرد. در قرآن حتی یک آیه نیز در باره دولت وجود ندارد. جمهوری شهروندان و یا دموکراسی شورائی را پدید آورد. تاریخ ایران نیز، جنبشهایی با این نوع بدیل به خود دیده‌است. طول عمر اینگونه دموکراسی‌ها نسبت مستقیم داشته‌است با:

۶/۴. عبور جامعه از تنظیم رابطه با قدرت به تنظیم رابطه با حقوق و جانشین کردن روش دستوری با روش تجربی، بنابراین، نقد و تصحیح پذیر. بدیل هیچ پیشنهادی که ناقض حقی باشد، نمی‌دهد. هیچ دستوری که بی چون و چرا اطاعت شود و وجدان بر آن و تجربه کردن درستی و نادرستی آن، میسر نباشد، صادر نمی‌کند.

۶/۵. اکثریت بزرگی از جامعه می‌باید وجدان همگانی به مردودها و مقبول‌ها پیدا کند و موفقیت انقلاب بستگی تمام پیدا می‌کند به اندیشه‌های راهنمائی که، در آنها، مردودها و مقبول‌ها تعریفهای شفاف یافته باشند. اگر گرایشهای فکری متعدد راهنماهای شرکت کنندگان در جنبش باشند، موفقیت جنبش به این است که آن گرایشها بر سر مردودها و مقبول‌ها اشتراک جسته باشند و جمهور مردم از آنها برداشتهای مشابه و روشن پیدا کرده باشند.

۶/۶. هرگاه جانشین قدرت «طالح» کردن قدرت «صالح» هدف باشد، به ترتیبی که استقلال و آزادی و حق نیز به قدرت تعریف شوند، مردودها و مثبت‌ها تعریفهای شفاف پیدا نمی‌کنند. در نتیجه، رهبری ترجمان استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان و جامعه، جای به رهبری بیانگر قدرت می‌دهد. در انقلاب فرانسه، دوران ترور و بناپارتیسم از

جمله، بدین دلیل، پدیدآمدند. انقلاب‌هایی که استبداد بعد از انقلاب را به خود دیده‌اند، از جمله بدین خاطر، به این سرنوشت دچار شده‌اند.

در عوض، شفاف شدن تعریف‌های مردودها و مقبول‌ها و پذیرفته شدن‌شان توسط وجدان همگانی، وجود بدیلی را میسر می‌کند که می‌تواند انقلاب را به هدف‌های خود برساند. از جمله، بدین دلیل بود که انقلاب انگلستان (که تحولی تدریجی بایدش بشمار آورد) و انقلاب امریکا و انقلاب هند، دیکتاتوری بعد از انقلاب را به خود ندیدند. به خود ندیدن دیکتاتوری، دلایل دیگر نیز داشت، از جمله این دلایلها:

دو انقلاب اخیر، در عین حال، نهضت ملی بر ضد سلطه انگلستان نیز بودند. بعد از پیروزی، قدرت خارجی، بمثابه مزاحمی که از عوامل بازسازی استبداد وابسته می‌شود، در صحنه سیاسی آنها حضور نجست. ۶/۷. بدیل، از آغاز، می‌باید فرآورده بسط آزادیها و برخوردار کردن اکثریت بزرگ از استقلال (هرکس در رهبری خود استقلال جوید و در رهبری جامعه خود شرکت کند) باشد. استقلال و آزادی، بخصوص استقلال و آزادی زنان و جوانان بلحاظ اهمیتی که در تغییر ساخت‌های اجتماعی دارند، ضرورت تمام دارند. در جامعه‌هایی که، در پی انقلاب، نظام سیاسی جدید نخست زنان را به موقعیت زیر سلطه باز می‌گرداند و سپس جوانان را، بمثابه نیروی محرکه، با نیروهای محرکه دیگر و زور ترکیب می‌کند و در ویرانگری بکار می‌برد، به ضرورت، انقلاب تجربه‌ای نیمه تمام می‌شود و روابط مسلط - زیر سلطه، در جامعه و میان جامعه با جامعه‌های دیگر، بازسازی می‌شود. انقلاب الجزایر و انقلاب ۵۷ ایران از این نوعند.

۶/۸. یک انقلاب موفق، نیازمند بدیلی است که در همان حال که «اندیشه راهنمای ناطق» است، با دولت جبار هیچ وجه اشتراک نداشته باشد. در حقیقت، نماد مردودها و مقبول‌ها شدن نیز ایجاب می‌کند که بدیل، در قدرتمداری با دولت و گروه بندی‌های قدرتمدار مشترکات نداشته باشد. در عوض، بدیل معرف مشترکات گرایش‌های

شرکت کننده در انقلاب باید باشد. بخصوص وقتی هدفها استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بنا بر این، استقرار جمهوری شهروندان هستند.

انقلاب‌هایی که از این واقعیت غافل شده‌اند که «شخصیت‌ها» و سازمانهای قدرتمدار و بناچار در تعامل با قدرت خارجی سلطه جو، در اساس، با دولت جبار مخالف نیستند، فرجام نیک نجسته‌اند. این نوع «شخصیت‌ها» و سازمانها از جنس جباران هستند. عضویت دادن آنها در بدیل، محکوم کردن جنبش انقلابی به شکست است.

۶/۹. انقلابها، بخصوص انقلابهایی که بعد از موفقیت در سرنگون کردن دولت جبار، استبداد را به خود دیده‌اند، بدیل‌هایی که الگو باشند و در وجود خود، آینده را بنمایانند را نداشته‌اند. یا این گونه بدیل‌ها را داشته‌اند اما در اقلیت بوده‌اند و در بنای دولت جدید نقش نجسته‌اند. بسیار جنبش‌هایی که در مرحله اول (سقوط رژیم جباران)، قرین توفیق بوده‌اند، اما از ایجاد دولت حقوقمدار ناتوان شده‌اند. انقلاب‌هایی که، در آنها، تعیین دولت جانشین به بعد از انقلاب بازگشته شده‌است، گرفتار بازسازی دیکتاتوری شده‌اند. در عوض، انقلابهایی که دولت جانشین، در دوران جنبش، واقعیت جسته‌است، این دیکتاتوری را به خود ندیده‌اند.

ایران سه انقلاب به انجام رساند و هنوز دولت حقوقمدار را نیافته‌است، چه رسد به جمهوری شهروندان. از جمله، بدین خاطر که زمان شرکت جنبش کنندگان در خلق فرهنگ استقلال و آزادی کوتاه بوده‌است و در جامعه، رابطه با حق جانشین رابطه با قدرت نگشته و هدف سازمانها و «نخبه‌ها» قدرت بوده و برای از آن خود کردن قدرت، پای قدرت خارجی را به میان آورده و تعادل قوا را به سود خود و به زیان مردم و انقلاب و هدفهایش، کرده‌اند.

۶/۱۰. انقلابهای موفق و یا نسبتاً موفق آنها بوده‌اند که، در آنها، بدیل همواره از طریق مردم عمل کرده‌است. هرزمان، «نیروی جانشین» ابزار قدرت (سازمان مسلح و دیگر ستون پایه‌های قدرت) را از آن خود

کرده‌است (در واقع، خود آلت قدرت شده‌است)، بیرون از مردم قرار گرفته و بخواهی نخواهی، فراگرد بیگانه شدن با مردم و یگانه شدن با قدرت را «تا آخر، رفته‌است». از این‌رو، عمل از طریق و با شرکت مردم یکی از عوامل تحقق هدفهای انقلاب است. و

۶/۱۱. از آنجا که با تغییر ساختها در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر می‌شود و انقلاب به هدفهای خود می‌رسد، به ضرورت، بدیل نمی‌باید همان ساخت را بیابد که دولت جبار و گروه‌بندی‌های جبار دارند. بدین‌قرار، وجود عنصر متفوق و توانا به اعمال هژمونی، یا پیش از جنبش و یا بعد از آن، انقلاب را گرفتار شکست می‌کند. در ایران، عناصر تفوق طلب، نقش تعیین‌کننده را در سه کودتا، برضد سه انقلاب داشته‌اند. هژمونی طلبی در انقلاب‌های دیگر نیز، کار را به بازسازی دیکتاتوری، بسا توتالیتریسم (استالینیسم در روسیه) کشانده‌است. جنبشهای در مانده نیز، از جمله به خاطر حضور عنصر یا عناصر هژمونی طلب در بدیل، در مانده گشته‌اند.

۶/۱۲. جنبشهای موفق می‌گویند: بدیل می‌باید از شفافیت کامل برخوردار باشد. در حقیقت، ابهام در اندیشه راهنما (آنچه در سر است و آنچه اظهار می‌شود و میزان کشش به قدرت) و ابهام در گفتار و ابهام در رفتار و ابهام در رابطه‌ها و ابهام در برنامه عمل، گویای قدرتمدار بودن بدیل و، پیشاپیش، اعلان می‌کند که خطر بقای جباریت و تغییر جبار و دستیاران او، سخت جدی است. مطالعه این ابهام‌ها ما را از نقش ابهام‌ها در جانشین ولایت جمهور مردم (هدف انقلاب) گشتن ولایت مطلقه فقیه و نیز حال و آینده جنبشهای همگانی در تونس و مصر، آگاه می‌کند.

۶/۱۳. خاطر نشان شد که بدیل می‌باید مرزهایی را که رابطه قوا در جامعه پدید آورده است و نیز تبعیض‌ها را از میان بردارد و از راه رابطه انسان با حقوق و رابطه‌هایی که انسانها با یکدیگر بر وفق حقوق، برقرار می‌کنند، دموکراسی شورائی را بوجود آورد. استقرار این دموکراسی را

به بعد از پیروزی انقلاب نباید باز گذاشت. در این جا، نقشی دیگر و بس مهم از نقش‌های بدیل را خاطر نشان می‌کنیم: برداشتن مانع‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی از سر راه باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی.

در قرن بیستم، گاندی و همکاران او، به این کار پرداخته‌اند. مقایسه دست آورد آنها با حاصل کار خمینی و دستیاران او، ما را از اهمیت این نقش بدیل، آگاه می‌کند.

۶/۱۴. پیشینه شرکت کنندگان در بدیل بس مهم و تعیین کننده است: جنبش‌های همگانی که رهبران آن، خود در شمار جباران بوده‌اند و یا کسانی بوده‌اند که اگر با شکلی از قدرت مخالف بوده‌اند، جانبدار شکل دیگری از آن بوده‌اند و یا موافقت و مخالفت‌های خود را از راه و با شرکت مردم انجام نمی‌داده‌اند، در بنای دیکتاتوری بعد از انقلاب شرکت کرده‌اند. در سه کودتای ایران، بعد از سه جنبش موفق در مرحله اول، کسانی شرکت کرده‌اند که با داشتن پیشینه زورمدار، در نیروی جانشین شرکت داشته و موقعیت‌های کلیدی نیز جسته‌اند.

بدین قرار، گرچه این سخن که آدمی تحول می‌کند، راست است، اما جامعه و بدیل در پی استقرار مردم سالاری، نمی‌باید اسباب و موقعیت و شرائط بازگشت به اعتیاد به قدرتمداری و جباریت را در اختیار ترک اعتیاد کنندگان قرار دهند. کسی که بجای دانش و استعداد، از قدرت (= زور) در مدیریت استفاده کرده‌است، می‌باید در موقعیت و شرائطی قرارگیرد که دانش و استعداد‌های خود را بکار برد. خمینی دانش اداره کشور را نداشت و استعداد‌های خود را در مدیریت بی‌نیاز از قدرت (= زور) بکار نبرده بود. پس وقتی در موقعیت یک حاکم مطاع قرار گرفت و وسیله زور را هم در اختیار یافت و جامعه را نیز گوش بفرمان دید، زور را روش اصلی حکومت کرد و استبداد ۳۵ ساله و هرآنچه از خیانت و جنایت و فساد که در دوره او روی داده‌اند و در دوره جانشین او روی می‌دهند، حاصل بازگشت او به اعتیاد به قدرتمداری هستند.

۶/۱۵. سلامت و کارآئی بدیل، از جمله، در گرو خشونت‌زدائی است. تکرار کنیم که خشونت‌زدائی را به بعد از پیروزی انقلاب نمی‌باید بازگذاشت. زیرا جنبشی که با خشونت پیش می‌رود، پس از رسیدن به هدف از خشونت دست بر نمی‌دارد. در انقلاب ایران، گل بر گلوله پیروز شد. اما، در پی سقوط رژیم شاه، خشونت تقدیس و روش اصلی حکومت نیز گشت. عوامل مؤثر در این دگردیسی، برخوردار بودن و یا نبودن بخش غالب رهبری از ویژگی‌های بدیل و نیز کم و بیشی‌های موجود در عوامل دیگر انقلاب، هستند.

در جریان جنبش، خشونت گرائی مانع همگانی شدن جنبش می‌گشت. در عوض، خشونت‌زدائی از عامل‌های مهم همگانی شدن جنبش شد و همگانی شدن جنبش رژیم شاه را از توسل به خشونت بازهم بیشتر، بازداشت. شعارهای شرکت‌کنندگان در جنبش همگانی، توانائی و اعتماد به نفس و شادی و امید و هدف روشن آنها را بیان می‌کردند و خشونت مأموران رژیم را، در نظر خود آنها نیز، غیر قابل توجیه می‌گرداندند.

۶/۱۶. بدیل هیچ‌گاه نباید از یاد ببرد که حق تصمیم با جمهور مردم است. پس در قول و فعل می‌باید خویشن را مجری تصمیم مردم بشمارد. حق تصمیم نه از اندیشه راهنما (ولایت‌مداری بنام دین و یا ایدئولوژی، دو نمونه روسیه ۱۹۱۷ و ایران ۱۹۷۸) و نه از موقعیت رهبری جنبش، نشأت می‌گیرد. چراکه این حق ذاتی حیات هر انسان است. بنابراین، حقی است که جمهور مردم از آن برخوردار هستند. رعایت این حق، بدیل را از قدرتمداری مصون نگاه می‌دارد و جمهور مردم را، از مسئولیت‌گرفتن تصمیم، برخوردار می‌کند. در انقلاب‌ها، به نسبتی که مردم تصمیم‌گیرنده و بدیل مجری بوده‌اند، کامیابی بیشتر بوده‌است.

۷. جنبش همگانی بعنوان روش:

نخستین انقلاب مردم ایران، جنبش کاوه، جنبشی همگانی بوده‌است. سه جنبش ایران در قرن بیستم نیز، جنبش‌های همگانی بوده‌اند. تا انقلاب ۱۳۵۷ ایران، انقلاب‌های قرن بیستم، که کودتا نبوده‌اند، با رهبری یک سازمان سیاسی - نظامی انجام گرفته‌اند. انقلاب ایران، را می‌توان عصر جدید، عصر حضور جامعه مدنی بمثابة جمهور مردم در عرصه، خواند. از آن انقلاب بدین سو، دو استثنای لیبی و سوریه - که در هر دو حضور نظامی مستقیم و غیر مستقیم قدرت خارجی نقش تعیین کننده داشته‌است - در روسیه و اروپای شرقی و دنیای عرب، حضور مردم در صحنه و سازماندهی خودجوش شرکتشان در انقلاب، تنها روش و یا روش اصلی بوده‌است.

جنبشهای همگانی به دو گونه انجام گرفته‌اند:

- شرکت جمهور مردم در جنبش از راه اعتصاب همگانی و ادامه آن تا زمانی که استبدادیان، دولت را به بدیل بیانگر اراده ملت بسپارند. چرخ انقلاب ایران را نیروی محرکه سیاسی به حرکت درآورد و مردم با دست زدن به اعتصاب همگانی، در آن شرکت کردند. رژیم شاه وقتی سقوط کرد که دستگاه اداری نیز اعتصاب کرد. فرار سربازان از سربازخانه به قول سران ارتش، ارتش را چون برف آب کرد. دولت بدون قلمرو شد و سقوط کرد.

- گونه دیگر این‌است که نیروی محرکه سیاسی، قشرهای جوان از زن و مرد، جنبش را به ترتیبی پیش ببرد که قوای سرکوب رژیم فرسوده گشته و از توان بیفتند. در این روش، جمهور مردم بسا حمایت می‌کنند اما دست به اعتصاب همگانی نمی‌زنند. در مصر و تونس این روش، در مرحله برکنار شدن بن علی و مبارک، موفقیت آمیز شد.

در هر دو گونه، انقلاب به هدفهای خود نرسید. از جمله بدین خاطر که جنبش همگانی کیفیت لازم را نجست:

۷/۱. جنبش همگانی وقتی پیروزی کامل می‌یابد که هر انسان عضو جامعه و وجدان جامعه بر حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جهانی و حقوق طبیعت، وجدانی شفاف می‌یابد و شهروندان و جامعه آنها اگر نه عامل به حقوق، دست کم متمایل به عمل به حقوق می‌شوند. چنین جنبشی از راه تمرین دموکراسی شورائی ادامه می‌یابد.

۷/۲. جنبش همگانی وقتی پیروزی کامل می‌یابد که وجدان تاریخی از راه نقد عوامل شکست جنبش‌ها و چرائی پیدایش و دوام عمر دولت جباران و نیز نقد هر آنچه با حقوق سازگار نیست، رابطه‌ای را میان انسانهای مستقل و آزاد با گذشته و حال و آینده بر قرار می‌کند و به اعضای جامعه امکان می‌دهد با اعتیاد به اطاعت از قدرت (ماندن در مدار بسته مسلط - زیر سلطه و بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردنش در تخریب) مبارزه کنند و خویشان را از اعتیاد برهند. ترک این اعتیاد تعیین کننده‌است چرا که آگاهی بر حقوق خود و نیز شعور بر ویرانگری قدرت، سبب ترک اعتیاد نمی‌شود. ترک اعتیاد نیاز به بیرون آمدن از مدار بسته و تمرین همه روزه زندگی در مدار باز مادی ↔ معنوی دارد. نیاز به عمل کردن به حقوق خود و افزودن مداوم به خودانگیختگی (استقلال و آزادی) دارد. نیاز به اندیشه و خیال و گفتار و کردار را از زور خالی کردن مستمر دارد. اما سه کار بالا در گرو آن است:

۷/۳. که اندیشه راهنمای مردم شرکت کننده در جنبش همگانی، بیان استقلال و آزادی شده باشد. تحقق این امر، نیاز به جریانهای آزاد اندیشه‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها و دانشها و هنرها و فن‌ها و نقد شدن به یکدیگر و شفاف گشتن‌ها دارد. جنبش‌های همگانی که این جریانهای آزاد را به خود ندیدند، عقیم شدند.

در خور تکرار است که ابهام زدائی تنها شفاف کردن دولت و نظام اجتماعی که نفی می‌شو، نیست، بلکه شفاف کردن نظام اجتماعی و دولتی که جانشین می‌شود نیز هست. از این رو، ابهام زدائی به نقد اندیشه‌های

راهنما محدود نمی‌شود. بلکه شامل حقوق همه حقوق‌مندان در جامعه جدید و رابطه ملت با دولت حقوق‌مدار نیز می‌گردد.

۷/۴. که اتحاد ملی که جنبش همگانی را میسر می‌کند، حاصل چشم پوشی صاحبان حقوق از حقوق خود نگردد. چرا که چنین چشم پوشی این اتحاد را ناممکن می‌کند. در انقلاب ایران، این حقوق فراموش نشدند. بیان شدند. اما بعد از پیروزی انقلاب، در جریان مبارزه بر سر تصرف دولت، این حقوق انکار شدند. برای مثال، استقلال و آزادی تعریف در خور جستند و برنامه‌ای یافتند که اجرائش سبب برخورداری از استقلال و آزادی می‌شد. اما اجرای این برنامه بازسازی استبداد در وابستگی را ناممکن می‌ساخت. از این رو پیروان این و آن بیان قدرت، مانع اجرای برنامه شدند. هم حقوق انسان و هم منزلتی که زنان می‌باید باز می‌یافتند و هم حقوق زحمتکشان و هم حقوق اقلیتهای قومی و دینی، در بیان راهنمای انقلاب، پذیرفته شدند. در جریان بازسازی استبداد بود که این حقوق انکار شدند.

۷/۵. که جنبش همگانی از وجدان همگانی فرمان برد، پس برای این که جمهور مردم در جنبش شرکت کنند، می‌باید بازیافت حقوقی هدف شود که همگانی هستند. اما آیا حقوقی که همگان از آن برخوردارند، با حقوقی که انسان دارد و با حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جهانی و حقوق طبیعت، تضاد پیدا می‌کنند؟ بی‌تردید نه. اگر تضاد متصور باشد، جنبش همگانی است که قربانی می‌شود و یا حقوق پنج‌گانه؟ پاسخ این است:

• آنها که جامعه را مرکب از طبقات دارای منافع متضاد تعریف می‌کنند، از این واقعیت غافل هستند که هرگاه حقوقی نباشند که تمامی شهروندان از آنها برخوردار باشند، جامعه بوجود نمی‌آید. از امر واقع دوم و بسیار مهمی هم غافل هستند و آن این که حقوق همگانی با حقوق انسان، از زن و مرد، با حقوق شهروندی که حقوق این و آن قوم را در بردارند، تضاد پیدا نمی‌کند. حق با حق تضاد ندارد. این منفعت یک کس است که با منفعت دیگری می‌تواند تضاد پیدا کند.

• هرگاه میزانی که عدالت اجتماعی است، در کار نیاید، بر این میزان، رابطه‌ها را حقوق برقرار نکنند، جنبش همگانی نامی‌سر می‌شود. اما میزان قراردادان عدالت اجتماعی، گروه‌بندی‌های مسلط را خوش نمی‌آید. گرچه با میزان شدن حقوق پنج‌گانه، آنها خویشان را بعنوان انسان باز می‌یابند و به مقام انسان مستقل و آزاد ارتقاء می‌جویند، اما منافع ناشی از موقعیت مسلط را از دست می‌دهند. از این‌رو، بسا دادن این اطمینان که در جامعه مستقل و آزاد و در رشد، چون دیگر شهروندان، از حقوق و امکانات برخوردار می‌شوند، سبب پیوستن آنها به جنبش همگانی نمی‌شود، پس جنبش همگانی شامل گروه‌بندی‌های دارای موقعیت مسلط نمی‌شود. با این همه، هرگاه خشونت‌زدائی روش شود، ریختن ترس آنها از وضعیتی که بعد از پیروزی جنبش پیدا خواهند کرد، موجب کاهش توان رژیم در سرکوب جنبش همگانی می‌گردد.

۷/۶. جنبش همگانی نمی‌شود اگر وجدان همگانی بر خفقان‌آور شدن فضای فرهنگی و ویران شدن نیروهای محرکه و رابطه مسلط - زیر سلطه و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود و مرگ و ویرانی بار می‌آورد، دانش روشن پیدا نکند. این دانش روشن حاصل کار اندیشمندی می‌شود که چشم انداز جامعه باز و تحول‌پذیر را به روی جامعه می‌کشایند.

۷/۷. جنبش همگانی موفق، نیازمند بدیلی است که ویژگی‌های برشمرده را داشته باشد. شرکت همگان در جنبش نیازمند بیرون آمدن از لباس ترس و بازیافتن توانائی و امید و شادی ذاتی حیات و یافتن آرمان شهری است که درجا باید دست بکار بنای آن شد.

۷/۸. جنبش همگانی نمی‌شود مگر با برقرارشدن رابطه مستقیم میان شرکت‌کنندگان در جنبش با واقعیت‌ها. بدین‌قرار، بهشت مجازی ساختن و آن‌را جانشین آرمان شهری کردن که جمهور مردم ساختن آن‌را، درجا، آغاز کنند، جنبش همگانی ممکن می‌شود اما این جنبش

کامیاب نمی‌گردد. جنبش همگانی وقتی کامیاب می‌شود که مردم با داشته‌های خود، در باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی شرکت کنند. ۷/۹. وقتی دولت نسبت به ملت بطور کامل خارجی و بیگانه می‌شود و تکیه گاه اجتماعی خود را از جامعه ملی به خارج (روابط قوا با خارج از موضع زیر سلطه و یا سلطه‌گر) انتقال می‌دهد و نیز، وقتی که مجموعه‌ای از شبکه‌های تار عنکبوتی حاصل از روابط شخصی قدرت (مافیاهای) بر دولت مسلط می‌شوند، فضای حیاتی جامعه بسته و محدود می‌شود. پس برای این که جنبش همگانی بگردد، هم بدیل می‌باید بیرون از تار عنکبوت روابط شخصی قدرت پدیدآید و محل عمل بجوید و هم جنبش از راه محدود کردن قلمرو «حاکمیت دولت» و گسترش قلمرو جامعه مدنی، همگانی شود و ادامه یابد.

۷/۱۰. جنبش همگانی می‌شود و پیرویش کامل می‌شود وقتی در برابر اصل، اصل و نه فرع قرار گیرد: در برابر وابستگی، استقلال، در برابر استبداد، آزادی، در برابر ولایت فقیه یا حزب پیش‌آهنگ و یا بخش مدرن و سازمان یافته جامعه (نیروی مسلح)، ولایت جمهور مردم، در برابر «رهبر» صاحب حق امر و نهی و ملت مکلف به اطاعت، جامعه و شهروندان حقوق‌مند و دولت حقوق‌مند در خدمت شهروندان صاحب ولایت و حق شرکت در اداره امور خویش.

۷/۱۱. جنبش همگانی نیاز به خشونت ندارد. بکار بردن خشونت شرکت همگان را در جنبش ناممکن می‌کند. با وجود این، از حقوق انسان، یکی حق دفاع از حیات و عصیان بررژیمی است که حقوق انسانی او را رعایت نمی‌کند. بنابراین، حق دفاع برای هر انسان و هر گروه از انسانها وقتی جباران زندگی آنها را تهدید می‌کنند، محفوظ و بکار بردنی است. در همان حال که همه شرکت کنندگان می‌باید از حق خود آگاه شوند، نباید از نقش خشونت زدائی در همگانی شدن جنبش و بنای جامعه مستقل و آزاد و در صلح و در رشد بر میزان عدالت اجتماعی، غفلت شود. بنا بر تجربه انقلاب ایران و انقلابهای دیگر، جنبش بهمان نسبت که خشونت زدائی می‌کند، همگانی می‌شود و تحول دولت زورمدار به دولت

حقوقمدار، پی آمد تحول از جامعه نیمه بسته و زورمدار، به جامعه باز و حقوق مدار، می شود.

۷/۱۲. جنبش همگانی واقعیت پیدا می کند وقتی در ذهن جمهور مردم، مصلحت جدای از حق و حاکم بر حق، بی محل می شود. زبان، زبان آزادی، زبان حق و حقوق می شود. جنبش مردم ایران وقتی همگانی شد که زبان مصلحت، جای به زبان شفاف آزادی، زبان حق و حقیقت داد؛ شاه باید برود، مردم در رهبری جامعه خویش شرکت می کنند و ولایت با جمهور مردم است و استقلال و آزادی دو حق و دو اصل راهنما هستند

...و

پیش از آن، زبان زبان قدرت بود. مصلحت را قدرت می سنجید. چون فرض این بود که شاه رفتنی نیست. هنوز، حتی «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت» نیز شعار نشده بود. حداکثر توقع، «راه حل امینی»، یعنی قبولاندن نخست وزیری به شاه بود که از استقلال عمل نسبی برخوردار باشد و رعایت «منافع امریکا» و غرب در ایران را نیز بکند. بهنگام بازسازی دیکتاتوری، مردم از صحنه رانده شدند و زبان، زبان قدرت شد و قدرت مصلحت را جانشین حق کرد و مصلحت مقدم و حاکم بر حق و حقیقت شد.

۷/۱۳. جنبش همگانی خودانگیخته است. از این رو، رابطه بدیل با مردم در جنبش، تغییر می کند: بدیل در خدمت مردم قرار می گیرد. پس رهنمودهایی که می دهد، می باید واجد این ویژگی نیز باشد که با خودانگیختگی جنبش ناسازگار نباشند. جنبشهای همگانی که، در آنها، بدیل نتوانسته است رهنمودهای خود را با ویژگی خودانگیختگی جنبش سازگار کند، حتی پیش از رسیدن به مرحله اول، از میان رفته اند. بدین قرار، بدیل و نیروی محرکه سیاسی و مردمی که در جنبش شرکت می کنند، می باید موانع خودانگیختگی را از سر راه بردارند. برای مثال، سازماندهی سیاسی که جامعه را تابع سلسله مراتب سازمانی کند، ضد جنبش همگانی است. جنبش خود انگیخته، نیاز به استقلال

هر فرد در رهبری خود و آزادی او در گزینش و نیز مسئولیت شناسی بمعنای شرکت در رهبری دارد.

۷/۱۴. تحقق پذیر کردن دولت مردم سالار و حقوق مند، امروز، پیش از هر زمان دیگر، شرط همگانی شدن جنبش و ادامه آن تا پیروزی است. از این رو، بدیل و نیروی محرکه سیاسی می باید این ویژگی را نیز داشته باشند که تا وقتی جمهور مردم به جنبش نبسته اند، زیر ضربه های مرگبار دولت جبار، استقامت کنند و الگوی دموکراسی شورائی بگردند. احتمال پیروزی کامل جنبشی که بدین سان همگانی می شود، بیشتر از همه دیگر انواع جنبش های همگانی است. مقایسه دو جامعه هند و پاکستان، از این جهت عبرت آموز است.

۷/۱۵. جنبش همگانی می شود به یمن رها شدن جمهور مردم از ترس ها. انقلاب ها تا وقتی دوترس از میان نرفته اند، روی نداده اند: ترس از وضعیت نامعلوم «بعد از سقوط رژیم جبار» و، ترس از «انقلاب فرزندان خود را می خورد». این دو ترس یکدیگر را تشدید می کنند و با ترسهای دیگر ترکیبی را بوجود می آورند که مانع از روی آوردن به جنبش می شود. چنان که، ترس از بهم ریختن وضعیت کشور و جلولان گاه گروه های مسلح شدنش را این ترس که انقلاب فرزندان خود را می خورد تشدید می کند. زیرا این طور پنداشته می شود که چون انقلاب فرزندان خود را می خورد، پس یا بار دیگر، استبداد برقرار می شود و یا، برای مثال، ایران به سرنوشت عراق و افغانستان و لیبی و سوریه گرفتار می شود.

اما انقلاب فرزندان خود را نمی خورد. برجا ماندن دولت قدرتمدار و ستون پایه های قدرت، بنابراین، ماندن در رابطه مسلط - زیر سلطه است که به قدرت طلبها فرصت می دهد دولت را تصرف کنند و فرزندان انقلاب را از میان بردارند. این دروغ که انقلاب فرزندان خود را می خورد، با استفاده از منطق صوری، ساخته شده و واقعیت های بسیار مهم را از دید جمهور مردم می پوشاند:

این واقعیت که دولت استبدادی فرآورده مقابله با انقلاب است و نه خود انقلاب. بعد از سرنگونی رژیم جبار، استقرار دولت جبار جدید میسر می شود زیرا ساخت دولت استبدادی می باید تغییر کند و ستون پایه‌هایش با ستون پایه‌ها حقوق جانشین شوند و تکیه گاهش جمهور مردم برخوردار از حقوق و رها شده از روابط مسلط - زیرسلطه بگردد. اگر چنین نشود، دولت جبار باز سازی می شود.

بدین خاطر است که در هر انقلاب، که ساخت دولت و رابطه‌اش با مردم تغییر کرده است، انقلاب فرزندان خود را نخورده و کشور نیز عرصه تاخت و تاز گروه‌های مسلح نگشته است.

و این واقعیت که از عوامل برانگیزنده جنبش همگانی، یکی بی‌اعتمادی کامل به دولت جبار و دیگری اعتماد کامل به بدیل است. هرگاه این اعتماد شفاف نباشد، اعتماد کامل نمی شود. در حقیقت، وقتی مردم همراه بدیل دست بکار بنای جامعه آرمانی نمی گردند، اعتماد شفاف ناممکن می شود و خلائی پدید می آید که قدرت پر می کند. لذا، گروه‌هایی که دستیابی به قدرت را هدف مبارزه می شناسند، وارد عمل می شوند و مردم را از صحنه خارج و عرصه را از آن خود می کنند. این فاجعه، در جریان جنبش (مورد لیبی و سوریه) و یا بعد از موفقیتش در مرحله نخست (مورد ایران) می تواند روی دهد.

۷/۱۶. جنبش همگانی می شود وقتی هیچ قشر از قشرهای جامعه و هیچ قوم از اقوام بیرون از آن نمانند. برای مثال، کارکنان دولت از کارمندان و کارگران و نیز افراد قوای مسلح، می باید سرنوشت بهتری را از تحول بنیادی انتظار داشته باشند. در انقلاب ایران، شرکت کارکنان دولت در جنبش همگانی و پیوستن نیروهای مسلح به مردم، نقش تعیین کننده‌ای در پیروزی آن پیدا کردند. با وجود این، بعد از پیروزی (سرنگونی رژیم شاه)، هزینه بازسازی دولت استبدادی به آنها تحمیل شد. شفاف کردن وضعیتی که کارکنان دولت و نیروهای مسلح، در پی پیروزی جنبش پیدا می کنند و تضمین آن از سوی بدیل و جمهور مردم کاری است که می باید بلادرنگ انجام بگیرد. اما قطعی ترین تضمین شرکت خود آنها در پیشبرد

جنبش و عضویتشان در نیروی محرکه جنبش و از توان انداختن قوای سرکوب، است.

هنوز جنبش همگانی موفق، علاوه بر عوامل برشمرده، نیازمند پیدایش عوامل زیر در جامعه است:

۸. محل عمل و نقش قدرت خارجی:

جنبشهای معاصر از لحاظ محل عمل، سه نوع بوده‌اند:

۱. جنبشهایی که در محدوده رژیم جبار بعمل می‌آیند و هدفشان تعدیل آن است.

۲. جنبشهایی که در بیرون از محدوده رژیم جبار اما در محدوده قدرت خارجی به عمل می‌آیند. و

۳. جنبشهایی که مستقل از رژیم و مستقل از قدرت خارجی روی می‌دهند.

دو نوع اول نه همگانی شده‌اند و نه کامیاب گشته‌اند. نمونه نوع اول، جنبش بعد از قلب بزرگ در انتخابات ریاست جمهوری، در ایران، در خرداد ۱۳۸۸ و جنبشهای از نوع دوم، جنبشها در لیبی و سوریه هستند. این دو نوع کامیاب نشده‌اند زیرا دولت جبار امکان دستیابی به تعادلی با قدرت خارجی را، برای برجا ماندن پیدا می‌کند. این تعادل اگر مانع از کامیابی جنبش نشود، در مرحله تشکیل دولت جدید، مانع از تغییر بنیادی می‌گردد. نمونه ایران، از گروگانگیری بدین سو و پیش از آن. انقلاب‌ها نیز که، در آنها، جنبش همگانی روش نبوده‌است، چون «انقلاب»‌هایی که نظامیان بعمل آورده‌اند - مثال کشورهای عرب -، چون در رابطه مسلط - زیر سلطه با قدرت‌های خارجی مانده‌اند، ناکام شده‌اند.

جنبش نوع سوم در دنیای عرب، جنبش‌های مصریان و تونسی‌ها هستند. در تونس، حکومت وقت فرانسه، نخست از رژیم بن علی در

برابر جنبش مردم حمایت کرد. جنبش مردم از قدرت خارجی مستقل بود و در همان حال، از حمایت افکار عمومی جهانی برخوردار شد. البته دولتهای خارجی، از طریق رژیم‌های مبارک و بن علی، عمل کردند اما نتوانستند مانع موفقیت جنبش بگردند. باوجوداین، چون هدف جنبش تغییر ساختار دولت و برخورداری شهروندان از حقوق پنج‌گانه، بنابراین، بیرون آمدن از روابط مسلط - زیر سلطه از راه جانشین کردن پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه با پویائی‌های انقلاب و استقلال و آزادی و بکار انداختن نیروهای محرکه در باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی، نشده‌است، در مصر، با دستیاری قدرت خارجی، نظامیان جنبش را سرکوب کردند. در تونس، نظامیان کودتا نکردند. علت‌ها وجود بدیل و توانائی تفاهم شرکت کنندگان در بدیل و منزل کردن سازمان‌های سیاسی در جامعه مدنی و حضور یا عدم حضور تعیین کننده قدرت خارجی هستند. در تونس، سازمان‌ها و شخصیت‌های سیاسی هنوز جامعه مدنی را ترک نکرده و در سرای دولت منزل نجسته‌اند. موفقیت نسبی جنبش در تونس گویای اهمیت محل عمل جنبش همگانی است:

۸/۱. با انتخاب‌های اول و دوم، جر قدرت نمی‌تواند هدف بگردد:

- در انتخاب نخست، فرض اول این‌است که دولت جبار سرنگون کردنی نیست و یا سرنگون کردنش کشور را گرفتار خشونت و ویرانگری دیرپائی می‌کند. فرض دوم این‌است که مردم توانائی و یا شایستگی برقرار کردن جمهوری شهروندان را ندارند. بنا بر این، کار را با اصلاح دولت می‌باید آغاز کرد. غافل از این‌که هرگاه دولت جبار بداند وجودش پذیرفته است، دست خود را در سرکوب جنبش مردم باز می‌بیند و آن‌را سرکوب می‌کند. افزون بر این، برفرض که مردم ناتوان باشند، از راه عمل به حقوق شهروندی است که توانائی به دست می‌آورند. بنا گذاشتن بر نادانی و ناتوانی مردم با فراخواندن آنها به جنبش، خوانائی ندارد. در عمل، همگان در جنبش شرکت نمی‌کنند و

شرکت کنندگان در جنبش نیز آن را تا کامیابی ادامه نمی‌دهند. بدین‌سان، هدف نشدن حقوق پنج‌گانه، خود به خود، قدرت را هدف می‌کند و قدرت تمایل به تمرکز و بزرگ شدن، بنا بر این، افزودن بر ویرانگری دارد. امر بسیار مهم این است که وقتی محدوده عمل، محدوده رژیم است، هدف شدن قدرت جز در اندیشه راهنمای رسمی (ایدئولوژی دولت جبار) تعریف نمی‌شود. اما بیزاری روز افزون از این ایدئولوژی (ولایت مطلقه فقیه در ایران)، شرکت همگان را در جنبش در محدوده رژیم را ناممکن می‌کند.

• در انتخاب دوم، فرض این است که مردم توانا به تغییر رژیم جبار نیستند. بنابراین، نیاز به حضور و عمل قدرت خارجی است. از این‌روست که جانبداران این نظر، برای توجیه بی‌محل شدن استقلال، «جهانی شدن» را دست‌آویز می‌کنند و یا چون‌کرزی، سلطه قدرت خارجی را امری بدیهی که از پذیرفتنش چاره نیست، گمان می‌برند. اما قدرت خارجی، بنابراین که دولت است، جز از راه بکار بردن خشونت نمی‌تواند عمل کند (تحریم‌ها و کمک تسلیحاتی و مالی به گروه‌های آماده قبول دست‌نشاندهی و حمله نظامی). مورد بطور نسبی موفق، افریقای جنوبی است. در آن مورد، قدرتهای خارجی به اقدام مسلحانه دست نزدند. مجازاته‌های سیاسی و اقتصادی و اخلاقی (که افکار عمومی جهانی اعمال کرد)، به سفیدها فرصت تغییر فکر و به جنبش سیاهان امکان پیروزی را داد.

در مورد ایران، ما تدابیر ۲۵ گانه‌ای را پیشنهاد کرده‌ایم. اما در عمل، قدرتهای خارجی، جنگ پنهان و تهدید به جنگ و مجازاته‌های اقتصادی سخت را روش کرده‌اند که ضد جنبش هستند. از این‌رو است، که از حکومت بوش و سال سوم دور اول ریاست جمهوری او باما، بدین‌سو، در ایران، جنبش‌ها فروکش کرده‌اند.

۸۲. انتخاب سوم: تنها در این انتخاب است که هدف می‌تواند استقلال و آزادی و برخورداری همگان از حقوق و رشد برمیزان عدالت اجتماعی، در نتیجه، استقرار جمهوری شهروندان بگردد. در این

انتخاب، قدرت نمی تواند هدف بگردد و جنبش نمی تواند همگانی نشود و اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی نگردد.

در حقیقت، از آنجا که محل عمل مستقل از رژیم و قدرت خارجی است، هدف کردن استقلال و آزادی، تنها از راه روش کردن استقلال و آزادی قابل تحقق است. بیرون آمدن از روابط مسلط - زیر سلطه، از راه سمت دادن به نیروهای محرکه در تغییر ساختهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، میسر می شود. چون مردم خود عمل می کنند، پس فرهنگ استقلال و آزادی را پدید می آورند. امر مهمی که جانبداران فرضهای اول و دوم از آن غافل هستند، این است:

۸۳. هر جامعه صاحب فرهنگی، از استقلال و آزادی بیان برخوردار است. اگر این استقلال و آزادی را نداشت، فرهنگ نیز نمی داشت. توضیح این که فرهنگ خلق است و عقل قدرتمدار از خلق ناتوان است. این عقل چون جز توجیه نمی داند و نمی کند، تنها می تواند دست آوردهای عقلهای مستقل و آزاد را به آلت زور بدل کند و بکار برد. در حقیقت، فرهنگها دو بخش دارند: بخشی که ره آورد عقلها، بگانه برخوردار از استقلال و آزادی (خود انگیختگی) هستند که ما آن را فرهنگ استقلال و آزادی می نامیم و بخش دیگری که مجموعه فرآورده هائی هستند که در روابط قدرت، یا تنظیم رابطه با قدرت، کاربرد پیدا می کنند که ما آنها را «فرهنگ» قدرت می خوانیم. هرگاه جامعه خودانگیختگی، بنابر این خلاقیت خویش را از دست بدهد، فرهنگش عقیم می شود و در معرض انحلال قرار می گیرد.

بنابراین، جنبش همگانی با گسترش عرصه فرهنگ استقلال و آزادی و با گزیدن محل عملی آغاز می گیرد که به شهروندان فرصت می دهد استقلال و آزادی یا خود انگیختگی خویش را باز یابند و از راه خلق فرهنگ استقلال و آزادی، قلمرو دولت جبار و قدرتهای خارجی را محدود و پهنای استقلال و آزادی و حقوقمندی خویش را گسترش دهند. از این رو، نیاز به وجدان اخلاقی و فعال شدن آن می شود:

۹. بنیادها: Institutions

انقلابها برضد دولت‌های جبار روی داده‌اند. باوجود این، بنا بر رابطه بنیاد دین با دولت، هم دین و هم بنیاد دین در انقلابها نقش تعیین کننده داشته‌اند؛ یا با انقلاب همراه بوده و یا انقلاب برضدشان بوده‌است:

۹/۱. در غرب، جریان تشکیل دولت - ملت، جریان استقلال از سلطه کلیسا نیز بوده‌است: در انگلستان، کلیسا از واتیکان جدا شد و دو بنیاد دین و دولت تغییر کردند و با دموکراسی پارلمانی سازگار شدند. در فرانسه، کلیسا تابع واتیکان ماند و انقلاب برضد دو بنیاد دین و دولت انجام گرفت. انقلابیان اعلامیه حقوق بشر را انتشار دادند. اما بنیاد دینی آن‌را برنمی‌تافت. دولت جدید راهی را گشود که به استقلال نسبی دولت و کلیسا از یکدیگر (لایسسته)، انجامید. دیرتر، در روسیه، بلشویک‌ها برضد هر دو بنیاد دین و دولت شدند. دولت را تصرف کردند و به حذف بنیاد دین پرداختند. در حقیقت می‌دانستند که انسان بدون اندیشه راهنما وجود ندارد. پس بنیاد دین حذف کردنی نیست. بر آن شدند «مارکسیسم - لنینیسم» را آئین بگردانند. سرانجام بنیاد دین برجاماند و دولت نیز از دست حزب کمونیست بیرون رفت.

۹/۲. در امریکا، جنبش استقلال طلبی، به تشکیل ملت - دولت و تنظیم رابطه دو بنیاد دین و دولت انجامید. شهروندان امریکائی انسانهای حقوقمند گشتند و حاکمیت یافتند و دو بنیاد با آن سازگاری جستند. باوجود این، در حال حاضر، بنیادگرائی در امریکا قوت گرفته‌است. دیرپائی انتگرالیسم در قلمرو مسیحیت کاتولیک و فوندامنتالیسم در قلمرو پروتستانتیسم گویای قطعی نشدن حل مشکل رابطه دو بنیاد دین و دولت و نیز رابطه کلیسا با انسان است.

۹/۳. در کشورهای مسلمان:

• در ایران، بنیاد دین از بنیاد دولت استقلال نسبی می‌داشته است. در لحظه‌هایی موقعیت متوقف نیز جسته است. از جنبش تنباکو تا انقلاب

۱۳۵۷، بنیاد دین نقش اول را داشته‌است. جز این که به تدریج، در کنار روحانیان، غیر روحانیان، تحصیل کرده‌های جدید، نیز نقش یافته‌اند. در انقلاب مشروطیت، فکر مشروطیت از تحصیل کرده‌های جدید بود. اما نقش اول را روحانیان جستند. در نهضت ملی کردن صنعت نفت، نقش غیر روحانیان بیشتر شد. در انقلاب ۱۳۵۷، اندیشه راهنما و روش انقلاب (جنبش همگانی)، از اندیشمندان غیر روحانی بودند. با وجود این، نقش روحانیان تعیین کننده بود. سمت یابی عمومی، انتقال حاکمیت از این دو بنیاد به «جمهور مردم» بود. چنانکه سه مرجع دینی به محمد علی شاه تلگراف کردند که ولایت با جمهور مردم است. مصدق، با انجام رفراندوم، در قطعی کردن ولایت جمهور مردم کوشید و در انقلاب ۱۳۵۷، خمینی در نوفل لوشاتو اصل شرکت مردم در اداره امور خویش را پذیرفت و گفت: ولایت با جمهور مردم است. پیش نویس قانون اساسی نیز بر این اصل تدوین شد.

• در کشورهای عرب نزاع با دو بنیاد دین و دولت، بلحاظ تابعیت بنیاد دین از بنیاد دولت، نزاع با بیان دینی نیز بود: در انقلاب الجزایر، دین بمتابهِ بیان استقلال و عدالت اجتماعی نقش جست. در انقلاب زنان نقش جستند. گرچه بعد از استقرار دولت ملی، بازگشت به عقب واقعیت جست، اما جهت عمومی تحول به استقلال انسان در دین و آشنائی او با حقوق ذاتی خویش است.

در مصر، ملی گردانی و در سوریه و عراق بعثیسم و در لیبی (بیان دینی ساخته قذافی، کتاب سبز او)، با وجود تابعیت بنیاد دین از بنیاد دولت، تقابل دولت با دین سازمان جسته (اخوان المسلمین و سازمانهای شیعه و...) پدیدآمد. بهنگام بهار عرب، سازمانهای دینی، در برانگیختن جنبش‌ها، نقش اول را نداشتند. جنبش به آنها نقش داد. اما در هیچ‌یک از این کشورها، بنیاد دین، دین را بیان استقلال و آزادی نگردانده و قرآن را در بردارنده حقوق ذاتی انسان نشناخته‌است.

۹/۴. جهت یابی عمومی در همه جا، استقلال انسان از دو بنیاد دین و دولت و بازشناسی خویش است بمتابهِ حقوقمند. در همه جا، نوگردانی

بیان دینی در برانگیختن جنبش‌های همگانی نقش جسته‌است. سازگار کردن بنیاد دینی با دموکراسی و پذیراندن کرامت و حقوق انسان به این بنیاد، کاری است که، در کشورهای مسلمان، از دو قرن بدین سو، بطور پیوسته دنبال می‌شود. پایان گرفتن عمر دیکتاتوری‌ها در کشورهای مسلمان، همزمان خواهد شد با کامل شدن بازیابی دین بمثابه بیان استقلال و آزادی.

۹۷۵. در انقلاب ۱۳۵۷ ایران، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، اندیشه راهنما گشت. تحقیق جامعه‌شناسی (آنتروپولوژی انقلاب ایران از پل ویبی و خسرو خاور) معلوم کرد که قشرهای مختلف شرکت کننده در انقلاب، این اسلام را شناخته بودند. خود را جانبدار اسلامی که برای انسان آزادی و حقوق قائل است، می‌دانستند. انتخابات اولین رئیس جمهوری، مسلم کرد که اسلام بمثابه بیان قدرت، کمتر از ۵ درصد رأی ندارد. از آن زمان تا امروز، این اسلام هم چنان یک اقلیت کوچک است. تجربه در آمیختن دو بنیاد دین و دولت، به روند استقلال انسان، در دین خود، از بنیاد دینی شتاب بخشیده‌است.

در این انقلاب، کار مهم دیگری نیز به انجام رسید: پیشنهاد تغییر رابطه انسان با بنیادهای اجتماعی. از دید پیشنهاد کنندگان، انقلابی که در سطح جهان می‌باید انجام بگیرد، تغییر ساخت بنیادها و تغییر رابطه انسان با بنیادها است. توضیح این که

• در حال حاضر بنیادها بر محور قدرت ساخت گرفته‌اند. با تغییر محور از قدرت به استقلال و آزادی، بنیادهای جامعه جا و نقش دیگری پیدا می‌کنند:

• در حال حاضر و در همه جا، بنیادها رهبری کننده و تعیین کننده هدف و انسانها رهبری شونده اند: بنیاد ← انسان ← هدف. انسان استقلال و آزادی و کرامت خویش را وقتی باز می‌یابد که رهبری کننده و تعیین کننده هدف او و بنیاد وسیله بگردد: انسان ← بنیاد ← هدف.

تأسیس به آن زمان که زمان دموکراسی شورائی است، تلاش را باید وقف رها شدن از روابط مسلط - زیرسلطه کرد. از این جا تا آنجا نیز فاصله‌ای است که باید طی کرد. پاسخ این پرسش که آیا انسانها هم چنان مطیع اوامر و نواهی قدرت می‌مانند و یا به راهی در می‌آیند که از انقلاب ایران بدین سو، هم چنان پیشنهاد می‌شود؟ را چهار وجدان و محتوای آن‌ها می‌دهند:

۱۰. وجدان اخلاقی و نقش آن:

سه تغییر علامت رسیدن جریان تحول به مرحله انقلاب هستند: یکی تغییر محتوای وجدان‌های تاریخی و علمی و اخلاقی، در نتیجه، وجدان همگانی است. حاصل این تغییر از ناحق (ناحق = قدرت) به حق، غنای وجدان اخلاقی به یمن معیار سنجش پندار و گفتار و کردار شدن حقوق است. و دیگری حساسیت روز افزون جستن وجدان اخلاقی و سومی پیروی جمهور مردم از رهنمودهای وجدان اخلاقی است:

۱۰/۱. در دوران پیش از انقلاب، بخصوص وقتی جمهور مردم در آن شرکت می‌کنند، حساسیت جامعه نسبت به گسترش فسادها شدید می‌شود. در همه گردهم‌آئی‌ها، فسادها، آسیبهای اجتماعی و نابسامانی‌ها موضوع اول گفتگوها می‌شوند. در جامعه، نسبت به این امر که فساد فراگیر شده‌است، اجماع پدید می‌آید.

در آغاز، فراگیر شدن فساد، توجه کننده آلودگی همگان به فساد است. بدین خاطر که قدرت، در اشکال گوناگونش (موقعیت‌ها در رابطه مسلط - زیر سلطه و انواع ترکیب‌ها که در رابطه‌ها بکار می‌روند) در نظر همه، ارزش اول شده‌است. وجدان اخلاقی بسا آلودگی به فسادها را روا می‌بیند. اما به تدریج که شهروندان خویشان را تغییر دهنده می‌یابند و در می‌یابند اگر خود تغییر نکنند و تغییر ندهند، قدرت

تخریبشان می کند، ریشه فسادها است که جسته می آید. از زمانی که شهروندان در پی یافتن ریشه فسادها می شوند، اشکال قدرت، دست کم اشکال «قدرت طالح»، ضد ارزش می گردند. در همان حال، حقوق و نیز ارزشهایی که جمهور مردم آنها را حقوق تصور نمی کنند، محتوای وجدان اخلاقی می گردند.

۱۰/۲. به تدریج که مردم به جنبش می پیوندند، بر شفاف شدن حقوق و ارزشها و حساسیت وجدان اخلاقی افزوده می شود. ارزشهایی از قبیل فداکاری و ایثار و دوستی و دادگری و همبستگی و غمخواری و یاری و بردباری و تسامح و تساهل و استقامت و عهدشناسی و وفای بعهده و... بیشتر کاربرد پیدا می کنند. و این ارزشها حقوق معنوی انسانند. با این حال، عمل کنندگان به آنها، کار خود را نه عمل به حقوق خویش که عمل به ارزشهایی می انگارند که به حکم وجدان اخلاقی باید کرد.

۱۰/۳. جنبش همگانی می شود وقتی همگان می پذیرند که وجدان اخلاقی بر مسند قضا نشیند. داوریهایش را می پذیرند و احکام صادره را به اجرا می گذارند. زیرا با حضور جمهور مردم در صحنه، غایبی برجا نمی ماند و نیز سازماندهی خودجوش جنبش همگانی به غنا و حساسیت و داوری وجدان اخلاقی نیاز دارد.

۱۰/۴. سازماندهی خودجوش جنبش همگانی نیازمند تعامل وجدان همگانی و وجدان تاریخی و وجدان علمی و وجدان اخلاقی جامعه است. این تعامل از زمان پیدایش اجماع بر «ریشه فساد» که دولت جباران است و رها شدن از ترسها و احساس توانائی و میل به شرکت در جنبش، قابل مشاهده است. از این رو است که پیش از هر جنبشی، عدالت موضوع بحث در سطح جامعه می شود و عدالت طلبی همگانی می گردد:

۱۰/۵. اسطوره‌ای که قدرت است (رابطه مسلط - زیر سلطه و ترکیبی که در این رابطه بکار می رود)، در ذهن‌ها، ناشناخته‌ای است که زندگی انسان‌ها چون موم در دست او است. باور به این اسطوره بکار آنها می آید که در جستجوی موقعیت مسلط، به جمهور مردم می باوراند که عدالت

اجتماعی نه میزان سنجش پندار و گفتار و کردار با حقوق که خود هدفی است که می باید به آن رسید. در دوران انقلاب، انقلاب بمعنای رها شدن از رابطه مسلط - زیر سلطه، وجدان اخلاقی عدالت را بمثابه میزان تمیز حق از ناحق بکار می برد. بدین کار تعیین کننده است که وجدان اخلاقی شرکت در جنبش را ارزش و ماندن در جبهه جباران را ضد ارزش و ضد حق می شناسد و می کند. داوری این وجدان این می شود که بی تفاوتی گریز از مسئولیت و، در نهایت، انتخاب جبهه جباران است. در مرحله دوم انقلاب ایران، یعنی در مرحله تشکیل دولت جدید، آنها که می خواستند هدفهای انقلاب تحقق یابند و می خواستند عدالت اجتماعی میزان سنجش پندارها و گفتارها و کردارها و بخصوص تدبیرهایی بگردد که به اجرا گذاشته می شدند، با قدرت طلب‌هایی رویارو شدند که عدالت اجتماعی را هدفی می باوراندند که گویا جز با بکاربردن زور، نمی توان موانع را از سر راه آن برداشت. کودتا بر ضد استقلال و آزادی و بقصد تصرف دولت، عدالت را بمثابه میزان حذف و بعنوان هدف، وسیله تسلی دادن به قشرهای زحمتکش و همه ایرانیانی کرد که نه بعنوان انسان حقوق، بنابراین، کرامت و منزلت جستند و نه حقوق شهروندی یافتند و نه از حقوق ملی و جهانی برخوردار شدند. طبیعت نیز محروم از حقوق خود، بیابان گشت.

همین امر در انقلاب‌های دیگر نیز روی داده است. علت آن نیز ضعفهای اندیشه یا اندیشه‌های راهنما و تعریف روشن نیافتن عدالت اجتماعی و ناسازگاری عدالت بمثابه میزان با باز سازی دیکتاتوری، بعد از انقلاب، است.

۱۰/۶. ضعف اندیشه یا اندیشه‌های راهنما و نیز ضعف وجدان علمی (معرفت اندک و بسا غلط همگان) سبب می شود که چشم پوشیدن از حق خود، ارزش تصور شود. وگرنه، میزان گشتن عدالت اجتماعی بدین معنی است که هیچ حقی از دارنده آن به دیگری قابل انتقال نیست. مهم‌تر این که حق جمهور شهروندان بر ولایت، به هیچ شخص یا سازمان

سیاسی و یا بنیادی (دولت و بنیاد دینی و بنیاد سیاسی) قابل انتقال نیست.

این ضعف زمینه ذهنی کارپذیری همگان را، بخصوص در مرحله تشکیل دولت جدید و تنظیم رابطه هر شهروند و جمع شهروندان با دولت و دیگر بنیادها، بوجود می آورد.

۱۱. دو وجدان علمی و تاریخی و نقششان:

وجدان علمی تنها با دانش و فن نیست که دو وجدان، یکی وجدان اخلاقی و دیگری وجدان همگانی را تغذیه می کند. فقر و یا غنای آن از نظر شناسائی قدرت و فرق آن با توانائی و نیز رابطه فقر و خشونت و نقش استقلال و آزادی و یا قدرت، قدرت بمثابة ترکیب نیروهای محرکه با زور و نقش آن در ستاندن فضای استقلال و آزادی از انسان ها و پویائی های رابطه مسلط - زیر سلطه و تعریف سیاست و رابطه آن با قدرت یا استقلال و آزادی و تبیین سیاست اقتصادی و برابری انسان ها از زن و مرد و نژاد و قوم است که اثر تعیین کننده در رشد شهروندان و جامعه آنها دارد. شناسائی دیگر موانع رشد هم کار این وجدان است. بدین سان، ارتقای دانش از عوامل روی آوردن به انقلاب و موفق شدن تجربه انقلاب، است. از این رو، شناسائی عوامل موضوع این مطالعه، موضوع کار وجدان علمی است. افزون بر آن، وجدان علمی می باید به موضوع های زیر نیز پردازد. این موضوع ها نیز عوامل تحول، از جمله انقلاب، هستند :

۱۱/۱ «قهر انقلابی توده ها» رها کننده آنها از سلطه صاحب امتیازان و فقر سیاه است» مدعائی است که با اندیشه راهنما وقتی بیان استقلال

و آزادی است، خوانائی ندارد. اما موضوع کار دو وجدان، یکی وجدان علمی و دیگری وجدان تاریخی نیز باید باشد: وجدان علمی می‌تواند دو وجدان اخلاقی و همگانی را از این واقعیت آگاه کند که خشونت ویران‌گری است و نه تنها در ایجاد رابطه مسلط - زیر سلطه بکار می‌آید، بلکه از عوامل تعیین‌کننده بازسازی همین رابطه، بعد از مرحله اول انقلاب، نیز می‌گردد. چراکه زور تنها با یک هدف که قدرت است، خوانائی دارد و رابطه مسلط - زیر سلطه است که بازسازی می‌کند. در انقلاب‌ها، وجدان علمی فقیر وارونه علم را القاء کرده‌اند.

هرگاه وجدان تاریخی غنی باشد، یعنی تجربه‌ها را در برداشته باشد و بموقع در اختیار بگذارد، می‌تواند فقر وجدان علمی را جبران کند. چنان‌که این امر که خشونت فقر نمی‌زدايد و فقر می‌آورد و سبب بازسازی رابطه مسلط - زیر سلطه می‌شود را نه تنها تجربه انقلاب‌های پیشین که دولتهای خشونت‌گر مدعی فقر زدائی آموخته‌اند.

۱/۲. رابطه استقلال و آزادی انسان با عدالت نیز موضوع کار وجدان علمی است. تا این زمان، در بیان‌های قدرت، عدالت برابری تعریف می‌شود و با آزادی - که باز در این بیان‌ها تعریف می‌شود و در تعریف از استقلال و رابطه این دو با هم نیز غفلت می‌شود - ناسازگار گمان می‌رود. تقدم بخشیدن به آزادی، با سرمایه‌داری لیبرال و فراگیر شدنش خوانائی داشته‌است.

بدین‌قرار، شناسائی تعریف‌های صحیح از استقلال و آزادی و رابطه این دو بایکدیگر و نیز شناسائی صحیح یا غلط بودن تقدم استقلال بر آزادی و بعکس و تقدم آزادی بر عدالت و به عکس، نقش تعیین‌کننده‌ای در روی آوردن به انقلاب و موفقیت آن دارد. تا این زمان، هم تعریف‌ها و هم تقدم این بر آن و آن بر این، از موانع روی آوردن به انقلاب و در صورت روی آوردن، از موانع موفقیت آنها بوده‌اند.

باوجود این، هرگاه وجدان تاریخی غنی باشد، فقر وجدان علمی را تا این اندازه که غلط بودن تعریف‌ها و جنگ تقدم‌ها را هم بر وجدان

علمی و هم بر وجدان همگانی، خاطر نشان کند، می‌تواند جبران کند

۱۱/۳. نوع سازماندهی جنبش نیز موضوع کار وجدان همگانی است: جنبش همگانی و رهبری آن توسط حزب یا مجموعه‌ای از احزاب که «دست یافتن به قدرت» را هدف فعالیت سیاسی می‌دانند و یا توسط شوراها که در سطح جامعه مدنی تشکیل می‌شوند و جمهور مردم در آنها شرکت می‌کنند و هدف آن برخورداری شهروندان از حقوق در یک جامعه باز و تحول‌پذیر است (جامعه آرمانی). تا این زمان، بر اثر فقر وجدان علمی، شوری‌هایی که در جنبش‌های همگانی پدیدآمده‌اند، از مرحله ایجاد دولت جدید بدین‌سو، توسط سازمان‌های سیاسی قدرتمدار منحل شده‌اند و این سازمان‌ها نظام اجتماعی قدرت محور را بازسازی کرده‌اند.

وجدان تاریخی می‌تواند ضعف وجدان علمی و نیز وجدان همگانی را جبران کند هرگاه تجربه انقلاب‌ها را از این منظر، در اختیار این دو وجدان قرار دهد.

۱۱/۴. شناسائی رابطه میان جامعه مدنی و دولت و سازمان‌های سیاسی سازگار با استقلال و آزادی انسان و جامعه و برخورداری شهروندان از حقوق، موضوع کار وجدان علمی است. مردمی که به انقلاب روی می‌آورند، هرگاه دانش ضرور را در این باره نداشته باشند، بازسازی نظام قدرت محور آسان می‌شود. بازسازی نظام قدرت محور «بعد از» پیروزی انقلاب «ها خود می‌گوید کار وجدان علمی تا کجا مهم است. در حقیقت، هرگاه جامعه مدنی بداند که اقامت‌گاه سازمان سیاسی باید در این جامعه باشد و بر او است که مراقبت کند این سازمان اقامت‌گاه خود را ترک نکوید و در سرای دولت منزل نگزیند، نه تنها می‌تواند تجربه انقلاب را به نتیجه برساند، بلکه می‌تواند همواره سازمانی‌های سیاسی و دولت را در اختیار خود داشته باشد.

در عمل، هنوز وجدان علمی جامعه‌ها این مهم را در نیافته‌است و سازمان‌های سیاسی مهارکننده جامعه‌ها هستند. در جمع، رابطه

شهروندان با بنیادهای جامعه موضوع کار وجدان علمی است. هم اکنون، در همه جامعه‌ها، بنیادها بر شهروندان فرمان می‌رانند و هدف زندگی آنها را نیز تعیین می‌کنند. در جریان انقلاب، شهروندان تاحدودی خود را از سیطره بنیادها می‌رهند. اما زود به اعتیاد پیشین به اطاعت باز می‌گردند.

وجدان تاریخی می‌تواند فقر وجدان علمی را، از راه در اختیار گذاشتن تجربه انقلاب‌ها و نقش سازمان‌های سیاسی و دیگر بنیادهای جامعه در بازسازی نظام قدرت محور کم و بیش، جبران کند. انقلاب‌ها شهادت می‌دهند که وجدان علمی کار خود را انجام نداده‌است و وجدان تاریخی هم فقر وجدان علمی را جبران نکرده‌است.

۱۱/۵. شناسائی نیروهای محرکه و میزان فشاری که به ساخت‌ها و سرانجام نظام اجتماعی وارد می‌کنند و پاره‌شدگی‌هایی که پدید می‌آورد و رها شدن شهروندان از بند برخی ساخت‌ها و بی‌قرار شدنشان بخاطر جا و موقعیت نیافتن در یک چندساخت‌های دیگر - مورد پاره شدن ساخت‌های روستائی و رها شدن روستائیان جوان و جذب نشدن آنها در ساخت‌های جامعه شهری در ایران پیش از انقلاب -، موضوع دیگری از موضوع‌های کار وجدان علمی است.

وجدان تاریخی می‌تواند ضعف وجدان علمی را جبران کند هرگاه تجربه‌های تاریخی از این نوع پاره‌شدگی‌های ساخت‌های اجتماعی را مرتب به وجدان همگانی خاطر نشان کند.

۱۱/۶. رشد چیست و نیروهای محرکه چگونه باید بکار افتند تا که رشد در ضد آن، که بزرگ و متمرکز شدن قدرت است، از خود بیگانه نگردد، بدین خاطر، انقلاب برای آن روی می‌دهد که نظامی اجتماعی باز بگردد و نیروهای محرکه در آن فعال شوند، هم موضوع کار وجدان علمی است.

غرب رشد را اسطوره و «الگوی رشد» خود را آرمان کرد و کشورهای دیگر جهان بهمان راه رفتند و «برداشتن موانع رشد» را توجیه‌گر استبداد کردند. در نتیجه، وجدان علمی روش تجربه و نقد را بکناری

نهاد و تقلید را القاء کرد. وجدان تاریخی می‌توانست این وجدان و وجدان همگانی را از فرق رشدی که فرآورده تخریب انسان و طبیعت است و عمده تمرکز و بزرگ شدن قدرت است، آگاه کند. چراکه این نوع رشد در جامعه‌ها فراوان تکرار شده بود. وضعیت امروز جهان حاصل فقر وجدان علمی و وجدان تاریخی در همه جامعه‌ها است. این ضعف سبب فقر وجدان همگانی، بنابراین، نبود و یا ضعف فرهنگ استقلال و آزادی شده‌است.

۱۱/۷. رشد علمی و فنی و کاربرد این دو در زندگی روزانه شهروندان، به ترتیبی که سطح علمی جامعه بالا رود و ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردن آن در روابط مسلط - زیر سلطه بی‌محل بگردد، نیز کار وجدان علمی است. این کار وجدان علمی بسی مهم است چراکه

- اندیشه راهنما اگر هم بیان استقلال و آزادی باشد، بطور دائم نیازمند نقد و پرداخته شدن از غیر عقلانی‌ها (خرافه‌ها و عرف و عادت‌ها و سنت‌های قدرت فرموده) است. از آنجا که اندیشه‌های راهنمای رایج بیان‌های قدرتمند، بنابراین، آغشته به غیر عقلانی‌ها هستند، نقد اندیشه‌های راهنما، خاصه غیر عقلانی‌ها، هم از عوامل برانگیزنده جامعه به انقلاب، از راه تغییر یافتن و تغییر دادن، و هم از عوامل بنای نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر است.

- چون خلاء را زور پر می‌کند، خلاء علم و فن را نیز زور پر می‌کند. یعنی روش‌های تخریبی همگانی می‌شود. آگاه شدن و آگاه کردن همگان از خلاءها و پرکردن آنها با دانش و فن، انقلاب از راه خشونت‌زدائی را ممکن می‌گرداند.

- و برای این که علم و فن اسطوره نگردند یعنی نقدپذیر بمانند و در تجربه بعنوان روش زندگی شهروندان بکار روند و نقد شوند و رشد کنند، وجدان علمی باید از دو ترکیب، یکی ترکیب علم و فن و دیگر نیروهای محرکه با زور و دیگری ترکیب آنها با حقوق، آگاه و وجدان همگانی را هم آگاه کند.

وجدان تاریخی می‌تواند کاستی وجدان علمی را برطرف کند هرگاه تجربه ترکیب شدن علم و فن و نیروهای محرکه با زور و اثر رشد علمی و فنی را در ویران‌گری شدن این ترکیب آگاه کند. تا این زمان، در عمل، وجدان تاریخی، نه تنها کسر وجدان علمی را جبران نکرده‌است، بلکه خود برانگیزنده جامعه‌ها به رقابت در ویران‌گری کردن این ترکیب نیز شده‌است. در حقیقت، فقر وجدان همگانی انقلاب‌ها را گرفتار خلاءها کرده و این خلاءها را ترکیب نیروهای محرکه با زور پر کرده‌است.

۱۱/۸. سیاست‌گذاری در هر چهار بعد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیز پهنه کار وجدان علمی است. این که این چهاربعد از یکدیگر جدایند و یا جدا نیستند و اینکه هر سیاست‌گذاری اقتصادی می‌تواند بی‌توجه به سیاست‌گذاریهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی سنجیده و با اجرا درآید یا نه، اثر تعیین‌کننده بر نوع تحول دارد. قرن بیستم انقلاب‌ها به خود دید که، در آنها، باور شرکت‌کنندگان این بود که این بعد اقتصاد است که موضوع سیاست‌گذاری است. زیرا بعدهای دیگر تابع تغییر این بعد هستند.

وجدان تاریخی می‌توانست ضعف وجدان علمی را جبران کند هرگاه حاصل تجربه پیشینیان را در اختیار می‌نهاد. برای مثال، با وجود تجربه «روسیه شوروی»، جامعه‌های دیگر می‌توانستند همان تجربه را تکرار نکنند. اما کردند. نبود جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها، تنها عامل نبود. اسطوره شدن اندیشه راهنما، یعنی نقد ناپذیر شدن آن، بیشتر از آن، اسطوره شدن قدرت حلال همه مشکل‌ها و سانسور وجدان تاریخی، عامل‌های مهم‌تر بودند.

۱۱/۹. نقد بدیل و آرمان شهر نیز در قلمرو کار وجدان علمی قرار می‌گیرد. بخصوص یافتن پاسخ این پرسش که آیا انسان آرمان شهر را می‌سازد و یا قدرتی که در ید دولت متمرکز می‌شود، از تعیین‌کننده‌های جهت‌یابی انقلاب است. پاسخ این پرسش در آگاه شدن جمهور مردم از چند و چون بدیل، این که خود باید بدیل خویش بگردد و یا باید

دولت مردان طرد کردنی را با دولت مردانی جانشین کند که گویا قدرت را بسود آنها بکار خواهد برد، اثری بی چون دارد.

هرگاه شهروندان خود باید بدیل خویش بگردند، آیا قدرت تقسیم پذیر است و به هریک از شهروندان سهمی می رسد و اینان با بکار بردن قدرت (= همان ترکیب نیروهای محرکه بازور) آرمان شهر را می سازند و یا بارها شدن از قدرت باوری و معرفت بر حقوق و عمل به حقوق و رشد است که آرمان شهر را می سازند؟ پرسش‌هایی هستند که هرگاه پاسخ‌های علمی تجربه کردنی و نقدپذیر می یافتند، انقلاب‌ها دیگر می شدند و همه دیگر تحول‌ها نیز.

از آنجا که تاریخ جامعه‌ها هم بدیل‌های فراوان بخود دیده‌است و هم آرمان شهرها، پس وجدان تاریخی می توانست ضعف وجدان علمی را جبران کند. اما انقلاب‌ها و تحول‌ها می گویند، این وجدان خود در خواب بوده‌است. نتیجه این که وجدان همگانی بی چیز و وجدان اخلاقی از بازداشتن شهروندان از افتادن در بیراهه ناتوان شده‌است.

۱۱/۱۰. شناسائی نابرابری‌ها و تبعیض‌ها و تغییرهای آنها و گذارشان از محدوده تحمل‌پذیر به محدوده تحمل‌ناپذیر، نیز موضع کار وجدان علمی است. بخصوص شناسائی عوامل موجد نابرابریها و تبعیض‌ها اهمیت دارند. زیرا از زمانی نابرابریها و تبعیض‌ها تحمل‌ناپذیر می شوند که شهروندان آنها را نه تقدیر فرموده و نه طبیعت ساخته، بلکه فرآورده روابط قوا در سطح جامعه و در رابطه جامعه با جامعه‌های دیگر بدانند. وجدان تاریخی می تواند ضعف وجدان علمی و فقر وجدان همگانی را جبران کند هرگاه غنی باشد و سانسور نشود. چراکه نابرابریها و تبعیض‌های تحمل‌ناپذیر همواره یکی از عوامل برانگیزنده مردم یک کشور به انقلاب، بوده‌اند.

۱۱/۱۱. ریشه‌یابی فسادها و آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و اندازه خطر آنها برای حیات ملی و چند و چون زندگی شهروندان نیز موضوع کار وجدان علمی است. هرگاه این وجدان کار خود را نیک انجام دهد، وجدان اخلاقی می تواند حساسیت جامعه را نسبت به فسادها و

آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی افزایش دهد و این حساسیت وجدان همگانی را برآن دارد که جمهور مردم را به جنبش برانگیزد.

در جامعه‌هایی که وجدان علمی کار خود را انجام نمی‌دهد و یا سانسور می‌شود - دولت‌های استبدادی ریشه‌یابی فسادها و آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی را بشدت سانسور می‌کنند -، وجدان تاریخی می‌تواند با ارائه تجربه‌های تاریخ در آنچه به نقش فسادها و آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی در برانگیختن مردم یک کشور به جنبش ضد فساد مربوط می‌شود، ضعف وجدان علمی را جبران کند.

بدین‌سان، وجدان‌های تاریخی و علمی و اخلاقی وجدان همگانی را تغذیه می‌کنند. انقلاب وقتی روی می‌دهد که وجدان همگانی در سنجش خود از عوامل برانگیزنده و نیز عوامل بازدارنده، به این نتیجه برسد که جنبش همگانی اجتناب‌ناپذیر است.

۱۱/۱۲. شناسائی ترسها، تمیز ترس‌های «واقعی» از ترس‌های مجازی، ریشه‌یابی آنها و روشهای رهائی از ترسهای مجازی و نیز خشکاندن ریشه‌ها این ترسها و ترس‌های واقعی هم در قلمرو کار وجدان علمی است. از آن‌جا که بدرآمدن از «لباس آهنین» ترس از عوامل روی آوردن به جنبش است، شناسائی ترس‌ها و ریشه‌یابی آنها و ساخته و هم بودن «لباس آهنین» برهمگان معلوم کردن، اهمیتی به تمام دارد. نه تنها از منظر روی آوردن به انقلاب که از منظر ره‌اشدن از فعل‌پذیری و برخورداری از حقوق و رشد کردن نیز.

باتوجه به این واقعیت که ترس‌های فعل‌پذیرکننده را سلطه‌گرهای جبار می‌سازند و با توجه به این واقعیت که در جامعه، وجدان علمی بجای پرداختن به کار خویش که شناسائی ترس‌ها و ریشه‌یابی آنها است دستیار سلطه‌گرها در ایجاد ترس‌ها و مزمن کردن آنها می‌شود، وجدان تاریخی و نیز وجدان اخلاقی، با مراجعه به ادبیات و پندنامه‌ها می‌توانند جامعه را از ترس‌ها و ریشه‌های آنها و پی‌آمدهای تسلیم شدن به ترس‌ها آگاه کنند. وجدان همگانی است که درمی‌یابد جامعه از لباس ترس بدرآمده است یاخیر. هرگاه عوامل دیگر در وجودآمده

باشند، زمان بدرآمدن از ترس‌ها، زمانی می‌شود که وجدان همگانی جمهور مردم را به جنبش فرا می‌خواند.

بدیهی است موضوع‌های دیگر و بسیار، در سپهر دو وجدان علمی و تاریخی قرار می‌گیرند. اما موضوع‌های بالا در روی آوردن به انقلاب و جهت‌یابی آن و بازسازی شدن یا نشدن نظام قدرت محور است که اثر گذار هستند.

۱۲. رابطه شهروند حقوق‌مند شدن با وطن هم‌عاملی دیگر از عوامل برانگیزنده به انقلاب و جهت‌یابی آن است:

بنابراین که تشکیل جامعه در وطن تحقق پیدا می‌کند، خلق فرهنگ و نو به نو شدنش در جریان تاریخ، باز در وطن است که انجام می‌گیرد و ارتباط هر شهروند با وطن وقتی مستقیم است که او خویشن را مستقل و آزاد و برخوردار از همه حقوق بیابد، پس هر رابطه مسلط - زیر سلطه‌ای این رابطه را قطع می‌کند. توضیح این که رابطه مسلط - زیر سلطه و پویائی‌هایش، شهروندان کشور زیر سلطه را نسبت به وطن خویش، بیگانه می‌کند. اگر بیگانه شدن با وطن از عوامل روی آوردن جامعه‌ها به انقلاب شده‌اند، بدین خاطر است:

۱۲/۱. انقلاب امریکا و سه جنبش همگانی در ایران و «انقلاب» روسیه (شکست در جنگ‌ها و شیوع فقر) و انقلاب علمی و فنی و صنعتی در ژاپن و جنبش همگانی مردم هند و انقلاب چین و انقلابهای افریقا و امریکای لاتین، همه جنبش برای بازیافتن رابطه مستقیم با وطن بوده‌اند. مطالعه نوزایش (renascence) اروپا نیز گویای رها شدن از استبداد فراگیر کلیسا و بازیافتن رابطه مستقیم با وطن است. می‌ماند تحول انگلستان به دموکراسی و انقلاب فرانسه: انقلاب فرانسه بیانیه حقوق انسان را صادر کرد و به فرانسویان منزلت شهروند بخشید.

بنابراین، رابطه آنها با وطن از طریق سلطنت متکی به فئودالیسم جای به رابطه مستقیم داد. این امر، پیش از آن، در انگلستان روی داده بود. با این حال، نوع رابطه با وطن، در آنچه به رابطه با بقیه جهان مربوط می‌شود، به سخن دیگر، نوع تعریف استقلال و آزادی، بر سمت‌یابی انقلاب‌ها اثر گذاشت. در حقیقت، اروپا قطب تمرکز نیروهای محرکه در سطح جهان می‌گشت و این تمرکز نیروهای محرکه به این قاره موقعیت مسلط می‌داد. دموکراسی‌هایی که اروپائیان یافتند، همه، بر پایه سلطه بر قاره‌های دیگر بنا شدند. هنوز هم اروپا از موقعیت مسلط رها نشده‌است و تقلا می‌کند که رها نگردد.

اما انقلاب در کشورهای واقع در قاره‌های دیگر، به میزانی که از رابطه مسلط - زیر سلطه خارج شدند و یا نشدند، این یا آن سرنوشت را یافتند. امریکا دموکراسی را تجربه کرد و می‌توانست جامعه باز و تحول‌پذیر بماند هرگاه «رشد» اروپا را الگوی خود نمی‌کرد و در پی یافتن موقعیت مسلط نمی‌شد. در روسیه استبداد تزارها با استبداد فراگیر استالین جان‌نشین شد. توجیه آن پیشی گرفتن در رشد بر غرب و «استقرار سوسیالیسم در یک کشور» بود. در ایران، چون استقلال بمعنای رها شدن از روابط مسلط - زیر سلطه، متحقق نگشت، سه جنبش در یک قرن، هنوز ایران را از استبداد نیا سوده‌اند. ولو، از سه پایه، دو پایه ویران گشته و دولت تک محور است.

۱۲/۲. اما شهروندان وقتی رابطه مستقیم با وطن پیدا می‌کنند که بعنوان جامعه از استقلال و آزادی برخوردار و بعنوان شهروند در اداره امور خویش، شرکت مستقیم پیداکنند. جمهوری شهروندان آن جمهوری است که، در آن، شهروندان، از روستا تا شهر و از شهر تا کشور، جامعه و کشور خویش را اداره کنند و بعنوان جامعه ملی در اداره جامعه جهانی نیز شرکت کنند. بدین سان، این نه قدرت است که قابل تقسیم است و می‌توان به هر شهروند سهمی از آن را داد بلکه توانائی است که همگانی است و همه شهروندان آن را دارند و از راه رشد بر آن می‌افزایند.

رابطه توانائی با وطن رابطه‌ای است که از راه رشد و افزودن بر توانائی بطور مستقیم برقرار می‌شود. اما رابطه قدرت با وطن از راه ویران‌گری است که برقرار می‌شود. در این رابطه، شهروندان وسیله می‌شوند و هدف زندگی آنها را نیز قدرتی معین می‌کند که از ویران‌گری پدید می‌آید. وقتی رابطه مسلط - زیر سلطه با کشورهای دیگر برقرار می‌شود و کشور موقعیت مسلط دارد، ویران‌گری بزرگ‌تر در کشورهای زیر سلطه انجام می‌گیرد و زمانی که کشور زیر سلطه است، گرفتار ویران‌گری مضاعف می‌شود. ایران از عصر قاجار بدین سو، گرفتار این ویران‌گری مضاعف است.

۱۳. تغییر یابنده و تغییر دهنده:

در سه فصل پیشین، جای جای، از تغییر یابنده و تغییر دهنده، سخن بمیان آوردیم. دانستیم که هرگاه انسان خویشتن را تغییر یابنده‌ای نداند که تغییر می‌دهد، حتی از این واقعیت غافل بگردد که قدرت، هم بمثابه رابطه مسلط - زیر سلطه و هم بمنزله ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود، بنابراین، پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه، ساخت خود او است، اختیار خود را به قدرت می‌سپارد و آن وجود مجازی را تغییر دهنده خویش گمان می‌برد. در حقیقت، یا انسان است که خویشتن را تغییر یابنده و تغییر دهنده می‌داند و می‌کند و یا در روابط مسلط - زیر سلطه، گرفتار ویران شدن و ویران کردن می‌گردد. قدرت باوران می‌پنداشتند و می‌پندارند که انسان خود به تغییر خویش توانا نیست. قدرت است که اگر صالح شد، انسان را صالح می‌گرداند و اگر طالح شد انسان را گرفتار تباهی‌ها می‌کند. اما انقلاب، بمعنای رها شدن از آن رابطه و تغییر ترکیب نیروهای محرکه، بنابراین، پایان بخشیدن به ویران‌گری و مرگ‌آوری پویائی‌های سلطه، وقتی ممکن می‌شود که شهروندان، خویشتن را بمثابه تغییر یابنده و تغییر دهنده باز می‌یابند. و

۱۳/۲. تحقیر مداوم اکثریت بزرگ توسط اقلیت حاکم همواره از عوامل انقلاب بوده است. این دروغ که اکثریت بزرگ انسان‌ها به تغییر خویش توانا نیستند و نخبه‌ها هستند که با بکار بردن قدرت آنها را تغییر می‌دهند، با پر شمار تحقیرها توجیه می‌پذیرد. از این رو، پی بردن به این دروغ و رها کردن ذهن خویش از بختک تحقیرها، بنفسه گویای آمادگی برای تغییر یافتن و تغییر دادن است.

۱۳/۳. تغییر یابندگان، خویشان را برخوردار از حقوق ذاتی حیات و حقوق ذاتی شهروندی تعریف می‌کنند و بر آن می‌شوند که رابطه‌ها با یکدیگر و دولت را رابطه‌های حق با حق بگردانند. انقلاب همین است. به یمن این انقلاب است که در می‌یابند: در رابطه انسان با قدرت، موقعیت و وضعیت او، همواره موقعیت و وضعیت فعل‌پذیر است. زیرا در رابطه مسلط - زیر سلطه، فعال قدرت است. در حقیقت، هم مسلط و هم زیر سلطه، موقعیت و وضعیت فعل‌پذیر دارند. پس، تغییر یابنده تغییر را با ترک کردن موقعیت و وضعیت فعل‌پذیری و فعال شدن آغاز می‌کند. به دنبال این تغییر، در پی تغییرها در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می‌شود تا که بمثابة شهروندان فعال، دولت حقوق‌مدار را کارگزار خویش بگرداند (برای تفصیل نگاه کنید به جامعه مدنی بمثابة رکن دموکراسی در جلد دوم ارکان دموکراسی).

۱۳/۴. برای این که شهروندان، فردهای در رابطه قوا با یکدیگر، بنابراین، تنها در برابر قدرت، نگردند، جامعه مدنی می‌باید نقش خویش را بمثابة رکن مردم سالاری بازیابد: هر اندازه برخوردار شهروندان از حقوق خویش بیشتر، هر اندازه خودانگیختگی هر یک از شهروندان و جامعه آنها، بیشتر، توانائی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه مدنی فزون تر. بدین سان، عقده خود ناتوان انگاری، درمان می‌پذیرد و توانائی که ذاتی حیات است و به یمن دست‌آوردهای شهروندان، وقتی میزان همبستگی آنها به یکدیگر، میل به صد در صد می‌کند، بیشتر و بیشتر می‌شود. افزایش میزان مرگ‌آوری و ویران‌گری

حاصل ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکار رفتن در روابط مسلط - زیر سلطه، جای بکاهش می سپارد. انقلاب همین است. چراکه ۱۳/۵. امید و شادی و توانائی و شجاعت زندگی چهار حق و ذاتی حیات هستند. سلطه گر این سه حق را از یادها می برد و ناامیدی و غم و ناتوانی را جانشین آنها می کند. احساس ناتوانی نزد جمهور مردم همراه می شود با احساس ناامیدی و غم و این سه را ترسها در ذهنیت شهروندان در موقعیت زیر سلطه، چون سنگ سخت می کنند. از اینرو، ارزندهترین کوششها آنها هستند که بکار شکستن این سنگ و بازیافتن امید و شادی و توانائی و شجاعت زندگی می آیند. و

۱۳/۶. همسبستگی شهروندان با یکدیگر، به یمن همکاری خودانگیخته و داوطلبانه آنها، بنابراین، نشستن توحید اجتماعی به جای تضاد اجتماعی ترکیب نیروهای محرکه با زور را بی محل و ترکیب آنها با حقوق را با محل می کند. در نتیجه، نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت، بنابراین، باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی بکار می افتند. این «سرمایه اجتماعی» از مؤلفه های دموکراسی می گردد. و ۱۳/۷. پهنای عمل جامعه مدنی، بمثابة رکن دموکراسی گسترش پیدا می کند. در حقیقت، این جامعه برای ایفای نقش خویش، باید خود را از محدودکننده ها برهد. در جریان آماده شدن جمهور مردم برای تغییر یافتن و تغییر دادن، غیر عقلانی ها جای به عقلانی ها می سپارند. چراکه حتی یک غیر عقلانی (خرافه ها و رسم ها و عادت های قدرت فرموده) که بنمایه آن قدرت نباشد، نه ساخته شده است و نه ساخته شدنی است. از اینرو، رهائی از غیر عقلانی ها، درجا، عقل را از استقلال و آزادی خویش برخوردار می کند. این انقلاب فرآوردنده و فرآورده انقلاب بمعنای گذار از نظام اجتماعی بسته و یا نیمه باز به نظام اجتماعی باز است. زیرا به نیروهای محرکه امکان می دهد، بر میزان عدالت، با حقوق ترکیب شوند و در رشد انسان و آبادانی طبیعت بکار افتند. و

۱۳/۸. شهروندانی که مالکیت شخصی بر سعی خویش را از یاد برده بودند و در پی تسلط اقلیت صاحب امتیاز بر نیروهای محرکه، در

«نیروی کار» ناچیز شده بودند، اینک بر مالکیت شخصی بر کار خویش و غیر قابل انتقال بودن استعداد و حق رهبری و حقوق پنج گانه، عارف می شوند. هرگاه رابطه کنونی که تابعیت مالکیت شخصی از مالکیت خصوصی است، تغییر کند و مالکیت خصوصی تابع مالکیت شخصی بگردد، انقلاب به انجام رسیده است. زیرا تنظیم کننده رابطه ها، حقوق پنج گانه گشته اند.

۱۳/۹. جانشین زبان قدرت شدن زبان آزادی، نه تنها شرکت جمهور شهروندان را در تغییر یافتن و تغییر دادن میسر می کند، بلکه بمیزانی که زبان آزادی، ویژگی های خویش را می یابد، بازسازی رابطه مسلط - زیر سلطه و ترکیب نیروهای محرکه با زور، ناممکن تر می گردد.

۱۳/۱۰. وقتی جنبش همگانی است و بطور خودانگیخته سازمان می یابد، جامعه مدنی محل تشکیل شوراهای می شود و این شوراهای آن را از دولت بی نیاز می کنند. در می یابد که دولت یک ضرورت اجتناب ناپذیر نیست. خویشتن را تغییر یابنده و تغییر دهنده دانستن، جامعه را به تشکیل هسته ها با مدیریت شورائی توانا می کند. هرگاه جمهور مردم بتوانند این شوراهای را دائمی بگردانند، فراخای عمل شوراهای را گسترده نگاه داشته و مانع بازسازی ساختارهای استبدادی گشته و نظام اجتماعی را باز و تحول پذیر نگاه می دارند.

تغییر یابندگانی که اینک تغییر دهنده می شوند نیازمند الگو نیز هستند. آرمان شهر الگوئی است که بدون آن، چرخ انقلاب از رفتن باز می ماند:

۱۴. آرمان شهر و رابطه اش با موقعیت جامعه مدنی بمثابه رکن مردم سالاری:

انقلاب ها که روی داده اند، همه هدفمند بوده اند. هدف آنها، تغییر ساختارها (= رابطه ها و ترکیب نیروهای محرکه که در این رابطه ها بکار

افتند و پاسدار آنها نیز می‌شوند) بوده‌است. از این‌رو، هر انقلابی، آرمان‌شهر خویش را داشته‌است. بنابر بیان انقلاب ایران، با متحقق گشتن اصول بیست‌گانه، ایرانیان شهروندانی حقوقمند و شرکت‌کننده در اداره امور خویش و بناکننده دموکراسی شورائی می‌شدند. هرگاه بنای جامعه آرمانی را با شرکت در اداره امور جامعه خویش آغاز می‌کردند، هرگاه استقرار جمهوری را استقرار رابطه حق با حق فهم می‌کردند و این رابطه را جانشین رابطه مسلط - زیر سلطه می‌کردند، در بنای آرمان‌شهر شرکت کرده بودند و آرمان‌شهر بنا می‌شد. بدین‌قرار، ۱۴/۱. هرگاه عدالت اجتماعی میزان بگردد، انقلاب با شرکت در بنای آرمان‌شهر آغاز و ادامه می‌یابد. و اگر عدالت خود نیز هدف گمان رود و بنای آرمان‌شهر به بعد از «پیروزی انقلاب» - که در واقع، مرحله اول کار، مرحله خلع‌ید از جباران است - بازگذاشته شود، انقلاب عقیم می‌شود. زیرا رابطه‌ها رابطه‌های مسلط - زیر سلطه و ترکیب نیروهای محرکه با زور برجا می‌مانند. تنها «رهبران انقلاب» جانشین جباران می‌شوند. اینان جباران جدید می‌گردند زیرا ساختارها بازسازی می‌شوند. بدین‌قرار،

۱۴/۲. ویژگی‌های آرمان‌شهر باید چنان باشند که شرکت‌جمهور شهروندان را در بنای آن ایجاب کنند. به سخن دیگر، آرمان‌شهر ساخته تغییر یافتن و تغییر کردن شهروندان، بر میزان عدالت اجتماعی، بگردد. انقلاب‌ها بمیزانی که تغییر یافتن و تغییر دادن شهروندان گشته‌اند، موفق بوده‌اند. و

۱۴/۳. ویژگی‌های آرمان‌شهر، وقتی در شهر دموکراسی شورائی استقرار می‌جوید، در پاسخ به پرسشی، مطالعه شده‌اند:

آرمان شهر

درست زمانی که، در ایران، جوانان را از آرمان یابی و آرمان خواهی می ترسانند، از آرمان جوئی می ترسانند که، بدون آن، جوان کارپذیر و بسا بی وجود می شود، شتاب برهم افزوده شدن مسئله ها و بن بست فکری، انسان ها را با «شوک آینده» روبرو کرده است و اهل اندیشه همگان را به اندیشیدن درباره جامعه آرمانی و پیشنهاد کردن آن فرا می خوانند تا مگر آینده به مهار انسان درآید. از این رو، پرسشهای زیر را فرصتی مغتنم می شمارم برای باز پیشنهاد کردن جامعه آرمانی:

با عرض سلام،

۱. تصویری که خداوند از بهشت ارائه داده است حاوی این نکات انتقادی است:

الف. تصویر قرآن از حوریان بهشتی، تصویر مردانه و با هدف ارضاء تمنیات مردانه است.

ب. تصویر قرآن از بهره مندی از تمتعات مادی در بهشت، تصویری از تلبخانه ای است که همه به ارضاء تمنیات این دنیا و محرومیت های

سرکوب شده این دنیا مشغول هستند. این تصاویر هرچند برای جامعه‌های خشک و برهوت و کویر زده قرن بعثت قابل درک است، اما برای بسیاری از جامعه‌ها و یا دستکم اجتماعات متعمم امروز که دچار این خشکی و قحطی نیستند، چندان قابل درک نیست و یا دستکم مطلوبیت معجزه‌آسایی که برای مناطق محروم دارد، ندارد.

ج. چرا در قرآن مدام از رازهای خلقت و رازهای طبیعت سخن به میان می‌آورد، اما وقتی به بهشت می‌رسد بجای آنکه بخشی از جذابیت بهشت را عیان کردن این رازها بشمارد، هیچ از این رازها سخنی به میان نیست و انسان‌ها تنها به خورد و خواب و ارضاء شهوات مشغول هستند؟

د. مهمترین پرسش اینجاست، اگر، در بهشت، همه چیز، هر کس، هر وقت اراده کند مهیاست و اگر هیچ درد و رنجی در بهشت وجود ندارد، چیزی به نام فکر کردن وجود دارد؟ فکر کردن برای چی؟ چالش فکری برای چی؟ فکر کردن و اندیشه ورزی برای حل مسئله و دفع مشکلات و حل مسائل بغرنج مبتلی به بشر است، وقتی هیچ مشکلی و هیچ مسئله بغرنجی در کار نیست، آیا فکر کردن به پایان نمی‌رسد؟ آیا بهشت جائی نمی‌شود که، در آن، انسان به موجودی گیاهی بدل می‌شود؟

۲. تصویری که خداوند از دوزخ ارائه داده‌است، تصویر يك خدای شکنجه‌گر است. ابدیت زجر و شکنجه از چه روست؟ به علاوه وقتی جهان به پایان می‌رسد، زجر و شکنجه بدکاران به چه کار می‌آید؟ ممکن است بگوئیم که زجر و شکنجه آنها به خاطر این است که در این دنیا برای بدکاران مشا عبرت شود. اما این دنیا وقتی به پایان خود می‌رسد، عمل کردن خدا به وعده خود، به چه کاری جز ارضاء میل شکنجه‌گری می‌آید؟

با آرزوی موفقیت و سلامتی برای شما

برای آن که پرسش و پاسخ، بر پایه واقعیت استوار شود، ولو این واقعیت، جامعه‌های آرمانی، ساخته ذهن انسان‌ها است، نخست به سراغ آرمان شهرهایی که ساخته شده‌اند، برویم:

آرمان شهرهایی که ساخته شده‌اند:

۱. شاهنامه حکیم طوس آرمان شهر یا ایران دوران جمشید را بهشتی توصیف می‌کند که، در آن، نه مرگ و نه پیری و نه بیماری و نه گرسنگی و نه غم و نه... بود. زندگی بود و جوانی بود و تندرستی بود و شادی و شادابی بود و سیری بود و زیبایی بود. و...

۲. حکیم فارابی، شارح فلسفه‌های افلاطون و ارسطو، نیز مدینه فاضله‌ای پیشنهاد کرده‌است که به آرمان‌شهر افلاطون می‌ماند:

مردم مدینه فاضله شامل پنج گروه هستند:

الف. بزرگان که فلاسفه و شایستگان قدرت هستند؛

ب. سخنوران که خطیبان و شعرا و موسیقی‌دانان هستند؛

ج. گوشه‌نشینان که شامل ریاضی‌دانان، اخترشناسان و طبیعی‌دانان می‌شوند؛

د. جنگاوران که وظیفه‌شان حراست از مردم مدینه است. و

ه. سربزیران یعنی بزرگان، بازرگانان و همه کسانی که به کار خود مشغولند و به اصطلاح، توده مردم را تشکیل می‌دهند.

از آنجا که منزلت و پایگاه افراد جامعه، به دو عامل طبیعت افراد و آداب و رسومی که کسب کرده‌اند، بستگی دارد، رئیس جامعه که باید از ۱۲ خصلت برخوردار باشد، بر اساس این دو معیار، گروه‌ها و افراد هر گروه را در پایگاهی که شایسته‌اند (خدمت یا ریاست) قرار می‌دهد.

نظام جامعه هرمی شکل است: در رأس هرم، رئیس اول قرار دارد که خادم و مرئوس نیست و در قاعده آن، مردمی قرار می‌گیرند که فقط فرمان‌بر هستند.

مدینه فاضله وسیله و سعادت هدف است. کار رهبری اعضای مدینه فاضله به سعادت، برعهده رئیس جامعه است.

۳. آرمان شهر افلاطون که بسا چهار قرن پیش از میلاد مسیح به نگارش درآورد، یک جامعه اشتراکی است (مالکیت خصوصی و خانواده وجود ندارد، همه مردان پدران و همه زنان مادران فرزندان هستند). آرمان شهر تجزیه‌ناپذیر است و بر پایه عشق و علم و حقیقت بنا می‌شود. ساختار آرمان شهر، هرمی شکل است: از رأس هرم تا قاعده آن، در سلسله مراتب اجتماعی قشرهای مختلف قرار می‌گیرند: در رأس، نخست فیلسوف اول، برخوردار از ولایت مطلقه و سپس فیلسوفان دستیار او و پاسداران مجریان اوامر و نواهی او قرار دارند. در قاعده هرم، تاجران و دهقانان و پیشه‌وران قرار می‌گیرند که نیازمندیها را تولید و توزیع می‌کنند. بعد از قشر اول، قشر دوم، نخبه‌ها قرار می‌گیرند که اداره امور را بر عهده دارند. اینان به ترتیبی تربیت می‌شوند که توانائی و تقوای مدیریت سیاسی و یا فرماندهی نظامی را بیابند. اینان خود را وقف تحقق آرمان اجتماعی می‌کنند.

بنابر این که عدالت این است که هرچیز در جای خود قرار گیرد، در هر قشر، شهروندان با یکدیگر برابر هستند. اما اعضای قشر مادون با اعضای قشر مافوق برابر نیستند. این بنا را قدرتی که در ید فیلسوف اول است، برپا نگاه می‌دارد.

بر دوره‌ای از عمر کلیسا که امپراطوری روم فرو می‌پاشید و کلیسا زمینه استبداد فراگیر خود را فراهم می‌آورد، آرای افلاطون چیرگی داشت:

۴. آرمان شهر سن اگوستین که نخست به ثنویت مانی گرائید، شهر آسمانی یا شهرخدای و شهر زمینی او همچنان بازتاب آن ثنویت است. او این دو شهر را این‌سان توصیف می‌کند:

« دو عشق، دو شهر را ساخته‌اند: عشق به خود، بی‌اعتناء به خدا، شهر زمینی و عشق به خدا تا حد بی‌اعتنائی به خود، شهر خدا. اولی به خود فخر می‌فروشد و دومی به خدا می‌بالد. اولی از انسان‌ها می‌خواهد به او فخر کنند و دومی همه فخر را از آن خدا و خدا را شاهد وجدانش، می‌داند و خویشتن را به بندگی او مفتخر می‌شمارد. اولی، مغرور از کبریای خویش، سرافراشته راه می‌رود و دومی، به خداوند می‌گوید: تو کبریائی منی و این توئی که سر مرا افراشته می‌گردانی. اولی، به رؤسایش و به پیروزیهایش بر ملت‌های دیگری که بر آنها سلطه می‌جوید، خویشتن را به هوس و حرص سلطه جستن می‌سپارد و دومی، معرف همشهریان متحد خویش در شفقت و بخشندگی است، شهروندان این شهر خدمتگزاران یکدیگرند، از راه خدمتگزاری، بریکدیگر حکومت می‌کنند. تابعان شهر خدایند. اولی، در شاهان خود، قدرت خویش را می‌ستاید و دوست دارد و دومی به خداوند می‌گوید: خداوندا، تنها نیروی من دوست داشتن تو است» (La Cité de Dieu, XIV, 28, 1).

از دید او، شهر خدا، روی زمین وجود دارد اما به حال تبعید. بنابراین، تا جهان هست، این دو شهر از یکدیگر جدا و با یکدیگر درآمیخته‌اند. نقش کلیسا، راه بردن شهروندان شهر زمینی به شهر آسمانی، یا شهر خدا است.

۵. بانی آرمان شهر «مدرن» را توماس مور (۱۴۷۸ - ۱۵۳۵) می‌دانند. او کتاب خود را «Utopia» نام نهاد. از دید او، نخستین صفت جامعه آرمانی، آزاد بودن آن است. الگوئی که ساخته، این است:

۱۰۰ هزار کس در یک جزیره زندگی می کنند. اینان شهروند هستند و گروه‌های خانوادگی را تشکیل می دهند. هر ۵۰ خانواده، یک رئیس انتخاب می کنند. این رئیس‌ها یک شوری تشکیل می دهند و این شوری یک شاه تعیین می کند. شاهی او مادام‌العمر است. اما اگر جبار بگردد، قابل عزل می شود. در جنگها، این شهر، سربازان مزدور را بکار می گیرد. بنابراین، این مزدورها هستند که می کشند و کشته می شوند. پس، آرمان شهر از خطر کودتا مصون است.

در آرمان شهر، پول وجود ندارد. هرکس به بازار می رود و بدون پرداخت قیمت، کالاهای مورد نیاز خود را می ستاند و به خانه می آورد. همه خانه‌ها یکسان هستند. درهای خانه‌ها قفل ندارند. هر کس ناگزیر است، هر ده سال یکبار، خانه عوض کند تا که، معتاد عاداتهای خویش، نشود. در این شهر، بی کاری نیست، کشیش نیست، ارباب و نوکر نیز نیستند. گدا هم نیست. از این رو، مدت کار روزانه به ۶ ساعت فرو کاسته می شود. هر شهروند می باید خدمت کشاورزی بمدت ۲ سال انجام دهد تا فرآورده‌های لازم برای بازار رایگان تأمین شوند.

در این جامعه آرمانی، هرگاه کسی مرتکب زنا شد و یا در صدد فرار از جزیره برآمد، صفت آزاد خود را از دست می دهد و برده و امر بر همشهری‌های پیشین خود می گردد.

۶. آرمان شهر مارکس گرایان: جامعه بی طبقه که در پایان فراگرد تحول دیالکتیک جامعه طبقاتی، تشکیل می شود. آن جامعه، جامعه انسان‌های جامع است. مالکیت خصوصی و طبقات، بنابراین، دولت، بمثابة ابزار بهره‌کشی، از میان بر می خیزند. رسالت این تحول را پرولتاریا برعهده دارد. با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، به خاطر از میان برخاستن تضاد طبقات، تحول دیالکتیک، جای به تحول بر خط مستقیمی می دهد که به جامعه بی طبقه می انجامد. این جامعه در وفور می زید.

هرگاه شهر زمینی را با جامعه طبقاتی و شهر آسمانی را با جامعه کمونیستی نهائی و کلیسا را با پرولتاریا جانشین کنیم، نظر مارکس را همان نظر سن اگوستین می‌یابیم .

۷. هابرماس ماتریالیسم تاریخی مارکس را، به یمن نقد، بازسازی می‌کند. او آرمان شهر مارکس، جامعه‌ای جهانی کمونیست، جامعه‌ای از انسان‌های جامع، را ساخته ذهن و نه فرآورده تاریخ و تحقق نیافتنی می‌شمارد. او بر این نظر است که سوسیالیسم نمرده‌است و به تبعید رفته‌است. باز نیز نمی‌گردد. اما، بکار نقد وضعیت جامعه‌ها می‌آید. آیا او آرمان شهر دیگری را پیشنهاد می‌کند؟ پاسخ این است که او، در همان حال که می‌خواهد از سپهر واقعیت پای بیرون نهد، جامعه مطلوبی را پیشنهاد می‌کند:

از دید او، «سوسیالیسم برانگیزنده مداوم این امید است که بشریت می‌تواند خود را از بند قیمومت خود خواسته رهائی بخشد». هرچند او تحقق این امید را قطعی نمی‌داند، اما می‌کوشد تا مگر جامعه‌ای در پی‌آید، که توانا به سازماندهی خود از راه تفاهم، به یمن تفهیم و تفاهم عقل‌ها، رها از جبر، رها از ارتباط‌های گرفتار تحریف، رها از سامانه‌های تحریف‌کننده ارتباطها، باشد. در آن جامعه، شهروندان از امکان‌های برابر برخوردار باشند و از هرآنچه، در آن، همگان برابرند، بطور واقعاً برابر، برخوردارگردند. در آن جامعه، شهروندان توانا به تولید اشتراکها، باشند و، به یمن ارتباط عقلها، شهروندان یکدیگر را بمثابة حقوقمند و صاحب نظر بازشناسند و بدین‌سان، از آن دموکراسی برخوردار گردند که، در آن، مدیریت از راه مشارکتی فرآورده تفاهم، میسر باشد.

۸. آرمان شهر نئولیبرالیسم که اینک اندیشه راهنمای سرمایه‌داری «مدرن» است، جامعه‌ای است بر اصل مالکیت خصوصی، با حداقل دولت (= حمایت از حقوق فرد) و بازار رقابت کامل که تنظیم‌کننده

تولید و مصرف است، بدین خاطر که محرک هر فرد، منافع او است، تولید میل می کند به حد مطلوب و اقتصاد وفور واقعیت پیدا می کند. در این جامعه، فرد از حداکثر «آزادی» برخوردار می شود. در سطح جهان، جامعه‌ای جهانی شکل می گیرد بمثابة بازار بدون دولت. لیبرالیسم و نئولیبرالیسم، نه مالکیت شخصی که مالکیت خصوصی را حق طبیعی می گردانند.

فوکویاما به خود اجازه داد پایان تاریخ را نیز اعلام کند. دلیل او این بود که دموکراسی لیبرال بر تمامی رقیبان خود پیروز گشته است. بنابراین، از این پس، جهانیان در این دموکراسی خواهند زیست.

فوکو، فیلسوف فرانسوی، نئولیبرالیسم را نقد کرده است. دانی روبرت دوفور، **Dany - Robert Dufour**، فیلسوف، نیز، در کتاب خود «**Le divin marché**»، بازاری که نئولیبرالیسم خدا می گرداند و فرجامی که این خدا تدارک می کند را، تشریح می کند. «ده فرمان» او کارهایی هستند که انسان گرفتار جبر این جبار، در تخریب خویش و زندگی انجام می دهد:

۱. فرمان اول در باب تنظیم رابطه فرد با خویش است: تو می گذاری خودخواهی راهبرت باشد. با اطاعت از این فرمان، سر به زیر می اندازی و وارد گله مصرف کنندگان می شوی؛

۲. فرمان دوم، رابطه فرد با دیگری را تنظیم می کند: تو دیگری را همچون یک وسیله برای رسیدن به هدفهای خود، بکار می گیری. با انجام این فرمان، قاعده دوم کانت (فیلسوف آلمانی) درباره نجابت بمعنای رعایت حقوق دیگری را، ویران می کنی؛

۳. فرمان سوم رابطه فرد را با بت‌ها تعیین می‌کند: تو هر بتی را می‌خواهی بستا بشرط این که خدای اعظم، یعنی خدائی که بازار است را بپرستی و تسلیم او باشی؟

۴. فرمان چهارم رابطه فرد با متعالی را تنظیم می‌کند: تو از کانت پیروی نمی‌کنی، بدین معنی که در پی بیرون رفتن از گله نمی‌شوی. بدین کار، آرمان انتقادپذیر را بی‌محل می‌گردانی؟

۵. فرمان پنجم رابطه با سیاست را تنظیم می‌کند: تو با هر دولتی که در پی نیک حکومت کردن باشد، می‌ستیزی. این کار تخریب سیاست، یعنی منطبق کردن آن با منافع فرد است؟

۶. فرمان ششم رابطه با دانش و معرفت را تنظیم می‌کند: تو هر معلمی را که بتو می‌آموزد، می‌آزاری. این بمعنای بی‌ارزش کردن انتقال دانش و بی‌اعتبار کردن آموزگاری است؟

۷. فرمان هفتم رابطه با زبان را تنظیم می‌کند: تو بر دستور زبان جهل می‌ورزی و کلمه‌ها را غلط بکار می‌بری و زبان را در کلمات و جمله‌هائی چند ناچیز می‌کنی، به سخن دیگر، همان می‌کنی که ژرژ اورول، کرد: تولید زبانی که در قلعه حیوانات، آنان بدان سخن گویند؟

۸. فرمان هشتم رابطه با قانون را تنظیم می‌کند: تو قانون را به ترتیبی زیر پا می‌گذاری که گیر نیفتی. بدین کار، هم هر قانونی را بی‌اعتبار می‌کنی و هم دستگاه قضائی را بی‌فایده می‌گردانی؟

۹. فرمان نهم رابطه با هنر را تنظیم می‌کند: تا می‌توانی در آن هنر را که بروی ابتذال گشوده‌است، بیشتر بگشا. بدین کار هنر مبتذل را جهان گیر می‌کنی. و

۱۰. فرمان دهم: رابطه با ضمیر ناخودآگاه را تنظیم می کند: تو خود را به هوس‌ها می سپاری و در پی لذت جوئی بی انتها می شوی. بدین کار اقتصاد شوق و خواست را ویران می کنی و آن را با اقتصاد کامجوئی جانشین می گردانی.

بن مایه این ده فرمان، که به قول فیلسوف، ده فرمان نئولیبرالیسم هستند، قدرت (= زور) است. روشن است که آرمان شهر نئولیبرالیسم و هیچ یک از آرمان شهرهای دیگر تحقق نجسته اند. چرا آرمان شهرها تحقق نجسته اند و وارونه آنها واقعیت یافته اند؟ زیرا:

ویژگی های همگانی آرمان شهرهایی که تحقق نیافتند:

ویژگی های همگانی آرمان شهرهایی که تحقق نیافتند و بجای آنها ویران گر شهرها واقعیت جستند، عبارتند از:

۱. رابطه ایدئولوژی با قدرت و با نظام اجتماعی، بنابراین، با نیروهای محرکه:

ایدئولوژی را مجموعه ای هماهنگ از ایده ها و باورها (یا ایده ها تغییر شکل یافته در باورها) تعریف کرده اند که بکار توضیح رفتار انسان در قبال زندگی در جامعه می آید و رسم الخط کردار انسان، سازگار با این ایده ها و باورها، است.

اما اگر اندیشه راهنما را مجموعه ای از حقوق و اصول همگانی حاکم بر اصول راهنما در هریک از بعدها سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، همه حق، بدانیم که راهنمای انسان در اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن است، قدرت نه بمثابة ترکیبی از زور با نیروهای محرکه و نه بمثابة رابطه ای که، در آن، این ترکیب کاربرد پیدا می کند،

وجود پیدا نمی‌کند. انسانی که این اندیشه راهنما را بکار می‌برد، انسان جامع استعدادها و فضلا است که زندگی را عمل به حقوق می‌کند. آرمان شهری که این اندیشه راهنما پیشنهاد می‌کند، بکار هدف‌گزینی برای اندیشه و عمل دارنده آن می‌آید.

اینک فرض می‌کنیم انسان‌ها در رابطه با خود و با یکدیگر، حقوق را با قدرت جانشین می‌کنند. اما قدرت، رابطه قوا (= زور با زور) است. هرگاه این رابطه برقرار نشود، قدرت وجود ندارد. وقتی این رابطه برقرار می‌شود، ترکیبی از علم و فن و دیگر نیروهای محرکه و زور، کاربرد پیدا می‌کند. اندیشه راهنما در این ترکیب شرکت نمی‌کند. این اندیشه قدرت بمثابه رابطه قوا و بکاربردن این ترکیب را توجیه و مشروع می‌کند. هیچ‌گاه مالک و راهبر قدرت نمی‌شود بلکه بمالکیت آن درمی‌آید. زیرا کارش توجیه کردن و مشروعیت بخشیدن است.

از این‌رو، با جانشین حق شدن قدرت، انطباق‌پندار و گفتار و کردار با اندیشه راهنمای بالا ناممکن می‌شود. لاجرم، یا باید اندیشه راهنما را از خود بیگانه کنند و یا آن را با بیان قدرت جانشین کنند. هریک از این دو کار، با یک فریب بزرگ ممکن می‌شود: چون این اندیشه راهنما است که مالک قدرت است، پس می‌توان قدرت را برای رسیدن به هدف خوبی بکاربرد که آن اندیشه تعیین می‌کند. غافل از این‌که، به شرح بالا، اندیشه راهنما هرگز نمی‌تواند مالک قدرت بگردد. بمحض برقرار شدن رابطه قوا و پیدایش قدرت، این اندیشه راهنما است که به مالکیت قدرت در می‌آید و قدرت تنها با از خود بیگانه کردنش، می‌تواند بکارش برسد.

بدین‌قرار، هرگاه بخواهند اندیشه راهنما را از خود بیگانه کنند، ناگزیر باید در تعریف اصول راهنما که همه حق هستند، قدرت را وارد کنند. از این‌پس، اندیشه راهنما توجیه‌کننده قدرت می‌شود و در جریان متمرکز و بزرگ شدن قدرت، بنابر نیازهای روزمره قدرت، همچنان از خود بیگانه می‌گردد. این از خود بیگانه شدن تا جایی ادامه پیدا

می‌کند، که اندیشه راهنما توانائی توجیه عمل قدرت را از دست می‌دهد. این جا کجا است؟ این جا جایی است که، در آن، حقوق از یادها رفته باشند و از اصول همگانی و اصول راهنمای هریک از بعدها، هیچ از حق نمانده باشد. مجموعه‌ای از مصلحت‌ها و تکلیف‌ها جانشین حقوق شده باشند. از آنجا که این مصلحت‌ها و تکلیف‌ها همه قدرت (= زور) فرموده‌اند، دیگر بکار توضیح و توجیه رابطه‌ها، جز رابطه زورمند با زورمند و زورمند با بی‌زور، نمی‌آیند. این زمان، رابطه انسان‌ها با خود و با یکدیگر، رابطه زور با زور شده است. اندیشه راهنما دیگر نمی‌تواند به پرسشها پاسخ دهد و برای مسئله‌ها که قدرت می‌سازد، راه حل پیشنهاد کند. چرا که بمثابة نیروی محرکه، تنها در ویران‌گریهای قدرت، کاربرد دارد و قدرت مسئله بر مسئله می‌افزاید. مسئله‌ها راه حل نمی‌یابند و انبوه و بغرنج می‌شوند. این جا، گور اندیشه راهنما و نیز گور قدرتی است که از آن مشروعیت و توجیه اخذ می‌کرد. دانستی است که گوناگونی بیان‌های قدرت نیز فریب است. توضیح این که در جریان از خود بیگانه کردن، قدرت محتواهای آنها را همسان می‌کند: سرانجام، چند مرام، با یک محتوی و چند صورت، می‌گردند. با این حال، بیان قدرت راهنمای سلطه‌گر، سلطه‌گری و بیان قدرت راهنمای زیر سلطه، سلطه‌پذیری را توجیه می‌کنند. بدین سان، ایدئولوژی که زیر سلطه از سلطه‌گر اخذ می‌کند، بکار توجیه موقعیت او بعنوان زیر سلطه می‌آید: از خود بیگانگی مضاعف همین است.

برای مثال، اسلام بمثابة بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و پیشنهادکننده دموکراسی شورائی، اندیشه راهنمای انقلاب ایران، شد. قدرتمداری با این اندیشه راهنما سازگاری نداشت. پس آقای خمینی، در تهران گفت: من در فرانسه، از راه مصلحت، سخنانی را گفته‌ام که بدانها متعهد نیستم. باوجود این، قانون اساسی بر پایه حق حاکمیت ملی تدوین شد. در مجلس خبرگان، این قانون اساسی جای خود را به قانون اساسی دیگری داد که، بنابراین، «رهبر» حق نظارت پیدا کرد. اما تمرکز قدرت در شخص «رهبر» با این قانون

اساسی نیز توجیه‌پذیر نبود. در همان سال اول، او ۷۵ بار آن قانون را نقض کرد. مجلس اول که محصول انتخابات آزادی نیز نبود، به او یادآور شد که ۳۰۰ نوبت قانون اساسی را نقض کرده‌است. او عذر آورد که سبب جنگ با عراق بود. از این پس، به قانون اساسی عمل خواهد کرد. اما بنابر ایجابات تمرکز جستن و بزرگ شدن قدرت، او دم از ولایت مطلقه فقیه زد و به خود، قدرت بلا اجرا گرداندن احکام دین را نیز داد. رژیم ادامه حیات داد و اسلام را همچنان از خود بیگانه کرد. تا امروز که جز بکار توجیه اعمال زور نمی‌آید. قرارداد وین، مثال از خودبیگانگی مضاعفی بس گویا و مهم است. از این نظر که

الف. برای مسئله‌ای که ولایت مطلقه فقیه ساخته‌است، اسلام ولایت مطلقه فقیه راه‌حلی جز تسلیم شدن به زور قوی‌تر نمی‌یابد و ب. اما اسلام ولایت مطلقه فقیه، اینک، بکار توجیه و مشروعیت بخشیدن به تسلیم شدن، نمی‌آید. یعنی در آن، از حقوق ملی و حقوق شهروندی هیچ نیست تا، به استناد آنها، بتوان راه‌حل دیگری جست. اما توانا به مشروعیت بخشیدن به قرارداد نیز نیست. زیرا در طول از خود بیگانه شدن، ادعای شد که این اسلام مرام قدرت برتر شدن است. حال چگونه بتواند تسلیم شدن را توجیه کند؟

پرسش این است: آیا اگر اسلام بطور مضاعف از خود بیگانه نشده بود، ممکن بود قرارداد ناقض استقلال ایران را توجیه کند و بدان مشروعیت بدهد؟ البته نه. اما اگر همان بیان استقلال و آزادی مانده بود، اجازه ایجاد بحران اتمی و ادامه آن تا تسلیم را نیز نمی‌داد. بنابراین، بحرانی نبود و قرارداد اسارت بار وین نیز نبود. این مهم نیز نباید از دید عقل پنهان بماند که از خودبیگانگی اندیشه راهنما تا بدانجا می‌رسد که، وقتی کار به تسلیم شدن می‌کشد، دیگر مصلحت‌ها و تکلیف‌های زور فرموده نیز نمی‌توانند زور عریان را توجیه کنند. قرارداد وین چنین است.

نازیسم و استالینسم، گرچه اندیشه‌های راهنمائی که در اصول و فروع آنها قدرت حضور نداشته باشد نبودند، اما در جریان استقرار استبداد فراگیر، گرفتار از خود بیگانگی روز افزون شدند. تا بدانجا، که

شهروندان در برابر قدرت حاکم، فاقد هرگونه حق و واجد همه تکلیفهای گشتند که این قدرت مقرر می‌کرد. چون به این جا رسیدند و زمان تسلیم شد، هم این دو ایدئولوژی و هم این دو رژیم از میان برخاستند. دقیق بخواهیم، قربانی قدرتی شدند که خود را، بمثابه هدف، جانشین آرمان شهری کرد که این دو ایدئولوژی، برای متحقق کردن آن، باید راهبر اندیشه و عمل همگان می‌شدند.

رابطه ایدئولوژی با نظام اجتماعی:

ایدئولوژی خود نیروی محرکه است و نیروی محرکه‌ای است که مشروعیت بخشنده و سمت یاب ترکیب نیروهای محرکه و عمل آنها در نظام اجتماعی است. از این رو، هرگاه

الف. ایدئولوژی بیان قدرتی باشد که به ترکیب نیروهای محرکه (دانش و فن و سرمایه و...) با قدرت (= زور) مجوز می‌دهد، ناگزیر، بکاربردن زور را موجه می‌کند و با نظامی اجتماعی بسته (بنابراین که ایدئولوژی توتالیتاریسم باشد) و یا نظامهای اجتماعی بیشتر و یا کمتر باز (از مرام‌های توجیه گر استبداد تا نئولیبرالیسم) سازگاری می‌جوید.

هرگاه این نظام اجتماعی نیمه باز، نظام سرمایه‌داری باشد، بنابر قاعده، در جریان بزرگ شدن و متمرکز شدن و متکثر شدن و انباشت سرمایه، ایدئولوژی از خود بیگانه می‌شود. چنانکه لیبرالیسم (بازار رقابت کامل) در نئولیبرالیسم و از آن تا ناپولیسم و ریگانیسم و لیبرالیسم وحشی از خود بیگانه شده است. هم اکنون، ایدئولوژی از خود بیگانه شده توانا به توجیه آلودگی محیط زیست و تخریب عظیم نیروهای محرکه (بنابر برآورد مربوط به سال ۲۰۱۳، میزان سرمایه‌ای که در بازار فرآورده‌های مشتق بکار افتاده‌اند، ۱۰ برابر کل تولید جهان است) و ویران گر بودن افزون بر دو سوم تولیدها و خدمات، نیست. آیا چاره‌ای برای پایان بخشیدن به تخریب پیشنهاد می‌کند؟ چاره‌هایی که پیشنهاد

می‌کرد، نظیر این چاره: رشد مسئله‌هائی را که پدید می‌آورد خود حل می‌کند و یا دانش و فن می‌توانند مسئله‌های ایجاد شده را حل کنند، حقیقت پیدا نکرده و بی‌اعتبار شده‌اند. در حقیقت، هرگاه نیروهای محرکه بخواهند، در بطن نظام اجتماعی، در رشد بکار افتند، قدرت (= سرمایه‌داری) را از راه باز کردن نظام اجتماعی، در معرض انحلال قرار می‌دهند. از این‌رو، ایدئولوژی سرمایه‌داری، به ضرورت، با بسته‌تر شدن نظام اجتماعی، دمساز می‌شود. بدین‌قرار، از خود بیگانه شدن ایدئولوژی ما را، هم از اندازه تخریب نیروهای محرکه، با خبر می‌کند و هم از چوئی و چرائی بازتر نشدن و بسا بسته‌تر شدن نظام اجتماعی مطلع می‌گرداند و هم از این واقعیت آگاه می‌کند که ماده کشنده آرمان‌شهر، پیش از تولد آن، در ایدئولوژی وجود دارد. و

ب. هرگاه ایده‌ئولوژی بیان استقلال و آزادی باشد و به ترکیب نیروهای محرکه با حقوق (حقوق انسان و و حقوق شهروندی حقوق ملی و حقوق جهانی او و حقوق طبیعت) مشروعیت ببخشد، چون حد‌گذار نیست و حد‌بردار است، قدرت بی‌نقش و حقوق با نقش می‌شوند. هرگاه عدالت بمثابه میزان تمیز حق از ناحق، همواره در کار باشد، بنابراین، آرمان‌شهر نقش تشخیص هدف و روش را برعهده بگیرد، رابطه‌ها می‌توانند در رابطه قوا از خود بیگانه نشوند و قدرت هیچ‌گاه پدید نیاید و عامل از خود بیگانه کردن اندیشه راهنما نشود. بدین‌سان، ترکیب نیروهای محرکه در باز کردن نظام اجتماعی بکار می‌افتد و این نظام، بر وفق اندیشه راهنما، در جهت استقرار آرمان‌شهر، همچنان باز و بازتر می‌گردد.

(* تعریف از

**karl et loewenstein, avocat de droit constitutionnel et
de politique scientifique**

۲. عامل راهبر به جامعه آرمانی، همواره قدرت است. غافل از این که قدرت فرآورده تخریب است و با تخریب، بر خود می افزاید و بزرگ و متمرکز می شود. بنابراین، نه آرمان شهر که ویرانه شهر را می سازد. و

۳. بنابر قاعده‌ای که قدرت از آن پیروی می کند، همواره باید میزان ویران‌گری از میزان سازندگی بیشتر باشد. چرا که اگر این نسبت وارونه شود، قدرت از میان می رود. بنابراین، نه بهشت که جهنم پدید می آورد.

و

۴. جامعه‌ها و شهروندان آنها، بمتابه واقعیت، با مجازی که این و آن آرمان شهر باشد، نمی توانند رابطه برقرار کنند. پادرمیانی قدرت، سبب می شود که آنها خود نتوانند هدف تعیین کنند و در پی تحقق آن شوند.

و

۵. آرمان شهرهائی که با «بکاربردن قدرت» باید ساخته گردند، همگی، بر اساس دوگانگی هدف و وسیله ساخته شده‌اند. غافل از این که هدف در وسیله بیان می شود: هدف قدرت بمتابه وسیله، قدرت می شود و نه آرمان شهر. دیالکتیکی که قدرت را به ضد آن بدل کند، افسانه است و وجود ندارد. و

۶. در همه آرمان شهرها، حتی آرمان شهری که، در آن، مالکیت خصوصی از میان بر می خیزد، اگر نه تا پیدایش آرمان شهر، تا مرحله‌ای که تحول بی بازگشت می شود، این مالکیت خصوصی است که بر مالکیت شخصی، حاکم است. بنابراین،

۷. تمامی آرمان شهرها حاصل طی جبری مراحل هستند. حتی «جامعه امام زمانی که قرار است در سطح جهانی سراسر عدل، تشکیل شود»،

پس از آن، قابل تحقق می‌شود که جهان، سراسر، از ستم و فساد اشباع شده باشد. به سخن دیگر،

۸. آرمان شهر الگوئی نیست که، هم اکنون و هم این‌جا، بکار هر فرد و هر جامعه، در تغییر رابطه‌ها و رشد انسان‌ها و عمران طبیعت، بنابراین، بنای جامعه، به ترتیبی بیاید که، آرمان شهر متحقق بگردد. زیرا این انسان‌ها نیستند که، از هم اکنون، از راه زدودن قدرت از پندار و گفتار و کردار و رابطه‌ها، جامعه آرمانی را می‌سازند. و

۹. با نقشی که بیان‌های قدرت پیشنهاد کننده آرمان شهر به قدرت می‌دهند، انسان‌ها و نیز جامعه‌ها را از رهبری خودانگیخته خویش غافل می‌کنند و به سازمانی هم که مأموریت بنای آرمان شهر را می‌سپارند، رهبری مستقل و آزاد نمی‌بخشند. غافل از این که آلت‌های قدرت توانا به ساختن و زیستن در آرمان شهر نمی‌شوند. از این‌رو،

۱۰. رابطه‌ای که میان انسان‌ها و جامعه‌های دیروز و امروز، با انسان‌ها و جامعه‌های آرمانی برقرار می‌کنند، رابطه فقر با غنا، ناامیدی و غم و رنج با امید و شادی و آسودگی، دشمنی با دوستی و ناتوانی با توانائی و بی‌داد با داد، تضاد با توحید، و... است، حال این که از فقر به غنا و از ناامیدی به امید و از... به... راهی نیست. و

۱۱. آرمان شهرها و روش رسیدن به آنها، مبهم هستند. آیا سازندگان می‌دانسته‌اند شفاف کردن هدف و روش، گرویدن مردم به اندیشه راهنمای ساخته آنها را غیر ممکن می‌کند؟ اگر می‌دانستند و یا نمی‌دانستند، نتیجه این‌است که آرمان شهری که ترقی باید پدید می‌آورد، جهان امروز گشته‌است.

۱۲. در بیان‌های قدرت، عدالت نمی‌تواند میزان تمیز حق از ناحق تعریف شود. لذا میزانی که پندارها و گفتارها و کردارها بدان سنجیده شوند، وجود ندارد. از این‌رو، انسان‌های تسلیم شده می‌توانند تا رسیدن به ویران‌شهر، از آرمان شهر غافل بمانند.

هنوز، ویژگی‌های دیگری را می‌توان بر این ویژگی‌ها افزود. این ویژگی‌ها و ویژگی‌های دیگر بکار آن می‌آیند که انسان‌ها هر آرمان‌شهری که پیشنهاد می‌شود را بدانها بسنجند و در دام نیفتند.

بدین‌قرار، آن آرمان‌شهری بکار الگو شدن می‌آید، که هم در بی‌نهایت قرار بگیرد و هم بنای آن‌را انسان‌ها هم اکنون و همین‌جا آغاز کنند و با نشانیدن تنظیم رابطه با حق برجای تنظیم رابطه با قدرت و با نشانیدن ترکیب علم و فن و دیگر نیروهای محرکه با حق، برجای ترکیب نیروهای محرکه با قدرت، این مهم را تصدی کنند. هرگاه چنین کنند، در می‌یابند که چنین تصدی‌ای نیازمند بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما است.

با وجود بی‌اعتبار شدن مرام‌ها، بنابراین، آرمان‌شهرهای پیشنهادی آنها، آرمان‌شهرسازی از اعتبار نیفتاده‌است. بلحاظ شتابی که تغییر بخود گرفته و اهمیتی که آینده یافته‌است و نیز بدین لحاظ که بدون اندیشه راهنما عمل ناممکن است و بدون تعیین هدف، وارد هیچ عملی نمی‌توان شد و تشخیص و تعیین هدف نیز به اندیشه راهنما ممکن می‌شود، در همان حال که بن‌بست اندیشه راهنما، پیشنهاد آرمان‌شهر را ناممکن کرده‌است، آرمان‌شهرسازی همچنان ادامه دارد. از جمله، تافلر، در کتاب «شوک آینده» نه تنها آرمان‌شهرسازی را کاری بایسته می‌داند، بلکه اصرار دارد آرمان‌شهرسازی تشویق و انواع آرمان‌شهرها، به یمن نقد، آینده را مشخص‌تر و راه به آینده را روشن‌تر بگردانند. آرمان‌شهرها که به ذهن او رسیده‌اند، این‌ها هستند (صفحه ۴۸۱ کتاب شوک آینده، ترجمه حشمت‌الله کامرانی):

«هنگامی که آرمان‌شهر «الف» بر روی ارزشهای مادی و کسب پیروزیها تکیه می‌کند، آرمان‌شهر «ب» ممکن است اساس کار خود را

بر پایه ارزشهای حسی و لذت جویانه بنا نهد و آرمان شهر «ج» بر اولویت دادن به ارزشهای زیبایی شناختی و آرمان شهر «د» بر فردگرایی و آرمان شهر «ه» بر جمع گرایی الخ...»

آرمان شهری که بیان استقلال و آزادی پیشنهاد می کند:

در پرسش‌ها که تأمل کنیم، تناقضی را آشکار و گویا می‌یابیم: در همان حال که پرسش کننده گرامی برداشت خود را از بهشتی که قرآن توصیف می‌کند، مادی و بدین خاطر، در خور انتقاد می‌داند، بر این گمان است که هرگاه نیازهای مادی همه برآورده باشند، دیگر موضوعی برای فکر کردن نمی‌ماند. بدین قرار، از دید او، آرمان شهر قرآن، جائی است که، در آن، همه دلبخواه‌های مادی انسان برآورده‌اند و عقل موضوعی برای تعقل ندارد! اما چرا او، در قرآن، بهشت را جز آرمان شهر و فور ندیده است؟

زیرا، از دوران اساطیری تا این زمان، آرمان شهرهای ساخته، جملگی، بن‌مایه مادی دارند و بعد معنوی، بنابراین، حقوق معنوی، به ذهن سازندگان آرمان شهرها نیز نیامده‌اند. چرا؟ زیرا، بعنوان سازماندهی‌های «عقلانی» فضا و اجتماع و سیاست و اقتصاد، به تألیف نیروهای محرکه (دانش و فن و کارمایه و مواد خام و انواع سرمایه‌ها و...) با حق نیاندیشیده‌اند. به تألیف نیروهای محرکه با قدرت (= زور) و ثروت اندیشیده‌اند. اندیشه‌راهنمایی که در سر داشته‌اند، به تألیفی که قدرت خواننده می‌شود، تنها در ساختن آرمان شهری می‌توانسته‌اند کاربرد بدهند که بن‌مایه آن و بسا تمام مایه آن مادی است. این آرمان شهرها و آرمان شهرهایی که تافلر سفارش ساختن آنها را می‌دهد، تحقق‌ناپذیر هستند. زیرا ترکیب نیروهای محرکه با قدرت (= زور) که در رابطه قوا کاربرد دارد، همواره میزان ویران‌گری را از میزان سازندگی بیشتر می‌کند و بجای بهشت، جهنم را پدید می‌آورد. جهان

امروز شهادت می‌دهد که قدرتمدارها، برای بنای آرمان شهر در روی زمین، انسان‌ها را بکار گرفتند اما برای آنها جهنم ساختند: محیط زیست آلوده و دو سوم تولید و «خدمات» که ویران‌گرند و آتش خشونت‌ها که به جان زندگی بر روی زمین افتاده‌است. چرا به جای بهشت جهنم ساخته شده‌است؟ زیرا:

عمل بر خود افزا است، پس اگر دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه با حق تألیف شوند و در رابطه حق با حق بکار روند، بهشت ساختنی می‌شود و اگر با قدرت ترکیب شوند و در روابط قوا بکار روند، جهنم ساخته می‌شود:

۱. از «بیگ‌بنگ» تا امروز، در طول نزدیک به ۱۵ میلیارد سال، از فرآورده آن انفجار، هستی متعین و باز بروی نامتعینی پدید آمده‌است که «زمین و آسمانها» تنها ۴ درصد آن را تشکیل می‌دهند. هرگاه عمل بر خود افزا نبود، چنین انبساطی کجا ممکن بود؟ انسان‌ها از بر خود افزائی عمل غافلند. وگرنه، برای هر عمل خود تمام اهمیت و ارزش را قائل می‌شدند و می‌دانستند که اگر بن‌مایه عمل آنها زور باشد، ویران‌گر می‌شود و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. و باز می‌دانستند که اگر بن‌مایه عملی زور باشد، تنها، در مدار بسته رابطه قوا، انجام دادنی است. توضیح این که باید رابطه قوائی باشد تا عمل بن‌مایه‌ای از زور پیدا کند. رابطه قوا میان دو طرف برقرار می‌شود، مداری که این رابطه برقرار می‌کند، مدار بسته‌است. هم بدین خاطر که یک طرف زور بکار می‌برد و این زور بر طرف دیگر وارد می‌شود و یا دو طرف، برضد یکدیگر زور بکار می‌برند و هم بدین خاطر که هرگاه مدار باز باشد، عملی که بن‌مایه آن زور باشد، به ذهن‌خطور نیز نمی‌کند.

۲. در مدار بسته، زوری که بکار می‌رود، همان نیروئی است که بدان جهت ویران‌گر داده می‌شود. این زور وقتی با دانش و فن و سرمایه و دیگر نیروهای محرکه ترکیب می‌شود، ویرانی‌گری بس بزرگ‌تر

می شود. بدین قرار، انسان‌هایی که قدرت (= ترکیب نیروهای محرکه با زور) را بکار می‌برند، ویران می‌کنند. این ویرانی بر خود می‌افزاید تا بی‌نهایت: جهنم.

مدارهای بسته برهم افزوده می‌شوند تا بی‌نهایت. بدین سان، آنها که عمر را در بکاربردن قدرت می‌گذرانند، خویشان را در بی‌نهایت مدار بسته ویران‌گری زندانی می‌کنند. خالد در جهنم اینان هستند.

محیط زیست آلوده و فزونی مصرف بر تولید (= فزونی تخریب بر ساختن) آیا به انسان امروز نمی‌گوید هرگاه از ویران‌گری باز نایستد و به راه رشد خود و عمران طبیعت باز نگردد، زمان و راه رسیدن به جهنم، کوتاه می‌شود؟

بدین قرار، پاسخ پرسش دوم یافته‌آمد: جهنم را انسان‌ها خود پدید می‌آورند. این نه خداوند است که شکنجه‌گر است، این انسان‌ها هستند که با تخریب‌های بر خودافزا، خویشان را شکنجه می‌کنند. با وجود این، از آنجا که، در آغاز، غفلت از حق، بنابراین روی گرداندن از حق، انسان‌ها را ویران‌گر می‌کند اما در پایان، بازگشت آنها به او، به حق مطلق، است، به سخن دیگر، چون ویران‌گریها در متن هستی روی می‌دهند، جبران، یا گذار از جهنم به بهشت، میسر است:

۳. در مدار باز بروی هستی محض، پندارها و گفتارها و کردارها صالح می‌شوند و تا بی‌نهایت بر هم می‌افزایند: بهشت. در کره زمینی که زندگی می‌کنیم، هرگاه قصد ما انسان‌ها از رشد، رشد خود ما باشد و آبادانی طبیعت، بنابر ویژگی بر خودافزایی عمل، آیا زمین بهشت و ما بهشتیان نمی‌گردیم؟

آیا ما انسان‌ها، چون کره زمین را بهشت گردانیم و نیازهای اساسی را برآوریم، دیگر موضوعی برای اندیشیدن نخواهیم یافت؟ آیا رشد خودانگیختگی را بکمال یافتن نیست و کار عقل خودانگیخته خلق نیست؟ چرا.

در حقیقت، در مدار بسته، اصل راهنما ثنویت است (دو محور در رابطه قوا) اما در مدار باز، اصل راهنما موازنه عدمی است: عقل باز بروی خدا. از این رو، جریان رشد، جریان باز شدن مداوم بروی هستی و نزدیک و نزدیک شدن به آن، در نتیجه، یافتن خودانگیختگی نزدیک به مطلق، بنابراین، خلاقیت نزدیک به مطلق است. بدین سان، بهستی که «عرض آن آسمانها و زمین است» (آل عمران، آیه ۱۳۳)، پهنای بی کران خلاقیت است.

بدین قرار، بهشت و جهنم، در همان حال که ساخته پندار و گفتار و کردار انسانها هستند، آفریده خداوندند. توضیح این که

۳/۱. استقلال و آزادی انسانها ایجاب می کند که آنها از این دو حق غافل نگردند و یا غافل نگردند. بنابراین، جبر در کار نیست. جبر را انسان با غافل شدن از استقلال و آزادی خویش و با تن دادن به بندگی قدرت، پدید می آورد، در بند جبر، جهنم را می سازد. از این رو، نه یک سرانجام که تا بخواهی سرانجامها پدید می آیند. بمیزان غفلت کردن و یا نکردن از استقلال و آزادی، انسانها این یا آن فرجام را می یابند: از ورای سدرةالمنتهی، تا قعر جهنم. و

۳/۲. هستی آفریده بر وفق قانونها عمل می کند. یکی از آنها، برخوردارفزائی عمل است. بدین صفت، واپسین سراها آفریدههای خداوند هستند. و

۳/۳. بنابر قانون حاکم بر هستی آفریده، بازگشت به او است، پس فرجام واپسین حق است و به خواست او، جهت همگانی گذار از جهنم به بهشت است:

۳/۴. و چون آنچه روی می دهد، در درون هستی روی می دهد، پس، در نهایت، ویرانیها، به خواست او، جبران می پذیرند: بنابر قاعده لطف

و بنابراین که امید ویژگی حق است و یأس، کفر بمثابه پوشاندن حق، در جهنمی که آدمیان خود می سازند، هرگاه خویشتن را از قدرت و جبر باوری برهند، پالایش می پذیرند و، سرانجام، خودانگیختگی خویش را باز می یابند .

۳/۵. برای این که زندگی دیرپاید، باید ویژگی های حق را بیابد تا که ویرانی های مرگ آور به صفر میل کنند. بدین قرار، زندگی جاودانی در بهشت، بمثابه الگو، به کار ما انسان ها می آید در طولانی کردن زندگی، از راه برخوردار کردنش از ویژگی های حق. انسان دانش پژوه به این کار توانا خواهد شد هرگاه دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه را با حق تألیف کند.

۳/۶. بنابراین که هستی آفریده بروی آفریدگار باز است، پس، آرمان شهر، در زمان و مکانی تحقق پذیر است که باز تولید مدار بسته مادی → مادی بی محل شده باشد. پیش از آن، این انسان ها هستند که خود آن را می سازند و بدان الگو نزدیک می شوند .

اینک به پرسش های پرسش کننده گرامی باز می گردیم تا ببینیم انسان ها چرا در خویشتن نمی نگرند؟ ما انسان ها حقوقی داریم که ذاتی حیات ما هستند. هر یک از ما مجموعه ای از استعدادها و فضلا است. در جامعه ها زندگی می کنیم. بنابراین، بعنوان جامعه، حقوق داریم و بعنوان عضو جامعه نیز حقوق شهروندی داریم. چرا زندگی را فعالیت مجموعه استعدادها و فضلا، به یمن عمل به حقوق نمی کنیم؟ چرا نمی دانیم هرگاه چنین زندگی کنیم، رشد می کنیم و طبیعت را نیز آبادان می گردانیم و دنیا را بهشت و خود را بهشتیان می کنیم؟ زیرا اندیشه های راهنمایی که در سرداریم، این و یا آن بیان قدرت هستند و با این اندیشه های راهنما که قدرت مداری بطور مداوم آنها را از خود بیگانه می کند، بهشت را جز «تنبیل خانه» و جهنم را جز شکنجه گاهی

که شکنجه‌گوش خداوند است، نمی‌توانیم دید. باوجود جهنمی که ساخته‌ایم، از نقش خود در ایجاد جهنم و بهشت نیز یکسره غفلت می‌کنیم. این تذکار، اهمیت اندیشه راهنما و نقش آن‌را در رهبری خویش، بر ما آشکار می‌کند: با بیان قدرت دوسر، از خودانگیختگی خویش غافل می‌شویم، ثنویت را اصل راهنما می‌کنیم و یگانه‌را دو گانه می‌بینیم و می‌کنیم. بنده قدرت می‌شویم. خود و اندیشه راهنما را به قدرت می‌سپاریم و او ما و اندیشه‌های راهنمای ما را از خود بیگانه می‌کند. جامعه‌های ما نظام اجتماعی نیمه باز می‌جویند و ما جز جهنم نمی‌توانیم ساخت و داریم می‌سازیم. با بیان استقلال و آزادی، گویای جامعه‌ای با نظام اجتماعی باز، بهشت می‌توان ساخت اگر به قدرت محل عمل ندهیم. آنها که این بیان را در سردارند و عقلشان از خودانگیختگی خویش غافل نیست، بهشت نیز می‌سازند. اگر آنها بهشت نمی‌ساختند، آتش جهنمی که بندگان قدرت بر می‌افروختند، در گذشته‌های دور، زندگی را از کره زمین و زیندگان در آن، ستانده بود.

اینک می‌دانیم چرا ساختن ویران‌گری را می‌بلعد: چون ویرانی در بطن هستی روی می‌دهد، برهم افزائی آن بهمان اندازه نیست که برهم افزائی ساختن هست. ساختن بدین خاطر که این‌همانی جستن با هستی است، چندین و چندبرابر بر خود می‌افزاید. پس، در بی‌نهایت، ویران‌گری‌ها قابل جذب می‌شوند. جذب شدن به ترمیم ویران‌گری‌های بر خود افزوده، میسر می‌گردد و نیاز به داد و مهر و کرم و بخشندگی و... مطلق، یعنی خدا دارد. خداوند انسانهای ویران‌گرا، از شکنجه شدن توسط ویرانگری‌هاشان، می‌رهد. بنگریم به خود: هرگاه در روی زمین، جامعه‌های انسانی، در وطن‌های خود چنین کنند، انسان‌هایی با صفاتی که خداوند را هستند (البته بطور نسبی) پدید نمی‌آیند و، در وطن‌هایی که بهشت شده‌اند، در صلح، نمی‌زیند؟:

بهشت و جامعه آرمانی که الگو/بدیل است برای جامعه‌های ما انسان‌ها:

بنا بر این که خداوند راهبر انسان‌ها به بهشت است و مشرکان راهبر انسان‌ها به جهنم هستند (بقره، آیه ۲۲۱)، پس، جهنم ساخته آنها است که دوگانه بین و دوگانه ساز، بنابراین، آلت قدرت، هستند. اینان جهنم را می‌سازند و در آن، مأوی می‌جویند. در جهنم، گرفتار دوگانگی‌ها می‌مانند و این دوگانگی‌ها، تا رها شدنشان از جهنم، برجا می‌مانند. عمل‌های دو دسته از انسان‌ها، دو جامعه را پدید می‌آورند. با این تفاوت که، در معاد، جهت تحول از جهنمی به بهشتی است. به یمن بدیل/الگوئی که بهشتیان هستند، جهنمی‌ها خویشان را از مدارهای بسته خشونت می‌رهاند. بدین‌سان، در معاد، یک روش کاربرد دارد و آن خشونت‌زدائی است و یک جهت وجود دارد و آن از جبر خود ساخته به خودانگیختگی خود داشته است. بهشتیان با یکدیگر در باره جهنمی‌ها و دلایل جهنمی شدنشان گفتگو می‌کنند (صافات، آیه‌های ۵۰ تا ۶۱) و هم آنان با جهنمیان سخن می‌گویند. جهنمی‌ها از آنها می‌خواهند از آنچه خداوند به آنها ارزانی کرده، به آنها بدهند. اما خود توانائی برخوردار شدن از آنها را از خویشان سلب کرده‌اند. هنوز نمی‌دانند که باید تغییر کنند تا تغییر بیابند. به این و آن رجوع می‌کنند. به خدا نیز، اما پاسخ رد می‌شوند (مؤمنون، آیه‌های ۱۰۲ و ۱۰۸). لذا، برابر حق، این حق که خود باید تغییر کنند تا تغییر یابند، توانائی برخورداری از نعمت‌های بهشت را ندارند. معنای خداوند این نعمت‌ها را بر آنها حرام فرموده‌است، همین است (اعراف، آیه‌های ۴۴ تا ۵۳). و نیز، جهنمی‌ها از بهشتی‌ها استمداد می‌کنند (حدید، آیه‌های ۱۳ تا ۱۵). قدرت که ناحق است دیگر قادر به از خود بیگانه کردن حق نیست. حق دیگر پوشاندنی نیز نیست و بهشتیان و اهل اعراف و جهنمی‌ها، همه، به حق اعتراف دارند (اعراف، آیه ۴۴)، اما هرگاه خداوند بخواهد - که

جز حق نمی خواهد - دوزخیان می توانند خودانگیختگی خویش را بازبند و به بهشت درآیند. باید که درخور لطف و خواست خدا بگردند. و از آنجا که استقلال و آزادی انسان می تواند مانع از غفلت از این دو نباشد، با آن که احتمال غفلت بهشتیان از خودانگیختگی خویش تا بخواهی ناچیز است، ماندن در بهشت نیز جاودانه است اگر خدا بخواهد (هود، آیه ۱۰۷). به سخن دیگر، بشرط آن که بهشتی از خودانگیختگی خویش غافل نگردد.

بدین قرار، خواننده نباید تعجب کند از این که بهشت موصوف در قرآن، همان ویژگی ها را دارد که جامعه و سرزمین ما، وقتی ما انسان ها بر حق عمل می کنیم: بهشت موصوف در قرآن، زندگی سرای عمل کنندگان به حق است. و این زندگی سرای عمل کنندگان به حقوق و وطن جامعه آرمانی را ویژگی هایی است:

۱. بهشتیان کیانند؟:

سبقت گیرندگان در عمل به حق (واقعیه، آیه ۱۲) و مجاهدان و شکیبایان در حق مداری (آل عمران، آیه ۱۴۲) و آنها که عمل صالح می کنند (نساء، آیه ۱۲۴) و آنها که، از رهگذر ایمان، عمل صالح می کنند (اعراف، آیه ۴۲) و آنها که بینا و شنوایند و فروتنند (هود، آیه ۲۳) و تقوی پیشگان (فرقان، آیه ۸) و صلح برقرارکنندگان ((رعد، آیه ۲۳) و نهی کنندگان نفس از هوی (نازعات، آیه ۴۱) و ایستادگان برحق و فراخوانندگان به حق و شکیبائی در ایستادگی (سوره عصر) و سعادت‌مندان (هود، آیه ۱۰۸). عالمان اندیشمند و آنها که به دل می اندیشند (عنکبوت، آیه ۴۳ و یونس، آیه ۴۲ و رعد، آیه ۴ و حج، آیه ۴۶) و امام‌المتقین (فرقان، آیه ۷۴) که می دانیم کسی است که در بی نهایت (= دورترین آینده) قرار می گیرد و در حال عمل می کند، به سخن دیگر، چون می داند عمل بر خودافزا است، جز حق نمی کند. و

مستضعفانی که مانند در مدار بسته روابط قوا را بر نمی تابند و وارث زمین می شوند (قصص، آیه ۵). و...

۲. دوزخیان کیانند:

غفلت از خداوند، درجا به بندگی قدرت درآمدن است. آدم این میوه ممنوعه را خورد و از بهشت رانده شد (اعراف، آیه ۲۲). بدین قرار، مستکبران (مائده، آیه ۷۲) و اهل شقاوت (هود، آیه های ۱۰۶ و ۱۰۷) و پوشانندگان حق و حقیقت (آل عمران، آیه ۱۲) و آدم کشان (نساء، آیه ۹۳) و منافقان (نساء، آیه ۱۴۰) و تبهکاران (انفال، آیه ۳۷) و شیطان صفتان (مریم، آیه ۶۸) و ستمگران و ستم پذیران (ص، آیه های ۵۶ تا ۵۹) و امامان کفر (توبه ۱۲) و مجرمان (رحمن، آیه ۴۶) و حق ستیزان جبار (جن، آیه ۱۵) و فتنه گران (بروج، آیه ۱۰) و مشرکان و کافران و کذابان و...

دو دسته انسان ها، بهشتیان و دوزخیان، بکار بنای بهشت و جهنمند. محیط های اجتماعی و طبیعی انسان ها، محل عمل این دو گروه هستند. و بنابراین که انسان های رشید بیشتر باشند و رشد انسان و آبادانی طبیعت همگانی تر باشد، بهشت وگرنه جهنم غلبه می کند. قرآن، در آیه ۸ سوره تحریم، قاعده عمومی را بدست می دهد: با بازگشتن از بیراهه ستم ورزی، خداوند از زشتی ها می زداید.

پرسیدنی است چرا خداوند بهشت و جهنم را خود توصیف می کند و اهل بهشت و جهنم را نیز او تعیین می کند و او بهشتیان را به بهشت و دوزخیان را به دوزخ می فرستد؟ یکبار دیگر پاسخ دهیم: زیرا واضح قوانین عمومی (سنن) که هستی آفریده از آنها پیروی می کند، او است. غافل شدن و یا نشدن انسان از او، غفلت از حق و یا غفلت نکردن از حق است و از او، حق مطلق، جز حق صادر نمی شود، پس تصدی خداوند، تصدی بی کم و کاست، بر میزان عدل می شود. وگرنه، سازندگان بهشت

و جهنم انسان‌ها هستند و رهاکننده انسانهای درمانده در مدارهای بسته، او است.

بهشت چگونه زندگی سرایی است؟:

نخست خاطر نشان کنیم که زیبایی از ویژگی‌های حق است. پس بهشتیانی که، در قرب هستی هوشمند و توانا و خلاق، سرا می‌یابند، از دید حق در آفریده‌ای می‌نگرند که حق، بنابراین زیبا، است. از این‌رو، بهشتی که قرآن وصف می‌کند، با کلماتی وصف می‌کند که ما انسان‌ها بدان تکلم می‌کنیم. اما زبانی که بکار می‌برد، زبان آزادی است. این زبان ویژه‌گی‌ها دارد. از جمله این ویژگی که کلمه‌ها بن‌مایه‌ای از قدرت ندارند. بهشتی که به این زبان توصیف می‌شود، زیبا و سرای زندگی زیباییان است. در این بهشت، تبعیض‌ها، ویران‌گرترین آنها، که تبعیض سنی و جنسی و زیبایی است، وجود ندارد.

و نیز باید خاطر نشان کنیم که عمل به حق، ضرورت، خلق است. چنان‌که یافتن دانشی و خلق فنی، عمل به حق است. از این‌رو، با توجه به صفت‌های بهشتیان در قرآن، بهشت سرای زندگی را عمل به حق کردن است. زیرا، در آن، کسی بر دیگری مالکیت ندارد. پس زور بی‌محل است. پس انسان‌ها خودانگیخته‌اند، پس رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق هستند، پس بهشت فردوس بدین خاطر که سرای کسانی است که از لغو پرهیز می‌کنند (مؤمنون، آیه ۳)، بی‌کران خلاقیت است. آنچه که برای انسان ناجسته علم، راز است، در بهشت گشوده است. بهشت سرای استقلال و آزادی و دانش است، بنابراین، رازها همه گشوده‌اند. بهشت در ماورای سدره‌المنتهی است (نجم، آیه‌های ۱۶ ببعده). پیش از سدره‌المنتهی است که انسانها از رازها آگاه نیستند. در آن سویش، برانسان‌های خودانگیخته و خلاق، رازها گشوده‌اند. وصف بهشت در قرآن را در کتاب اصول راهنمای اسلام آورده‌ام:

وقتی بهشتیان، فوج فوج، بدان روی می‌نهند، درها به رویشان باز می‌شوند و دربانان بدانان شادباش می‌گویند و یادآور می‌شوند: پاك و عالی بودید (زمر، آیه ۷۳). قرآن در سوره‌های بسیار، بهشت را با طبیعتی وصف می‌کند که تجلی زیبایی محض است (انسان، آیه‌های ۱۳ و ۱۴ و ۱۷ تا ۲۰ و...):

بهشت نه گرم و نه سرد است. درختان میوه از همه نوع، نهرهای آب زلال همواره روان، نهرهایی از شیر که هیچ‌وقت طعمش تغییر نمی‌کند، نهرهایی از عسل، نهرهایی از شراب ناب که نه خماری می‌آورد نه مدهوش می‌کند. جویبارها هر جا که خواهند جریان یابند و میوه‌ها در دسترس بهشتیانند. در آن چشمه سلسبیل است و برگرد آن، جوانانی زیبایند که جاودانه جوانند و چون در آنها بنگری، پنداری لؤلؤ منثورند. چون بنگری، سرزمینی بانعمت دائمی بینی که کرانش ناپیداست. باغ‌های عدن بی‌شمار یابی که بر پای درختان آنها نهرها روانند. رضوان نعیم است. بهشتیان هر چه خواهند یابند. دل هر چه خواهد چشم ببیند. هر زیبایی که چشم ببند دل هوای زیبایی دیگر کند و چشم آن ببند. بهشت در ورای «سدرالمنتهی» است، سرای بی‌کران حق، بنابراین، گستره خودانگیختگی یا استقلال و آزادی و عشق و زیبایی در کمال مطلق خویش، است...

بدین قرار، بهشت طبیعتی پاک از هرگونه آلودگی دارد و در کمال آبادانی است. هرگاه انسان‌ها بهشت را الگو در آبادان کردن کره زمین می‌کردند، امروز، در کره زمینی که دارد جهنم می‌شود، نمی‌زیستند، در زمینی که بهشت بود، می‌زیستند. بدین قرار، برخلاف پندار پرشش کننده گرامی، کشورهای مرفه امروز، با شتاب کردن در خالی کردن زمین از منابع اش و با شتاب کردن در آلودن محیط زیست، نیازی بیشتر به الگویی دارند که بهشت است.

بهشتیان یکدیگر را در کمال زیبائی می‌بینند. زنان مردان و مردان زنان را زیبا می‌بینند. در این جهان نیز، هرگاه رابطه‌های قدرت جای به رابطه‌های حق با حق دهند، زشت که صفت قدرت (= زور) است،

از میان بر می خیزد. چون درون زیبا است که در صورت جلوه می کند، بهشتیان جلوه گر زیبایی در کمال خویش می شوند.
آیا بهشت تنبل خانه و عشرتکده مردان است؟ نه. زیرا در بهشت، هیچ کس مالک تصمیم نسبت به دیگری نیست (انفطار، آیه ۱۹):

«در آن روز، هیچ کس مالک هیچ چیز بر دیگری نیست».

آیا این امر که کسی مالک هیچ چیز بر دیگری نیست، ویژگی رستاخیز است و نه بهشت؟ نه. چون ویژگی زمان و مکانی است که معاد است، پس قانون جاری بر بهشت و جهنم است. هم اکنون نیز تجربه کردنی است: هرگاه بنا را بر مالکیت شخصی و نه خصوصی بگذاریم و پندار و گفتار و کردارها را عمل به حق کنیم، درجا، رابطه‌های ما رابطه‌های حق با حق می شوند. در این رابطه، کسی مالک هیچ چیز بر دیگری نمی شود. و باز، چون معاد زمان بازگشت به او، به حق، است، پس، در معاد، خودانگیختگی انسان‌ها، از زن و مرد کامل است. بنابراین، در بهشت، همسری مرد با «زوجه مطهره» (بقره، آیه ۲۵)، بر میزان حق و عشق است. زیبایی آرمانی، واقعیت می جوید: حوریان و غلمان (طور، آیه های ۲۰ و ۲۴). حوریان زیباروی جز به همسران زیباروی نمی نگرند (صافات، آیه ۴۸ و طور، آیه ۲۰). در بهشت، کار لغو، نزاع و بزه کاری نیست (طور، آیه ۲۳). زنان که در جامعه‌ها موقعیت مادون دارند، در بهشت نماد انسان در کمال خودانگیختگی و جامعیت می شوند و مردان را مجذوب خود می کنند. چون کسی مالک تصمیم بر دیگری نیست، پس خدمتگزاری داوطلبانه و ترجمان رابطه حق با حق است.

آیا بدین خاطر که بهشت سرای وفور است، نیازی نمی ماند تا که برانگیزنده آدمی به ابتکار و ابداع و کشف و خلق بگردد؟ این پرسش، بیانگر ثنویت و ترجمان این پندار است که زندگی مادی و مدار آن، مدار مادی ↔ مادی است. پس، خلاقیت محرک می خواهد و محرک مادی

است (= جبر باوری). غافل از این که در مدار مادی ↔ مادی، خلق ناممکن است. مادی گرها هم هرگاه بخواهند خلق کنند، به قول سارتر، عقل هاشان نیاز دارند به بی کران نا متعین درآیند. راستی این است که استعداد خلق از آن انسان است و انسانی که از خودانگیختگی خویش غافل نمی شود، خلاق است. خداوند نیازمند نیست و خلاق علی الاطلاق هست. هرکس تجربه کند، به تجربه در می یابد بمیزانی که از نیازها رها می شود، خلاق تر می گردد. علم ما بر هستی آفریده، علم اندکی بر چهار درصد کل این هستی است. پس، هم اکنون، گستره خلاقیت انسان نزدیک به بی کران است. افزون بر این که، عمل به حق، جز خلق نیست.

برای این که ویژگی های جامعه آرمانی را بشناسیم و ویژگی هایی که بکار شهروندان هر جامعه می آیند هرگاه بر آن شوند نظام های اجتماعی جامعه های خود را باز و تحول پذیر کنند، از کتاب اصول راهنمای قرآن، این ویژگی ها را نقل می کنم:

ویژه گی های جامعه آرمانی که الگو/بديل نظام های اجتماعی جامعه ها می تواند بگردد:

ویژگیهای بُعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه آرمانی کدامند؟ خاصه های محیط زیستی که این جامعه در آن تشکیل می شود، کدامهاند؟ انسان در جامعه آرمانی و طبیعتی که بهشت است، چگونه خواهد زیست؟ از این پرسش ها به پرسش درباره ویژگی های محیط زیست پاسخ دادم. اینک به آن ویژگی های جامعه آرمانی می پردازم که برای جامعه های کنونی، بمثابه الگو/بديل بیشتر بکار می آیند:

الف - خاصه‌های سیاسی جامعه آرمانی:

آن روز، معاد، روز گذار مداوم از جهنم قدرت ساخته و به بهشت خودانگیختگی است. آن روز، در بهشت، جامعه آرمانی تشکیل می‌شود و روز خلود است. زمان عمل بی‌نهایت می‌شود، همه رابطه‌های قوا که برقرار شده بودند، از میان می‌روند: آن روز، روز عقیم است (سوره حج، آیه ۵۵). دوست به کار دوست نمی‌آید (سوره دخان، آیه ۴۱). در معاد، خدا انسانها را نخست گرد می‌آورد. سپس تنهاشان می‌کند و، سرانجام، آنها بدو صف در می‌آیند. دو تمایل سیاسی از هم جدا می‌شوند. افراد تمایل چپ نامه اعمال خود را به دست چپ و افراد تمایل راست، نامه اعمال خود را به دست راست می‌گیرند. و هر صف با امام خویش، راه خود در پیش می‌گیرند (سوره‌های اسراء، آیه ۷۱ و صفات، آیه‌های ۲۱ تا ۶۱ و الحاقه، آیه‌های ۱۸ تا ۳۷). این دو صف را انسان‌ها خود پدید آورده‌اند: آنها که قدرت در کار آوردند و ثنویت را اصل راهنما کردند، ناگزیر از بهشتیان جدا می‌شوند. سازندگان جهنم از سازندگان بهشت، جدا می‌شوند. اولی‌ها زمانی در شمار دومی‌ها در می‌آیند، که خودانگیختگی خویش را بازیافته باشند:

در بهشت، زمان زمان صلح و دوستی است. از خصومت و جنگ خبری نیست. سخن لغو نیز کسی نمی‌شنود. در بهشت، هیچ‌کس به دیگری ستم روا نمی‌دارد. صدایی جز صدای شادی و صلح شنیده نمی‌شود (سوره‌های آل عمران، آیه ۱۷۰ و یس آیه ۵۵ و ق، آیه ۳۴ و واقعه، آیه‌های ۲۵ و ۲۶). «روز خلود» است. نه اصل ثنویت بر جا می‌ماند و نه رابطه قوا برقرار می‌شود. آنها که زور را مدار و محور می‌کنند و بر اصل ثنویت تک محوری عمل می‌کنند، چهار دسته‌اند که دوران رهائی‌شان از مدارهای خود ایجاد کرده بس دراز است. آنها خود خویشان را در آن مدارها زندانی کرده‌اند، خداوند راهبر آنها در رها شدن از این زندان می‌شود اما خود باید خویشان را رها کنند: ستم‌گران

و کافران و مشرکان و کذابان. در رستاخیز، این چهار دسته در جهنم خود ساخته، منزل خواهند کرد. بدین قرار،

۱. خاصه اول و اساسی جامعه آرمانی این است که از رابطه قوا آزاد است. در سرای حق، قدرت ویرانگر و مرگ آفرین در وجود نمی آید و ویران گری صفر می شود.

۲. خاصه دوم، و باز اساسی آن این است که خداوند پیامبران را گرد می آورد و با آنها سخن در میان می آورد (مائده، آیه ۱۰۹). یعنی توحید اصل راهنما می شود و بر این اصل، انسانها، همه امام خویش می شوند و بر صراط مستقیم عدل، در استقلال و آزادی تمام، می زیند (سبا، آیه ۳۴):

«در آن روز، هیچ کس بر دیگری مالک سود و زیانی نیست و به آنها که ستم می کردند، گوییم: بچشید عذاب آتشی را که دروغش می خواندید.»

بدین قرار، بنابر قرآن، مالکیت ابزار تولید و سرمایه و هیچ مالکیت دیگری وسیله برقرار کردن رابطه سلطه گر - زیر سلطه میان انسانها نمی شوند.

این مالکیت ها تا وقتی به مالکیت تصمیم بدل نشوند، اسباب سلطه کسی بر دیگری نخواهند شد. پس جامعه مستقل و آزاد، آن جامعه ای است که، در آن، کسی مالک سود و زیان دیگری نشود. و این مهمترین خاصه سیاسی، اما اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه آرمانی نیز، هست.

در آن روز، این جامعه پدید آمدنی است. چرا که انسانها با خدا هستند و زمان عمل بی نهایت است. به سخن دیگر، به آن جامعه آرمانی، در این جهان، می شود نزدیک شد اما به کمال آن نمی توان

رسید. بدین سان، قرآن قاعده‌های همگانی و بس با اهمیتی را گوشزد
انسان‌ها می‌کند:

• قاعده اول: اگر بخواهی، با بکار بردن زور، آرمان را متحقق
بگردانی، هرگز بدان نخواهی رسید. آرمان شهر را با عمل به حق
می‌توان ساخت. پس همه آنها که بنام آرمان و برای تحقق آن، زور بکار
می‌برند، کذابند. و

• قاعده دوم: از آنجا که زور حتی نمی‌تواند هیچ نبودی را بود کند، چه
رسد به پیش بردن انسان در راه رشد، پس زورمرداری با هیچ آرمانی
سازگار نیست. و

• قاعده سوم: چون فطرت هستی بر جبر نیست، پس این در استقلال و
آزادی و رشد مستمر در استقلال و آزادی است که می‌توان در متحقق
کردن آرمان کوشید. و

• قاعده چهارم: همان درس را که در آغاز به آدم می‌آموزد، در وصف
جامعه آرمانی که در معاد پدید می‌آید، یادآور می‌شود؛ وسیله بنای آرمان
شهر عمل به حق است (قاعده اول) و زمان عمل را که بی‌نهایت
بشماری، عمل به حق می‌گردد و آرمان شهر، ساخته می‌شود. اگر زمان
عمل را هم اکنون و همین جا بگردانی، بدین گمان که آرمان در دم
متحقق می‌گردد، از حق غافل می‌شوی، حق را ناحق می‌کنی و نتیجه
معکوس ببار می‌آورد. چنان که آدم می‌خواست، در دم، جاودان و
همپراز خدا بشود و هبوط کرد. بنابراین

• قاعده پنجم: نه بنام آرمانی می‌توان زور گفت و نه می‌توان گفت: چون
در این جهان، جامعه آرمانی ساخته شدنی نیست، پس معاد نیست! چرا
که آرمان حضور آینده است در زندگی امروز و وقتی آرمان را چنان

برگزینی که زمان هر پندار و گفتار و کردارت، بی‌نهایت باشد (= تا جاودان نیکی برهم افزاید)، می‌توانی از هدفی به هدف دیگر گذر کنی. پس باور به معاد، به کار امروز می‌آید. اراده زیست در جامعه بهشتیان، در زمانی که علم آن نزد خدا است، سبب می‌شود که وسیله رشد در استقلال و آزادی را دست یافتن به دانش بیشتر و ترکیب دانش و نیروهای محرکه دیگر را با حقوق بشماریم و هدف رشد را جامعیت انسان و خودانگیختگی کامل او و عمران طبیعت بشناسیم. آن رشد که، بدان، انسان و طبیعت، در راه تمرکز و تراکم قدرت سیاسی و اقتصادی تباہ شوند، ضد رشد است. از این‌رو، وقتی قرآن می‌گوید: در رستاخیز، خداوند از پیامبران می‌پرسد: مردمانم دعوت شما را چگونه اجابت کردند؟ در واقع می‌خواهد تفاوت دو امامت را به انسانها خاطرنشان کند: برای ساختن بهشت، رهبری ضرور است که جز به حق عمل نکند. و رهبری که قدرت محور و قدرتمدار است جز جهنم نمی‌سازد. رهبری نوع اول، شرکت انسان‌هایی در مدیریت است که هر یک خود خویشان را رهبری می‌کنند.

این خاصه، اساسی‌ترین خاصه جامعه آرمانی نیست؟ نزدیک‌تر به این امامت، شرکت آزادانه عموم افراد یک جامعه در اداره آن نیست؟ در این جامعه نیست که اقتصاد در خدمت انسان و هم عمران طبیعت قرار می‌گیرد؟

۳. خاصه سوم جامعه آرمانی این است: چون انسان‌ها از مالکیت تصمیم بریکدیگر رها هستند و هرکس خود خویشان را رهبری می‌کند، نظام سیاسی جامعه آرمانی، شورائی است. شورائی از انسان‌های برخوردار از خودانگیختگی کامل است. (در باب سامانه شورائی مراجعه کنید به بخش اول کتاب ارکان دموکراسی)

۴. خاصه چهارم جامعه آرمانی این است: زبان، زبان آزادی است با ویژگی‌هایی که این زبان دارد (ویژگی‌های این زبان هم در ارکان دموکراسی و هم در رهبری در دموکراسی شرح شده‌اند.)

ب - خاصه‌های اقتصادی جامعه آرمانی:

آن روز که قرآن خبر می‌داد: در معاد، انسانها مالك سود و زيان يكديگر نیستند، هنوز زمان ما نبود. و در این زمان، پس از سر آمدن آن دورانها که، در آنها، گمان می‌رفت نظام اجتماعی بر مالکیت شخصی یا مالکیت اجتماعی ابزار تولید، این یا آن شکل را پیدا می‌کند، اینک معلوم می‌شود که این «مالکیت تصمیم» است که نقش تعیین کننده را دارد. چرا که هر اندازه قلمروهای شرکت فرد فرد اعضای جامعه در تصمیم‌ها گسترده‌تر و هراندازه این مشارکت بیشتر، انسان‌ها، در جامعه، مستقل‌تر و آزادتر می‌شوند.

در روزهای اول انقلاب ایران، در بحث‌های آزاد با طرفداران مارکسیسم، به آنها خاطر نشان می‌ساختم: در جامعه‌های کمونیستی، مالکیت ابزار تولید دیگر فردی نیست و سران دولت نیز مالك هیچ صنعت و مؤسسه پولی نیستند. اما مالکیت تصمیم را به انحصار خود در آورده‌اند. درست به این دلیل، جامعه‌های تحت این نظام رشد نمی‌کنند. این نظام، به این دلیل که جامعه‌ها در تصمیم گرفتن‌ها شرکت ندارند، زودتر از پا در می‌آید. در اوائل دهه ۷۰، در «اقتصاد توحیدی» و کارهای دیگر، توضیح داده بودم چرا ابرقدرت روسی زودتر از ابر قدرت آمریکایی از پا در می‌آید. در واقع علت طولانی‌تر شدن عمر نظام سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی نیست. چرا که تابعیت مالکیت شخصی از این مالکیت، سبب کوتاهی عمرش می‌شود. ولی، شرکت مردم، هر چند از راه نمایندگان، در تصمیم‌گیری‌ها و ترکیب علم و فن و دیگر نیروهای محرکه با قدرت (= زور) و باوراندن این دروغ به جمهور مردم که گویا علم می‌تواند مرام بشود و ناچیز کردن

مخالف منفی، یا بدیل/الگو معرف ترکیب نیروهای محرکه با حق و نظام اجتماعی بازی که این ترکیب در آن فعال می‌شود، سبب طولانی‌تر شدن عمرش می‌شود. با وجود این، سرمایه‌داری نیز میرا است. زیرا غافل است که، با بیشتر شدن سهم دانش و فن در ترکیب، این ابعاد ویران‌گری است که بزرگ و بزرگ‌تر شده‌اند و می‌شوند. آینده‌انسان‌ها و جامعه‌های آنها و طبیعت را نیز، میزان برخورداری شهروندان از حقوق شهروندی، بنابراین، تابعیت مالکیت خصوصی از مالکیت شخصی، بنابراین، اندازه مشارکت شهروندان در گرفتن و اجرای تصمیم‌ها، تعیین می‌کنند. اگر قدرت اقتصادی بتواند از میزان مشارکت افراد در تصمیم‌گیری‌ها بکاهد، این نظام روی به مرگ خواهد نهاد و اگر انسانها بتوانند مهار نیروهای محرکه را بدست آورند و آنها را در عمل به حقوق بکاربرند و مردم‌سالاری شورائی را جانشین مردم‌سالاری بر اصل «نماینده‌گی» کنند و بر روابط سلطه‌گر - زیر سلطه با یکدیگر پایان بدهند، این نظام تحولی متناسب با رشد انسان و عمران طبیعت خواهد کرد. امروز نظامهای کمونیستی از پا در آمده‌اند و در می‌آیند. نظامهای سرمایه‌داری نیز در بحرانند.

با یادآوری آنچه در آن بحث‌های آزاد گفته‌ام و با توجه به این خاصه جامعه آرمانی (هیچ‌کس مالک سود و زیان دیگری نیست)، خاصه‌های اقتصادی آن جامعه، بنا بر قرآن، اینها می‌شوند؟:

۱. خاصه اقتصادی اول این است: چون زمان عمل بی‌نهایت است، پس هیچ زیان مادی که با ویرانی طبیعت همراه باشد و سبب نزدیک شدن انسان به مرگ گردد، پدید نمی‌آید. آن روز، انسان بی‌نیاز از اینگونه «نیاز»ها است.

۲. ویژگی اقتصادی دوم این است: چون کسی بر کسی حق تصمیم ندارد، و چون در: «آن روز، هیچ‌کس مالک هیچ چیز بر دیگری نیست. و امر از آن خدا است.» (انفطار، آیه ۱۹)، پس مالکیت شخصی انسان

یعنی مالکیت او بر سعی خویش، کامل است. این حق همراه است با استقلال و آزادی و دیگر حقوق او و بکاربردنی است به یمن وجود امکان‌ها. هیچ قدرتی، از جمله قدرت اقتصادی، پدید نمی‌آید. بنابراین، انسان از بندگی اقتصاد بدر می‌آید. اقتصاد از خدمت قدرت خلاص می‌شود و به خدمت انسان در می‌آید. و

۳. خاصه اقتصادی سوم این است: وقتی کسی مالک هیچ چیز بر دیگری نیست، پس (غافر، آیه ۱۷): «هر کس پاداش عمل خویش می‌یابد. آن روز ستم نیست.»

۴. خاصه اقتصادی چهارم این است: چون اعضای جامعه، تخریب نمی‌کنند و طبیعت در کمال عمران و باروری است، از هر فرآورده بقدر وفور هست و نیازی به داد و ستد نیست (ابراهیم، آیه ۳۱): «روزی که در آن داد و ستد نیست.»

۵. ویژگی اقتصادی پنجم این است: داد و ستد رابطه قواست و، در آن روز، رابطه قوا نیست. و چون پندار و گفتار و کردار بهشتیان حق هستند، در گذران معیشت، همه، گشاده دستند (سوره‌های غافر، آیه ۴۰ و لیل، آیه‌های ۶ و ۷). سلطه اقتصادی که از میان برخاست، مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی جای خود را به مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی می‌دهد و رفاه مادی، زمینه رشد در فضای باز معنویت، در صلح و شادی، می‌شود (واقعه، آیه‌های ۱۰ تا ۱۶):

«آنها که سبقت گرفته‌اند، آنها را پدید می‌آورند که پیشی گرفته‌اند در حق‌مداری. آنها مقرب‌ترین‌ها هستند. در بهشت‌های نعیم. انبوهی از اولی‌ها و کم‌شماری از آخری‌ها، بر تخت‌های نهاده در کنار یکدیگر نشسته در کنار و رویارو،... هیچ سخن بیهوده و زشت شنیده نمی‌شود. تنها صدایی که شنیده می‌شود، سلام، سلام، است.»

بدین قرار، اولی‌ها آخری‌ها را برمی‌کشند. به سخن دیگر گذارها از نابرابری‌ها به برابری‌ها هستند. در جامعه آرمانی، دوستیهای این جهان که ترجمان سودجویی‌ها بودند، بر جا نمی‌مانند. رابطه‌های اجتماعی که بیانگر روابط قدرت هستند، بر جا نمی‌مانند. دوست‌ها و رابطه‌ها همه ترجمان توحید می‌شوند:

ج- خاصه‌های اجتماعی جامعه آرمانی:

روابط قوا از میان می‌روند. روابطی که در اشکال گوناگون، ترجمان زور بودند و همه امتیازها که به آنها، تا گور، تقاخر می‌شود (سوره تکاثر)، نیز، از میان می‌روند. ساختهای اجتماعی که دستگاههای تولید زور و قدرت بشمار می‌رفتند، از میان می‌روند:

۱. خاصه اجتماعی اول جامعه آرمانی این است: آن روز، روز فصل است (صافات، آیه ۲۱). در آن روز، نه فرزندان بار مسئولیتهای پدران و مادران و نه اینان بار مسئولیت آنان را می‌توانند بردارند و نه سلسله نسب بر جا می‌ماند (لقمان، آیه ۳۳). نه امتیازها بکار خواهند آمد و نه دوستی‌ها و دشمنی‌هایی که قدرت مداری پدید آورده‌است، برجا خواهند ماند (دخان، آیه‌های ۴۰ و ۴۱ و...). در عوض مهر پدر و مادر فرزندی برجا می‌ماند. جامعه آرمانی بی‌کران دوستی‌های ناب است. و

۲. خاصه اجتماعی دوم جامعه آرمانی این است: آن روز، روز محیط است. یعنی آنچه به زور گرفته شده‌است، باز پس داده خواهد شد (هود، آیه ۸۴). انسانها از لباس باطل (فراآورده‌های قدرت که حق را می‌پوشانند) بدر می‌آیند. آن پیوندها که بر عقیده و علاقه پدید آمده بودند، نه تنها از میان نمی‌روند که استواری کامل پیدا می‌کنند (حدید، آیه ۱۲):

«آن روز که مردان و زنان مؤمن، نور خویش را ببینند که در پیش و در سوی راستشان، دوانند و بشارت می دهند بهشتی را که در آن رودها جریان دارند و اینان، در آن، جاودان خواهند زیست. و این فوزی بزرگ است.»

۳. خاصه اجتماعی سوم جامعه آرمانی این است: این دوستی امروز است که در آن روز، ناب می شود و بنیاد پیوندها، ترجمان پیوندها و هدف پیوندها می گردد. آن روز، نخست مردم چون پروانه ها پراکنده می شوند (القارعه، آیه ۳) و سپس جمع می گردند و پس از آنکه صفاها از یکدیگر جدا شدند، از نو، دو گرایش راست و چپ، اصحاب شمال و اصحاب یمین، در دو جامعه دوزخیان و بهشتیان گرد می آیند (واقعه، آیه های ۷ تا ۱۴). دوزخیان. که از این جهان تا آن جهان، میانشان دشمنی بود (مائده، آیه های ۱۴ و ۶۴). در دوزخ، نه با یکدیگر پیوند می جویند و نه بر ضد یکدیگر گروه بندی می کنند. دوزخیان نیز روی بجانب بهشتیان دارند. يك چند از بهشتیان یاری می طلبند (اعراف، آیه های ۴۴ تا ۵۱) اما وقتی آنچه از ستم روا دیده بودند بسوخت، و آنها از تمامی پلیدیهای زورمداری پاك شدند و آمادگی زندگی در دوستی را پیدا کردند، به عضویت جامعه آرمانی در می آیند.

۴. خاصه چهارم جامعه آرمانی این است: نابرابری ها میان زن با مرد، میان ملتها و قومها، میان نژادها و در درون هر جامعه، میان گروه ها که از رهگذر ایجاد قدرتها و تکاثر و تراکم آنها، پدید می آیند، در آن روز، از میان برخواهند خاست. چرا که قرآن در فزون بر ۲۰۰ آیه، «اصحاب جهنم» را يك به يك معرفی می کند: مستکبران و متکبران و مترفان و ملاء و ستمکاران و اهل فتنه و شیطانها و کافران و مشرکان و رهبان و احبار و جنگ افروزان و منافقان و کم فروشان و... و حتی آنها که بنام

دین، در این جهان، امتیازها را از آن خود می‌کنند و مدعیند بهشت نیز، به انحصار، از آن آنهاست (بقره، آیه‌های ۱۱۱ و ۱۱۲):

«و می‌گویند هیچکس جز یهود و نصارا وارد بهشت نخواهد شد. این دلخواه آنهاست بگو: اگر از راستگویانید دلیل خود را بیاورید.»
«بلکه تنها آنها که روی به خدا و کردار نیک دارند، پاداش خویش را نزد خدا دارند. ترس و اندوه آنان را نیست.»

بدین قرار، آن دین بکار می‌آید که همه حقوق را در برگیرد و روش عمل به حق را بیاموزد. کسانی که بر اصل موازنه عدمی روشی را بر می‌گزینند که کردارشان را از زور پاك نگاه می‌دارد، از هم اکنون، عضو جامعه آرمانی می‌شوند و در فرهنگ استقلال و آزادی، بعد معنوی خویش را باز می‌یابند و رشد می‌کنند:

د - خاصه‌های فرهنگی جامعه آرمانی:

آن روز، که روز حقانیت است و انسان پیشروی خدا است، از آن رو که دیگر بودها یا حق‌ها به نبودها یا ناحق‌ها برگردانده نمی‌شوند و از آن رو که افق معنویت به تمامه باز می‌شود و انسان، در بعد معنوی خویش، به رشد ادامه می‌دهد، روز عظیم است (مطفن، آیه‌های ۵ و ۶). آغاز دوران جدیدی است که همه، و با تمام دل، رو به جانب خدا دارند. در این دوران:

۰۱. ویژگی فرهنگی اول جامعه آرمانی این است: کذابان دم از سخن فرو می‌بندند (مرسلات، آیه‌های ۳۴ و ۳۵). یعنی نه تنها همه مرامهای قدرت بنیاد از اعتبار می‌افتند، بلکه زمینه‌ها و شرایط ساختشان نیز، از بین می‌روند. بدین خاطر است که کذابان و ساحران و... یعنی همه آنها

که بر حق لباس باطل می پوشانند و قدرت های ستمگر را توجیه می کنند و مشروع جلوه می دهند، از کار باز می مانند. بیشتر از این، خود دروغ ها که ساخته بودند و بدانها بر حق لباس باطل پوشانده بودند را بر می شمارند و برستمکاری خویش، شهادت می دهند. و

۰۲. ویژگی فرهنگی دوم جامعه آرمانی این است: در آن روز، بگاہ حساب، ستمکاران، پس از آنکه نخست به دروغ قسم یاد کردند و سود نبخشید (مجادله، آیه ۱۸)، از باور نادرست خویش پشیمان می شوند (فرقان، آیه ۲۷). چون دیگر از ناتوانی زور بکار نمی برند، پس خودانگیختگی خویش را باز می یابند و می توانند در درستی باور خویش، تأمل کنند و از اینکه به دروغ ها باور کرده اند، احساس شرم کنند. ناخن به دندان می گزند و می گویند: ای کاش به توحید باور کرده بودیم! در آن روز، هر کس پندارها و گفتارها و کردارهای خویش را به یاد می آورد. آن روز، روز ارزیابی است. و

۰۳. ویژگی فرهنگی سوم جامعه آرمانی این است: آن روز، روز بعثت است. پس از آنکه انسانها برانگیخته شدند، از آنچه کرده اند، آگاه می شوند (تغابن، آیه ۷) و سپس صیر به سوی خدا را آغاز می کنند (انعام، آیه ۳۶). دوران بعثت دائمی است. در جامعه آرمانی، بعد معنوی انسان، بر پهنه هستی بی پایان، می گسترده. کمال زندگی در بهشت مینو است (عنکبوت، آیه ۶۴):

«زندگی در این جهان، بازی و سرگرمی است. کمال زندگی، زندگی در آن جهان است.»

۰۴. ویژه گی فرهنگی چهارم جامعه آرمانی این است: آن روز، روز دین است (صافات، آیه های ۲۰ و ۲۱). روز استقرار قطعی توحید است. دیگر قدرتی بر جا نمی ماند تا بخاطرش، کذابان، توحید را در انواع

ثنویت از خود بیگانه کنند. دین از آرایش‌ها پاک می‌شود. از مالکیت قدرت بدر می‌آید. چرا که دین خالص برای خدا است (زمر، آیه ۳) و قدرتی که دین را از خود بیگانه کند، بر جانمی‌ماند. و نیز مادیت، که در این جهان در چشم بسیاری همه هستی است، در جامعه آرمانی، جای خود را می‌یابد.

۵. ویژگی فرهنگی پنجم جامعه آرمانی این است: در فرهنگ جامعه آرمانی، چشم پوشی از لذتها نیست. قرآن در وصف زندگی بهشتیان، به تکرار و به تأکید، لذتهایی را که آنان می‌چشند با لذتهای این جهان می‌سنجد و خاطر نشان می‌کند که آن لذتها بارنج همراه نیستند. به دلیل آنکه دوگانگی مادیت و معنویت از میان بر می‌خیزد و مدار بسته مادی ↔ مادی، جای خود را به مدار باز مادی ↔ معنوی می‌دهد. هر کامجویی، از آغاز تا پایان، ترجمان عشق می‌شود. چشمها لذت می‌برند (زخرف، آیه ۷۱). خوردنیها و نوشیدنیهای بهشت بکام لذت می‌بخشد (محمد، آیه ۱۵). فرهنگ بهشتیان، فرهنگ نشاط و شادی است (یس، آیه ۵۵).

۶. ویژگی فرهنگی ششم جامعه آرمانی این است: در بهشت، همه زیندگان و طبیعت زیبایی در کمال خویش هستند. آفرینش خدایی بر فطرت بود و انسان را در زیباترین اندازه‌ها آفریده بود (تین، آیه ۴). آدمیان زندگی در فطرت را به زندگی در قدرت برگردانند و، بدان، زیبایی‌ها را به زشتیها بدل ساختند. در آن روز، زنان و مردان بهشتی زیبایی‌های رودها و جویبارها، درخت‌ها و میوه‌ها، دیدنیها و نوشیدنیها و خوردنیها و بوئیدنیها را وصف می‌کنند. بهشت را زیبایی سرا می‌یابند (ص، آیه‌های ۴۹ و ۵۰):

«اهل تقوی را زیبا منزلگی است. باغ بهشت عدن که دره‌ایش بروی آنها بازند.»

۰۷. ویژگی فرهنگی هفتم جامعه آرمانی این است: عمل جنسی را، در این جهان، دینها زشت کرده‌اند. در جامعه‌ها، انواع مقررات برای آن وضع شده‌اند و این عمل با انواع سانسورهای جنسی همراه است. چرا که شهوت‌گرایی، در روابط قوا، نقش روزافزونی پیدا می‌کند. این عمل کمتر ترجمان خواست خودانگیخته و عشق، و بیشتر، بیانگر هوس‌ها و سود و زیان جوئیها است. در جامعه آرمانی، رابطه جنسی ترجمان خواست خودانگیخته و عشق می‌شود (صافات، آیه‌های ۴۸ تا ۵۰). نه محرومیت‌های جنسی بر جا می‌مانند و نه «شهوت‌مداری». خودانگیختگی به زن و مرد امکان می‌دهد رابطه تن با تن، تنها رابطه شان با یکدیگر نباشد. رابطه عقل با عقل در فراخنای عشق، به زنان و مردان امکان می‌دهد کامیابی‌ها را به کمال نزدیک‌تر بسازند. در این جهان، علاقه‌ها ترجمان شهوت‌ها هستند، در جامعه بهشتیان، ترجمان عشق و زیبایی می‌شوند (آل عمران، آیه‌های ۱۴ و ۱۵) :

«علاقه به شهوتها، به زنان، به فرزندان و کیسه‌های زر و سیم و اسبهای خوش‌شان و چهارپایان و مزرعه‌ها، زیبا می‌نماید. اما اینها متاع دنیا هستند و منزلگه زیبا و همه نیکویی، بهشت خدا است.»

۰۸. ویژه‌گی فرهنگی هشتم جامعه آرمانی این است: فرهنگ جامعه آرمانی، فرهنگ حیات است. آن بخش از فرهنگ جامعه‌های این جهان که به ویرانیها، نابسامانیها، فسادها و کشتنها و... و جنگ و... و مرگ راجع می‌شود، برجا نمی‌ماند. در واقع، «ضد فرهنگ»ها که بخش بزرگ فرهنگ‌ها را تشکیل می‌دهند، از میان می‌روند: مرگ به صفر درصد و زندگی به صد درصد میل می‌کنند.

و ادیان توحیدی روش چگونه زیستند. آنها که، به این روش، در این جهان، راههای بهتر زیستن را پیموده‌اند و می‌پیمایند و خواهند پیمود، فرهنگ جامعه آرمانی را بنیاد می‌نهند.

بدون تجربه‌ها و آموزش‌ها در این جهان، نمی‌توان به عضویت جامعه آرمانی آن روز درآمد. هیچ‌کس بجای دیگری نمی‌تواند، تجربه‌ها و آموزش‌ها را بعمل آورد:

ه. جا و موقع فرد در جامع آرمانی:

هم در این جهان است که انسان باید بیاموزد بسیاری از خواست‌ها را می‌تواند برآورد اگر زمان پندار و گفتار و کردار را بی‌نهایت قرار دهد. اگر چنین کند، می‌تواند هدفها را، متناسب با استعدادهای خویش و با لحاظ کردن امکان‌ها، پیش و پس کند و به آنها، از پی هم، دست بیابد. با در پیش گرفتن این روش، راه به بهشت می‌برد و، در معاد، تمنای خویش را، همه برآورده خواهد کرد (نجم، آیه ۲۴).

از اینجا، روشن می‌شود که انسان خود از استقلال و آزادی خویش غافل می‌شود. حتی اگر جهان سراسر زور شود، تا کسی زور را به درون خویش در نیاورد، استقلال و آزادی خویش را می‌تواند حفظ کند. ابراهیم در آتش، تسلیم نشد و آتش بر او سرد شد (انبیاء، آیه ۶۹). پس انسان مسئول است. نه تنها، در رابطه با خویشتن، مسئول است، بلکه، در رابطه با انسانیت، نیز، مسئول است. چرا که انسانها همه بر فطرت آفریده شده‌اند. پس حتی اگر يك تن بر وفق فطرت بیندیشد و سخن بگوید و عمل کند، ترجمان خواست فطری تمام انسانها می‌شود و ای بسا می‌تواند انسانیت را به فطرت خویش، به خودانگیختگی، بخواند. از این‌رو، قرآن ابراهیم را امت می‌شمارد (نحل، آیه ۱۲۰).

بدین قرار، تنها زمان عمل نیست که هر فرد اگر نخواهد استقلال و آزادی خویش را از دست بدهد، باید آنرا بی‌نهایت قرار دهد، بلکه، در مقام عمل، باید خود را ترجمان همه انسانها، نسل بعد از نسل، بشمارد. اگر چنین کند، سود خویش را در زیان دیگری نخواهد دید. محرك او دوستی پایدار می‌شود و هدف کوشش او گسترده کردن پهنای استقلال

و آزادی می‌گردد. اگر انسان هم طبیعت را دارای حق حیات بداند و هم نسلهای آینده و موجودهای زنده را نسبت به آن ذی حق بشناسد و بداند که مسئولیت عمران طبیعت با او است (هود، آیه ۶۳)، متوجه این مهم می‌شود که هر رشدی لاجرم با عمران طبیعت همراه است. رشد انسان با رشد طبیعت همراه است. یکی بدون دیگری رشد نیست. عمران طبیعت بدون رشد انسان، سرانجام به تخریب طبیعت می‌انجامد (قصص، آیه‌های ۵۸ و ۵۹ و روم، آیه‌های ۹ و ۱۰).

و یادآور شویم که

۱. قسمتی از اندیشه و عمل در آینده واقع می‌شود و
۲. اندیشه و عمل بعد از انجام، از بین نمی‌روند، بی‌کار نیز نمی‌مانند؛
بر خود می‌افزایند و این بر خود افزودن نیز، در آینده انجام می‌گیرد.
بنابراین،

۳. بدون روشن دیدن آینده، اندیشه و عمل در وجود نمی‌آیند. و
۴. هرگاه انسان آرمانی را برنگزیند و در پی تحقق آن نشود، خلاء را زور
پر می‌کند و او گرفتار جبر آینده قدرت فرموده می‌شود و خود آلت فعل
قدرت در تحقق هدفی می‌شود که قدرت تعیین می‌کند. و
۵. عمل خودانگیخته بضرورت خلق است. زیرا حق آنچه ایجاد می‌کند
ویژگی‌های حق را دارد. عمل زورفرموده نیز، بضرورت ویرانگری
است. و

۶. اگر آینده ادامه گذشته باشد، اندیشه و عمل ضد رشد یعنی تخریبی
می‌شوند. پس سخن قرآن حق و معنی آن این است (قیامت، آیه ۵):

«بل انسان می‌خواهد پیشروی خود را باز کند.»

اما این انسان باید بداند از علم اندکی بیش ندارد (اسراء، آیه ۸۵).
آینده‌های دور، بجای خود، آینده نزدیک را نیز نمی‌تواند روشن ببیند.
از این‌رو است که اصل راهنما، اهمیت تعیین کننده پیدا می‌کند: بر

اصل موازنه عدمی است که انسان می تواند خودانگیخته بیندیشد و عمل کند و عمل او خلق باشد. بر اصل موازنه عدمی است که انسان می تواند زمان را بی نهایت و استقلال و آزادی و رشد انسانها و آبادانی طبیعت را، در همه زمانها، هدف پندار و گفتار و کردار خویش بگرداند. خواه این انسان، خواه انسانی که نیروی حیاتی را به زور مرگ آور بدل می کند و بکار می برد، در آن روز، نخستین کارشان این است (نازعات، آیه ۳۵) :

«روزی که انسان کرده خویش را بیاد می آورد» .

آنها که بر اصل موازنه عدمی عمل کرده اند، پیش از آن می دانستند که همه اعضای بدنشان مسئول بوده اند. و آنها که بر اصل ثنویت عمل کرده اند، اینک متوجه می شوند که جای انکار نیست. انسانی که همواره بر اصل موازنه عدمی عمل کرده است، پس از به حساب خود رسیدن و در میزان عدل الهی سنجیده شدن، جا و موقع خود را در جامعه آرمانی می یابد. آیا شخصیت او در شخصیت جامعه منحل می شود؟ آیا تنها می شود؟

پاسخ این دو پرسش را خاصه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه آرمانی و بهشت مینو بدست می دهند: انسانی که به سعی خویش راه دراز تا بهشت را طی کرده است، در این جامعه، در دیدار دائمی با خدا است (نجم، آیه های ۱۳ تا ۱۶). هر فرد ترجمان جامعه آرمانی و زیبایی بهشت و استقلال و آزادی بی مرز است. در لقاء خدا، طبیعت و جامعه، نه محدودکننده خودانگیختگی و رشد او که مددکارهای رشد اویند (جن، آیه های ۱ تا ۱۵ و توبه، آیه ۲۱ و یونس، آیه ۲). از این رو است که قرآن، به تکرار و تأکید، به انسان یادآور می شود: در این جهان است که او باید تجربه کند و بیاموزد که انسانها و طبیعت، مددکارهای اویند. با آنها می تواند از استقلال و آزادی ذاتی خویش سود جوید و با آنها می تواند رشد کند. چرا که نیروی حیاتی عشق است و نباید بگذارد که این عشق در هوس از خود بیگانه بگردد و

به مال و غیر مال تعلق پیدا کند و کار او را به اسراف بکشاند (بقره، آیه‌های ۱۷۷ و ۱۹۰ و ۲۰۵ و ۲۷۲ و ۳۰۰). از این رو است که به او می‌گویند (مأئده، آیه ۳۲) :

« کسی که يك تن را زنده می‌کند، مثل آن است که تمامت انسانیت را زنده کرده است و کسی که فردی را می‌کشد، بدان ماند که تمامی انسانیت را کشته است.»

بدین قرار، به همان نتیجه باز می‌رسیم: جای هر کس را، در آن روز، در آرمان شهر، سعی امروز او معین می‌کند و آدمیان، هم در این جهان است که جهنم و بهشت آن جهان را، به پندارها و گفتارها و کردارهای خویش، بنا می‌کنند. که فرمود (حدیث نبوی) :

« بهشت زمینی بیش نیست که با هر کردار نیکوی امروز، درختی در آن می‌کارید.» .

بیان پیامبر توضیح این آیه قرآن است (رحمن، آیه ۴۶) :
« هر کس از رویارویی با خدا بپرهیزد، او را دو بهشت است»
بدین قرار، برخورد افزائی عمل به حق ادامه می‌یابد و بهشت‌ها برهم افزوده می‌شوند

رابطه قدرت با ایدئولوژی:

قسمت اول سخنرانی ابوالحسن بنی‌صدر در باشگاه ۴۴، در تاریخ ۱۲ نوامبر ۲۰۱۵ برابر ۲۱ آبان ۱۳۹۴، تشریح ویژگی اول آرمان شهرهای متحقق نگشته را کامل‌تر و شامل‌تر و دقیق‌تر می‌کند:

این باشگاه که در ۱۹۴۴، در شهر شودو فون سوئیس تأسیس شده‌است، از صاحبان اندیشه دعوت به سخنرانی می‌کند. شخصیت‌های علمی و سیاسی و فیلسوفان و اقتصاددانان و جامعه شناسان بنام در این باشگاه سخنرانی کرده‌اند، از آن جمله‌اند کسانی چون سارتر و ادگار مورن و میتران .

الف: قدرت چیست؟:

الف.۱. قدرت رابطه قوا (مسلط - زیر سلطه) است میان دو طرف که در آن، ترکیبی از زور با نیروهای محرکه (سرمایه و دانش و فن و...) بکار می‌رود .

الف.۲. رابطه قوا و بکاربردن ترکیب بالا را ایدئولوژی توجیه و مشروع می‌کند. بدین قرار، هر مرامی رابطه قوا و بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور را توجیه کند، مرام قدرت است. چنان که هر مرامی ترکیب نیروهای محرکه با حقوق را تجویز کند و رابطه حق با حق را پیشنهاد کند، بیان استقلال و آزادی است.

الف.۳. قدرت نه می‌تواند بی طرف باشد و نه می‌تواند خوب باشد. نمی‌تواند بی طرف باشد زیرا تا وقتی ضدیتی پدید نیاید، نیرو را نمی‌توان، با دادن جهت ویران گرداند، زور گرداند. و نمی‌تواند خوب باشد زیرا ترکیب زور با نیروهای محرکه که در روابط قوا بکار می‌رود ویران می‌کند .

ب. یک چند از قوانینی که قدرت از آنها پیروی می‌کند:

ب.۱. دو طرف رابطه قوا یکدیگر را در مدار بسته‌ای زندانی می‌کنند: بدون وجود دشمن، رابطه قدرت و قدرت پدید نمی‌آیند. و

ب. ۲. فزونی تخریب بر ساختن قانون اولی است که قدرت از آن پیروی می‌کند. چرا که بدون تخریب، قدرت وجود پیدا نمی‌کند و هرگاه تخریب بیشتر از ساختن نگردد، قانون‌های بعدی بلاجرا می‌شوند:

ب. ۳. قانون سومی که قدرت از آن پیروی می‌کند، بزرگ و متمرکز شدن است. و

ب. ۴. قانون چهارمی که قدرت از آن پیروی می‌کند، فراگرفتن بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، به ترتیبی است که بدیلی از جنس حق، امکان وجود پیدا نکند. بنابراین،

ب. ۵. قانون پنجمی که قدرت از آن پیروی می‌کند، وفا نکردن به عهد است. بدین خاطر که طبعی متلون دارد. آنچه را امروز واجب می‌شمارد، فردا می‌تواند حرام بگرداند. از این‌رو است که ایدئولوژی را تا از خود بیگانه نکند نمی‌تواند بکار برد.

ج. قدرت ایدئولوژی را تا از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند بکاربرد:

ج. ۱. ایدئولوژی که توجیه‌گر بکاربردن قدرت می‌شود، نیز، توسط قدرت، از خود بیگانه می‌شود. چرا که برآوردن توقعات ضد و نقیض قدرت، بدون از خود بیگانه کردن مرام، ناممکن می‌شود. از این‌رو،

ج. ۲. به تدریج، از محتوای نخستین ایدئولوژی کاسته می‌شود. خلاءها را توجیه‌گرهای قدرت پر می‌کنند چنانکه، در آن، جز زور ستائی، هیچ نمی‌ماند. آن زمان، که، در آن، جز زور ستائی، هیچ نماند، زمان مرگ ایدئولوژی و نیز قدرتی است که ایدئولوژی توجیه‌گرش بود. رژیم نازی و رژیم استالین و رژیم شاه این‌سان از میان رفتند و رژیم خمینی نیز محکوم به چنین از میان رفتنی است.

د. رابطه ایدئولوژی با قدرت:

۱.۵. علم سیاست بر این پایه دروغ ساخته شده است: قدرت در استخدام ایدئولوژی است. چراکه، بنابر این علم، سیاست روش دستیابی و ماندن بر قدرت و بکاربردن قدرت برای اجرای مرام است. این «علم» دروغ است. زیرا قدرت هرگز به مالکیت ایدئولوژی در نمی آید. این ایدئولوژی است که به مالکیت قدرت در می آید. زیرا

۲.۵. هرگاه اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد، در اجرا شدن، نیازمند بودن قدرت و بکاربردن آن نیست. نیازمند نبودن و بکار نرفتن قدرت است. بدین سان، اگر اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد، قدرت با نشانیدن تعریف های سازگار با خود بجای تعریف ها که بمثابة حق دارند، اصول راهنمای آن را از خود بیگانه می کند. و با جانشین حقوق کردن تکالیف قدرت فرموده، حقوق را نیز از یادها می زداید.

۳.۵. اما اگر اندیشه راهنما بیان قدرت باشد، کار قدرت آسان تر می شود. زیرا، باورمندان به ایدئولوژی، بکاربردن قدرت را امری بایسته می پندارند. غافل از این که حتی وقتی اندیشه راهنما بیان قدرت است، بدون از خود بیگانه شدنش، توانا به توجیه قدرت نمی شود. برای مثال، لیبرالیسم، آزادی را چنین تعریف می کند:

آزادی هرکس تا جایی است که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود. این تعریف، بر پایه دو طرف و دو محدوده ساخته شده است. اما، در واقع، دو محدوده وجود ندارند. زیرا گرچه وجود حد گویای این واقعیت است که پرسش آزادی چیست، پاسخ نجسته و حد می گوید که سخن از قدرت به میان است، ما فرض می کنیم مراد اختیار باشد. این فرض به ما می گوید: اختیار کسی را اختیار دیگری محدود نمی کند (اختیار علم آموختن کسی اختیار علم آموختن دیگری را محدود نمی کند، بیشتر نیز می کند). اگر کسی بخواهد زور بکار ببرد، جز با غافل شدن از اختیار خود نمی تواند زور بکاربرد. و نیز، بکاربردن زور ممکن نیست مگر این که آن کس و دیگری، بایکدیگر، گلاویز شوند. باگلاویز شدن، نه دو محدوده که یک محدوده پدید می آید. به این تریب، بکاربردن زور، اختیار را در بی اختیاری (زوربکاربردن) از

خود بیگانه می‌کند و دو محدوده ادعائی را هم در یک محدوده، محدوده زورآزمائی، ناچیز می‌گرداند.

بدین ترتیب، الف. این قدرت است که مالک مرام می‌شود و ب. قدرت با از خود بیگانه کردن مرام، آنرا بکار توجیه خود می‌گمارد. بنابراین،

۴.۵. دولت دینی هرگز وجود پیدا نکرده‌است و نمی‌کند، زیرا دین مالک دولت نمی‌شود و دولت مالک دین می‌شود. پس، این دین دولتی است که وجود پیدا می‌کند. این از خود بیگانه شدن دین دولتی است که تا خالی شدنش، از هرآنچه جز توجیه‌گرهای زور است، ادامه پیدا می‌کند. دولت نازیست نیز هرگز وجود پیدا نکرد و این نازیسم دولتی بود که وجود پیدا کرد و با آنکه ایدئولوژی توتالیتاریسم بود، قدرت آنرا از خود بیگانه کرد تا که، در آن، جز توجیه‌گرهای زور نماند. دولت مارکسیست نیز هیچ‌گاه وجود نیافت. این مارکسیسم دولتی بود که واقعیت جست و در مارکسیسم - لنینیسم و سپس در مارکسیسم - لنینیسم - استالینیسم از خود بیگانه شد. جریان از خود بیگانه شدنش، توسط قدرت، ادامه یافت تا زمانی که، در آن، جز توجیه‌گرهای زور نماند.

اینک که قدرت و رابطه آن با ایدئولوژی را دانستیم، می‌توانیم دریابیم، چرا در مدار بسته‌ای که قدرت مسلط و زیر سلطه را، در آن، زندانی می‌کند، خشونت نقش اول را پیدا می‌کند و با از خود بیگانه کردن مرام‌های دو طرف، بر میزان خشونت و ویرانگری می‌افزاید و ترور را که انواع بسیار دارد (که نوع تحقیر و نوع ترور اخلاقی خشن‌ترین و ویران‌گترین و برانگیزنده‌ترین به خشونت بازهم بیشتر هستند)، رایج‌ترین روش بکاربردن خشونت می‌کند.

در حقیقت، در مدار بسته، جز زور کاربرد ندارد. پس با وجود مدار بسته، از میان بردن ترور و تروریست غیر ممکن است. بدین خاطر بود که پیش از حمله قوای امریکا و انگلیس، هشدار دادم که جنگ روش

در خور نیست و خود عامل گسترش تروریسم می شود. امروز، آقایان بلر و بوش از عمل خویش ابراز پشیمانی می کنند. در حالی که داعش بر القاعده افزوده شده است و بخش بزرگی از جهان گستره ترور گشته است. در پرتو «جنگ با تروریسم» که در از خود بیگانگی ایدئولوژی ها بنگریم، بس شگفت زده می شویم:

ه. در ایدئولوژی های دو طرف رابطه قوا در مدار بسته، از دو جهت می باید نگریست:

ه. ۱. از خود بیگانگی از چپ به راست: تا زمانی که مدار بسته رابطه قدرت با شوروی سابق بود و «کمونیسم بین الملل» دشمن به حساب بود، ایدئولوژی ها از راست به چپ، از خود بیگانه می شدند و تروریست ها «چپ های افراطی» خوانده می شدند. و اینک که دشمن «اسلام سیاسی» و بعثیسم و قذافیسم و ... شده است، ایدئولوژی ها از چپ به راست از خود بیگانه می شوند و این راست افراطی است که در کشورهای غرب قوت می گیرد. و

ه. ۲. در تمایل راست، لیبرالیسم کلاسیک در نئولیبرالیسم و نئولیبرالیسم در تاجریسم و ریگانیسم و این دو در لیبرالیسم وحشی (ایدئولوژی راست افراطی) از خود بیگانه شده اند.

و در چپ غیر مارکسیست، سوسیالیسم کلاسیک در سوسیال دموکراسی و آن در سوسیال - لیبرالیسم از خود بیگانه شده اند.

• بنام «جنگ با تروریسم» قوانین محدودکننده استقلال و آزادی شهروندان در کشورهای اروپا و امریکا تصویب و به اجرا گذاشته شده اند و حکومت چپ فرانسه می خواست قانون اساسی فرانسه را تغییر دهد تا مگر «دولت قدرت کامل برای از میان برداشتن تروریست ها را پیدا کند!»

• در طرف دیگر، از خود بیگانه ساز نخست، قدرتی بود که خمینی آلت آن شد: او اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را که، در فرانسه، خطاب به جهانیان، اظهار کرده بود، با گفتن جمله‌ای، کنار گذاشت. او گفت: من در فرانسه از راه مصلحت، صحبت‌هایی را کرده‌ام که خود را نسبت به آن متعهد نمی‌دانم. از آن پس، پیش نویس قانون اساسی که بر مبنای ولایت جمهوری مردم نوشته شده بود، جای خود را به قانون اساسی بر مبنای نظارت فقیه داد. در جریان تمرکز قدرت، نظارت فقیه ولایت فقیه و ولایت فقیه، ولایت مطلقه فقیه شدند. خمینی کینه و خشونت را تقدیس کرد. مقابله گل با گلوله، در دوران انقلاب، جای خود را به «النصر بالعرب» و «حرکت قسری»، در دوران ولایت مطلقه فقیه، سپرد که اینک، با خالی شدن از هرچه غیر از توجیه‌گرهای زور است، ایدئولوژی القاعده و داعش گشته‌است.

• اما قدرت دو ایدئولوژی، یکی از آن سلطه‌گر و دیگری از آن سلطه‌پذیر را یکی می‌کند. راست بخواهی، قدرت شکل‌های ایدئولوژی‌ها را گوناگون نگاه می‌دارد اما محتواهای آن‌ها را یک‌سان می‌کند. با این تفاوت، که ایدئولوژی زیرسلطه‌ها، موقعیت زیر سلطه آن‌ها را توجیه می‌کند و ایدئولوژی سلطه‌گرها موقعیت مسط آن‌ها را موجه جلوه می‌دهد. با توجه به این واقعیت که قدرت انسان‌ها را در سلطه‌گر و زیر سلطه، هر دو آلت، از خود بیگانه می‌کند، از خودبیگانگی انسان همراه می‌شود با از خودبیگانگی طرز فکر او: از میان برخاستن مداوم تفاوت کمونیسیم چینی با ایدئولوژی سرمایه‌داری. و تفاوت چپ و راست در جامعه‌های غرب و تفاوت اسلام ولایت مطلقه فقیه با ایدئولوژی‌های استبداد فراگیر و...

بدین قرار، راه‌حل نه ماندن در مدار بسته و افزودن بر خشونت که گشودن این مدار است. یادآور می‌شود که با توجه به رابطه مرام با قدرت

بود که، در پی تجاوز صدام به ایران، گفتم خود را در دو جبهه، در گیر با دو تجاوز منفور و نکبت بار می‌یابم:

یکی تجاوز دشمنان استقلال و آزادی انسان در درون کشور و دیگری تجاوز قوای صدام به ایران. تأکید می‌کردم که بسط آزادی‌ها نه تنها برای دفاع از کشور زیانمند نیست، بلکه دفاع پیروز از وطن نیازمند خودانگیختگی شهروندان ایرانی است. به یمن برخورداری ایرانیان از استقلال و آزادی بود که انسان خلاق، بر قدرت اسلحه پیروز آمد و نیروهای مسلح ایران، با وجود از هم پاشیدگی سازمان ارتش و فقدان تسلیحات ضرور، نه حماسه که معجزه ساختند. شکست مسلم پیروزی شد. در ایران، ملاتاریا از رابطه استقلال و آزادی انسان با دفاع پیروز در برابر تجاوز، پند نیاموخت. پیروزی را از ایرانیان دزدید و به رژیم صدام و برانگیزندگان او به جنگ داد. چنان که وقتی آقای خمینی جام زهر را سرکشید، مک فارلین - کسی که در رأس هیأتی بطور محرمانه به ایران آمد و با افشا شدن سفر او و هیأتش، افتضاح ایران گیت بار آمد - نوشت: خمینی در برابر امریکا زانوی تسلیم بر زمین زد.

پیش و پس از آن تاریخ، در ایران و جهان، تجربه موفق دفاع از وطن و در همان حال، دفاع از استقلال و آزادی جامعه ملی و هر شهروند و دیگر حقوق او، تنها تجربه شد و ماند. زیرا اقلیت‌های حاکم بر جامعه‌ها به دشمن نیاز دارند برای حاکمیت بر اکثریت و محدود کردن گستره خودانگیختگی انسان‌ها. پس کاری را که دشمنی را بی‌محل کند و گستره خودانگیختگی را بیشتر و نظام اجتماعی را باز و تحول پذیر بگرداند، البته نمی‌کنند.

۱۵. ایمان جدید:

بنابر این که پایه و مایه تنظیم رابطه با قدرت، فلسفه چگونه مردن است و بنابراین که، مبنای این فلسفه موقت بودن زندگی و همیشگی بودن مرگ است، ایمان‌ستان است. در حقیقت، جامعه‌ای که، در آن، قدرت مدار و محور می‌شود، بن‌مایه ذهنیت جمعی و فردی، کوتاه مدت بودن زندگی و پایان‌ناپذیر بودن مرگ می‌شود. این بن‌مایه، ایمان‌ستان است چرا که ایمان تعلق می‌گیرد بر موقت بودن مرگ و دائمی بودن حیات. و کوتاه مدت بودن زندگی و دائمی بودن مرگ اتصال خودانگیختگی انسان با خودانگیختگی مطلق را بی‌محل می‌گرداند.

و نیز، مرگ بمعنای نیست شدن دائمی با ایمان در تناقض است: نیستی ایمان را بی‌محل و بی‌نقش می‌گرداند. از این‌رو، فلسفه پوچ انگاری نافی ایمان است: بنابر نظر نیچه، پوچ‌انگاری انکار هستی است و بنابر نظر سی‌اوران Cioran، جانبدار پوچ‌انگاری بدبین، پیش‌روی و سوسه مرگ، امید فرآورده توجیه‌های عقل بکاری نمی‌آید و بنابر قول آلبرت کاراکو Albert Caraco، زندگی مطلقاً بی‌معنی و پوچ است. و هایدگر، در مقام انتقاد پوچ‌انگاری (nihilisme)، آن را سرنوشت تاریخ غرب می‌داند. و...

و باز، به این دلیل که ایمان به دل و به علم حاصل می‌شود و هرگاه علم بگوید زندگی موقت و مرگ دائمی است، گفته‌است که ایمان علم نیست. به استناد حکم علم، عقل دل را هم از راه دادن ایمان به خود باز می‌دارد.

در جهان ما، مادی‌گری، با آن که اعتبار علمی از دست می‌دهد، همچنان، دوراه پیش پای انسان‌ها قرار می‌دهد:

- چون زندگی کوتاه است و با مرگ پایان می‌یابد، پس از زندگی لذت ببر. لذت بردن از زندگی نیز به مصرف انبوه حاصل می‌شود.
- زندگی کوتاه و مرگ پایان آن است. با وجود این، زندگی جامعه‌های انسانی از جبر تحول اطاعت می‌کند و به حکم این جبر، سرانجام، جامعه آرمانی تشکیل می‌شود.

اما، نیروی محرکه اکثریت بزرگ این است: حال که زندگی کوتاه است چرا باید آن را در محرومیت گذرانند؟ این پرسش، گرچه اراده تغییردهنده را جانشین جبر می کند اما نمی تواند قیام به انقلاب و کشته شدن را توجیه کند.

این تمایل، چون نمی تواند مبلغ هستی محض بگردد و از آنجا که جبر خودانگیخته نمی شود تا جامعه‌ها را به جامعه آرمانی راه برد و نیاز به اراده انسان، بنابراین، ایمان به زندگی دارد، ناگزیر می شود بگوید: چون زندگی هر انسان کوتاه است، پس، حق او است که در محرومیت نزید. اما این انسان چرا باید روی به انقلاب آورد و تن به جان بازی بدهد؟ پاسخ این فلسفه این است: زیرا فداکاری برای متحقق کردن جامعه آرمانی هم به این دلیل که حیات ادامه دارد و هم به این دلیل که محرومیت اکثریت بزرگ، برای همیشه، از میان می رود، قابل توجیه می شود. به سخن دیگر، ماده گراها در یافته اند که شرکت در جنبش نیازمند ایمان است و ایمان به مرگ بی پایان، اگر هم ممکن باشد، عامل فعل پذیری انسان می گردد. ناگزیر، حیات را دستمایه پدید آوردن ایمان جدید می کنند و ایمان به توانائی انسان و دانشی که فرآورده این توانائی است، بنابر این، ایمان به توانائی بر تغییر کردن و تغییر دادن، را بمتابه «ایمان انقلابی» تبلیغ می کند. این ایمان هم در انقلاب فرانسه و هم در انقلاب روسیه و هم در انقلاب کوبا، بمتابه برانگیزنده مردم به انقلاب، بس تبلیغ شد. چگوارا عمل انقلابی را ترجمان ایمان انقلابی و ایمان انقلابی را اخلاقمندی خواند.

و اینک که بعد از تجربه هستیم، می توانیم تجربه‌ها را بررسی کنیم. هرگاه چنین کنیم، در می یابیم که

۱۵/۱. عوامل چهارده گانه، هم مایه ایمان جدید می شوند و هم به یمن ایمان است که برانگیزنده جمهور مردم به جنبش می گردند. و

۱۵/۲. هرگاه وجدان همگانی چگونه زیستن را پذیرفته باشد و مرگ را تحولی در بطن زندگی پایدار دانسته باشد، ایمان همگانی به حقوق انسان

و حقوق شهروندی و دیگر حقوق او، بنابراین، ایمان همگانی به زیستن حقوقمند و در رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بنابراین، معرفت همگانی بر بر خودافزایی عمل، ایمان همگانی به این واقعیت که جامعه آرمانی فرآورده عمل بر خودافزای انسان در رشد است و ایمان همگانی به صیر به هستی محض پدیدآمده است. با پدیدآمدن این ایمان، بازسازی نظام اجتماعی نیمه بسته و یا بسته قدرت محور، بنابراین، دولت استبدادی و بنیادهای اجتماعی مسلط بر انسان، ناممکن می شود.

۱۵/۳. هرگاه این ایمان پدید نیامده باشد و یا در اقلیتی پدید آمده باشد و در اکثریتی نه و یا در اکثریت جوانه وار پدید آمده باشد، بازسازی نظام اجتماعی قدرت محور و دولت و بنیادهای قدرت محور ممکن می شود. طول مدت تغییر بستگی دارد به اندازه ایستادگی اقلیت مؤمن و اندازه قوت جوانه ایمان جدید نزد اکثریت.

بخاطر نقش ایمان در زندگی هر انسان و در تحول نظام اجتماعی از بسته به باز و نیز بخاطر نیاز به دانستن ایمان چیست در مطالعه کاستی های انقلاب ایران که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنمای آن شد، مطالعه خود در باره ایمان را می آورم:

ایمان چیست؟

ایمان اتصال دو خودانگیختگی، یکی خودانگیختگی انسان و دیگری خود انگیختگی مطلق است. این اتصال را اندیشه راهنمائی بایسته است که مجموعه حقوق را در برداشته باشد و به انسان بیاموزد که روش عمل به هر حق بکاربردن آن حق است و انسان عامل به حق، مجموعه استعدادها و فضل های خود را چسان بکاراندازد که پیوسته خود بدیل خویش بگردد. بنابراین، ایمان نوعی رهبری است که میزان عدل را بکار می برد تا که به یمن عمل به حق و بکاربردن استعدادها و فضلها در

رشد، نو به نو شدن بدیل از راه مستقیم به آرمان شهر، شهرِ وصول به حق مطلق، هیچ انحراف نجوید.

بدین قرار،

۱. بدون خودانگیختگی مطلق، خودانگیختگی موجود نسبی که انسان است، وجود نمی‌یافت. اما این خودانگیختگی وجود دارد. پس خودانگیختگی مطلق نیز وجود دارد. از این‌رو، غفلت از خداوند غفلت از خودانگیختگی خویش و علامت آن این است که زور بن‌مایه پندار و گفتار و کردار می‌شود. چراکه، با غافل شدن از خدا، عقل از خودانگیختگی یا استقلال و آزادی خود غافل می‌شود و چون خلاء را زور پر می‌کند، عقل قدرتمدار می‌شود و بن‌مایه فرآورده‌هایش زور می‌گردد.

در غرب، آزادی انسان که، بنابر نظر سارتر، بیرون رفتن عقل او از متعین به نامتعیین است و نیز دانشی که اینک می‌داند هستی محض وجود دارد و مادی‌گری و جبری که تبلیغ می‌کند، از علم خالی است، ما را آگاه می‌کنند که ایمان بمتابۀ اتصال خودانگیختگی انسان با خودانگیختگی مطلق طیف وسیعی را در بر می‌گیرد.

۱/۱. اما چرا اگر خدا نبود، خودانگیختگی انسان نیز نبود؟ زیرا خدا نیست، یعنی هستی محض نیست و هستی محض نیست، یعنی هستی متعین هست - ولو پوچ‌انگاران آن را بی‌معنی بدانند - و هستی متعین هست، یعنی استقلال و آزادی نیست. بدین‌سان، انسان منکر خدا و نیز انسانی که خداوند را درک نمی‌کند و خود متعینش را خدا می‌پندارد، در واقع، چشم پوشیدن از استقلال و آزادی و حقوق‌مندی خویش است که توجیه می‌کند. درجا،

۱/۲. خدا نیست، خودانگیختگی انسان نیز نیست. بنابراین، دل‌امن و خاطر آسوده نیز نیست. زیرا انسانی که خود را گرفتار جبر قدرت می‌کند، نخست امنیت دل است که از دست می‌دهد. هم بدین خاطر که قدرت ویران‌گری را دائمی می‌کند و ویران‌گری امنیت‌ستان است و

هم بدین خاطر که انسان خود خویشتن را آلت قدرت می کند و، با آلت شدن، ناامنی دل را تشدید می کند.
بدین سان، مصونیت از ترس و تردید، ره‌آورد اول ایمان است.

۲. متعلق ایمان هستی است و نه مرگ. آنها که زندگی را موقت و مرگ را دائمی می‌پندارند،

۲/۱. بدانند و یا ندانند و بخواهند یا نخواهند، به قدرت است که خدائی می‌بخشند:

• هم به این دلیل که زندگی حق و بمثابه حق مطلق، جاودانی است و در عوض، قدرت از تقابل قوا، بنابراین، از مرگ و ویرانی پدید می‌آید و مرگ‌آور است. قدرت مطلق وجود نمی‌یابد زیرا باید از مرگ مطلق پدید آید و مرگ به هستی مطلق راه ندارد.

• هم به این دلیل که چگونه زیستن بمعنای زندگی دائمی و مرگ تغییر حالتی در بطن زندگی، قدرت را بی‌محل و حقوق را با محل کند. چرا که زندگی حق است و زندگی کردن عمل به حق است. و

• هم به این دلیل که باور به ابدیت هستی و زندگی، سبب می‌شود که از راه عمل به حقوق که تا جاودان بر خود می‌افزید، مرگ و ویرانی بی‌محل بگردد. حال آن که زندگی را موقت و مرگ را دائمی پنداشتن، بدین خاطر که حق را بی‌محل و بی‌نقش و قدرت را با محل و با نقش می‌کند و قدرت ترکیب نیروهای محرکه با زور است وقتی در روابط مسلط - زیرسلطه بکار می‌رود، عمل مرگبار و ویران‌گری است که از راه مرگ بر مرگ و ویرانی بر ویرانی افزودن بر خود می‌افزاید. و

۲/۲. تفاوتی نیست میان آنها که گمان می‌برند «زندگی آن جهان» را دائمی می‌دانند و زندگی این جهان را ناپایدار و به مرگ است که نقش اول را در یافتن آن زندگی پایدار می‌بخشند، با کسانی که زندگی را ناپایدار و مرگ را پایدار می‌دانند. چرا که اینان، چگونه مردن را وسیله توجیه در کار آوردن ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکار بردن آن در سلطه بر جمهور مردم می‌کنند. این جماعت غافل از این واقعیت هستند

که رابطه مسلط - زیر سلطه زندگی ستان و پدیدآورنده جهنم است. در این رابطه، عمل مرگ‌آور و ویران‌گر است که بر خود می‌افزاید و سبزه‌زار زندگی را جهنم زندگی سوز می‌گرداند. بدین‌سان است که اینان دل و دماغ خویش را از شوق و شور ایمان محروم می‌کنند.

۲/۳. و آنها که زندگی را دائمی و حق و مرگ را تغییر حال می‌دانند، می‌دانند که متعلق ایمان هستی محض، خدا است. هرگاه این ایمان نباشد و «ایمان انقلابی» جایگزین آن بگردد، درجا، ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردش در روابط مسلط - زیر سلطه اجتناب ناپذیر می‌شود. در انقلاب ایران و در انقلاب‌های پیش از این انقلاب، بمیزانی که این ترکیب کاربرد پیدا کرده‌است، تجربه‌هایی شده‌اند که درس ایمان می‌آموزند.

۳. خدا نیست، ایمان نیست و وقتی ایمان نیست پس دل امن و دل آسودگی، نیز نیست. چرا که حقوق انسان وجود حق مطلق را ایجاب می‌کنند. نبود حق مطلق، ایمان را بدون موضوع می‌کند. چرا بدون موضوع می‌کند؟ زیرا خدا نیست یعنی تعین هست و تعین هست یعنی قدرت هست و قدرت چون جیوه بی‌قرار و بی‌قرارگردان است. پس، ایمان که دل امن و دل آسودگی است، نیست می‌شود.

۳/۱. آیا با انسان خدا انگاری، ایمان پدیدآمدنی است؟ نه. چرا که اینهمانی جستن با هستی محض هوشمند و توانا، رها شدن از تعین و برخوردارگشتن از خودانگیختگی کامل است. اما خود خدا انگاری عقل فریب خورده را از تناقضی بس آشکار غافل می‌کند:

الف. انسان هستی محض و هوشمند و ... نیست.

ب. انسان متعین و در بند رابطه با هستی متعین هست. در نتیجه،

ج. انسان خدا نیست و زندانی متعین‌ها نیز هست. بنابراین،

د. زندانی تعین‌ها، خود خویشتن را از دل امن، ایمان، محروم می‌کند و گرفتار ترس و تردید و بنده زور می‌شود.

بدین‌سان، در می‌یابیم عقل‌هایی که اصل راهنمایان ثنویت تک محوری و نیز دو محوری است، ایمان نمی‌جویند. ایمان ترجمان استقلال و آزادی است و عقل، بدون موازنه عدمی، یا این‌همانی جستن با هستی هوشمند و دانا و خلاق، به آفریدن توانا نمی‌شود.

۴. ایمان فعال کردن استعدادها و فضل‌ها است: از استعدادها و فضل‌ها، نقش ایمان را در کار پنج استعداد بررسی می‌کنم:

۴/۱. ایمان استعداد دوست داشتن و دوست داشته شدن را فعال می‌کند. چرا که بنابر ویژگی حق که جاذب حق و دافع ناحق است، رابطه خودانگیخته‌ای که انسان است با خودانگیختگی مطلق که خدا است، رابطه انسان دوست دار و خواستار دوست داشته شدن با دوستی محض، خدا، است. بدین دوستی است که دل مؤمن از کینه و بغض و غیظ خالی و از دوستی پر می‌شود. دشمنی نمی‌ورزد و دشمنی‌ورز را به رهائی از بی‌ایمانی، می‌خواند تا که بتواند دوست بدارد و دوست داشته شود. بدین‌قرار، ایمان دل ملامال از دوستی است. دوستی را چون باران می‌بارد، بر دوست و بر نادوست می‌بارد. در شمار بارزترین نشانه‌های ایمان، بذل دوستی است. و بارزترین نشانه بی‌ایمانی، ناتوانی از دوست داشتن است و برای توجیه این ناتوانی، مرتب دلیل می‌تراشد که این دیگری یا دیگران هستند که او را دوست نمی‌دارند. و نیز، ایمان دل خالی از دغدغه تنهایی است. چراکه اتصال به محبوب علی‌الاطلاق، تنهایی را بی‌محل می‌کند. او باحق است و تنها نیست. بدین‌خاطر که همه آفریده‌ها حقوقمند هستند، پس اگرهم همه آنها از حق غافل شوند و دشمن بگردند، با ایمان، دوست خود از خودبیگانه نشده آنها است.

گویاترین نشانه‌های دوست داشتن این‌ها هستند:

• دوستی کنش است و واکنش شدن نیست: دوستدار دوست داشتن را واکنش دوست داشته شدن نمی‌کند. و

- دوستی توکل به خداوند است چرا که توکل ایمان می‌افزاید و ایمان استعداد دوست داشتن را توانا و فعال می‌کند. و
- دوستی وفای به عهد و صفا و راست کوئی است. و
- دوستی نفاق ستیزی، بنابراین، پرهیز از دورویی و دوگویی است.
- دوستی بردباری روش کردن با دوست است. و
- دوستی قسط طلبی است: دوستدار در پی ایجاد امکان برای همگان است. و
- دوستی اندازه‌شناسی و اندازه نگاه داشتن است. و
- دوستی خیانت ستیزی و امانت داری است. و
- دوستی مهربانی و بخشندگی است. و
- دوستی رابطه را رابطه حق با حق کردن بر میزان عدل است. و
- دوستی نه خود کوچک و نه خود بزرگ بینی است. و
- دوستی به دل و علم و حق‌شناسی است، به زبان نیست. این نه زبان که رنگ و رخسار است که باید خبر دهد از دوست داشتن. و
- هم مدعی و هم قاضی شدن و حکم صادر کردن و به اجرا گذاشتن ناشاختن حب و داشتن ضعف ایمان است. و
- دوستی سه جهاد است: جهاد یا کوشش برای رشد و دفاع در برابر متجاوز و جهاد افضل یا تن ندادن به جبر جبار و جهاد اکبر یا رشد در خودانگیختگی و حقوق‌مندی.
- دوستدار وطن دوست است.

۴/۲. ایمان علم و عمل، نخست علم به حقوق و عمل به حقوق، است. ایمان، در همان حال، استعداد دانشجویی و دانش‌یابی را فعال می‌کند. چراکه عمل به حق رشدآور است و رشد نیازمند ترکیبی از علم و فن و نیروهای محرکه دیگر با حق است. بدین‌قرار، ایمان هم برانگیزنده به دانش‌جویی و هم مسبب ترکیب دانش و فن و نیروهای محرکه با حق است.

بدین قرار، نبود ایمان، سبب می‌شود که دانش و فن و نیروهای محرکه با قدرت ترکیب بگردند و در روابط مسلط - زیر سلطه بکار روند. پرسش مهمی که پیش روی عقل قرار می‌گیرد، این است: آیا ناباوران به خداوند علم نمی‌جویند؟ اگر پاسخ منفی است، از چه رو بسیارند دانشمندانی که علم می‌یابند بی‌آنکه به خدا ایمان داشته باشند؟ کم نیستند دانشمندانی که منکر وجود خداوند نیز بوده‌اند و هستند. آیا اینان ایمان مند هستند و یا دانشمند شدن نیازمند با ایمان شدن نیست؟ گرچه رابطه علم با خدا را در کتاب رشد (جلد دوم) مطالعه کرده‌ام، در این جا، به این پرسش‌ها، در دو مورد، یکی نقش ایمان در رابطه عالم با خدا و دیگری نقش ایمان به خدا در کاربرد علم پاسخ می‌دهم: نخست یادآور بگردم که علم در شش ساحت با خداوند ربط پیدا می‌کند:

* حضور خدا در دانشجوئی و بکاربردن دانش:

بنابر رابطه عقل مستقل و آزاد با خدا، در آنچه به علم مربوط می‌شود، این عقل شش رابطه برقرار می‌کند: ۱. رابطه عالم با خدا و ۲. رابطه روش علم با خدا و ۳. رابطه موضوع علم با خدا و ۴. رابطه علم با خدا و ۵. رابطه هدف علم با خدا و ۶. رابطه کاربرد علم با خدا، به سخن دیگر، کاربرد علم در رشد انسان و یا در بزرگ و متمرکز شدن قدرت. این شش رابطه را نه تنها هر تجربه‌گری می‌تواند تجربه کند، بلکه عقل او، هرگاه خودانگیخته باشد، از آغاز تا پایان تجربه، از آنها غافل نمی‌شود:

الف. رابطه عالم با خدا:

بنابر هریک از هفت تعریف از هستی محض، عالم بینشی پیدا می‌کند و با این بینش است که در موضوع علم می‌نگرد. چنان که ماده‌گرایی و باور به جبر، به قول شارون - فیزیک دان و فیلسوف فرانسوی - سه قرن، رشد علمی را به تأخیر انداخت. زیرا عالم چشم عقل را بروی روح

خردمند (esprit) بسته بود. و هنوز، باید خاطر نشان کرد که تعریف خدا و اصل راهنمایی که میان انسان و او رابطه برقرار می کند، این یا آن اثر را بر اندازه برخوردارگی عقل از استقلال و آزادی خود دارد؛ هرگاه خداوند دانش و توانائی - و نه قدرت بمثابه زور که قائل شدن به آن، انکار خدا است - و شعور و هوش و آفرینندگی ... و حق مطلق باشد که از او جز حق صادر نمی شود و انسان با اصل راهنما قراردادن موازنه عدمی، عقل را از هر محدود کننده ای رها کند و به روی خدا باز باشد و از دید او در موضوع علم بنگرد،

الف. موضوع علم را همان که هست، می بیند. بگاہ مطالعه رابطه روش علم با خدا، آگاه شده ایم «همان که هست» یعنی چه.

ب. چون علم پژوه از ذهنیتی که بر واقعیت موضوع شناسائی اثر گذارد، رها است، نه بر موضوع علم می افزاید و نه از آن می کاهد؛ آنرا بسیار نزدیک به همان که هست می شناسد. این شناسائی، بنفسه، یک کشف است. اما عقل خودانگیخته آنرا در آفریدن نیز بکار می برد.

اهل دانش و همه آنها که خواستار شناختن و بکار بردن روشهایی باشند برای این که عقل آنها از خودانگیختگی، استقلال و آزادی خویش، دائم برخوردار باشد، کتاب عقل آزاد در اختیارشان است.

ج. اثر ایمان و بی ایمانی بر ترکیب نیروهای محرکه با حق یا قدرت (=زور):

ایمان بخداوند ترکیب علم با حقوق را ایجاب می کند و بی ایمانی به خدا ترکیب علم و فن را با قدرت ایجاب می کند. پس علم دو کاربرد پیدا می کند: یکی کاربرد علم و فن در رشد انسان و دیگری، کاربرد علم و فن در بزرگ و متمرکز شدن قدرت:

لذا، هر یک از دو تألیف و یا ترکیب، به علم کاربرد می دهد در رشد انسان و یا در بزرگ و متمرکز شدن قدرت:

• یکی تألیف و یا ترکیب علم و فن با نیروهای محرکه دیگر و زور است که چون تألیف شدند، تألیفشان قدرت خواننده می شود. راست

بخواهی، قدرت رابطه است و این تألیف یا ترکیب در این رابطه کاربرد پیدا می کند. و

• دیگری تألیف و یا ترکیب علم و فن و نیروهای محرکه دیگر با حق: حضور خدا، در تألیف یا ترکیب دانش و فن با حق، قابل مشاهده است: ب.۱. دانش و فن با نیروهای محرکه دیگر - از جمله سرمایه و کارمایه یا نیرو- تألیف می شوند تا در رشد انسان و عمران طبیعت بکار افتند. و ب.۲. اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی و دربردارنده حقوق انسان و حقوق جانداران و حقوق طبیعت است، هم رابطه حق با حق - نیاز به موازنه عدمی و برقرار کردن هر رابطه از راه رابطه با خدا دارد - را ارزش و عمل به حق می شناسد و هم، با ضد ارزش گرداندن رابطه قوا، به شهروندان امکان می دهد نظام اجتماعی خود را باز و تحول پذیر بگردانند تا که این ترکیب در رشد بکار افتد. و

ب.۳. بدین خاطر که مدارها، از جمله مدار عقل های شهروندان باز است، بر میزان عدالت اجتماعی، ترکیب دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه هم عامل رشد علمی و فنی و تولید نیروهای محرکه، در حد مطلوب، می شود و هم تولید و مصرف را گردد که بنوبه خود، عامل رشد علمی و فنی و این رشد سبب بازهم کارآتر گشتن ترکیب نیروهای محرکه با حق می گردد.

ب.۴. رشد انسان و عمران طبیعت نیازمند این ترکیب است و این ترکیب بدون رها شدن از مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی و بازیافتن مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی، یا مدار باز انسان \leftrightarrow خدا نامیسر است. چنین مدار بازی نیز نیاز به اندیشه راهنمایی دارد که ترجمان موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما باشد تا که انسان را همواره بر حقوق خویش آگاه و عامل نگاه دارد و به دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه در زندگی روزانه انسان، نقش روزافزون دهد.

۴.۳. بنابراین که استعداد هنری هر انسان نخست عامل باز نگاه دارنده افق زندگی او است و اثر هنری فرآورده خودانگیختگی انسان است،

هنرمندی که بداند هنر چیست و کارش گشودن فضاها را جدید بروی انسان باشد، ایمان مند است. چرا که او نخست با هستی محض است که این همانی می جوید و آن گاه اثر را خلق می کند. در حقیقت، پهنای فعالیت استعداد هنری، بی کران هستی است، بلکه هشدار مداوم به عقل درباره غافل نشدن از خودانگیختگی خویش و برانگیزنده استعداد خلق به آفرینندگی - هنر خود آفرینندگی است - و استعداد های دیگر به فعالیت در افقی باز به روی هستی محض است.

بدین خاطر، ایمان که با نبودش استعداد هنری انسان از خلق هنر باز می ماند، به او توانائی ممکن کردن ناممکن ها را می بخشد. از این رو، دل کسی که استعداد هنر آفرینی خویش را فعال نگاه می دارد، از شوق و سر او از شور مالامال و زندگی او از نشاط سرشار است؛ ایمان از فعالیت استعداد های انسانی ناگسستی است و پیش و پس از عمل این استعدادها، برخوردار کننده او از امید و شادی و شکیبائی و عامل نو به نو شدن زندگی به یمن رشد است.

۴/۴. رهبری، وقتی عقل خودانگیخته است و با هستی هوشمند و فرزانه، با خودانگیختگی مطلق، این همانی دارد را قرآن امامت می خواند. ایمان و بی ایمانی در فعالیت رهبری، خود را این سان نشان می دهند:

- ایمان استعداد رهبری را بر آن می دارد در این همانی با هستی عمل کند: از منظر صیر به او در کار خود بنگرد. در کاری چنین، از ویرانی هیچ نیست.

اما ایمان که نیست، استعداد رهبری از دید نیاز قدرت در کار خود می نگیرد. از این رو، بزرگی ویرانی که بار می آورد، گویای اندازه این همانیش با قدرت است.

رهبری بیانگر ایمان، این ویژگی ها را می یابد:

یکم. خداپرستی و خدادوستی - توکل - خلافت خدا - اندیشیدن - نمازگزاردن - تذکار مداوم به خود، اینهمانی با هستی را در مقام اندیشیدن و عمل کردن به حقوق.

دوم. ایمان به کتاب و رسول - اطاعت از خدا و رسول از راه عمل به حقوق - علم جوئی مداوم - حقوق شناسی و مسئولیت شناسی بمتابه شهروند - مراقبت از بیگانه نشدن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت. شناسائی جمهوری شورائی و شرکت در آن.

سوم. غافل نشدن از استقلال و آزادی عقل - امامت متقی‌ها از راه برقرارکردن رابطه برادر - خواهری با مؤمنان به یمن برقرارکردن رابطه حق با حق - شرکت در بنای توحید اجتماعی از راه دوستی همه با همه - جهاد - امانت داری - وفای به عهد که ذاتی رابطه حق با حق است و در رابطه قوا ناممکن - یکسانی قول و فعل - راست گویی - اعتماد به نفس - صبر و ثبات قدم - فرو خوردن غیظ - عفو - عفت - شهادت - انذار - الگو و بدیل شدن.

چهارم. عدالت - قسط - انتقادکردن و پذیرفتن - آزادی - عمل صالح - خدمتگزاری - و نه به: علو جویی - سلطه‌گری و سلطه‌پذیری - ظلم - قتل نفس - فساد و فسق - خوردن مال به باطل - رباخواری - ازدواج اجباری - پایبندی به منافع شخصی، خانوادگی و گروهی - غفلت از یاد خدا - فتنه انگیزی - سوء ظن - یأس و...

پنجم. بنای جامعه آرمانی از راه عمل به حق و ایستادن برحق و کاستن از رابطه قوا و افزودن بر رابطه حق با حق، خالص کردن عمل و هیجان مثبت کار که روزافزونی آن محک قوت ایمان است و افزودن بر علم و رشد به یمن بکاربردن علم در زندگی، در بنای آرمان شهر - شکیبائی روزافزون در ایستادگی برحق و قسط‌گرایی روزافزون - الگو و بدیل شدن و کمال جستن در آن به یمن تقوی - افزودن دائمی برکرامت و

تصحیح رهبری با میزانی که عدل است و با مراجعه به ویژگی‌های آرمان شهر، بنابراین، نقد مداوم به قصد کاستن از نقص‌ها و...
۴/۵. ایمان و استعداد اقتصادی:

کار استعداد اقتصادی نخست تنظیم فعالیتها به ترتیبی است که زمان هیچ تلف نشود و استعدادهای انسان هم‌آهنگ رشد کنند. کار دوم دنباله کار اول است. چراکه رشد نیازهای جدید پدید می‌آورد و برآوردن این نیازها، وقتی انسان رشد می‌کند و طبیعت آبادان می‌شود، کاری غیر از نیازهایی است که به انسان آلت بزرگ و متمرکز شدن قدرت (سرمایه‌سالاری و سالاریهای همراه) القاء می‌شوند و اسراف و تبذیر را ناگزیر می‌کنند.

بدین‌سان، در اقتصاد زمان فعالیت‌ها و هم‌آهنگ کردن آنها و تولید و مصرف، نقش ایمان تعیین‌کننده است. زیرا به یمن ایمان،

- اسراف و تبذیر زمان بی‌محل می‌شوند. و
- اسراف و تبذیر در فعال کردن استعدادها، بهتر بگوئیم، فعال کردن استعدادی و فعل پذیر کردن استعدادهای دیگر، بی‌محل می‌شود. و
- انسان‌های با ایمان می‌پذیرند که در طبیعت از هرچیز به اندازه وجود دارد، بنابراین، منابع موجود در طبیعت را گرفتار اسراف و تبذیر نمی‌کنند. و
- ایمان، بر میزان عدل، قسط را برقرار می‌کند: تقدم و تسلط مالکیت شخصی بر مالکیت خصوصی، بنابراین، برخورداری برابر انسان‌ها از امکان‌ها. بنابراین،
- به یمن ایمان، انسان‌ها، نیروهای محرکه را وسیله سلطه بر یکدیگر، بنابراین، جانشین استعدادهای خویش و بازداشتن اکثریت بزرگ از فعال کردن استعدادهای خود نمی‌کنند.

ایمان را این نشانه‌ها نمایان می‌کنند:

• ایمان انسان را برآن می‌دارد که بطور مداوم بدیل خویش بگردد و همگانی‌ترین و قابل مشاهده‌ترین نشانه‌های ایمان‌مندی این‌ها هستند:

• دل امن و قلب مطمئن.
• افزودن مداوم بر قابلیت خویش در اطمینان بخشی.
• زبان وقتی ویژگی‌های زبان آزادی را می‌یابد، از جمله، این دو ویژگی: کلمه‌ها و جمله‌ها بن‌مایه‌ای از زور نجویند و بیانگر حق و نه ناحق باشند.

• شوق و شور دوست داشتن که برانگیزنده انسان است به
• بعثت دائمی: خودانگیخته فعال شدن، فعال شدن روزافزون در بنای آرمان شهر. و

• امید و شادی و شکیبائی که دائم بر خود می‌افزایند. و
• وفای بعهده که ویژگی رابطه حق با حق است. عهد شکن به فریاد اعلان می‌کند که قدرتمدار است. و

• تجربه راروش کردن و نقد مداوم پندار و گفتار و کردار و برخورداری هر جمع، از ارزیابی و انتقاد مداوم. انتقاد مداوم یعنی جدا کردن سره از ناسره و سره کردن ناسره.

• استغناء و ارزش شناختن ما کردیم و رجحان آن بر من کردم، بنابراین،

• خویشتن را حقوق‌مند و مسئول شناختن و بکاربردن روش‌های کامیابی. و

• چون از آنچه بدان علم نداری، نباید پیروی کنی، جزم‌گرایی بی‌محل و شک بمعنای نقادی مداوم با محل می‌شود و نشانه ایمان است. و

• راست اندیشی و راست گوئی و راست کرداری و دروغ ستیزی. و
• شجاعت ورود به ابتلی، با هدف شناخته شدن و شناساندن و شفاف شدن و شفاف کردن و تمیز حق از ناحق وقتی زورمدار خویشتن را حق‌مدار می‌نمایاند. و

• یگانگی باطن و ظاهر و نفاق ستیزی. و

- توحید تکلیف و حق و دفاع از حق هر بار که بدان تجاوز شد. و
- شکست ناپذیری. در حقیقت، کسی و جمعی که خویشان را شکست پذیر بدانند، خالی از ایمان است. چرا که معرفت بر حقوق و بکار بردن حقوق و ایستادن بر حق، شکست را بی محل می کند.

در حقیقت، به یمن الگو و بدیل شدن، یا همگان بر حقوق خویش عارف و بدانها عمل خواهند کرد که پیروزی در سطح جامعه و بسا جامعه‌ها واقعیت پیدا می کند و یا چنین نمی شود. در این حالت، مؤمن در سطح شخص خود و جمع با ایمان در سطح خویش پیروزند. زیرا به یمن عمل به حقوق، آن زندگی را می کنند که باید کرد. و چون غفلت از حقوق مرگ و ویرانی بار می آورد، هر زمان که انسان‌ها بر آن شوند به زندگی بازگردند، یعنی از زندگی بدون ایمان به زندگی با ایمان بازگردند، پیروزی از آن آنها است. چرا که الگو/بدیل‌های ایمان به حق هستند.

اینک که عوامل برانگیزنده یک ملت به جنبش همگانی شناسائی و الگوی انقلاب را با مراجعه به انقلاب‌ها، باز ساختیم، می توانیم آن را در نقد انقلاب‌ها و اثر پذیری آنها از یکدیگر بکار ببریم:

فصل چهارم

نقد انقلاب ایران با محک الگوی انقلاب

چون محک انقلاب موفق را بکار بریم، انقلابی را که موفقیت کامل جسته باشد، نمی‌یابیم. چون تحول بعد از انقلاب، در دراز مدت، را نیز در نظر گیریم، به این نتیجه می‌رسیم که هنگام وقوع یک انقلاب، تحول پایان نمی‌گیرد بلکه آغاز می‌شود. با وجود این، وقتی قدرت هدف است و، در جامعه، از سه پایه اصلی، جز یکی باقی نیست و این پایه با قدرت خارجی نیز نمی‌تواند تعادلی مساعد با بازسازی استبداد، پدید آورد، دولت جز بر پایه ولایت جمهور مردم، استواری نمی‌جوید. در بخشی از جهان، در دراز مدت، دموکراسی‌هائی از نوع غربی و شبیه آنها پدید آمده‌اند. در ایران، تعادل با قدرت خارجی و کاستی‌ها در عوامل مساعد انقلاب، بازسازی استبداد را میسر کرده‌است:

۱. سیر انحطاط رژیم پهلوی:

۱. پهلوی‌ها خود سه پایه داخلی استبداد تاریخی را ویران کردند: رضا شاه پهلوی، مؤسس سلسله، کار را با بست کردن پایه سلطنت آغاز کرد. هم بدین خاطر که او رئیس ائتلافی از ایلها نبود، فرمانده بخشی از قشون قزاق بود که از آغاز، تا «تشکیل دولت اتحاد جماهیر شوروی»، فرماندهی آن، با افسران روسی بود. طراح و مجری کودتا نیز انگلیسی‌ها بودند. بدین سان، سلطنت که مدافع ایران در برابر انیران بود، نماد سلطه انیران بر ایران گشت. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۸ اوت ۱۹۵۳)، چنین سلطنتی را تثبیت و نقشی که می‌باید ایفا می‌کرد را بدو بازپس داد. رضا شاه و فرزند او، چون می‌خواستند از «مدرنیته» مشروعیت بگیرند، آن‌را از خود بیگانه و دست‌آویز رویارویی با روحانیت کردند. محمد رضا شاه پایه بزرگ مالکی و اقتصاد شهری تولید محور را نیز از میان برداشت. آن اقتصاد را با اقتصاد مصرف محور متکی به درآمد نفت، جانشین کرد. نتیجه این شد که دولت اگر نگوئیم بی‌پایه، تک پایه شده: ارتش و دیوان سالاری تنها پایه دولت استبدادی او شدند و، بخاطر نقشی که او به این پایه داد و بخاطر تمایل به متمرکز کردن قدرت در خود، ضد ولایت جمهور مردم گشت (از خود بیگانه کردن مدرنیته در ضد آن). پس دولت او نمی‌توانست با تکیه به حاکمیت ملت، استواری و ثبات بجوید. از این‌رو، برای بقای خود، بیش از پیش، نیازمند، برقرار کردن تعادل با قدرتهای خارجی گشت. در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، او از سیاست موازنه مثبت یک طرفه پیروی می‌کرد (متحد غرب و رودررو با «کمونیسم بین الملل»). اما در واپسین سالها، با «اردوگاه کمونیسم» نیز وارد معامله شد. با وجود این، تحول در سطح جهان، موجب برهم خوردن تعادل شد: به دنبال شکست امریکا در ویتنام و نیز شکست اخلاقی حکومت جمهوریخواه (ماجرای واترگیت)، کارتر به ریاست جمهوری رسید. کودتای حزب کمونیست افغانستان و نقش افسران جوان ارتش افغانستان، نگرانی از احتمال وقوع کودتائی نظامی در ایران را برانگیخت. اسناد سفارت امریکا، آشکار می‌کنند (سیاست امریکا در ایران جلد اول) که این

نگرانی نزد امریکائیان شدید بوده است. از این رو، امریکائیان گشایش فضای سیاسی کشور را تا حدی که کودتای نظامی را بی محل کند، ضرور تشخیص می دادند. بدین قرار، تعادل رژیم شاه با قدرت خارجی حامی برهم خورد. این امر که اگر شاه از نخست خود ابتکار گشایش تدریجی فضای سیاسی را در دست می گرفت، سلطنت او برجا می ماند یاخیر؟ پرسش بعد از وقوع است. آن رژیم حتی بعد از آن که شاه «صدای انقلاب مردم ایران» را شنید، نتوانست گشودن فضای سیاسی را تصدی کند.

از آن روز تا امروز، فراوان در باره «اما و اگر» (اگر شاه این کار را کرده و آن کار را نکرده بود، اگر کارتر این کار را نکرده و آن کار را کرده بود. اگر... اما شاه بیمار بود و سیا به بیماری او پی نبرده بود. اما کارتر حاضر به حمایت کتبی از شاه در سرکوب مردم ایران نشد. اما...)) می گویند و می نویسند. اما از واقعیتی همچنان غافلند. و آن این که تعادل قوای مساعد بقای رژیم شاه ناممکن شده بود: دو ابر قدرت آن زمان، امریکا و شوروی سابق، دوران انبساط خود را پشت سر نهاده و وارد دوران انقباض شده بودند. توجه به این تحول تعیین کننده (تحلیل روابط مسلط - زیر سلطه از بنی صدر)، ایرانیان را به این نتیجه رساند که قدرت های خارجی، در موقعیتی نیستند که بتوانند از رژیمی که تنها پایه آن نیز شکسته بود، در برابر جنبش همگانی مردم ایران، حمایت مؤثری کنند. این امر که در ایران، برضد سلطه غرب و در افغانستان برضد سلطه شرق (شوروی سابق)، مردم به جنبش برخاستند، گویای پی بردن مردم این دو کشور به ورود این دو ابر قدرت به مرحله انقباض بود. سقوط رژیم شوروی، ده سال بعد از انقلاب ایران و کاربرد روش مردم ایران (جنبش همگانی) و سمت یابی تحول امریکا بمثابة «تنها ابر قدرت»، بر صحت و دقت آن ارزیابی، صحه گذاشته است.

اما چرا رژیم شاه نتوانست به ولایت جمهور مردم تن دهد؟ همین پرسش را می توان از رژیم های عرب پرسید. مطالعه تحول رژیم شاه، در ستون پایه هایش، پاسخ درخور به این پرسش را در اختیار می نهد:

۲. شاه «دولت منم» گویان، هدف را (دروازه تمدن بزرگ) تعیین می کرد. و برای رسیدن به هدف، مردم را بعنوان وسیله بکار می برد (ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می رسانم). اما انقلاب سفید او شکست خورد و رژیم او بی هدف گشت. بکار بردن زور، نیاز به راضی نگاه داشتن ارتش و دیوان سالاری داشت. این امر از عوامل گسترش فساد شد و فساد انسجام رژیم، بنا بر این توان سرکوبش را بفرسود.

۳. بهمان نسبت که اندیشه راهنما از حقوق خالی و از توجیه گرهای قدرت پر می شد، دولت نسبت به جامعه خارجی می گشت. چراکه در بودجه از جامعه بی نیاز و به فروش ثروت ملی به خارج بطور روزافزون نیازمند می شد. اندیشه راهنما و سازماندهی و هدف را گرچه از غرب اخذ می کرد، اما قدرت تمرکز جو در کانونی که بنیاد سلطنت بود، دولت را از آن هم محروم می کرد؛ از درون و بیرون بریده، میان تهی می گشت.

۴. در جریان میان تهی شدن، مشروعیتی که از «ترقی» و هدف، «رساندن ایران به دروازه تمدن بزرگ» می گرفت از دست می رفت. در حقیقت، مشروعیت گرفتن از ترقی، از اسباب گسترش آموزش و پرورش می شد. اما دانش آموختگان، از انقلاب مشروطیت بدین سو، نقش نیروی محرکه و نیز رهبری جنبش های ایرانی را یافته اند. در آغاز، دانشگاه کارش تعلیم و تربیت کادرها برای دیوان سالاری و ارتش در حال گسترش بود. اما به تدریج، الف. دستگاه دولت از بخدمت گرفتن همه درس خوانده ها ناتوان شد. و ب. اقتصاد مصرف محور نیز نمی توانست آنها را به خدمت خود در آورد. و ج. رشد شتاب گیر دانش و فن، دانش حکومت کنندگان را دون دانش بخش دانش یافته حکومت شونده ها می گرداند (فوکو). و د. تحقق تجدید به استقرار حاکمیت ملی

می بود و پهلوی ها بر ضد این حاکمیت دوبار کودتا کردند. بنابراین، هم مدرنیته را میان تھی و هم دولت خویش را از مشروعیت محروم کردند. در برابر، در جامعه، دانش و فن بکار همگرایی و نیز سازمان دادن جنبش می آمد. (آن زمان، استفاده از نوار، یکی از بی شمار کاربردهای دانش و فن در جنبش همگانی مردم ایران بود). استقلال و آزادی و ولایت جمهور مردم و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، نیز توحید تمایلها را میسر می گرداندند.

۵. همراه با خالی شدن رژیم از اندیشه راهنما از هر آنچه جز توجیه گرهای قدرت بود (به دنبال شکست «انقلاب سفید»، شاه دستور داد بر اساس دیالکتیک، ایدئولوژی شاهنشاهی تدوین شود. اما این «ایدئولوژی» تدوین نشد و رژیم شاه نتوانست اندیشه راهنمای مرده را با اندیشه راهنمای زنده جانشین کند) از سوئی، و همگرایی اندیشه های راهنما در پذیرفتن اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و نو شدن بیان دینی و برخوردار شدن جامعه جوان از این بیان و وجود یافتن دیگر عوامل مساعد با انقلاب، از سوی دیگر، مردم را از تابعیت رژیم خارج می کردند. و

۶. انقلاب سفید، در قسمتی که به «اصلاحات ارضی» مربوط می شد، جمعیت جوان روستائی را بیکار می کرد. در شهرها، اقتصاد مصرف محور، صنعت را در حد مونتاژ نگاه می داشت و این صنعت به جذب این نیروی محرکه عظیم توانا نمی شد. در نتیجه، جمعیت جوان بیکار می شد. نیروی جوان، چون از ساخت های اجتماعی روستائی و نیز شهری سنتی رها می شد، بر محور بدیل، جا و محل عمل می جست و نیروی محرکه انقلاب می گشت.

۷. رژیم شاه بیش از پیش سازمان دهنده جریان نیروهای محرکه به خارج و تخریب نیروهای محرکه ای می شد که نمی توانست صادر و یا

خنثی کند. در نتیجه، افزایش جمعیت و تراکم جمعیت جوان در شهرها و دیگر نیروهای محرکه که رژیم نمی‌توانست خنثی کند، جامعه را از تابعیت دولت بیرون می‌برد؛ دوجریان مخالف با یکدیگر پدید می‌آمدند. یکی روند توان باختن رژیم و دیگری جریان توانائی جستن جامعه مدنی بخاطر پدیدار شدن عوامل مساعد انقلاب:

۸. بدین خاطر که رشته‌های پیوند با جامعه را می‌برید و در پی مهار همه جانبه جامعه می‌شد، نیازمندی روزافزونی به قشون‌سالاری و دیوان‌سالاری، دولت را گرفتار سرطان فساد می‌کرد:

شهره شدن شاه به فساد (علم در خاطرات خود می‌نویسد شاه کمیسیون گرفتن از طرفهای معامله با ایران را رشوه نمی‌دانست!) و نارضائی شاه از اعضای خانواده‌اش بخاطر زیاده روی در خورد و برد (خاطرات علم)، برغم تبلیغ همه روزه کیش شخصیت او، سبب می‌شدند که او و خانواده و دستیارانش در شکستن دو اسطوره بیشتر از مخالفان نقش پیداکنند. لطیفه‌ها بر ضد شخص او و اعضای خانواده‌اش، پر شمار می‌شدند. در آغاز، تقصیرها را به گردن دستیاران شاه انداختن و نامی از او نبردن روش بود. اما از سال ۱۳۴۲، بخشی از مبارزان شخص او را «مقصر اصلی» خواندند. روحانیان هم به مخالفت برخاستند و شخص شاه را «ریشه مفسد» خواندند. ۱۵ سال طول کشید تا اسطوره شکست‌ناپذیری سلطنت پهلوی نیز شکست. این‌سان، شاه برانگیزنده جنبش همگانی بر ضد خود و رژیمش گشت. و

۹. بنابراین که نقض مستمر قانون، از اساسی و عادی توسط دولت، سبب شکستن اسطوره قانون می‌شود، در همان حال که قانون دیگر بازدارنده مردم ایران از جنبش نمی‌شد، قانون طلبی و رعایت قانون دلیل جنبش می‌گشت. یادآور می‌شود که شاه در اجتماع سران رژیم خود (خاطرات علم) گفته بود: بعد از او نیز، قانون اساسی باید آن‌طور قرائت شود و بکار رود که او قرائت می‌کند و بکار می‌برد. اسطوره

قانون، همواره از عوامل بازدارنده مردم از روی آوردن به انقلاب است. اما پهلوی‌ها قانون اساسی را یکسره بی اعتبار کردند. تا بدان حد که قوه قانون گذاری کارش صورت قانونی بخشیدن به اوامر و نواهی شاه شد. این شد که بدیل سیاسی و نیز بنیاد دینی، مرتب، صفت قانون از مصوبات مجلس می ستانند و بدانها صفت ضد قانون می دادند. مخالفت مصوبات با حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق طبیعت کار را آسان می کرد. این شد که قانون طلبی، از برانگیزنده‌ها به جنبش شد.

۱۰. پویائی فقر دامن دولت شاه را نیز گرفت: قانونی که قدرت از آن پیروی می کند، قانون زیادت رو به افزایش هزینه بر درآمد است. بودجه دولت شاه نیز از این قانون پیروی می کرد. فساد نیز دستیار می شد و فاصله درآمد با هزینه را بازهم بیشتر می کرد. بدان حد که بودجه دولت افزایش درآمد ناشی از بالا رفتن قیمت نفت را بلعید و ایران به بانکهای خارجی بدهکار نیز شد.

از زمانی که اقتصاد ایران برنامه گذاری دستوری یافت، کشماکش بر سر تسلط بر سازمان برنامه، میان دو قدرت انگلستان و امریکا، پدید آمد. سرانجام، امریکائی‌ها بر سازمان برنامه مسلط شدند. قصد ایجاد زیربناها و اقتصاد لیبرال با تصدی بخش خصوصی، با هدف پدید آوردن طبقه میانه پویا و توانا به حفظ کشور از خطر کمونیسیم شد. در عمل، دیکتاتوری دولت و قرارداد داشتن اقتصاد در موقعیت زیرسلطه و در همان حال، افزایش قیمت‌های نفت، بنابراین اهمیت یافتن بازگرداندن درآمدهای نفت به اقتصاد امریکا، سبب شدند که دولت شاه نتواند نیروهای محرکه را در رشد بکارگیرد. این دولت جز ایجاد فرصتهای رانت خواری، بکاری توانا نشد. فساد چنان گسترده شد که شاه گفت: دیگر پولهای نفت را آتش نخواهیم زد! حجم بودجه دولت بیش از اندازه بزرگ می شد و قدرت خریدی که ایجاد می کرد، دوکار را باهم انجام می داد: وابسته شدن مردم کشور به دولت و تورمی که مزمن شد

و همچنان مزمّن است. رژیم نه تنها تکیه‌گاه نیافت، بلکه اکثریت بزرگ جامعه خود را از درآمد نفت محروم و فاقد کار و آینده یافت. اقتصاد مصرف محور بدین ترتیب عامل ضد رژیم و برانگیزنده جمهور مردم به جنبش شد.

۱۱. استقلال دولت از ملت، در آنچه به بودجه مربوط می‌شد و وابستگی ملت به دولت در فعالیتهای اقتصادی که همراه بود با وابستگی روزافزون به اقتصاد مسلط، دولت را عامل گسستن بند از بند اقتصاد ملی و ایجاد اقتصادی بر محور صدور نفت و دیگر ثروت‌های طبیعی و وارد کردن کالا و خدمات، بنابراین، اقتصاد مصرف محور می‌گرداند. اما این اقتصاد، رانت‌خواری و بی‌کاری و تورم توأم با بیابان‌گرداندن طبیعت ایران و ایجاد شهرها بزرگ مصرف‌کننده را بار می‌آورد. هم‌زمان، وجدان همگانی از این واقعیت آگاه می‌شد که این اقتصاد، اقتصاد رشد نیست. بنابراین، بند از بندگسستن اقتصاد و مصرف محور شدن بخش وابسته به صدور ثروت و ورود کالا و «خدمات»، عامل ناتوان شدن روزافزون دولت و روی آوردن مردم کشور به جنبش می‌شد. شکست انقلاب سفید و ورود دو ابر قدرت امریکا و روسیه به مرحله انقباض، با شدت گرفتن تضادها درون رژیم، همراه می‌شد. این تضادها و ناتوانی رژیم در اداره اقتصاد کشور دو کار را با هم انجام می‌دادند: شکستن دو اسطوره، یکی شکست‌ناپذیری رژیم و دیگری رشد که در به شکل غرب در آوردن ایران ناچیز می‌شد. این بار، رشد که برگ برنده در دست شاه و رژیمش بود و خود آن‌را از محتوی تهی می‌کرد، در معنای رشد انسان و عمران طبیعت (ایران سبز) اصلی از اصول راهنمای انقلاب ایران شد و روحانیت نیز از در موافقت با آن درآمد.

۱۲. سازو کار قدرت ایجاد تضاد، یعنی تقسیم به دو و حذف یکی از دو است. شاه و دستیاران او گمان بردند کار حذف نیروهای مخالف بیرون

از رژیم را به پایان برده‌اند (خاطرات علم). غافل از این که، سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، تعطیل بردار نیست.

چنان که، در آغاز، سازمان امنیت به مخالفان رژیم می‌پرداخت. اما، به تدریج، «شخصیتهای» رژیم نیز در قلمرو «تعقیب و مراقبت» ساواک قرار گرفتند. این سازمان ترور را نیز بر مشاغل خود افزود: ترورهای مخالفان (بیرون بردن از زندان و کشتن زندانیان) گروه جزئی و... و ترور مقامهای ارشد رژیم که مخالف می‌شدند (ترور سپهبد بختیار در عراق و ترور احمد آراش و...) و نیز خبرچین گماردن بر شخصیتهای ارشد رژیم، انسجام در درون رژیم را ناممکن گرداندند. امری که شاه سابق یکسره غافل ماند، نقش ساواک در متلاشی کردن رژیم از درون بود. شبکه تار عنکبوتی خانواده‌های حاکم، جای به افرادی می‌داد که برای حفظ موقعیت خویش، جز رابطه با شخص شاه نداشتند. چنان شد که بهنگام انقلاب، شاه کسی را که نخست وزیر کند، نمی‌یافت. به سراغ شاپور بختیار، شخصیتی از جبهه ملی، رفت، به سراغ کسی از همان جبهه ملی رفت که شاه آن را دشمن خود می‌دانست.

۱۳. بنابر قانون دیگری که قدرت از آن پیروی می‌کند، بقای رژیم در گرو متمرکز و بزرگ شدن قدرت شد. اما تمرکز قدرت در بنیاد سلطنت، دو اثر ناتوان‌ساز بار می‌آورد: یکی بزرگ شدن ابعاد تخریب نیروهای محرکه و دیگری تقدم مطلق جستن حفظ رژیم. گرچه شاه از آن دم می‌زد که در صورت لزوم، صدهزارتن را خواهیم کشت و کارتر ایران را جزیره ثبات می‌خواند، اما نفس تقدم مطلق پیدا کردن حفظ رژیم گویای ناتوانی روزافزونس در باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی بود. نه تنها از تصدی این مهم ناتوان بود، بلکه عامل بازدارنده نظام اجتماعی از باز و تحول‌پذیر شدن، بنابراین، بکارنیفتادن نیروهای محرکه در رشد بود. از این‌رو، نیروی جوان مجرانی جز فعال شدن برضد رژیم، نمی‌یافت.

در حقیقت، ترقی تغییر نظام اجتماعی را اجتناب ناپذیر می‌کرد. اما به همان نسبت که ساختها تغییر می‌کردند، جامعه نیروهای محرکه بیشتری را پدید می‌آورد و بکار افتادن این نیروها به بازتر و تحول پذیرتر جامعه، نیاز می‌یافت. اما دولت استبدادی، در موقعیت زیر سلطه، امکان نمی‌داد که نظام اجتماعی به ترتیبی باز بگردد که نیروهای محرکه را در خود فعال کند. نهضت ملی ایران به رهبری مصدق، جنبشی بود برای رها کردن نظام اجتماعی ایران از موقعیت و وضعیت زیر سلطه و بدست آوردن قابلیت باز و تحول پذیر شدن. اما تقدم مطلق بخشیدن به حفظ رژیم، شاه را دستیار سیا و انتلیجنت سرویس در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ گرداند. از آن پس نیز، حفظ رژیم از تقدم مطلق برخوردار شد. بدین سان، رژیم شاه که از ترقی مشروعیت می‌گرفت، خود ضد آن شد. در پی شکست انقلاب سفید، رژیم شاه به حال فلج درآمد و استقلال و آزادی جامعه و انسان اصول راهنما و هدفهای جنبش شدند.

۱۳. وسائل ارتباط جمعی رژیم و سانسورها که برقرار کرده بود، بر ضد رژیم می‌گشتند: ارگانهای رژیم نه اندیشه راهنمائی داشتند که آن را تبلیغ کنند و نه انقلاب سفید شکست خورده قابل دفاع بود. این بود که شاه و دستیاران او موضع فعال را از دست می‌دادند و موضع انفعال می‌جستند. دو جریان اطلاع و اندیشه در بیرون رژیم برقرار می‌گشتند. سانسورها، نه جامعه که رژیم را از این دو جریان بی‌اطلاع نگاه می‌داشتند: سانسور اطلاعات، سبب می‌شد که، در هرم قدرت، مادونها از دادن اطلاع «ناخوشایند» به مافوقها، خودداری کنند. خود را نیز سانسور می‌کردند تا از آنها آگاه نشوند. ماجرای دیدار وزیران شاه با سلیوان، واپسین سفیر امریکا در ایران (در حضور یکدیگر جرأت نمی‌کردند واقعیت را باز گویند و چون هریک از آنها با سفیر تنها می‌شدند از او می‌خواستند شاه را از حقایق آگاه کند) وضعیت رژیم گرفتار سانسور را نیک گزارش می‌کند. سانسور شاه را در چنان بی‌خبری

نگاه داشته بود که چون دانست ایرانیان در سرتاسر کشور به جنبش درآمده‌اند، سخت در شگفت شد!

۱۴. بی‌اعتباری دستگاه قضائی رژیم شاه، جنبه بین‌المللی می‌یافت: نظامی شدن آن بخش از قوه قضائی که به «جرائم سیاسی» می‌پرداخت (رژیم نمی‌پذیرفت که جرم سیاسی وجود دارد) و هیأت‌های ناظر از وکلای دادگستری که به ایران می‌رفتند و شیوه عمل دادگاه‌های نظامی را گزارش می‌کردند، تشکیل کمیته سارتر در پاریس برای دفاع از زندانیان سیاسی و مخالفت‌های مداوم شخصیت‌هایی چون برتراند راسل، در کشورهای دیگر، دفاع از حقوق انسان و مبارزه با قوه قضائی رژیم را انگیزه جنبش می‌گرداند. بدین‌سان، پیشاپیش، حمایت افکار عمومی جهان از جنبش، بدست می‌آمد. بدین‌سان، جهانیان «جزیره ثبات و امنیت» را جزیره ناامنی روزافزون می‌یافتند.

۱۵. خالی شدن دولت از حقوق و پرشدنش از مصلحت که با حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او سازگاری نداشت، دولت را نماد ضدیت با حقوق می‌گرداند. این تقابل مصلحتی که دولت می‌سنجید با حقوقی که ایرانیان می‌باید از آن برخوردار می‌بودند، آشکار می‌کرد که مصلحت‌ها عین مفسدت هستند. بر سر ضدیت شاه و رژیم او با حقوق ملی، استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او، اجماع پدید می‌آمد. طرفه این که شاه و رژیمش نیز در پدید آوردن این اجماع نقش اول را ایفا می‌کردند؛ در واپسین سالها، شاه مرتب دموکراسی غرب را دست می‌انداخت و آن را عامل انحطاط می‌شمرد.

۱۶. ساواک دستگاه تفتیش عقیده نیز بود. در رژیم او، هردانشی که استبداد شاه را توجیه نمی‌کرد، سانسور می‌شد. لذا، دین بمثابه بیان استقلال و آزادی نیز سانسور می‌شد. اما ساواک به سانسور اندیشه‌ها و دانش‌ها بسنده نمی‌کرد، بکار رسمی کردن دین نیز مشغول بود.

محتوائی به دین دادن بقصد سازگار کردنش با رژیم شاه، کاری بود که، بعد از عصیان خرداد ۴۲، در دستور کار قرار گرفت. دین و روحانی ستیزی نخستین، جای خود را به تدارک دین و روحانی دولتی می‌داد. رژیم سپاه دین نیز تشکیل داد و بکار تربیت روحانیان نوع جدید نیز مشغول شد. در همان حال، با مراجع دینی ارتباطی نه آشکار برقرار کرد (خاطرات علم و اسناد ساواک). ملی گرائی رسمی و چپ رسمی نیز، دو کار دیگر ساواک و دیگر دستگاه‌های رژیم می‌گشتند. حاصل این کارها، ایجاد شدن فرصت برای پیشنهاد بیان جدید دینی و نیز دقیق کردن مفاهیم استقلال و آزادی و رشد و عدالت اجتماعی در بیرون رژیم می‌گشت. تفتیش عقیده بخصوص رژیم را، از رأس هرم تا قاعده، از عامل بزرگ انسجام، یعنی تفهیم و تفاهم، محروم می‌کرد.

۱۷. سازمان‌های سیاسی که جامعه مدنی را اقامت گاه خویش بر گزیده بودند، سرکوب شدند. سازمان‌های سیاسی نمی‌باید اقامت گاهی جز دولت می‌داشتند. با وجود این، شاه نخست دو حزب میلیون و مردم را تشکیل داد. دیرتر، حزب میلیون را با حزب «ایران نوین» جانشین کرد. رهبر حزب جدید که حکومت را در دست گرفت، حسنعلی منصور بود. او ترور شد و امیر عباس هویدا جانشین او گشت. با اینکه حکومت او بطور کامل از شاه فرمان می‌برد، شاه در این بیم شد که نکند دو حزب ریشه پیدا کنند و بمثابه دو بنیاد سیاسی، اداره دولت را تصدی کنند. اینست که این دو حزب را منحل کرد و حزب رستاخیر (خاطرات علم) را تشکیل داد و عضویت همه ایرانیان را در آن اجباری کرد. اما این حزب که به حزب «پ.پ.پ» مشهور شد، خود عامل قطعی شدن تضاد ملت با شاه شد. بخش بزرگی از درس خوانده‌ها که تا این زمان طرف نمی‌گرفتند، برضد شاه و رژیم او شدند و...

۱۸. بدین سان، دولت استبدادی تولید کننده تبعیض‌ها و نابرابری‌ها گشت. یک رشته انحصارها پدید آورد: انحصار فعالیت سیاسی به

گردانندگان حزب رستاخیز و انحصار فعالیت‌های اقتصادی به گروه بندی‌هایی که در گردانندگی دولت و حزب واحد شرکت داشتند و انحصار فعالیت‌های هنری به تولیدکننده‌های فرآورده‌های «هنری» سازگار با استبداد حاکم و انحصار اداره بنیادهای اجتماعی به کسانی که با محور قدرت رابطه می‌داشتند و... این انحصارها و انحصارهای دیگری که بوجود می‌آورد تبعیض‌ها و نابرابری‌ها را بیشتر و بیشتر می‌کردند. سلسله مراتب اجتماعی بر محور قدرت این‌سان شکل می‌گرفتند. اما بخصوص در قشرهای پائین هرم، ساختارها می‌گسستند. در موقعیت ایران بعد از نهضت ملی و باوجود نو شدن اندیشه دینی و دانش‌های اجتماعی که تبعیض‌ها و نابرابری‌ها را ریشه‌یابی می‌کردند، تبعیض‌ها و نابرابری‌ها تحمل‌ناپذیر می‌شدند. بدین‌سان، عصیان برضد تبعیض‌ها ناگزیر می‌گشت. همگانی‌ترین این تبعیض‌ها، تبعیض‌هایی بودند که جای هرکس را در سلسله مراتب اجتماعی معین می‌کردند. این سلسله مراتب ساخته انحصارها، بخش بزرگی از درس خوانده‌های جوان را در شمار قشرهای میانی جامعه قرار می‌داد. بدین‌سان، آنها را به نیروی محرکه این قشرها بدل می‌کرد. بیهوده نبود که تبعیض‌زدائی - انگیزه قوی شرکت جمهور زنان در جنبش - از خواستهای مردم در جنبش گشت که در زبان دینی، استکبار ستیزی نام گرفت.

۱۹. بنابر خاطرات علم و فراوان اسناد دیگر، شاه رژیم خویش را بواقع ابدمدت می‌انگاشته‌است. دستگاه تبلیغاتی او اسطوره سرنگون ناشدنی رژیم او را تبلیغ می‌کردند. برای این که مردم ایران از سقوط‌ناپذیری رژیم او اطمینان پیدا کنند، به سرکوب مخالفان بسنده نمی‌کردند. تحقیر، از جمله، القای باور به ناتوانی نامزدهای بدیل رژیم شاه به مردم و نیز القای ناتوانی مردم از جنبش، به خود مردم، رویه سران رژیم و دستگاه‌های تبلیغاتی او، در طول سال‌ها بود. کارکنان ارشد رژیم نیز از این تحقیر معاف نبودند. همه باید به خود می‌باوراندند که بدون شاه،

هیچ هستند. رژیم ساختاری جسته بود که استعدادها را یا تخریب و یا دفع می کرد.

بدین ترتیب بود که رژیم او از استعدادها تهی می شد. آنها هم که در خدمت او می ماندند، می باید استعداد خویش را پنهان می کردند. نتیجه این شد که کارائی دولت بطور مداوم کاهش می یافت و این بار، شاه و دولتش نماد ناتوانی می شدند. ساختن لطیفه‌ها در باره ناتوان‌هایی که بر کشور حکومت می کردند، روزافزون می شدند. این لطیفه‌ها گویای شکستن اسطوره سقوط ناپذیری رژیم شاه بودند. در برابر، اندیشه راهنمای نو توانائی‌های شهروندان ایران را به آنها یادآور می شد.

۲۰. خشونت هرچهار بعد واقعیت اجتماعی، بعد سیاسی و بعد اقتصادی و بعد اجتماعی و بعد فرهنگی را فرا می گرفت - از جمله، شعار «من ولو به زور ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم» بیانگر فراگیر شدن خشونت بود -، در نتیجه، فعالیت اقتصادی، بخصوص تولیدی، ناامن تر می گشت و کلمه شاه زورگوئی و خشونت را تداعی می کرد. از این رو، مسئله بر مسئله افزوده می شد و این مسئله‌ها راه‌حلی جز «اعمال قدرت» نمی‌جستند. مطالعه خاطرات علم از جهت سهم روز افزون خشونت در محتوای گفتگوهای او با شاه و دیگران و هم در راه‌حلی‌هایی که موضوع گفتگو می‌شدند، بس گویا است. تا بدانحد که فرح دیبا، همسر او و علم وزیر دربار او، به او اعلان خطر می‌کردند. پیدایش سازمان‌های سیاسی که قیام مسلحانه را روش می‌کردند، واکنش فراگیر شدن خشونت بود. باوجود این، شکست این سازمان‌ها و جستن جنبش همگانی بعنوان روش، رهائی از خشونت فراگیر را دلیل روی آوردن به انقلاب گرداند.

۲۱. پهلوی‌ها سلطنت خود را از ترکیب مناسبی از فشار قدرت خارجی به ایران و فشار رژیم خود به مردم، داشتند. از دید آنها و امپراطوری انگلستان و نیز امریکا، دشمن خطرناکی که کام گشوده بود برای

بلعیدن ایران، روسیه‌ای بود که اینک کمونیسیم مراسم شده بود. تهدید دولت جدید بزرگ جلوه داده می‌شد تا فشار شدید رژیم پهلوی به مردم کشور را توجیه کند. وابستگی به غرب که «موازنه یک جانبه مثبت» نام گرفت، برای حفظ ایران از بلعیده شدن توسط روسها، ضرور تبلیغ می‌شد. اما زمانی رسید که فشار از بیرون توجیه ناپذیر شد. شاه از یافتن ترکیب مناسب دو فشار ناتوان شد.

در حقیقت، بهمان نسبت که ستون پایه‌های دیکتاتوری شاه، فرسوده می‌شدند و رژیم او از اندیشه راهنما و توانائی و امید خالی و جامعه از آنها پر می‌شد، نیاز شاه و رژیم او به استوارکردن تعادل قوا با قدرتهای خارجی بیشتر می‌شد. اما از بدقابالی او، در این هنگام، دو ابر قدرت وارد مرحله انقباض می‌شدند و رژیم نمی‌توانست تعادل موجود را نیز برقرار نگاه دارد. بدقابالی دیگری به رژیم روی آورد: پیش از این زمان، ضدیت با «شوروی» سابق را محور سیاست داخلی و خارجی می‌کرد: حزب توده دست نشانده شوروی بود و گروه‌های سیاسی با ایدئولوژی چپ را که به مبارزه مسلحانه روی آورده بودند، وسیله کار حزب توده می‌شمرد. از دید رژیم، گروه‌های دیگر را چین و نیز فلسطینی‌ها، حمایت می‌کردند. چون موج‌های جنبش همگانی برخاستند، شاه تهدید کرد که تغییر رژیم ایران را به «ایرانستان» بدل می‌کند. جنبش ادامه یافت و او امریکا و انگلستان را نیز متهم کرد. غیر از نیازش به محور کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی خود، رفتار او گویای بی‌اطلاعیش از تحول در سطح جهان بود.

۲۲. او می‌گفت: ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم. اما، از آغاز، ندانست که میان نماد قدرت مطلقه گشتن و بنای آرمان‌شهر، تضادی حل‌ناپذیر وجود دارد. ندانست که بنای آرمان‌شهر به ایمان استوار سازندگان آن نیاز دارد. او ندانست که میان مدیران ساختمان آرمان‌شهر با مردمی که باید در بنای آن شرکت می‌کردند، اشتراک در ایمان بایسته بود. وقتی مردمی شاه و رژیم او را دست نشانده

بیگانه و غرق در فسادها بدانند و رابط رژیم با مردم سازمان امنیت و دیگر دستگاه‌های سرکوب باشد، نه بهشت که جهنم ساخته می‌شود. ندانست که قدرتمداری با ایمان ناسازگار است. ندانست که آرمان‌شهر را مردم باید بناکنند و مردمی که هیچ از آن نمی‌دانند و رژیم را عامل تلاشی فرهنگ و اقتصاد و بیابان شدن کشور خود می‌یابند، در جستجوی آرمان‌شهری دیگر می‌شوند که از میان برداشتن رژیم او، پایه‌گذاری آن باور می‌شود. ندانست که، در بنای آرمان‌شهر، برخورداری ایرانیان از حقوق شهروندی و شرکت آنها در ساختن آرمان‌شهر، تنها بابرخورداری از حقوق خویش ممکن است. ندانست که بنای آرمان‌شهر با برخورداری جمهور مردم از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق بمثابه عضو جهانی و نیز طبیعت ایران از حقوق خود، پایه‌گذاری می‌شود. ندانست فقدان ایمان در خود او و در همکاران او و در دستگاه اداری و نظامی تحت امر او، سبب می‌شود قدرت ویران‌گر و فسادگستر خلاء را پر کند و بجای رشد، از رشدماندگی فراگیر بگردد. این شد که آرمان‌شهر، آرمان‌شهری که می‌خواست بسازد، ایران در حال بیابان شدن و جامعه‌ای با اقتصاد مصرف محور گشت و دولتش غرق فساد و بطور روزافزون مدیریت ناپذیر شد.

۲۳. خارجی شدن دولت شاه و ناتوانیش از برقرار کردن تعادل پایدار با قدرت‌های خارجی، استقلال و آزادی را ملاک تمیز بدیل اصیل از بدیلی ساختگی می‌کرد. در حقیقت، کوشش‌های رژیم شاه برای این که بیرون از دایره دولت استبدادی، نیروئی برجا نماند، بنابراین پرداختن به ساختن بدیل‌های دست نشانده، به شکست انجامیدند. نه ملی ساختگی، نه چپ‌قلابی و نه دینی در ستیز با دینی‌های مخالف رژیم، توان نجستند. ایجاد حزب رستاخیر، در عین حال اعلان شکست رژیم در بدیل‌سازی بود.

از آن سو، شعار «نه شرقی و نه غربی» که ترجمان موازنه عدمی است، بیانگر استقلال طلبی مردم در جنبش و پیدایش وجدان همگانی - ولو

مبهم - بر ورود دو ابر قدرت به مرحله انقباض و توانائی مردم بر بازیافت استقلال از سلطه امریکا و، در همان حال، قرار نگرفتن تحت سلطه «شوروی» سابق بود.

۲۴. در جشن‌های دوهزار و پانصدمین سالگرد «استقرار نظام شاهنشاهی در ایران»، بیگانگی رژیم از تاریخ و فرهنگ ایران بود که، در برابر دید سران و هیأت‌های دولتی بیگانه که به ایران دعوت شده بودند و خبرنگاران این کشورها، به نمایش درآمد. زیرا از تاریخ، دوران سلطنت ماد و پیش از آن حذف شد تا که تاریخی بیگانه جانشین تاریخ ایران بگردد. از اسباب پذیرائی نیز هیچ ساخته ایرانی نبود. شاه نادانسته تبلیغی بلیغ کرد که ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران را بیابان فرهنگ گردانده‌است. این شاه بود که بریدگی کامل خویش را از ایران و مردم آن به جهانیان اعلان می‌کرد.

زبان فارسی نیز در این جشن‌ها کاربرد نداشت. راستی این است که شاه و دستیاران او زبانی بکار می‌بردند بیگانه با زبانی که ایرانیان می‌توانستند اندر بیابند:

۲۵. بی‌گانگی دولت با ملت، بلحاظ وابسته شدن بودجه دولت به درآمد نفت و واردات و قرضه‌های خارجی و این واقعیت که شاه می‌پنداشت مردم در دست او موم هستند و او هر شکلی که بخواهد به این مردم می‌دهد، به سخن دیگر، این واقعیت که قدرت راهبر و مردم وسیله بودند و هدف را نیز قدرت تعیین می‌کرد، رابطه دولت شاه با ملت را، رابطه یک سویه، آمر و مأمور می‌گرداند. در این رابطه، زبانی که بکار می‌رفت، زبان قدرت بود. این زبان را مردم ایران دیگر نمی‌فهمیدند. زیرا آنها نیز خود را از دولت می‌پوشاندند. از جمله به زبانی با یکدیگر گفتگو می‌کردند که شاه و دولت او اندر نمی‌یافتند. بدین سان بود که انزوای شاه و رژیم او، در سطح کشور و در سطح جهان کامل می‌شد. هرگاه او یکی در برابر همه شدن خویش را اندر

می‌یافت و برآن می‌شد با مردم ایران زبانی را بکار برد که در تفهیم و تفاهم بکار می‌رود، صدای انقلاب را پیش از «جشن‌های شاهنشاهی» می‌توانست بشنود.

۲۶. تا آن روز که شاه صدای انقلاب مردم را شنید، او و رژیمش انعطاف‌ناپذیر ماندند. روشی جز سرکوب بکار نبردند. او به جای آن که انعطاف‌پذیر شود، حکومتی از نظامیان تشکیل داد. نتیجه این شد که «صدای انقلاب شما را شنیدم»، در نظر مردم، اینک آماده‌ام با آن وارد جنگ شوم، معنی داد. از آن زمان، تا سقوط حکومت نظامی، رژیم همچنان انعطاف‌ناپذیر باقی ماند و این انعطاف‌ناپذیری کشنده شد. زیرا امکانها را از دست شاه بدر برد؛ رجال سیاسی که پیش از آن می‌توانستند حکومتی، با سیاست آشتی‌جویانه، تشکیل دهند، حالا دیگر از این کار ناتوان شدند. قلمروهایی از جامعه که هنوز تحت حاکمیت دولت بودند (صنعت نفت و دستگاه اداری پیش از پیوستن به اعتصاب و ارتش که به قول سرانش چون برف آب می‌شد)، از پی هم، از دست او بدر می‌رفتند. حکومت بختیار زمانی تشکیل شد که رژیم شاه قلمرو حاکمیت نداشت و خارج شدن شاه از کشور، مردم در جنبش را از پیروزی انقلاب مطمئن کرد.

فصل پنجم

عوامل مساعد انقلاب در جامعه ایران و نارسائی‌های آنها

۱. در جامعه تحت رژیم شاه، وجدان همگانی بر ناتوان شدن آن رژیم و نیز برهم خوردن تعادلش با قدرتهای خارجی، پدید می‌آمد:

جمعیت ایران، در مقایسه با سال ۱۳۳۲، سال وقوع کودتا بر ضد حکومت ملی مصدق، دست کم دوبرابر شده بود. دو امر بسیار مهم، همزمان، واقع می‌شدند: یکی این که ساخت اقتصاد ایران، در پی اصلاحات ارضی و اقتصاد مصرف محور شهری، تغییر می‌کرد و سبب تراکم جمعیت جوان در شهرهای بزرگ می‌گشت. درآمدهای نفتی افزایش می‌یافتند اما به سرمایه‌گذاریهای براستی تولیدی راه نمی‌بردند. لذا، درآمدهای نفتی سبب نمی‌شدند این جمعیت در فعالیت‌های تولید، کار بیابد. سرکوب شدید سازمانهای سیاسی، از سوئی و بی‌اعتبار شدن بنیادهای جامعه و پاره شدن ساخت‌ها، از سوی دیگر، فراخنای بس گسترده‌ای برای خودانگیختگی جمعیت جوان فراهم می‌آورد. از این‌رو، اندیشه راهنمایی مقبول می‌افتاد که خودانگیختگی و سازماندهی خودانگیخته را ارزش می‌شمرد. بیهوده نبود که نه اسلامی که بنیاد دینی تبلیغ می‌کرد و نه ایدئولوژی‌های سازگار سازماندهی بر مدار قدرت، یک رهبری مطاع و یک بدنه مطیع را ارزش می‌کرد، بکار جنبش خودانگیخته و همگانی نیامدند.

این خودانگیختگی، با وجدان شفاف بر استقلال و آزادی همراه نبود. افراد جوان استقلال و آزادی را رها شدن از بندگی قدرت نمی‌انگاشتند. بسا از آن خود گرداندن قدرت گمان می‌بردند. استقلال و آزادی جامعه را نیز از آن جامعه شدن قدرت از راه خلع ید از قدرت خارجی و خلع ید از شاه و رژیم او، گمان می‌بردند. سازمانهای ایرانی مدافع حقوق انسان در خارج از کشور نیز وجود داشتند. بهنگام برخاستن ایرانیان به جنبش همگانی، در خود ایران نیز، جمعیت دفاع از حقوق انسان پدید آمد. اما قدرت محور بود. کوشش جمع کوچکی

برای تبیین استقلال و آزادی و تعریف حق، مستقل از قدرت، نیز، بود. اما میان این جمع و جامعه هنوز ارتباط گسترده برقرار نشده بود. جامعه جوان با این ویژگی روی به جنبش نهاد. با آنکه وجدان همگانی بر جانشین وجود داشت، به این دلیل که جنبش مستقل از شرق و غرب روی می داد، در آغاز، از میان برداشتن رژیم شاه از شفافیت برخوردار بود.

۲. پیش از وقوع انقلاب، جانبداران ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم گرفتار انشعاب‌های فراوان بودند. جانبداران اسلام نیز از همین انشعاب‌ها رنج می بردند:

اما بطور عمده، چهار گرایش عمده، هریک جانبدار تقدم یکی از چهار اصل استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی و رشد بودند. مارکسیستها به عدالت اجتماعی تقدم می دادند و ملی گراها به استقلال تقدم می دادند و لیبرالها به آزادی تقدم می دادند و شاه و رژیمش به رشد تقدم می دادند. روحانیان، پیشاپیش آنها، آقای خمینی به اسلام تقدم می دادند. گرایش‌های دیگر جانبدار رشد بودند اما بر سر «رشد چیست؟» اختلاف نظر داشتند. پس لازم بود کوشش نظری جدی بعمل آید برای تبیین این اصول به ترتیبی که اتحاد بتواند جانشین اختلاف گردد. حاصل این کوشش، در جامعه‌ای که اینک پهنای خودانگیختگی سیاسی گشته بود، بکار جنبش همگانی خود انگیخته می آمد. بر اصل موازنه عدمی، تعریف این اصول به ترتیبی که تحقق هریک از آنها موکول به تحقق اصول دیگر بگردد، میسر گشت. اینک لازم بود یکی از بیان‌ها، از عهده بیان این اصول برآید. این کار، از اسلامی برآمد که بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی شد و این اسلام اندیشه راهنمای انقلاب گشت.

باوجود این، تعریفهای جدید و همزادی و همراهی این اصول را جانبداران ایدئولوژی ها، به درون آنها نبردند و آنها را با این تعریفها

سازگار نکردند. این نقص بزرگ، در پی سقوط رژیم شاه، بگانه رقابت بر سر تصرف دولت، خود را، نشان داد و از عوامل بازسازی دیکتاتوری گشت.

۳. در ایران پیش از انقلاب، دین مردم ایران، اسلام بود اما:

غیر از مذاهب موجود در این دین، مذهب شیعه که دین اکثریت بزرگ مردم بود، در بیان قدرت از خود بیگانه و تکلیف مدارگشته و در ایام پیش از انقلاب، گرایشها می داشت. هریک از ایدئولوژیها نیز گرایشها می داشتند. باوجود این، تحول بزرگ، سازگار با خودانگیزگی انسان (هرکس خود خویشان را رهبری می کند و این رهبری کردن خودانگیزخته است)، روی داد: دینی که فعل پذیری را رویه باورمندان گردانده بود، اینک انسان را به فعالیت، فعالیت اعتراضی می خواند. در این تحول، از روحانیان، خمینی نقش اول را جست. اما، در آنچه به دین بمثابه اندیشه راهنما مربوط می شد، آنها که در باز رهیدن اسلام از خودبیگانگی کوشیدند. نخست نسل طالقانی و بازرگان و سپس نسل شریعتی و بنی صدر بودند.

هنوز می باید اسلام خویشان را بمثابه بیان استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق ایرانیان بمثابه عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، باز می یافت و بازیافت. بدیهی است کار هنوز کامل نبود. باوجود این، اگر دوران اقامت کوتاه خمینی را در نوفل لوشاتو، تعیین کننده می دانند، بدین خاطر است، که در مصاحبه های پرشمار، این اسلام، از زبان او، با مردم جهان در میان گذاشته شد.

این اسلام، با ویژگی های ایرانیت خوانائی یافت. هدفها و روش تعریفهای روشن یافتند و با برنامه تفصیلی برای تغییر دولت قدرتمدار به دولت حقوقمدار، همراه شدند (۲۰ مسئله و اصول راهنمای حکومت اسلامی و بیانیه حکومت ملی).

تحقیق پل وییی و خسرو خاور (مرفولوژی انقلاب ایران) و نیز پیش نویس قانون اساسی و انتخابات اول ریاست جمهوری، معلوم می کند که جمهور مردم بر این اسلام، معرفت اجمالی داشته اند. این اسلام انعطاف پذیری را ممکن می کرد. به سخن دیگر، همکاری و همراهی همگان را در جنبش همگانی میسر می گرداند. با وجود این، نارسائی ها مانع از آن شدند که دولت بیان قدرتی را که اسلام ولایت فقیه است، نجوید:

۳/۱. خمینی که نقش تعیین کننده ای می داشت - بنا بر آنچه خود به صراحت گفت - از راه مصلحت، در نوفل لوشاتو، سخنگوی این اسلام شد. در بنیاد دینی، بخشی که موقعیت متفوق یافته بود نسبت به این بیان بیگانه بود و نمی خواست موقعیت را برای تصرف دولت از دست بدهد.

۳/۲. گرایشهای اسلامی لیبرال نیز در همان حال که با سلطه روحانیت بر دولت موافق نبودند، بیان دینی که گرایشی از آنها در سرداشتند، بیان آزادی از نوع لیبرال بود (بازگشت به تقدم آزادی بر استقلال و...) گرایش دیگری که دستیار خمینی در استقرار استبداد شد، طرح سازمانی قدرت محور را ساخت و خمینی آن را اجرا کرد. اسلامی که این تمایل در سرداشت با استقرار استبداد فراگیر ناسازگار نبود.

۳/۳. التقاطی ها و گرایشهای چپ، بنابر ایدئولوژی های خود، قدرت را هدف می شناختند. اینان صحنه سیاسی ایران بعد از انقلاب را، صحنه رقابت بر سر قدرت گردانند. آنها به هشدار نسبت به خطر «فاشیسم مذهبی» وقع نهادند و حاضر نشدند در کوشش برای به عمل درآوردن هدفهای انقلاب شرکت کنند.

۳/۴. بیان استقلال و آزادی بدین خاطر که در برگیرنده حقوق است و هر حق در عین حال هدف و روش است، برای روش زندگی شدن، نیاز به حضور قدرت دولت ندارد، بلکه نیاز به عدم حضور دولت دارد. زیرا هر کس خود به حقوق خویش عمل می کند. این بیان با دولت دینی سازگار نیست. دین را ایدئولوژی دولت کردن، دولت را تابع ایدئولوژی

نمی‌کند، ایدئولوژی را تابع دولت می‌کند. این واقعیت که برخوردار کردن دولت از ایدئولوژی، دولت را قدرتمدار می‌گرداند، پذیرفته نبود. جامعه نیز بدان وجدان نمی‌داشت.

۳/۵. بیان استقلال و آزادی کاستی‌ها (کارهایی که از انقلاب بدین سو انجام گرفته‌اند، آن زمان انجام نگرفته بودند) می‌داشت. از جمله، شناسایی قرآن بمثابه تبیین‌کننده حقوق انسان و اصول راهنمای قضاوت و نیز مردم‌سالاری شورائی، انجام نگرفته بود. اینست که اعلامیه جهانی حقوق بشر، با آنکه پیش از انقلاب، پذیرفته بود، بعد از انقلاب، صفت غیر اسلامی یافت. بعد از انتشار کتاب حقوق انسان و اصول راهنمای قضاوت در قرآن، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، سمینار حقوق انسان در قم تشکیل شد و آقای منتظری نخستین مرجع شیعه شد که جزوه حقوق بشر را انتشار داد. دانستی است که کتاب حقوق انسان و اصول راهنمای قضاوت در قرآن در هیچ‌یک از کشورهای اسلامی، هنوز، اجازه انتشار نیافته‌است.

۴. هدفهای انقلاب استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی (= ولایت جمهور مردم بر وفق اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی) و رشد بر میزان عدالت اجتماعی گشتند:

متحقق کردن هدفهای انقلاب را بنی‌صدر در انتخابات ریاست جمهوری، برنامه خویش گرداند و ۷۶ درصد مردم به آن رأی دادند. حقیقت اینست که از آن زمان تا این زمان، نامزدهای جانبدار ولایت فقیه، همواره از حمایت یک اقلیت ۵ درصد برخوردار بوده‌اند. با وجود این، نارسائی‌ها، بخصوص در آنچه به رابطه هدف و روش مربوط می‌شود، بازسازی استبداد را میسر گرداندند:

۴/۱. با سقوط رژیم شاه، صحنه سیاسی، صحنه رقابت بر سر قدرت شد. از نو، گرایشها به بازی تقدم این اصل بر آن اصل، بازگشتند: لیبرالها به تقدم آزادی بر استقلال بازگشتند. روحانیان به تقدم اسلام بر همه دیگر

اصل‌ها و حقوق بازگشتند. چپ‌ها تقدم با عدالت اجتماعی است را شعار کردند. ...

این گرایشها نه تنها تعریفهای مبهم را رواج می‌دادند، بلکه از ارزش انداختن آزادی توسط گرایشهای چپ و نیز طرفداران «دولت اسلامی» که به استقلال نیز وقتی نمی‌نهادند (به دنبال تجاوز عراق به ایران، گفتند نیمی از کشور از دست برود بهتر از آن است که بنی‌صدر در جنگ پیروز شود. پیش از آن، گروگان‌گیری کردند که بنی‌صدر آن را نقض اصل استقلال خواند بدین خاطر که قدرت خارجی را محور سیاست داخلی و خارجی ایران گرداند)، آزادی را از شمار هدفها خارج گرداند. تدوین‌کننده بیان استقلال و آزادی و لیبرالها و مصدقی‌ها تنها طرفداران آزادی باقی ماندند.

۴/۲. این گرایشها نه خود می‌دانستند هر هدفی، خواه حق و خواه قدرت، خود روش خویش است و نه جامعه می‌دانست هدف روش خود نیز هست و نه از ربط هدفها با یکدیگر آگاه بودند. سهل است، مدعی می‌شدند با بکار بردن قدرت است که می‌توان به این هدفها رسید. چنانکه، نزد افرادی که آلت فعل می‌شدند، شعار «در کوتاه مدت، با زور می‌باید موانع را از سر راه تحقق هدفهای انقلاب برداشت»، توجیه‌کننده تشکیل «نهادهای انقلاب» و روش سپاه پاسداران و دادگاه انقلاب و بسیج و نیز سازمانهای سیاسی شد که خشونت را روش کردند. اینان و دیگران غافل بودند که طرح استقرار دولت قدرت محور با ولایت مطلقه فقیه در خفا تهیه و با سقوط رژیم شاه به اجرا گذاشته شده بود.

۴/۳. بدین قرار، در سطح هر ایرانی، تحقق هدفها از راه روش کردن آنها، بنا بر این، انسانهای مستقل و آزاد شدن و رشد کردن، پذیرش همگانی نیافته بود. در نتیجه، در سطح جامعه، ولایت جمهور مردم از راه شهروند شدن اعضای جامعه ملی، به عمل درنیامد.

۴/۴. با آنکه در انقلاب، مردم ایران گل را بر گلوله پیروز کردند، خشونت زدائی که بیان استقلال و آزادی قواعد آن را بدست می‌دهد، نه

تنها همگانی نشد، بلکه جای به خشونت گرائی سپرد و قدرت، نه تنها میان دارندگان طرزفکرها خشونت را حاکم کرد، بلکه تقسیم مسلمانان جانبدار انقلاب را نیز، به مکتبی و نیمه مکتبی و غیر مکتبی و ضد مکتبی مقرر و سلطه مکتبی‌ها بر هر سه جماعت و جمهور مردم را، بر وفق همان طرح، واجب گرداند.

۴/۵. با آنکه برنامه تغییر دولت قدرتمدار به دولت حقوقمدار شامل تدابیر برای برداشتن ستون پایه‌های دیکتاتوری و گذاشتن ستون پایه‌های دولت حقوقمدار، پیش از انقلاب و در روزهای اول انقلاب، توسط بنی‌صدر، نخست در دانشگاه صنعتی، با حضور ۳۰ تا ۴۰ هزار دانشجو و سپس در دیگر دانشگاه‌ها به بحث گذاشته شد، کتاب شد و با عنوان (بیانیه جمهوری اسلامی ایران) در تیراژ بسیار بزرگ انتشار یافت، نه تنها ستون پایه‌های رژیم دیکتاتوری شاه برجاماندند (در مصر تونس و لیبی و یمن نیز چنین شد)، بلکه، برابر طرحی که دکتر یزدی به تصویب خمینی رسانده بود و در مقام معاون نخست وزیر، مأمور تهیه طرحهای انقلاب، مجری بخشی از آن بود، ستون پایه‌های جدید (سپاه و دادگاه انقلاب و کمیته‌ها و بسیج و بنیاد مستضعفان و جهاد سازندگی و...) نیز تشکیل شدند

۴/۶. «حفظ نظام اوجب واجبات است» دولت «ملاتاریا» را بطور قطع جانشین هدفها گرداند. ناگزیر، ولایت مطلقه فقیه، حتی برخوردار از اختیار بلااجرا گرداندن موقت احکام دین، هم جانشین «اسلام فقاہتی» گشت.

۵. نقصی از مهمترین نقص‌ها، نقص در نیروی محرکه سیاسی انقلاب ایران بود:

این نیروی محرکه فاقد همگونی، بنابراین، فاقد انسجام بود. سازمانهای سیاسی که پیش از آن مبارزه مسلحانه را روش کرده بودند، به جنبش همگانی به دید وسیله می‌نگریستند و می‌کوشیدند مهار آن را

به دست آورند. این سازمانها بس ناهمگون بودند و چون با همان دید به جنبش همگانی خودجوش می‌نگریستند که سازمانهای سیاسی از نوع حزب کمونیست، نه توانستند با آن همساز شوند و نه مهار آن را به دست آورند. این شد که با سقوط رژیم شاه، نقش عامل متلاشی کننده نیروی محرکه را، از جمله به زیان خود، پیدا کردند. گروه‌های دانشجویی و نیز طلاب حوزه‌های دینی، برغم شعار «وحدت حوزه و دانشگاه»، از نظر دانش و فن و نیز برداشته‌شان از هدفها، ناهمگون بودند. قشرهای درس خوانده جامعه شهری نیز با اسلام باورانی که جز به سلطه خود بر جنبش فکر نمی‌کردند و رضا نمی‌دادند، همخوانی پیدا نمی‌کردند. این شد که خمینی موقعیت یگانه‌ای جست. او با اظهار اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، کسی شد که همگرایی ناممکن را ممکن گرداند. در حقیقت، اظهار شدن اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی از زبان خمینی و وجود آن بخش از رهبری انقلاب که بیانگر بیان استقلال و آزادی بودند و تا آمدن خمینی به ایران، خمینی با آنها دمخور بود، همگرایی و انسجام را میسر کرد.

با سقوط رژیم شاه و هدف شدن تصرف دولت، بخشی از این نیروی محرکه، مسلح شد و در خدمت دیکتاتوری ملاتاریا قرار گرفت. بخش بزرگ اگر همگرایی و انسجام می‌جست، می‌توانست نیروی محرکه استقرار دولت حقوقمدار بگردد، اما چنین نکرد. با این حال، این اکثریت بزرگ، البته بدون اسلحه، با رهبری بیانگر بیان استقلال و آزادی همراه ماند و در پی متحقق گرداندن هدفهای انقلاب، شد. فعالیت‌های مسلحانه در چند نقطه ایران و رویه امریکا و اروپا در قبال انقلاب ایران (مهار انقلاب ایران و جلوگیری از تسری آن به کشورهای دیگر بنابر اسناد سفارت امریکا) و گروگان‌گیری و به دنبال آن حمله عراق به ایران، تفوق رهبری قدرتمدار را قطعی کردند:

۶. نقصهای موجود در رهبری انقلاب:

محلّی که رهبری در آن قرار می‌گیرد، تعیین کننده‌است. در ماه‌های پیش از انقلاب، وجدان همگانی بر این بود که جانشین شاه و دستیارانش، «مصدق‌ها» می‌شوند. تأکید مکرر خمینی بر این که روحانیان مقام دولتی نخواهند یافت، انطباق جوئی او با وجدان همگانی بود. راستی این‌است که حکومت موقت از مصدقی‌ها تشکیل شد و در نخستین انتخابات ریاست جمهوری، ۹۵ درصد آراء به مصدقی‌ها داده شدند. آقای حبیبی، نامزد حزب جمهوری اسلامی نیز، تا آن زمان، خود را مصدقی می‌دانست و از جمله در اداره انتشارات مصدق شرکت می‌داشت. بنابراین، یک غیر مصدقی رأی نیاورد. این آراء، خود، گویای وجدان جمهور مردم بر بدیل شاه و دستیاران او بود. باوجود این، بخشی از روحانیان طراز اول، محل فعالیت خود را، یک پا در رژیم و یک پا در بیرون آن قراردادده بودند. بخشی از شخصیت‌های مصدقی نیز همین رویه را داشتند (موافقت با راه‌حل امینی، سعی در تحصیل موافقت خمینی، با نخست وزیر یک مصدقی، سنجابی و صدیقی و بختیار، همراه با تشکیل شورای انقلاب که خمینی اعضای آن را منصوب کرد و تهیه طرح دولت قدرت محور با ولایت مطلقه خمینی). سفر ژرژ برون، وزیر خارجه اسبق انگلستان به ایران و نقش او در نخست وزیر ی یافتن دکتر بختیار، ضربه شدید بر اعتبار مصدقی‌ها، وارد کرد. گزیدن جانبداری از انقلاب، زمانی انجام گرفت که خلاء را رهبری خمینی و روحانیان پیرو او بطور کامل پر کرده بودند. ۶/۱ در رهبری انقلاب، آن بخش که از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در تدارک انقلاب شده بود و تبیین اندیشه راهنما و در آن هدف‌ها و روش (جنبش همگانی) را تعریف کرده بود، اقلیتی از مصدقی‌ها بودند. اما به این دلیل که در طول دو دهه نقش نیروی محرکه سیاسی را برعهده گرفته بودند، نقش تعیین کننده را در انقلاب یافتند. اینان، تارفتن شاه و سقوط رژیم و از میان برخاستن سانسور، با جمهور مردم در جنبش، ارتباط مستقیم نداشتند. فرصت‌های حضور در صحنه بمتابۀ بدیل را نیز مغتنم نشمردند. برای مثال، جنبش ۱۵ خرداد، فرصت حضور در صحنه

بمثابه بدیل بود و از اعضای شورای جبهه ملی کسانی چون دکتر صدیقی و فروهر و بازرگان، رهبر نهضت آزادی، اصرار ورزیده بودند که دست کم به کشتار مردم اعتراض شود. اما اکثریت به این کار نیز تن نداد. غافل از این که این فرصت، نه فرصت دفاع از خمینی و موضع گیری او و حتی اعتراض به جنایت رژیم شاه که فرصت حضور در صحنه بمثابه بدیل بود و از این منظر می باید عمل می شد. این ارتباط وقتی برقرار شد که خمینی و دستیاران او ابزار قدرت را در دست گرفته بودند. این اقلیت می باید هم از روز نخست، رابطه مستقیم با مردم را برقرار می کرد. تأخیر با ضعف کمی و کیفی همراه شد. پیروزی که در انتخابات ریاست جمهوری بدست آورد، گویای این واقعیت است که می باید به تقویت خود و رابطه مستقیم با مردم بقصد استقرار ولایت جمهور مردم و جانشین کردن قطعی اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، بیشترین بها را می داد. این امر که تمامی رهبری فرآورده نیروی محرکه سیاسی، یعنی مجموعه ای نبود که برانگیزنده جمهور مردم به جنبش شدند، هم بخاطر ضعفهای آن نیرو بود و هم بخاطر خلاءهایی بود که مصدقی ها نتوانستند پر کنند. این دو واقعیت را بهار عرب نیز، در تونس و مصر و کشورهای دیگر به خود دیده است و می بیند.

۶۲. خمینی در نوفل لوشاتو گفت - و مورد انتقاد قرار گرفت - شاه برود ولو ابن زیاد بیاید. این سخن او بیانگر این واقعیت است که او معرف منفی (شاه برود) بود. اما معرف مثبت (ولایت جمهور مردم) نبود. هرچند او خود، در نوفل لوشاتو ولایت را از آن جمهور مردم شناخت و تصریح کرد ایران آن دموکراسی را خواهد یافت که، در آن، مردم در اداره امور خویش شرکت خواهند کرد (دموکراسی بر اصل مشارکت) و پیش نویس قانون اساسی نیز بر این اصل تدوین شد، اما از زمان ورود به ایران، نقش شاه را به خود داد. برای ولایت مطلقه ای که اعمال می کرد (دیرتر معلوم شد که او خود مجری طرح دولت قدرت محور با ولایت مطلقه خویش گشته بود)، دو مشروعیت قائل می شد: اقبال مردم و ولایت شرعیه (حکم نخست وزیری مهندس بازرگان). از این زمان،

تقابل دو بخش از بدیل، آغاز شد و در خرداد ۶۰ (ژوئن ۱۹۸۱)، کودتا روی داد. این واقعیت که بخش برخوردار از تفوق معرف هدفهای انقلاب نبود، جمع شد با واقعیت دیگری که برقرار کردن تعادل جدید قوا با قدرتهای خارجی (سازش با شوروی سابق بر سر افغانستان و گروگانگیری اعضای سفارت امریکا و تجاوز عراق به ایران) بود. جمع شدن این دو واقعیت با واقعیتهای زیر، تصرف دولت توسط بخش سلطه‌جو را ممکن کرد:

۶/۳. اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت در جامعه‌ای که گرفتار استبداد تاریخی بود و در قرن بیستم، برغم سه جنبش بزرگ، همچنان در دیکتاتوری زیسته بود. انقلاب می‌باید از راه استقرار ولایت جمهور مردم، به پیش می‌رفت. جامعه مدنی‌ای باید تشکیل می‌شد که بخش بزرگی از امور خویش را خود تصدی می‌کرد. از جمله، پیشنهاد شد که در روستاها و شهرها، شوراها، ادارات و نهادهای انقلاب تشکیل شوند و شورای انقلاب را مجلس بزرگی تعیین کند که از نمایندگان این شوراها تشکیل می‌شد. اما خمینی اعضای شورای انقلاب را منصوب کرد. از آن پس، یک رشته فعالیتها را مردم، خودانگیخته، انجام می‌دادند و یک رشته فعالیتها را دیگران می‌کردند و شورای انقلاب تصدی می‌کردند. با تشکیل حکومت موقت و پایان گرفتن اعتصاب همگانی، مردم در دولت بی‌نقش و در فعالیتهای سیاسی کم‌نقش و کم‌نقش‌تر شدند. این امر واقع در تونس و مصر نیز قابل مشاهده است. در ایران، آن بخش از بدیل که در پی تحقق هدفهای انقلاب از راه استقرار ولایت جمهور مردم بود، باقی ماندن مردم در صحنه سیاسی را موضوع کار روزانه خود کرد. با وجود این، بخش برخوردار از تفوق، به یمن برخوردار شدن از ستون پایه‌های جدید قدرت و سازمان دادن به خود بر محور تصرف دولت، به تصرف دولت موفق شد. امری که در کشور های عرب نیز مشاهده می‌کنیم.

۶/۴. بدین قرار، انقلاب از راه جانشین شدن رابطه ایرانیان با قدرت با رابطه ایرانیان با حقوق، انجام نگرفت. سهل است در سطح رهبری نیز

رابطه با قدرت با رابطه با حقوق انجام نگرفت. توضیح این که بیان استقلال و آزادی که در نوفل لوشاتو از زبان خمینی بازگفته شد، بیانی نشد که او و دیگرانی که بدیل را تشکیل می‌دادند، بدان عمل کنند. این شد که خمینی، با ورود به تهران، به تدریج که ابزار قدرتمداری را بدست می‌آورد، بیان قدرت را جانشین بیان استقلال و آزادی می‌کرد و بی‌آنکه خم به ابرو بیاورد می‌گفت: در فرانسه از راه مصلحت حرفهائی را زده‌ام خود را ملزم به آن نمی‌دانم. امروز حرفی را می‌زنم و فردا، اگر لازم دیدم، عکس آن حرف را می‌زنم. کیش شخصیت نیز به او کمک کرد. زیرا سنجیدن شخص به حق، جای به سنجیدن حق به شخص داد: «از آخرین موضع امام باید پیروی کرد» (قول خامنه‌ای جانشین (و)

۶/۵. شرکت مردم در رهبری ناگزیر بود. بدین خاطر که خود انگیخته روی به جنبش همگانی آورده بودند. اما در سمت یابی انقلاب که تأمل کنیم، می‌بینیم از آغاز تا سقوط رژیم شاه، بطور مستمر، خودانگیختگی جای به اطاعت می‌دهد. از سقوط رژیم شاه به بعد، خلع مردم از رهبری خودانگیخته خویش شتاب می‌گیرد. سیر از خود بیگانه شدن انقلاب در ضد خود، همین است. این سیرورت در مصر و تونس با شتاب بسیار بیشتری انجام گرفته است.

۶/۶. امری که بس شگفت می‌نمود این بود که خمینی و روحانیانی که نماد گذشته بشمار بودند، اینک نماد آینده تصور می‌شدند. گمان می‌رفت: اسلام که دین خود مردم بود، بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می‌شود و ایرانیان، رها از موانع رشد، شتابان رشد خواهند کرد. اما غافل از این که خمینی و دستیاران او بیان استقلال و آزادی ناطق نشدند. در عمل، خود را صاحب «قدرت صالح» که می‌باید جانشین قدرت طالح شود، گردانند. محتوای ذهنی آنها که، بنا بر مصلحت، اظهار نمی‌شد، بازیافت «دوران عظمت اسلام» یا قدرتی صالح در سطح ایران و بسا دنیای اسلام شدن، بود. آن بخش از بدیل که نماد آینده‌ای بود که می‌باید ساخته می‌شد، هرچند نگران

گذشته گرائی بود، اما گمان می‌برد که پویائی انقلاب، بازگشت به گذشته را نامیسر می‌کند. باز سازی استبداد، کار نقد گذشته و سرمایه کردن آن و بکاربردش را در بنای آینده بسیار کند می‌کرد. زمان خواهد گفت در کشورهای عرب کدام یک از گذشته گرائی و یا نقد گذشته رویه غالب خواهد شد.

۶/۷. رهبری انقلاب نمی‌توانست از راه مردم عمل نکند. چرا که مردم بودند که جنبش همگانی را ابتکار کرده بودند. هرگاه ستون پایه‌های جدید قدرت ساخته نمی‌شدند و رهبری از میان مردم به رأس دولت تغییر مکان نمی‌داد، بسا ایرانیان به بنای دولت حقوقمدار توانا می‌شدند. بخشی از رهبری این خطر را می‌دید و نسبت به آن هشدار می‌داد. با ایجاد ستون پایه‌های جدید مخالفت می‌کرد. با تغییر ندادن ساخت ستون پایه‌های دولت شاه، مخالفت می‌کرد. خمینی خود را فرمانده کل قوا خواند و دستور حمله به کردستان را داد. این کار او را انتقاد کرد. با وجود این، فراگرد از خود بیگانه شدن رهبری انجام گرفت: عمل از راه مردم و با شرکت مردم جای به عمل با بکار بردن ستون پایه‌های قدرت بر ضد مردم داد. این همان از خود بیگانگی است که کمتر جنبشی از آن جان سالم بدر برده‌است. در آنچه به کشورهای عرب مربوط می‌شود، زمان عمل از راه مردم کوتاه شد. فرض این است که حزب‌ها از راه انتخابات دولت را در اختیار می‌گیرند. اما ساخت دولت برجاست و مانع‌ها و کمبودها نیز برجا هستند. حزب‌ها نیز همانها نیستند که در انقلاب شرکت کرده‌اند.

۶/۸. نارسائی‌های بالا به ما می‌گویند چرا بدیل که نمی‌باید همان ساخت قدرت را می‌جست که رژیم شاه داشت، به تدریج که به سقوط شاه نزدیک می‌شد، همان ساخت را می‌جست. با سقوط شاه، ساخت رهبری، بی‌کم و کاست، همان شد که ساخت رهبری در رژیم شاه داشت. الا این که خودانگیختگی جوانان، مانع از قرارگرفتن فوری این رهبری در جای آن رهبری شد. در جنبش‌ها در کشورهای عرب، رهبری سازمانهای سیاسی، غیر از رهبری جنبش خودانگیخته مردم

است. رهبری سازمانهای سیاسی تا رفتن رأس هرم قدرت، در جنبش، نقش تعیین کننده نجست. بهنگام انتخابات صاحب نقش شد. در ایران، سازمانهای سیاسی نتوانستند در انتخابات نیز نقش تعدیل کننده‌ای پیدا کنند.

۶/۹. بدیل گرفتار ابهام نیز بود. گمان بر این بود که خمینی، چون مقام اول دینی است، به عهد وفا می کند. اندیشه راهنمای ناطق انقلاب است و می ماند. تجربه مسلم کرد بیش از آنچه تصور شود، مبهم بوده است. اما اعضای شورای انقلاب نیز بر مردم معلوم نبودند. عذر این بود که خطر ترور شدن آنها را تهدید می کند. باوجود این، هویت فکری و سیاسی اکثریت اعضای آن مبهم بود. چنانکه پیش نویس قانون اساسی در همان شوری به اتفاق آراء تصویب شد. اما وقتی مجلس خبرگان تشکیل شد، همان‌ها که به آن رأی داده بودند، طرفدار ولایت فقیه شدند. در آنچه به کشورهای عرب مربوط می شود، این ابهام بسیار بیشتر است.

۶/۱۰. انقلاب رها شدن از تبعیض‌ها را هدف قرار داده بود. زنان در آن نقش تعیین کننده‌ای بازی کرده بودند. اما بدیل نماد عدم تبعیض نبود بلکه نماد تبعیض نیز بود: تبعیض بسود روحانیان به زیان غیر روحانیان و تبعیض به زیان زنان. چنانکه در بدیل رژیم شاه که انقلاب را تا سقوط آن رهبری کرد، شخصیت‌های زن عضویت نجستند. به شورای انقلاب قبولانده شد که عضو زن داشته باشد. اما آن شوری هرگز این عضو را نیافت.

تبعیض گویای این واقعیت است که در بدیل، محور قدرت است و نه استقلال و آزادی انسان و جامعه. در جنبش‌های کشورهای عرب نیز زنان نقش مهمی بازی کرده‌اند، اما تبعیض به زیان آنها برجا است. این جامعه‌ها نیز بدیلی نماد عدم تبعیض را به خود ندیده‌اند.

۶/۱۱. امر واقع بسیار مهم پیشینه شرکت کنندگان در بدیل است. در ایران، در انقلاب مشروطیت و در جنبش ملی کردن صنعت نفت و در انقلاب ۱۳۵۷، نقش ضد انقلاب را اعضای از جنبش بازی کرده‌اند که

پیشینه ناسازگاری با جنبش با هدف استقلال و آزادی داشته‌اند. برای مثال، این امر که خمینی جانبدار کودتای ۲۸ مرداد بوده‌است، بر ایرانیان معلوم نبود. کسانی هم که در بازسازی استبداد شرکت کردند، در مبارزه برای استقلال و آزادی نبودند.

در آنچه به کشورهای عرب مربوط می‌شود، نیز، جنبش کنندگان از پیشینه کسانی که در جنبش‌ها نقش نداشتند اما در وضعیت جدید نقش یافتند و نیز آنها که در رژیمهای دیکتاتوری بودند، غافل شدند. ۶/۱۲. رهبری جنبش، تا روزهای نزدیک به سقوط رژیم شاه، خشونت‌زدائی را روش کرده‌بود؛ به افسران و سربازان گل بدهید و با آنها دوستی کنید. اما از آن بعد، نه تنها خشونت را رویه کرد، بلکه کار را به تقدیس خشونت کشاند. بخش برخوردار از تفوق با بخش فاقد تفوق و جانبدار خشونت‌زدائی، در رویارویی روز مره شدند.

سرانجام، بخش متفوق بکار بردن خشونت بر ضد «دشمن» را تقدیس نیز کرد. از این‌رو، در آنچه به استقرار دموکراسی در ایران و کشورهای عرب مربوط می‌شود، گرایش یا نبود گرایش بدیل به خشونت، تعیین کننده‌است. وضعیت در لیبی و در سوریه که مداخله قدرتهای خارجی سبب شد خشونت روش اصلی بگردد، بس نگران کننده‌است. سازگاری جستن با ساختار دولت دیکتاتوری در مصر و تونس، نیز جای نگرانی دارد.

۶/۱۳. در جنبش‌های ایرانی، همواره دو تمایل وجود می‌داشته‌اند: تمایلی که حق تصمیم را از آن رهبری کنندگان و اطاعت را وظیفه رهبری شوندگان می‌دانسته‌است و تمایل دیگری که حق تصمیم را متعلق به مردم و رهبری را مجری تصمیم مردم می‌دانسته‌است. در انقلاب ایران، تا زمانی که خمینی رهبری دولت جانشین را تصدی کند، تصمیم را مردم در جنبش می‌گرفتند و تأیید را او می‌کرد. اما به تدریج که جنبش به پیروزی نزدیک می‌شد، تصمیم گیرنده نیز او می‌شد. این از خود بیگانه شدن تا گفتن «۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه» و از آنجا تا دم زدن از ولایت مطلقه فقیه ادامه یافت. موانع سیاسی و

اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بسیار، مردم در جنبش را، از برخورداری از حق تصمیمی که متعلق به خود آنها بود، بازمی‌داشتند و سبب می‌شدند که مردم، باردیگر، به زندگی طبق دستور بازگردند.

۷ - جنبش همگانی را بدون تردید مردم ایران ابداع کرده‌اند:

بنابر شاهنامه فردوسی، نخستین جنبش ایرانیان بر ضد ضحاک، یک جنبش همگانی بوده‌است. جنبش‌ها بر ضد بنی‌عباس و مغولان، هم استقلال طلبانه و هم، کمابیش، همگانی بوده‌اند. انقلاب مشروطیت و نهضت ملی کردن صنعت نفت و نیز انقلاب ایران که صفت اسلامی‌جست، همه جنبش‌های همگانی بوده‌اند. بنابر نوع جنبش، اندیشه راهنما بیانگر حقوقی بوده‌است که جمهور مردم می‌خواسته‌اند از آنها برخوردار شوند. انقلاب ۱۳۵۷ جنبش همگانی کامل‌تری بود.

در دوره جدید، جنبش همگانی مردم ایران جنبشی بود که با شرکت جمهور مردم در اعتصاب‌ها و سپس پیوستن کارکنان بخش نفت و کارکنان دستگاه اداری و بیرون رفتن سربازان و درجه داران و شماری از افسران از ارتش، به پیروزی رسید. دولت شاه با بکار بردن خشونتی بیش از آنچه بکار می‌برد، توانا نبود و نمی‌توانست برجا بماند، زیرا قلمروئی برای حاکمیتش برجا نمانده بود و ارتش نیز «چون برف آب می‌شد». باوجود این که جنبش مردم ایران کاملترین جنبش همگانی با سازماندهی خودانگیخته بود که در قرن بیستم دیده شده‌است، کاستی‌های موجود در آن، مانع از موفقیت کامل آن شدند:

۷/۱. با آن که جنبش همگانی پیروز، دنباله یک رشته جنبش‌ها است و آن جنبش‌ها علامت وقوع جنبش همگانی می‌شوند، هم شاه و رژیمش به این دلخوش کردند که آن جنبش‌ها را سرکوب کرده‌اند و به مردم فهمانده‌اند که هر جنبشی سبب استحکام بیشتر رژیم می‌شود و هم بخش بزرگی از مخالفان رژیم به این نتیجه رسیدند که «دوران سکوت» است و چاره‌ای جز «صبر و انتظار» نیست. در نتیجه، به ایجاد بدیل سیاسی

کارآمد نپرداختند. با وجود تمایل همگان به «مصدقی»ها، آن خلاء بزرگ که بدیل قدرتمدار پر کرد، این بدیل بود. ۷/۲. شعور بر حقوق انسان و حقوق ملی کامل و شفاف و همگانی نشد. از این رو، در سطح جامعه، دموکراسی شورائی تمرین نشد. زن منزلت و برابری با مرد در حقوق را نجست. نه بهنگام جنبش و نه بعد از سقوط شاه و نه بهنگام تدوین قانون اساسی. بهنگام تدوین قانون اساسی تونس، در برابر پیشنهاد حزب النهضة که، بنابراین، «زن مکمل مرد است» مقاومت شد و بنابر اصل ۲۱ قانون اساسی جدید، زن و مرد، در حقوق و تکالیف و در برابر قانون، برابرند.

۷/۳. نقد جنبش‌های پیشین و شناسائی علل ناکامی آنها، توسط بخشی از بدیل بعمل آمد. اما سانسور دوران شاه، مانع از انتشار آن در سطح جامعه شد. زمانی امکان انتشار نقد پدید آمد که جنبش در بحبوحه خود بود و جمهور مردم گوش به هشدارها کمتر می‌دادند. نقدها را تضمین کننده پیروزی و رساندن جنبش به هدف نمی‌شناختند. بلکه مزاحم می‌شناختند. بخصوص، جنبش فرصتی برای آنکه رابطه با قدرت با رابطه با استقلال و آزادی انسان و دیگر حقوق او جانشین شود، تلقی نمی‌شد. بلکه فرصتی گمان می‌رفت که، در آن، می‌توان بر قدرت شاه و رژیمش پیروز گشت. بدین سان، فرصت جنبش، با وجود خودانگیخته بودنش، برای ترک اعتیاد اطاعت از قدرت، مغتنم شمرده نشد. همین امر واقع را در جنبشهای کشورهای عرب مشاهده می‌کنیم.

۷/۴. با آنکه اسلام بمنابیه بیان استقلال و آزادی، اندیشه راهنمای انقلاب بود، اما دوجریان، یکی جریان آزاد اندیشه‌ها و دیگری جریان آزاد داده‌ها و اطلاعات در سطح جامعه، برقرار نشدند. در دوران شاه، بحث آزاد پایه گذاری شد. در بهار کوتاه انقلاب، در خود ایران، بحث‌های آزاد ترتیب داده شدند. اما یک‌چند از سازمانهای سیاسی از آن تن زدند و رابطه‌ها میان سازمانهای سیاسی خشونت‌آمیز شدند. سرانجام، خمینی و دستیاران او سانسور را برقرار و بحث‌های آزاد را تعطیل کردند. این امر که جنبش همگانی وسیع‌ترین جریان اندیشه‌ها

و اطلاعات را برقرار نکرد، آن را بس آسیب‌پذیر گرداند. وقتی نوبت به بنای دولت جدید رسید، مردم حضوری بیش از حضور تماشاگر نیافتند و بیان استقلال و آزادی، بطور کامل جانشین ذهنیات ایرانیان نگشت. در مصر نیز جنبش فرصت برقرار کردن جریان آزاداندیشه‌ها و اطلاعات نگشت.

۷/۵. جنبش همگانی بود. بنابراین، حقوق انسان و حقوق ملی و حقوق قومی پذیرفته و در اندیشه راهنمای انقلاب نیز تعریف شده بودند. اما جنبش فرصت به عمل در آمدن این حقوق نگشت. عمل به آنها به آینده حواله داده شد. روشن بود که تحقق نخواهند یافت. زیرا حقوقی که بدانها عمل نمی‌شد، خلاء پدید می‌آوردند و این خلاء را قدرت پر می‌کرد. ممکن نبود بعد از استقرار دولت قدرتمدار، انسانها بتوانند به حقوق ذاتی خود عمل کنند. بخصوص جنبش فرصت وجدان برذاتی بودن این حقوق و این امر نگشت که هر ایرانی می‌باید از فرصت جنبش در عمل کردن به حقوق خود استفاده کند. جنبش کنندگان کشورهای عرب نیز جنبش را فرصت عمل به حقوق خود نکردند و ندانستند که خلاء را قدرت (= زور) پر می‌کند.

۷/۶. این واقعیت که هر حقی جاذبه و دافعه دارد، یعنی با حقوق دیگر جمع و با ناحق‌ها جمع نمی‌شود، با واقعیت ارتباط برقرار می‌کند اما با غیر واقعیت و مجاز ارتباط برقرار نمی‌کند، پذیرفته نبود. چند دهه تبلیغ در باره «طبقات متضاد دارای منافع متضاد» مانع از آن می‌شد که به این مهم توجه شود که جنبش همگانی دلالت می‌کند بر وجود حقوق همگانی. و نیز بر این واقعیت که حقوق ذاتی حیات فردی و جمعی و قومی هستند، وجدان همگانی بوجود نیامده بود. فرق حق با منفعت نیز دانسته نبود. از قرار در جامعه‌های امروز غرب نیز دانسته نیست. چراکه از حقوق ملی سخنی بمیان نیست. اما «منافع ملی» ورد زبانها است. در نتیجه، جنبش در آنچه به مخالفت با رژیم شاه مربوط می‌شد، همگانی‌تر و در آنچه به برخورداری همگان از حقوق ملی و حقوق ذاتی انسان و حقوق شهروندی او و حقوق طبیعت راجع می‌شد، کمتر

همگانی بود. همین نارسائی در جنبش‌های کشورهای عرب مشاهده می‌شود.

نتیجه این شد که قشرهای صاحب امتیاز و یا داوطلب صاحب امتیاز شدن از رهگذر جنبش، عدالت را بعنوان میزان سنجش پندارها و گفتارها و کردارها به حق، نپذیرفتند. بیشتر از همه، روحانیان شرکت کننده در جنبش، تن به میزان گشتن عدالت ندادند. از آن بمثابه آرمانی که با رفتن شاه، رژیم جدید متحقق خواهد کرد، سخن می‌گفتند. این شد که بکار بردن زور، در جریان جنبشی که در کار پیروز کردن گل برگلوله بود، توجیه شد و نقش روزافزونی در تنظیم کردن رابطه «رهبران» جدید با «ضد انقلاب» و گروه‌های سیاسی شرکت کننده در انقلاب و سرانجام با مردم، پیدا می‌کرد. از نابختیاری همین نارسائی را در جنبش‌های کشورهای عرب مشاهده می‌کنیم.

۷/۷. روشن است که نقش پیدا کردن زور، به تدریج که به پیروزی انقلاب نزدیک می‌شدیم، بدین خاطر بود که جامعه گل دادن به افراد نیروهای مسلح را بازداشتن آنها از بکار بردن زور، تلقی می‌کرد. خشونت زدائی و قواعد آن شناخته نبودند و بکار بردن آنها روش همگانی نمی‌شد. با سقوط رژیم شاه، از بحث آزاد بمثابه خشونت زدائی و بی‌محل گرداندن خشونت در پهنه سیاسی، از سوی همه گرایشهای قدرت‌مدار استقبال نشد و جهل از سرنوشتی که خشونت‌گرائی بدان گرفتارشان می‌کرد، برآنان داشت که کارشکنی نیز بکنند. گروه‌های سیاسی که روش مسلحانه را، پیش از جنبش، در پیش گرفته بودند، نه تنها خود را با جنبش همگانی سازمان یافته هم‌آهنگ نمی‌کردند، بلکه، در پی سقوط رژیم شاه، در تدارک تصرف دولت به زور، نیز، بودند. در کشورهای عرب، با این پدیده روبرو نشدیم. در عوض، مشاهده کردیم که سازمانهای سیاسی در کار بدست آوردن سهم بزرگ‌تر از قدرت، شدند.

۷/۸. اندیشمندان و روشنفکران ستایش را جانشین نقد جنبش کردند و در برقرار کردن جریان آزاد اندیشه‌ها و به راه‌انداختن بحث‌های آزاد،

شرکت نکردند. در عوض، در طول جنبش، گروه‌های و شخصیت‌های سیاسی، مبارزه برسر قدرت بعد از پیروزی جنبش را آغاز کرده بودند. این امر، در جنبشهای کشورهای عرب، بسیار زودتر وقوع یافت. ۷/۹. هرچند مردم ایران یک وجدان همگانی ولی مبهم و مجمل به بدیل (مصدقی‌ها) داشت و خمینی، به صراحت می‌گفت روحانیان در دولت دخالت نمی‌کنند، اما بهمان اندازه که جنبش به پیروزی نزدیک می‌شد، به جای آن که بدیل شفاف‌تر بگردد و ویژگی‌هایش بر مردم معلوم گردند، مبهم‌تر و مجمل‌تر می‌شد. سرانجام، در شخص خمینی، ناچیز شد. در کشورهای عرب، گرچه چنین شخصیتی عرض وجود نکرد، اما همین تحول مشاهده شد: شخصیتها و سازمانهایی که در جنبش شرکت نداشتند و یا شرکت آنها بر جمهور مردم دانسته نبود، با نزدیک شدن جنبش به پیروزی، در پوشش ابهام و اجمال، در صحنه حضور یافتند.

۷/۱۰. جنبش فرصتی برای باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی، تلقی نشد. حتی فرصتی برای تغییر نظام خانواده شمرده نشد. با آن که جوانان خود را از بند بنیادهای جامعه تا حدودی رها کرده بودند، اما ساخت بنیادها تغییر ناکرده برجا ماند. به این نقص مهم، دیرتر، باز می‌پردازیم. همین امر در کشورهای عرب در جنبش مشاهده می‌شود.

۷/۱۱. با آن که جنبش همگانی مردم ایران، سرانجام دستگاه اداری و نظامی را نیز از تحت حاکمیت شاه و دولتش بیرون برد، فرصتی دانسته نشد که، در آن، جامعه مدنی می‌باید رشد می‌کرد و قلمرو کرامت و حقوق انسان و نیز بخش عمده‌ای از اداره امور را از آن خود و اعضای خویش می‌گرداند. در نتیجه، جنبش همگانی، به تدریج، در حرکت جمهور مردم تحت رهبری یک تن، به قصد تغییر مقام اول دولت جبار، از خود بیگانه شد. در کشورهای عرب، این پدیده مشاهده نشد، در عوض، با رفتن رأس دولت، در مرحله اول، قلمرو دولت گسترده نیز شد. این امر که در تونس و مصر، رابطه جامعه با دولت، از راه گسترش

جامعه مدنی برقرار شود، محل تردید جدی است. هرچند به تونس امید بیشتری هست تا به مصر.

۷/۱۲. با آنکه برنامه تغییر دولت قدرتمدار به دولت حقوقمدار و بنای اقتصاد تولید محور وجود می داشت، با آنکه، در برابر «ولایت مطلقه شاه»، ولایت جمهور مردم می باید برقرار می شد و با آن که در برابر استبداد و وابستگی، استقلال و آزادی شعار می شدند، اما در عمل، در برابر ولایت مطلقه شاه، ولایت مطلقه خمینی قرار گرفت و بهیچ رو، شهروند شدن موضوع تجربه و تمرین نگشت. در جنبشهای کشورهای عرب، گرچه در برابر ولایت مطلقه بن علی و مبارک و ... ولایت یک رهبر بنا منازع قرار نگرفت، اما در عمل، بخشی از دولتمردان، تصدی امور را تا انجام انتخابات در دست گرفتند. در مصر انتخابات انجام گرفت. اما کودتای نظامی تجربه را در همان مرحله اول متوقف کرد. در تونس، کودتای نظامی روی نداد و جامعه مدنی مهار خود را به احزاب نسپرد. با وجود این، نمی توان گفت خطر مرتفع شده است.

۷/۱۳. در انقلاب ایران، بهمان نسبت که اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی می شد، زبان نیز زبان حق و نه مصلحت می شد؛ شاه باید برود. ولایت با جمهور مردم است و ... اما به تدریج که جنبش به پیروزی نزدیک می شد، بنام مصلحت، استقرار ولایت جمهور مردم به بعد حواله می شد و باز، بنام مصلحت، آقای خمینی، جانشین مردم در برگزیدن مدیران جدید می گشت و، بنام مصلحت، روش تجربی که مردم، روز به روز، بکار می بردند، جای به روش دستوری می داد. دستورها را آقای خمینی و دستیاران او، صادر می کردند. بدین ترتیب بود که بدیل مطلوب مردم با بدیل برگزیده آقای خمینی جانشین می گشت و رابطه اش با مردم نیز تغییر می کرد. تغییر رابطه بدیل با مردم، در جنبشهای کشورهای عرب، نیز، مشاهده می شود.

۷/۱۴. جنبش مردم ایران همگانی و خودانگیخته بود. تا وقتی نور پیروزی افق را روشن نکرده بود، آقای خمینی می گفت: من دنباله رو مردم هستم و خود را خدمتگزار مردم می شمرد. در درون کشور، بدیل

توان‌مندی که در خدمت مردم باشد و موانع خودانگیختگی را از سر راه بردارد و تحول دولت را دنباله تحول جامعه بگرداند، نبود. این شد که وقتی نور پیروزی افق را روشن کرد، جناح قدرتمدارِ بدیل شروع کرد به حجاب از سر برگرفتن؛ من دولت تعیین می‌کنم، من توی دهن این دولت می‌زنم، من...

از این‌رو، رویارویی بخش حقوق‌مدارِ بدیل، که در طول ربع قرن، انقلاب را تدارک دیده بود، بنابراین، برآمده از جنبش مردم بود، با بخشی که خود را «ولی» مردم می‌گرداند، اجتناب‌ناپذیر شد. و برغم استقرار استبداد ملاتاریا، رویارویی ادامه دارد و این امید وجود دارد که مردم ایران از راه حقوق‌مند گشتن و بهم پیوستن حلقه‌های جنبش‌ها، جمهوری شهروندان و بدیل در خور آن را باز یابند. بنظر می‌رسد که جامعه‌های عرب نیز همین فراگرد را می‌باید طی کنند و طی می‌کنند. ۷/۱۵. شعار انقلاب ایران «ولایت با جمهور مردم است» بود. بنابراین، استقرار «دولت دموکراتیک» و حقوق‌مدار در دستور کار بود. اما نه جنبش از راه از میان برداشتن ستون پایه‌های دولت جبار پیش رفت و نه نیروی محرکه آن نیرومندی و انسجام لازم را یافت تا بتواند مانع از باز سازی استبداد بگردد و، نه در طول جنبش، بدیل مطلوب مردم توانست سازمان بزرگی پدید آورد توانا به تصدی بنای دولت حقوق‌مدار. این نقص در جنبش‌های کشورهای عرب نیز مشاهده شد. الا این که زمان این جنبش‌ها کوتاه بود. بعد از حذف سران رژیم‌ها بود که حزب‌های از پیش موجود فعال شدند. از این‌رو، احتمال باز سازی استبداد وجود دارد.

۷/۱۶. در جریان جنبش مردم ایران، ترسها فرو ریختند. سه ترس بزرگ، یکی پر شدن خلاء توسط دست نشاندگان شوروی سابق و دیگری تجزیه کشور و سومی استقرار «فاشیسم مذهبی» بودند. ترس اول و دوم را رژیم شاه القاء می‌کرد و ترس سوم در سطح تحصیل کرده‌ها همگانی بود. ترس چهارمی هم در روزهای پیش و پس از رفتن شاه از ایران، القاء می‌شد و آن، «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد»

بود. شرکت جمهور مردم در جنبش، ترسها را بی محل کرد. اما برای آنکه در آینده نیز محل پیدا نکند، کار بایسته انجام نگرفت. این شد که زودتر از همه، خطر «استقرار فاشیسم مذهبی» واقعیت پیدا کرد. تجاوز عراق به ایران و سرکوبهای خونین برای بازسازی استبداد، با دروغ «انقلاب فرزندان خود را می خورد» توجیه شد و ترسهای دیگر را دامنگیر مردم ایران کرد. در کشورهای عرب، ترس از «فاشیسم مذهبی» مشاهده شد. ترس دیگر، ترس از گسترده شدن بساط خشونت و مزمن گشتن آن بود و هست.

۷/۱۷. جنبش مردم ایران همگانی شد. با پیوستن کارکنان و کارگران صنعت نفت و کارکنان دولت به انقلاب و ترک ارتش، قلمرو حاکمیتی برای دولت شاه باقی نماند و سقوط کرد. به ارتشیان تأمین کتبی (نامه آقای خمینی خطاب به ارتشیان) داده شد. به کارکنان دولت و همه قشرها و اقوام نیز وعده برخورداری از حقوق داده شد، بی آنکه وعده‌ها شفافیت بیابند و، درجا، برخورداری از حقوق آغاز بگیرد. از این رو، با سقوط رژیم شاه، کار وارونه شد. در کشورهای عرب، جنبش همگانی نشد و حقوقی که همگان از آن برخوردار می شوند، همچنان نامعلوم هستند. و این امر، نقش ضد جنبش را پیدا می کند و مانع از آن می شود که بهنگام بازسازی استبداد، مردم برای جلوگیری از آن، به جنبش روی آورند. کاهش میل به شرکت در مقابله با استبداد در مصر مشاهده شد.

۸. نقش عاملی که قدرتهای خارجی هستند در انقلاب ایران و از سقوط رژیم شاه بیعد:

۸/۱. محل عمل جنبش مردم ایران، بیرون از رژیم و درون ایران (مستقل از رژیم شاه و مستقل از قدرتهای خارجی) بود. جنبش وقتی همگانی است، مستقل و آزاد نیز هست. در مصر و تونس، جنبش مستقل از رژیم و مستقل از قدرتهای خارجی بود. هرچند غرب نقش تعدیل

کننده را بازی کرد. در عوض، در لیبی و سوریه و یمن و بحرین، قدرتهای خارجی نقش تعیین کننده‌ای را بازی کرده‌اند و می‌کنند.

از آنجا که جنبش همگانی مردم ایران مستقل از رژیم شاه و مستقل از امریکا و اروپا و نیز شوروی سابق، بود، قدرت هدف نگشت. استقلال و آزادی هدف شدند. برنامه که اجرای آن در ۴ بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، استقلال ایران و آزادی مردم ایران را حاصل می‌کرد، نیز، وجود می‌داشت. اما این که هر شهروند مستقل در گرفتن تصمیم و آزاد در گزینش نوع آن است، به وجدان همگانی راه نبرد. بخشی از رهبری که از تفوق نیز برخوردار بود، به قدرتی که جانشین قدرت میرنده (رژیم شاه) می‌شد، می‌اندیشید. اسناد سفارت امریکا (کتاب اول: امریکا و انقلاب ایران) حاکی از آنند که میان سلیوان (بنابر خاطرات او نیز)، واپسین سفیر امریکا در ایران و نمایندگان آقای خمینی توافقی به عمل آمده بود. بنا برآن، قرار بود رژیم ثابتی از رهگذر اتحاد روحانیت با ارتش، پدید آید. آیا همین در تونس و مصر، این بار، میان احزاب سیاسی، اکثریت بزرگشان اسلامی و ارتش، چنین توافقی بعمل نیامده‌است؟ واقعیت آشکار این است که در این دو کشور، دولت‌ها و ستون پایه‌هاشان برجا هستند. در مصر، کودتای نظامی با موافقت یک‌چند از گرایشهای سیاسی و دینی انجام گرفت. در ایران نیز، ستون پایه‌ها برجا ماندند و ستون پایه‌های جدید بر آنها افزوده شدند. گروگانگیری هم امریکا را محور سیاست داخلی و خارجی کشور از آن روز تا امروز کرده‌است. به روسیه و چین نیز نقشی در سیاست داخلی و خارجی کشور داده شده‌است که پیش از این، نداشتند.

۸۲. جنبش همگانی مردم ایران درون و بیرون هر انسان و فضای جامعه را بازگرداند. خودانگیختگی بیشتر جامعه ایرانی را فرهنگ ساز کرد. این فرهنگ ترجمان موازنه عدمی، برخورداری از صلح و رهائی از روابط مسلط - زیر سلطه با قدرتهای خارجی بود. تا گروگانگیری، فرآورده‌های فرهنگی ترجمان دشمنی با این و آن قدرت خارجی نبودند. در دوران جنبش همگانی نیز شعارهای ضد این یا آن قدرت

خارجی، رواج نمی‌یافتند. مواضعی که آقای خمینی و دیگران در دوران جنبش می‌گرفتند، ترجمان موازنه عدمی بودند و بیانگر دشمنی نبودند. باوجود این، اگر برنامه استقلال اجرا نمی‌شد، خلاء موجود را حضور قدرت خارجی پر می‌کرد. این برنامه اجرا نشد و خلاء با گروگانگیری و به دنبال آن نقش پیدا کردن قدرتهای خارجی در ایران (گروگانگیری و به دنبال آن، مجازاتهای اقتصادی و در پی آن تجاوز عراق به ایران و از پی آن، قرارگرفتن و ماندن در حلقه آتش)، پر شد. این شد که دولت ولایت مطلقه فقیه، جور کردن فشار خارجی بر ایران و فشار خود بر مردم را رویه کرد: امریکا محور سیاست داخلی و خارجی شد و ایران گرفتار پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه باقی ماند.

۸۳. بهنگام انقلاب ایران، هردو ابرقدرت و نیز اروپا و رژیم‌های منطقه با استقرار دموکراسی، بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، موافق نبودند. در سال‌های اول هزاره سوم مسیحی، امریکامدعی شد که استقرار دموکراسی را هدف سیاست خارجی خود می‌کند. حکومت بوش و متحدان امریکا، حمله به افغانستان و عراق را، با هدفی که استقرار دموکراسی بود توجیه کردند. آقای بوش از دموکراسی در «خاورمیانه بزرگ» نیز سخن راند. مداخله نظامی سبب برقرار شدن دموکراسی نگشت اما این کشورها را گرفتار جنگ داخلی کرد. باوجود این، می‌توان گفت که افکار عمومی غرب در جهت موافقت با استقرار دموکراسی در کشورهای شمال افریقا و خاورمیانه تحول کرده‌است. از این‌رو است که برقرارکردن تعادل با قدرتهای خارجی، برای رژیمهای دیکتاتوری، بخاطر ثبات بخشیدن به خود، مشکل‌تر شده‌است.

در کشورهای عرب، بخصوص از زمان تشکیل دولت اسرائیل بدین سو، اسرائیل و قدرتهای شرق و غرب، نقش اول را در سیاست داخلی و خارجی این کشورها داشته‌اند. در حقیقت، تکیه گاه دیکتاتوریه‌ها بوده‌اند. برنامه‌ای که به این کشورهای امکان بدهد از روابط مسلط -

زیر سلطه بیرون روند، نیز مشاهده نمی‌شود. اما برقرار کردن تعادل با قدرتهای خارجی بقصد بدست آوردن ثبات، مشکل گشته‌است.

۹. بنیادها و نقش آنها در انقلاب و در باز سازی استبداد در ایران:

۹/۱. در قرن بیستم، در ایران، سه جنبش، انقلاب مشروطیت (۱۲۸۴) و نهضت ملی کردن نفت (۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲) و انقلاب اسلامی ایران (۱۳۵۷) روی داده‌اند. در هر سه جنبش، دین و بنیاد دینی - که از استقلال نسبی در رابطه با دولت برخوردار بوده‌است - نقش اول را داشته‌است. باوجود این،

الف. در انقلاب مشروطیت، بنیاد دینی از راه استقرار «ولایت جمهور مردم» (تلگراف ۳ مرجع به محمد علی شاه)، از جمله، در پی تغییر رابطه خود با دولت و دست بالا را پیدا کردن بود. در آن انقلاب، تحصیل کرده‌های جدید که جامعه را با دموکراسی آشنا کرده‌بودند، نیز نقش تعیین کننده‌ای یافتند. بدین سان، جنبش مشروطیت دو تحول را آغاز می‌کرد: تغییر رابطه بنیاد دینی با بنیاد دولت، در جهت استقلال بیشتر از دولت و یافتن موقع متفوق و تحول دین بمثابه اندیشه راهنما؛ سازش و ستیز با دموکراسی. کودتای رضاخانی، هم تفوق دولت را بر قرار کرد و هم از راه ستیز با بنیاد دینی و هدف کردن تجدد (مدرنیته)، تجربه آشتی دین با دموکراسی را با ستیز تجدد با دین جانشین کرد.

ب. در نهضت ملی کردن صنعت نفت، درس خوانده‌های جدید، نقش اول را جستند و استقلال و آزادی را هدف کردند. این بار، تغییر ساخت دولت از استبدادی به مردم‌سالار و بیرون رفتن از رابطه مسلط - زیر سلطه و نیز شهروند شدن ایرانیان، در دستور کار قرار گرفت. دولت با تکیه به حاکمیت مردم، می‌باید به خود ثبات می‌بخشید و ستیز دولت با بنیاد دینی، جای به استقلال نسبی این دو از یکدیگر می‌داد و آشتی دین با دموکراسی و رشد می‌باید جانشین ستیز مدرنیته با دین می‌گشت. در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بخشی از روحانیان در کودتا شرکت کردند

و بنیاد دین جانب نهضت ملی ایران را نگرفت و در برابر کودتا نایستاد. دولت ساخت استبدادی خود را باز یافت و سرانجام ستیز با بنیاد دینی و نیز ستیز تجدد با دین را از سر گرفت. با «اصلاحات ارضی» و نیز سلب هرگونه استقلال از دیگر بنیادهای جامعه، فراگرد یک پایه شدن را تا آخر طی کرد.

ج. در انقلاب ۱۳۵۷، رژیم شاه تعادل تثبیت کننده با قدرتهای خارجی را از دست داد. اسلام از خود بیگانه در بیان قدرت، اسلام بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی گشت. مقام اول دینی، خمینی، در برابر دنیا (از طریق مصاحبه با وسائل ارتباط جمعی)، خویشتن را بیان کننده و مدافع این اسلام گرداند. بدان حد که مجله نوول ابرواتور به او لقب «آیةالله لیبرتر» داد. او تضمین سپرد که «فاشیسم دینی» مستقر نخواهد شد و روحانیان در دولت مداخله نخواهند کرد. بدین سان، تحول بیان دینی که از پیش از انقلاب مشروطیت آغاز شده بود، اسلام را اندیشه راهنمای استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی کرد.

باوجود این، بنیاد دینی نسبت به این بیان، بیگانه ماند. افزون براین، ساخت آن تغییر نکرد. به تدریج که جنبش به پیروزی نزدیک می شد، برغم این که خمینی گفته بود «ولایت با جمهور مردم است»، دعوی دیرین، «حکومت کردن حق روحانیان است»، بر پندار و گفتار و کردار این روحانیان قدرت طلب چیره شد. این بار، بنیاد دین بنیاد دولت را تصرف کرد و دولت تک پایه ای از نوع دیگر شد. این بنیاد، دین بمتابه بیان قدرت توتالیتر (ولایت مطلقه فقیه) را، توسط همان «آیةالله لیبرتر» جانشین دین بمتابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، کرد و به این اسلام و جانبدارانش اعلان جنگ داد و دستیاران او همچنان با آنها در جنگ هستند.

بدین قرار، غفلت از تغییر ساخت بنیاد دینی و نیز استقلال و آزادی انسان از بنیاد دینی، بازسازی دیکتاتوری که حاصل تصرف دولت توسط

بنیاد دین است، را ممکن گرداند. از این رو، ایرانیان در کار تحولی همه جانبه‌اند که بدان، هدف‌های سه جنبش تحقق خواهند یافت: ۹/۲. پیشنهادی که از انقلاب ایران بدین سو، پی گرفته شده‌است، این است:

الف. تغییر ساخت بنیادهای جامعه. در حال حاضر، این بنیادها بر محور قدرت ساخت بسته‌اند. هرگاه بر محور استقلال و آزادی ساخت بیابند، انقلابی تحقق می‌یابد که همه جامعه‌ها، به یمن آن، وارد دوران جدیدی می‌شوند که، در آن، انسان‌ها نه با قدرت که با استقلال و آزادی خود رابطه برقرار می‌کنند. برای این کار،

ب. رابطه کنونی بنیادها با انسانها، رابطه رهبری کننده و رهبری شونده است. هدف‌ها را نیز بنیادها تعیین می‌کنند. هرگاه رابطه تغییر کند، به ترتیبی که انسانها رهبری کننده و نهادها وسیله بگردند و هدف را نیز انسانها تعیین کنند، جهان وارد عصر جدید، عصر استقلال و آزادی انسان می‌شود.

این پیشنهاد از پیش از انقلاب تا امروز، بطور پیگیر، با ایرانیان در میان گذاشته شده‌است. هیچ‌یک از دو تغییر روی نداده‌اند، اما آرام آرام توجه‌ها به استقلال و آزادی انسان جلب می‌شود.

در دنیای عرب - تحول رابطه بنیاد دین با بنیاد دولت و تحول اندیشه دینی را در قسمت اول بررسی کرده‌ایم -، وضعیت دیگر است: بنیاد دین هیچگاه از دولت مستقل نبوده‌است. باوجود این، جنبش‌ها در دنیای عرب گویای تحول طرز فکر دینی است. پیدایش احزابی که دین را مرام خود کرده‌اند - که به ضرورت دین ایدئولوژی و بیان قدرت می‌گردد - نقش بنیاد دینی مستقل از دولت را بازی می‌کنند. الا این که تصرف دولت توسط این حزب‌ها، همان وضعیت را بار می‌آورد که در ایران بار آمده‌است. تجربه ترکیه، به شرط اینکه دولت لائیک بماند، ممکن است از «استبداد دینی» پرهیز کرد. با این حال، هنوز میان آن با دین بمثابة بیان استقلال و آزادی قرابتی نیست و رابطه انسانها با بنیادهای جامعه همان است که بود و بنابر رویه‌ای که اردوغان در پیش

گرفته‌است، خطر تغییر منزل حزب‌ها از جامعه مدنی به دولت و بازسازی استبداد، جدی است.

۱۰ - ضعف و قوت وجدان اخلاقی در انقلاب ایران:

در ایران، دین و وجدان اخلاقی در حفظ همبستگی ملی نقشی داشته‌اند. در عوض، قانون دولت فرموده نقشی ناسازگار با آن داشته‌است. از انقلاب مشروطیت بدین سو، «قانون ملتی» عامل سوم همبستگی ملی شد و در تنظیم رابطه‌ها نقش یافت. «قانون ملتی» قانونی تلقی می‌شد که وقتی دولت مال ملت بشمار می‌رفت وضع می‌کرد. چنان که قانون اساسی و قوانین مصوب مجلس‌های اول تا سوم و قانون ملی کردن صنعت نفت و قوانین مصوب مصدق، «ملتی» بودند. در این قوانین، حقوق جمهور مردم کم و بیش لحاظ می‌شدند. با وجود این، قانون ملتی، هنوز، قوت عرف و سنت را نمی‌داشت. قانون دولتی را دولت جبار وضع می‌کرد. هم بنیاد دین آن را ضد دین و بی‌اعتبار می‌خواند و هم عرف و سنت آن را نمی‌پذیرفت. در حقیقت، ایرانیان، از رهگذر جنبشها، خواستار برخوردار شدن از منزلت، یعنی جانشین کردن رابطه با قدرت جبار با رابطه با حقوق، بوده‌اند. این توضیح ما را آگاه می‌کند از نقش وجدان اخلاقی و ضعف و قوتش در انقلاب ایران:

۱۰/۱. ارزشهایی که بدانها وجدان اخلاقی، پندارها و گفتارها و رفتارها را می‌سنجید، بایکدیگر جور نبودند. و این بخاطر این که ایدئولوژی‌های رایج، بیانهای قدرت بودند. موافقت همه آنها با این امر که «قدرت شاه و رژیم او بد است» و نیز موافقت آنها با فساد ستیزی، سبب قوت وجدان اخلاقی در داوری شاه و فسادهای رژیم و آسیبهای اجتماعی می‌گشت و حساسیتش را بطور نسبی کامل می‌گرداند. این است که رفتن بطرف رژیم شاه و یا ماندن در رژیم شاه، با قاطعیت توسط این وجدان محکوم می‌شد.

در عوض، این وجدان اخلاقی، نسبت به مخالفان رژیم، بنا بر غمض عین داشت؛ مخالف رژیم شاه خوب بود. و وجدان اخلاقی قضاوت در باره پندار و گفتار و رفتار آقای خمینی را، نه تنها بر خود ممنوع می کرد، بلکه به جای سنجیدن شخص به حق، در آنچه به او مربوط می شد، حق را به شخص می سنجید. این واقعیت، ما را از اهمیت رابطه اخلاق با اندیشه‌های راهنما و از اهمیت رابطه وجدان اخلاقی با قدرت و یا با استقلال و آزادی، آگاه می کند.

با آنکه عمر جنبش همگانی در تونس و مصر کوتاه بود، وجدان اخلاقی همین قوت و ضعف را از خود بروز داد. نامه غنوشی به کنگره اخوان المسلمین را می توان حاکی از آن دانست که در تونس، وجدان اخلاقی شخص را به حق می سنجد. در عوض، کودتای نظامی در مصر، گویای ضعف وجدان اخلاقی و ناتوانیش از سنجیدن عمل به حق است. ۱۰/۲ دوران حساس شدن وجدان اخلاقی را می توان واپسین سالهای رژیم شاه و بخصوص ماههای اول جنبش همگانی، دانست. اما به جای آن که به تدریج ارزشها اصول راهنمای انقلاب و حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی بگردند و این وجدان شفافتر و حساستر و بر میزان عدالت، پندارها و گفتارها و کردارها را بدون تبعیض، موضوع قضاوت کند، از شفافیت و حساسیتش کاسته می شد. چنان که در دوران شفافیت و حساسیت بیشتر، وجدان اخلاقی، بر برابری حقوق زن و مرد، حکم کرد. بیان دینی نیز این برابری را پذیرفت. اما در واپسین روزهای حیات رژیم شاه و حتی در بهار انقلاب، باعدول بنیاد دینی از «اندیشه راهنمای انقلاب» و بی‌اعتنائی ایدئولوژی‌های دیگر به حقوق انسان (ضعف مفروط وجدان علمی)، وجدان اخلاقی نسبت به تجاوز به حقوق انسان، بخصوص تجاوز به حقوق زنان، لاقید شد.

در حقیقت، وجدان اخلاقی در می‌یافت که بنا بر این نیست که استقلال و آزادی و حقوق و حقوقمندی جانشین قدرت می‌رند شوند. قرار است قدرت زینده جانشین قدرت می‌رند بگردد.

در کشورهای عرب، وجدان اخلاقی، هنوز، حقوق ذاتی انسان را، بخصوص در آنچه به زنان مربوط می‌شود، معیارهای سنجش نکرده‌است.

۱۰/۳. در دوران انقلاب، وجدان اخلاقی نسبت به حضور هر ایرانی در جنبش، حساسیت تمام بخرج می‌داد. در قضاوت‌های خود، هر رفتار را با ارزش وحدت می‌سنجید. اما این قوت، با ضعف بزرگی همراه بود: وحدت پیروی همه از یک «رهبر» را جانشین اتحاد گرایشها و شرکت آنها در رهبری می‌گرداند. این شد که چماق وحدت در سانسور گرایشها و تأمین تفوق قطعی یک گرایش بکار رفت. ممنوع کردن عکس‌ها، غیر از یک عکس، عکس خمینی، یک نمونه بکاربردن چماق وحدت بود. اما با این چماق شخصیت‌ها و طرح‌ها نیز سانسور می‌شدند. با سقوط رژیم شاه، بحث آزاد از جمله این هدف را داشت که جریان آزاد اندیشه‌ها را برقرار کند. با آنکه استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی مشترکات گرایشها بودند، هم بلحاظ ابهام در تعریف‌ها و هم بخاطر این که گرایشها از بن‌دندان این اصول را نپذیرفته بودند، نه این اصول، که قدرت جدید معیار سنجش رفتار توسط وجدان اخلاقی شد. در جنبش‌های همگانی کشورهای عرب، قوت وجدان اخلاقی (سنجیدن به ارزش اتحاد) کمتر بود. این بود که نپیوستن به جنبش، از سوی وجدان اخلاقی با قاطعیت محکوم نمی‌شد. در مصر، ارتباط جداگانه برقرار کردن با رژیم نیز با چنان قاطعیتی محکوم نگشت. امری که به رژیم بدون سر امکان برجا ماندن و تصدی بازسای رژیم با سر جدید را داد. این امر نتیجه نقش ضعیف اندیشه یا اندیشه‌های راهنما و ابهام در هدفها، بنابراین، ضعف وجدان‌های علمی و تاریخی بود.

۱۰/۴. عدالت اجتماعی بمتابه خط تمیز حق از ناحق، ترازویی بود که وجدان اخلاقی، وقتی هدف تنظیم رابطه با استقلال و آزادی و رشد بود، می‌باید بکار می‌برد. اما از آنجا که این برداشت از عدالت نو و بخشی از بیان استقلال و آزادی بود، هنوز عامل انقلاب در وجدان

اخلاقی و ترازویی نگشت که این وجدان، بدان، حق را از ناحق تمیز دهد. نتیجه این شد که نسبت به حقوقی که می‌باید درجا به عمل در می‌آمدند، لاقید شد. زمان عمل به حقوق، آینده‌ای شد نامعلوم و ضعف وجدان اخلاقی عامل بازگشت به تنظیم رابطه با قدرت و اعتیاد به اطاعت از قدرت گشت.

همین ضعف وجدان اخلاقی، در جنبش‌های مصر و تونس و، بیشتر از آن، در تحول خونین لیبی و سوریه مشاهده می‌شود. ۱۰/۵. اما ضعف بزرگ وجدان اخلاقی که در انقلاب ایران بر جهت‌یابی تحول، اثر تعیین کننده‌ای داشت و ناشی از ضعف مفرط وجدان علمی و وجدان تاریخی نیز بود، ضد ارزشها را ارزشها پنداشتن و بدانها پندارها و گفتارها و کردارها را سنجیدن بود. در طول جنبش و بعد از آن، چشم پوشیدن از حق خود بخاطر «حفظ وحدت» و تقدم و تسلط مصلحت بر حق و حقیقت و دفع افسد به فاسد و... ارزشهای شمرده شدند که وجدان اخلاقی بر طبقشان احکام صادر می‌کرد. این شد که وقتی قرار بر جانشین ولایت جمهورمردم شدن ولایت فقیه شد، وجدان اخلاقی جامعه لاقید برجا ماند. این امر که ایدئولوژی‌های رایج، همه، قائل بر ولایت دارندگانش بر مردم کشور بودند، بما می‌گوید چرا ضد ارزشها، در وجدان اخلاقی جانشین ارزشها شدند. در جنبش‌های کشورهای عرب، وجدان اخلاقی با داشتن همین ضعف، وقوع خطر بازسازی استبداد را بسی محتمل می‌گرداند.

۱۱. کاستی‌های وجدان‌های علمی و تاریخی:

وجدان تاریخی و وجدان علمی ایرانیان در دوران انقلاب کاستی‌ها می‌داشت:

۱۱/۱. با آن که ایرانیان در یک قرن سه جنبش همگانی را به انجام رساندند، در جنبش سوم، تجربه‌های دو جنبش پیشین بکار گرفته نشدند. مهم‌ترین آنها تجربه دو کودتا بود که، بدانها، استبداد وابسته

بازسازی شد. سهل است، در ظاهر، بعنوان جلوگیری از کودتا و در باطن، برای بازسازی همان استبداد، ستون پایه‌های جدید ساخته و بر ستون پایه موجود استبداد افزوده شدند. (فهرست کامل ستون پایه و تدابیر برای از میان برداشتن آنها را خواننده در کتاب توتالیتاریسم نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، خواهد یافت).

۱۱/۲. کسانی در دو کودتای پیشین شرکت داشتند، در انقلاب سوم نیز، در بازسازی استبداد وابسته نقش جستند. بدین‌سان، ضعف وجدان تاریخی سبب شد که انقلاب ایران رهبری بایسته را نجوید. و هنوز،

۱۱/۳. قوت وجدان تاریخی می‌باید سبب می‌شد که وجدان همگانی ایرانیان ویژگی‌های ایرانیت را بکار باز یافتن استقلال و آزادی می‌گرفت. گرچه دو ویژگی استقلال و آزادی اصول راهنما و هدفهای انقلاب ایران بودند، اما نه این دو ویژگی و نه دیگر ویژگی‌های ایرانیت بکار منزه نگاه‌داشتن اندیشه راهنما و نیز بدیل و رهبری از ناسازگارها با ایجاد جامعه باز و تحول‌پذیر، گرفته نشدند. وجدان تاریخی به این ویژه‌گی‌ها بخصوص نزد درس خوانده‌ها بسیار ضعیف بود. هرگاه این وجدان قوت می‌داشت بازسازی استبداد وابسته ناممکن می‌گشت. و

وجدان علمی جامعه در انقلاب، هنوز از وجدان تاریخی ضعیف‌تر بود:

۱۱/۴. وجدان به اندیشه راهنمائی که اسلام بود و اسلامی که راهنمای انقلاب شد و خود انقلاب در اسلام بود، بس ضعیف بود. خلاءهای بسیار در وجدان به این اندیشه را، زور پر می‌کرد. بدین‌خاطر بود که «اسلام فیضیه» نه تنها توجیه‌گر ولایت مطلقه فقیه شد، بلکه توجیه‌گر بکاربردن زور و بسا تقدیس خشونت و «کینه به دشمن» نیز گشت. برای این که کاستی‌های وجدان علمی را در باره اندیشه راهنمای انقلاب در باییم و وکاستی‌های وجدان علمی مردمان کشورهای مسلمان را بشناسیم، فهرست داشته‌های قرآن و غفلت همگان از آن‌ها را می‌آورم:

۱. اصول راهنمایی قرآن که بیانگر بنیادهای کل هستی آفریده و هر پدیده هستی هستند. بنابراین که «ام‌الکتاب» هستند، پس آیه‌های دیگر ترجمان آنها هستند و باید به آنها سنجیده شوند. چون چنین نشده‌است، قرآن بلااستفاده گشته‌است. زیرا

۲. از فهم کرامت انسان و همه دیگر آفریده‌ها غفلت شده‌است؛

۳. از حقوق انسان و حقوق هر آفریده دیگری و طبیعت غفلت شده‌است؛

۴. بنابراین که برخورداری از حقوق رابطه حق با حق را ایجاب می‌کند، از سازماندهی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی برپایه رابطه حق با حق، غفلت شده‌است؛

۵. از اخلاقی که ترجمان «ام‌الکتاب» باشد و وجدان اخلاقی بدان آدمی را از غفلت از حقوق خویش و غفلت از رعایت حقوق دیگران باز می‌دارد و گرفتار کیش شخصیت و سنجیدن حق به شخص بجای شخص به حق می‌کند، غفلت شده‌است؛

۶. از شناسائی ستون پایه‌های فرعونیت و دیگر انواع جباریت و روش از میان برداشتن آنها و جانشین کردن رابطه مسلط - زیر سلطه با رابطه حق با حق، غفلت شده‌است؛

۷. در هریک از بعدها سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و قضائی و دفاعی اصول راهنمایی مقرر است که ترجمان «ام‌الکتاب» و راهنمای معرفت بر فروع و عمل بر حق هستند. از این اصول نیز غفلت شده‌است؛

۸. اموری که در قرآن موضوع حکم شده‌اند، نه اموری زودگذر که امور مستمر هستند. غفلت از این مهم سبب شده‌است که به استناد «مستحدثات جدید» قرآن را به کناری نهند و فقه تکلیف‌مداری را بسازند که دین از خود بیگانه در بیان قدرت است.

روشن است که امور مستمر بر یک شکل نمی‌مانند. اما شکل نباید پرده غفلت محتوی بگردد. شناسائی امر مستمر نیاز به عبور از شکل به

محتوی دارد. به یمن شناسائی امر مستمر، این امکان را می‌یابیم که حکم آن را در قرآن بمناب‌ه بیان استقلال و آزادی، بیابیم؛

۹. امور واقع غیر مستمر روی دادنی هستند. اما اشکال امور مستمر هستند. از این واقعیت، بنابراین، از اجتهاد صحیح که استخراج حکم بنابر اصول راهنما و حقوق است، نیز غفلت شده‌است؛

۱۰. از این مهم نیز که هر تکلیفی اگر نخواهیم حکم زور باشد، باید عمل به حقی از حقوق باشد، غفلت شده‌است. از این مهم نیز که قرآن دوگانگی حق و تکلیف را از میان برداشته‌است، غفلت شده‌است؛

۱۱. مدارهای بسته بد و بدتر و فاسد و افسد و حق و مصلحت گویای ثنویت و وسیله زندانی کردن انسان‌ها در بند رابطه مسلط - زیر سلطه هستند. قرآن با واجب کردن عمل به حق و دفاع از حق، همه‌انواعشان را باطل کرده‌است. از این مهم نیز غفلت شده‌است؛

۱۲. تبعیض فرآورده قدرت است، پس باید تبعیض‌ها در قرآن تعریف شده و الغاء شده‌باشند. نه تنها از تبعیض‌ها غفلت شده‌است که تبعیض‌های بسیار تصدیق و بنام دین برقرار گشته‌اند؛

۱۳. از رشد انسان و عمران طبیعت که حاصل رهائی از غفلت‌های بالا و بازیافتن خودانگیزی و بکارگرفتن نیروهای محرکه در رشد است، نیز غفلت شده‌است. از این‌رو، از اقتصادی که نیروهای محرکه را در خدمت انسان نگاه‌می‌دارد و عامل توحید اجتماعی است، غفلت شده‌است؛

۱۴. از این مهم که قرآن روش است، روش چگونه زیستن غفلت شده‌است. چگونه زیستنی که قرآن می‌آموزد، با چگونه مردنی که حاصل از خود بیگانگی بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت است، جانشین شده‌است. از این‌رو، قدرت با محل و ایمان بی‌محل و بی‌نقش گشته‌است؛

۱۵. از دوستی و صلح دو حق از حقوق انسان و پایه برای برقراری رابطه‌ها، از سطح شخص با شخص تا سطح جامعه با جامعه، بنابراین، از قواعد خشونت‌زدائی که باید بکاربرد، غفلت شده‌است؛

۱۶. زندگی حقوقمند، شجاعت را ایجاب می‌کند. الا اینکه انسان‌ها در روابط مسلط - زیر سلطه، گرفتار ترس‌ها گشته‌اند و این ترس‌ها که امرهای واقع مستمر شده‌اند را قرآن شناسائی می‌کند و روش رهایی از آنها را می‌آموزد. غفلت از این مهم، غافلان را بر آن داشته‌است که قرآن را «خشیت‌نامه» و «خوف‌نامه» و «خشونت‌نامه» نیز بخوانند؛

۱۷. اما قرآن علاوه بر این که با هدف جلوگیری از چرکین شدن وجدان اخلاقی، تقوی را بمثابة محک این وجدان برای تعیین نوع پندار و گفتار و کردار و عامل بازدارنده از ارتکاب ناحق می‌آموزد، بمنزله روش بیداری و هوشیاری با هدف غافل نشدن از حقوق و عمل به حقوق نیز می‌آموزد. از این آموزش نیز غفلت شده‌است؛

۱۸. بهره‌کشی انسان از انسان را که، ویران‌گرترین کارها است، قرآن ممنوع می‌کند. تمامی انواع بهره‌کشی را شناسائی و انسان‌ها را از آنها آگاه می‌کند تا مگر، با رهاشدن و کردن خود از آنها، توانائی برقرار کردن رابطه حق با حق را بیابند. با وجود این، غفلت بدان حد است که هم‌اکنون، در جامعه‌های مسلمان، همه انواع بهره‌کشی‌ها برجایند؛

۱۹. سنت وقتی قدرت ساخته‌است مردود و وقتی حق است، مطلوب و مقرر است. از تمیز این دو و تبیین سنت در قرآن، غفلت شده‌است و سنت بمثابة حقوقی که می‌باید عامل توحید در دین باشند، وسیله توجیه قدرتمداری و دشمنی گشته‌است. از این آموزش مهم قرآن نیز غفلت شده‌است؛

۲۰. قرآن، فراوان قواعد می‌آموزد برای آنکه انسان‌ها از روابط قوارها گردند و رابطه حق با حق برقرار کنند و به یمن این روابط، جامعه‌های باز و رشدپذیر، بیابند. انسان رشد کند و طبیعت عمران بجوید. این قواعد بس مهم نیز به طاق نسیان سپرده شده‌اند؛

۲۱. از تغییر بسیار مهم که تغییر رابطه انسان با بنیادهای اجتماعی است، به ترتیبی که انسان رهبری‌کننده و تعیین‌کننده هدف و بنیاد وسیله بگردد، هم غفلت شده‌است. بخصوص، از منزلت زن و نیز منزلت مرد و خانواده بمثابة امام و عامل تغییر نیز غفلت شده‌است؛

۲۲. از این واقعیت که هستی آفریده مسخر انسان است و این امر توحید انسان و طبیعت را ایجاب می کند و نه سلطه بر آن و یا خود زبون انگاری و تسلیم شدن بدان را، نیز غفلت شده است؛

۲۳. قرآن زبانی را می آموزد که زبان آزادی است. رابطه های حق با حق و زندگی را عمل به حقوق کردن و رشد کردن نیاز به زبان آزادی دارد. زبانی که شفاف و خالی از اعوجاج است و بنمایه کلمه ها و جمله ها زور نیست. در جهان امروز، همه انسانها زبان قدرت را جانشین این زبان کرده اند؛

۲۴. از ایمان در قرآن و نقش تعیین کننده آن در ترکیب نیروهای محرکه با حقوق و بکار بردن ترکیب در رشد غفلت شده است. انسان ها همچنان غافلند که به غیر خداوند نمی توان ایمان آورد و بدون ایمان نمی توان نیروهای محرکه را با حقوق ترکیب کرد و بکار برد. زیرا خداوند هستی محض و زندگی است. خدا نیست، قدرت هست معنی می دهد و قدرت مرگ و ویرانی می آورد و ناپایدار است و متعلق ایمان نمی شود. قدرت هست ترکیب نیروهای محرکه با حقوق را ناممکن و با زور ممکن می کند و روش چگونه مردن را بر انسان و طبیعت تحمیل می کند؛

۲۵. عقل اصل راهنمای خود را خود بر می گزیند. برای این که خودانگیختگی، یعنی استقلال و آزادی، بنابراین، خلاقیت خود را از دست ندهد و بنده قدرت نگردد، بر او است که موازنه عدمی را اصل راهنمای خود کند. قرآن این اصل و نیز انواع ثنویت و تثلیث را که، اصول راهنمای قدرتمداری هستند، می آموزد. غفلت از موازنه عدمی، بمثابة اصل راهنما، عقول انسان ها را برده قدرت گردانده و به خدمت توجیه انواع روشهای ویران گر درآورده است. و

۲۶. آرمان شهری که قرآن پیشنهاد می کند و استقرار آن را در گرو سازمان دهی مشارکت همگان در رهبری جامعه خویش از طریق شوری ها می داند (جمهوری شورائی)، از استقرار بساط خلافت بدین سو، بدست فراموشی سپرده شد.

این فهرست که هنوز درخور کامل‌تر شدن است، هم ما را از بزرگی غفلت خویش آگاه می‌کند و هم ما را از بزرگی خلائی آگاه می‌گرداند که آن را قدرت پرکرده‌است. از این که ابعاد ویران‌گری بدین بزرگی شده‌اند، چرا باید در شگفت شد؟

۱۱/۵. اما وجدان علمی نسبت به نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر و شکل و محتوای دولت وقتی حقوق‌مدار است و رشد علمی و فنی و این یا آن نوع ترکیب این دو با دیگر نیروهای محرکه، بس ضعیف بود. «هیچ‌کس برنامه ندارد» - هرچند دروغ بود و آن بخش از رهبری که از غفلت‌ها رها بود برنامه نیز داشت و در طول چند سال، از پیش از انقلاب تا ماه‌های اول انقلاب، آن‌را به بحث همگانی نیز گذاشت - گویای شدت ضعف وجدان علمی جامعه بود.

۱۲. رابطه شهروند حقوق‌مند با وطن در بند ابهام و اغتشاش:

رابطه با وطن، با آن که حقی از حقوق انسان است و غفلت از این حق، هم غفلت از حقوق شهروندی و هم از حقوق ملی و هم از حقوق ایران بمثابة عضوی از جامعه جهانی و هم از حقوق طبیعت است، گرفتار ابهام و اغتشاش و گسست بود:

۱۲/۱. تقدم مرام از دینی و غیر دینی بر وطن بعد از انقلاب بود که خود را آشکار کرد. سه گرایش‌های بی‌وطنی پیش از انقلاب شناخته بودند: فراماسونری و بهائی‌گری و توده‌ای‌گری. افزون بر این سه گرایش، نفوذ پذیرفته از آنها، گرایش‌هایی هم بودند که استقلال را بعنوان اصل راهنما و هدف حذف کرده بودند. گرایشی با «آزادی مقدم است» تعامل با قدرت خارجی را مجاز گردانده بود و گرایش دیگری، زحمت مقدم شمردن آزادی بر استقلال را نیز بخود نداده بود.

اما با سقوط رژیم شاه و خیز برداشتن ملاتاریا برای تصرف دولت، امر جدیدی روی نمود و آن شعار «بود و نبود ایران مهم نیست، اسلام

مهم است» و یا در جریان تجاوز قوای رژیم صدام به ایران، شعار «نصف ایران برود بهتر از آن است که بنی صدر پیروز بگردد»، گویای گسست دست کم بخشی از بنیاد دین با وطن بود. این تمایل‌ها پدید نمی‌آمدند اگر رابطه با وطن، ایران بمثابه وطن، حقی بود که همگان بدان وجدانی شفاف می‌داشتند. افزون بر این،

۱۲/۲. برای بخشی از جامعه، متأثر از مرام استبداد وابسته پهلوی‌ها، وطن زمین و «تمامیت ارضی آن» گمان می‌رفت. گرچه در رژیم پهلوی‌ها، تمامیت ارضی، در شمال (واگذاری قسمت‌هایی از ایران به روسها) و در جنوب (واگذارکردن بحرین) و بسا در غرب کشور (بنابر قرارداد ۱۹۲۵ با عراق) نقض شده بود، اما دو کودتا و واگذاری منابع ثروت کشور به شرکتهای متعلق به غرب مسلط، نقض حق بروطن شمرده نشد و هنوز نیز شمرده نمی‌شود. در حقیقت، حاکمان امروز، اگر هم به یاد می‌داشتند که «موازنه عدمی اساس دین» است، اینک در سیاست خارجی، از مرام پهلوی‌ها پیروی نمی‌کردند.

با آن که شعار انقلاب ایران، «نه شرقی و نه غربی» بود که بازگو می‌کند موازنه عدمی را، اما از روزهای آخر انقلاب ببعده، با گروگانگیری را «انقلاب دوم بزرگ‌تر از انقلاب اول» خواندن و ادامه دادن به جنگی که به قول آلن کلارک، وزیر دفاع انگلستان در حکومت تاجر، در سود انگلستان و غرب بود، خمینی و دستیاران او پیرو مرام پهلوی‌ها شدند و موازنه وجودی را اصل راهنما در سیاست خارجی گرداندند و کشور را در بحران‌های حیات ملی سوز نگاه‌داشتند.

این تجاوز به استقلال وطن ممکن نبود اگر استقلال وطن، از جمله منابع ملی و نیز حقوق ملی را نیز دربر می‌گرفت:

۱۲/۳. ولایت جمهور مردم و حق حاکمیت ملی ایرانیان به معنای الف. عدم مشارکت کشورهای دیگر در حاکمیت ملی این مردم و ب. استقرار روابط با کشورهای دیگر بر وفق اصل موازنه عدمی، بنابراین، حقوق ملی و رعایت حقوق ملی کشورهای دیگر و نیز حقوق ایران بمثابه عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت، ترجمان حق

شهروندان ایران بر وطن خویش است. بر این حق و حقوق منبعث از آن، وجدان شفاف وجود نداشت و تمایل‌های سیاسی غیر وابسته نیز نسبت به آن، درک مغشوشی می‌داشتند.

۱۲/۴. بر این ابهام و اغتشاش، گسست دیگری هم افزوده بود: «وطن قومی». هرگاه مرام‌های توجیه‌گر جدائی طلبی نبود و بر ایران بمثابه وطن، همه اقوام بانی ایران وجدان شفافی می‌داشتند، به جای آن که در کوشش برای استقرار دولت حقوق‌مدار بر اصول استقلال و آزادی شرکت کنند، خود را وسیله توجیه بازسازی استبداد وابسته نمی‌کردند. در نتیجه،

۱۴/۵. جنبش‌های ایرانی، در طول تاریخ، از جمله از جنبش تنباکو تا انقلاب ایران، بر آن بوده‌اند که استقلال و آزادی را بمثابه هدف، جانشین قدرت کنند. می‌خواستند وطن‌داری را با حقوق‌مندی پیوند دهند. باوجود این، هم از روزهای پیش از سقوط شاه، «قدرت هدف مبارزه‌است» مرام گرایش‌هایی شد که تصرف دولت را هدف خویش کردند و بکار بردن ترکیب نیروهای محرکه بازور را روش گرداندند.

۱۳. تغییر دهنده‌ای که تغییر خود را به آینده باز می‌گذارد:

انقلاب ایران به ابتکار مردمش انجام گرفت و این مردم خودانگیخته بدان سازمان دادند. بنابراین، از اصل «تغییر می‌کنم تا تغییر بدهم» پیروی می‌کرد. باوجود این، با سقوط رژیم شاه، «از تغییر کردن ناتوانم و تغییر دهنده باید تا تغییرم دهد» جانشین آن شد. مرام‌های قدرت باوران که مردم را از تغییر کردن ناتوان و نیازمند تغییر دهنده می‌دانستند و، در تقلائی تصرف دولت بودند، بر عقول حاکم گشتند. دلیل این از خودبیگانگی ضعف وجدان بر توانائی خویش و بر تفاوت این دو نظر و قوت اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت بود:

۱۳/۱. تغییر می‌کنم تا تغییر بدهم، نیازمند شناسائی حقوق خویش و عمل به این حقوق، بنابراین، بی‌نیاز از وجود پیدا کردن قدرت و «تصدی» آن است. باید که روابط قوا جای به روابط حق با حق بسپارند تا که شهروندان توانائی تغییر کردن و تغییر دادن را بازیابند. ضعف وجدان به حقوق از سوئی و در کار آوردن زور برای تصرف دولت از سوی دیگر، مانع از وجدان همگان بر معنای تغییر می‌کنم و تغییر می‌دهم شد. در نتیجه،

۱۳/۲. از تغییر کردن ناتوانم و نیز مردم نادانند و توانا به تغییر خود نیستند، از عوامل تحمیل استبداد «اقلیت نخبه» بر اکثریت بزرگ شد و زمینه استقرار ولایت مطلقه فقیه را فراهم می‌آورد. در ایران آن روز، تنها خمینی و دستیاران او نبودند که در پی استقرار «استبداد صالح»، بنابراین، ولایت فقیه بودند، تمایل طراح رهبری برخوردار از ولایت مطلق و حزب واحد و چپ جانبدار «دیکتاتوری پرولتاریا» و التقاطی‌ها طرفدار رهبری حزب پیش‌آهنگ و حتی لیبرال‌های هواخواه پیروی مردم از نخبه عالم و کاردان و کارفرما، طرفدار ولایت‌های مطلوب خویش بودند.

با آن که مردم ایران خود روی به انقلاب آورده بودند، اما بدیل بیان‌گر توانائی مردم به تغییر کردن و تغییر دادن را قوت نبخشیدند. از این‌رو، بهنگام بنای دولت، گرایش‌های بالا رقیب یکدیگر شدند و مردم ایران بدین گمان که روحانیان با معنویات سر و کار دارند و به بندگی قدرت در نمی‌آیند و حامی بدیلی می‌شوند که مصدق‌ها هستند، حامی آنها شدند غافل از آن که اینان در کار استقرار ولایت مطلقه فقیه هستند. در حقیقت،

۱۳/۳. این سخن که ورد زبان «لیبرال‌ها» بود و هست، تا بخواهی گویا است: «مردم می‌دانستند چه چیز را نمی‌خواهند اما نمی‌دانستند چه چیز را می‌خواهند». گویا است. زیرا
الف. ممکن نیست جنبشی همگانی روی دهد و تا پیروزی ادامه بیابد بی‌آنکه وجدان همگانی نداند چه می‌خواهد. بنابراین،

ب. آنها که نمی دانستند چه می خواهند همان‌ها بودند که با اصل تغییر کن تا تغییر دهی مخالف و جانبدار اصل «از تغییر ناتوانی و بگذار تغییرت دهند»، بودند. آگاه یا ناخودآگاه، با گفتن این جمله، این سخن را بازگو می کردند و می کنند: مردم نمی دانستند چه می خواهند، یعنی تغییردهنده مطلوب خویش را نمی شناختند. راستی این است که مردم می دانستند چه می خواهند اما کار را با شهروند حقوق‌مند گشتن آغاز نکردند. چه عواملی مانع از آن شدند که مردم تغییر می‌کنم را حقوق‌مند می‌شوم اندر یابند؟ کاستی‌ها که بر شمرده شدند و بر شمرده می‌شوند، ما را از پاسخ آگاه می‌کنند.

هرگاه قرار بود دولت موقت (مجموعه خمینی و حکومت موقت و شورای انقلاب و قوه قضائی) مجری اصل «تغییرکن تا تغییردهی» باشد، کار را نه با ایجاد ستون‌پایه‌های استبداد جدید که با اجرای برنامه استقلال و آزادی و برخوردار شمردن و گرداندن جمهور مردم از حقوق شهروندی و تغییر ساختار دستگاه اداری و نظامی آغاز می‌کرد.

۱۴. رویارویی بی‌اعتمادی با اعتماد، مصلحت به حقیقت، قبض با بسط، توانائی با ناتوانائی:

۱۴/۱. جنبش همگانی وقتی روی می‌دهد که جامعه مدنی، بمتابه جمهور مردم، از دولت جبار سلب اعتماد می‌کند. بدان حد که آن‌را ریشه هر جنایت و خیانت و فساد می‌داند. الا این که سلب اعتماد تا وقتی با اعتماد کردن همراه نشود، جنبش روی نمی‌دهد. اما اعتماد به خود نیازمند شناسائی حقوق و عامل شدن به حقوق و بازشناسی توانائی‌های خود و بکارگرفتن این توانائی‌ها است. هرگاه جمهور مردم بر حقوق عارف و عامل نگردند و مجموعه استعدادها و فضل‌های خویش را بکار نگیرند، ناگزیر به خود نیز بی‌اعتماد می‌شوند. ناگزیر، خلاء را با اعتماد کردن به یک شخص یا یک گروه پر می‌کنند. کاستی بس زیانمند بی‌اعتمادی به خود و اعتماد به یک شخص، یک گروه، یا

یک بنیاد است و انقلاب ایران این کاستی را داشت. اعتماد کامل به خمینی، دوکاستی در برداشت: نآزموده بودن، بنابراین، ناشناخته بودن ضعف و قوت او بگام انتخاب میان حق یا قدرتمداری و دیگری، ترکیب کسانی که در رهبری جنبش قرار می گرفتند، بلحاظ حق یا قدرتمداری. این دو کاستی بس مرگبار و ویران گر شدند وقتی طرح «رهبر صاحب ولایت مطلق» برخوردار از ستون پایه‌های قدرتمداری به اجرا گذاشته شد.

بدین سان، درس تجربه این است: جامعه مدنی، بمثابة رکن، می باید از راه حقوقمند گشتن و بکارگرفتن توانائی‌ها، اعتماد به نفس پیدا کند و بدیلی را بیالاند که در حقوقمداری آزموده و اندیشه راهنمای ناطق باشد. ۱۴/۲. جنبش همگانی حق و حقیقت را با محل و مصلحت‌های قدرت فرموده را بی محل می کند. اصول بیست گانه راهنمای انقلاب ایران - ولو خمینی ۱۹ اصل را بیان کرد و عفو همگانی را بیان نکرد - همه حقوق هستند. جنبش همگانی با عبور جمهور مردم از موانعی که مصلحت‌ها (جنبش مصلحت نیست چون روسها در کمین هستند، انقلاب مصلحت نیست چون شاه می گوید اگر لازم باشد صد هزار تن را می کشیم، انقلاب مصلحت نیست چون دنیا پشت سر شاه و رژیم او است، جنبش مصلحت نیست چون ممکن است ایران تجزیه شود...)) بودند، میسر شد. هرگاه قرار بود مردم ایران به مصلحت‌های مصلحت سنجان اعتناء کنند، جنبش همگانی روی نمی داد. باوجود این، رهانشدن از بند مصلحت‌های قدرت فرموده، کاستی‌ها می داشت:

- جمهور مردم در قبال رهبری جنبش، نه فعال که فعل پذیر بودند. وگرنه، خمینی نمی توانست بگوید: در فرانسه، از راه مصلحت سخنانی را گفته‌ام و حالا مصلحت را در این می بینم که خلاف آنها را بگویم؛
- این واقعیت که مصلحتی که در بیرون حق سنجیده و جانشین حق می شود را قدرت می سنجد و فسادگستر است، بر جمهور مردم شناخته نبود. بنابراین، مردمی که از مصلحت‌های مانع جنبش عبور کرده بودند، به مصلحت‌هایی که زمامداران جدید می سنجیدند

تمکین می کردند. مرگبارترین و ویران‌گرترین مصلحت‌ها، مصلحت ادامه جنگ نشد؟

• این واقعیت که عقل هر شهروند یک دستگاه مصلحت سنج است و شهروندان مصلحت اندیش یکدیگرند، در طول جنبش مانع از آن می‌شد که رهبری کنندگان شناسائی شوند و جریان آزاد اندیشه‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها، برقرار گردد. چرا که مصلحت ایجاب می‌کرد «وحدت حفظ شود» ...

• مصلحت‌ها نه تنها مانع از آن می‌شدند که ابهام‌ها رفع شوند و هدف‌ها و روش‌ها از شفافیت برخوردار بگردند، بلکه ابهام بر ابهام می‌افزودند. هرگاه فرصت حضور خمینی در پاریس مغتنم شمرده نمی‌شد و اصول راهنمای انقلاب ایران، از زبان او، خطاب به جهانیان، جاری نمی‌شدند، انقلاب ایران، انقلابی در تاریکی می‌گشت.

۱۴۰۳. در سطح جهان انقباضی در حال روی‌دادن بود و در سطح کشور، انقلاب یک بسط و یک قبض شد. الا این که کاستی‌ها سبب شدند که بسط جای به قبض بسپارد:

• در سطح جهان، دو ابر قدرت امریکائی و روسی، دوران انبساط را به پایان برده و وارد دوران انقباض می‌شدند. در آن‌چه به امپراطوری روسیه مربوط می‌شود، از انقلاب ایران، ده سال گذشته، انقباض به انحلال انجامید. و در آنچه با امریکا مربوط می‌شود، انقباض در جریان است و دارد انحطاط ببار می‌آورد. از این‌رو، دو ابر قدرت، در ممانعت از انقلاب ایران، نتوانستند کاری انجام دهند.

باوجود این، ناآگاهی واقعیتی که ناتوانی دو ابر قدرت از مداخله بود و فرصت را برای اجرای برنامه استقلال و آزادی مغتنم نشمردن، کاستی مهم دوران انقلاب بود. راستی این است که رهبری قدرتمندار بخاطر نیاز به قدرت خارجی برای بازسازی استبداد، حاضر نبود واقعیت را آن‌سان که بود، ببیند و بپذیرد؛

• در ایران، رژیم شاه گرفتار فراگرد انقباض بود. قلمرو حکمرانی را بطور مداوم از دست می‌داد. چنان که خود او به پونیاتوفسکی، فرستاده

ژیسکار دستن، رئیس جمهوری فرانسه گفته بود: من دیگر در کاخ محل اقامت خود نیز فرمانروائی ندارم.

کاستی‌های طرز فکرهای متصدیان دولت موقت مانع از آن شدند که این قبض، فرصتی برای تغییر ساختار ارتش و دیوان‌سالاری از قدرت محور به حقوق محور، تلقی شود و استقرار دولت حقوقمدار قطعی و بازسازی دولت آلت فعل قدرت ناممکن بگردد. و

• جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم نه تنها خود را از قلمرو دولت جبار رها کرد، بلکه با فراگرفتن قلمروهائی که از مهار رژیم خارج می‌شدند، برای نخستین بار در تاریخ کشور، صاحب اختیار خود شد. با وجود این، نتوانست به دست‌آورد خود، از راه ایجاد شوری‌ها، دوام ببخشد. با آن‌که در نخستین انتخابات ریاست جمهوری، دفاتر همکاریهای مردم با رئیس جمهوری، بطور خودانگیخته تشکیل شدند. این تجربه که، همچون تجربه جنبش همگانی، فرآورده ابتکار مردم کشور بود، مسلم کرد که پیش از سقوط شاه نیز مردم کشور می‌توانستند در روستا و شهر و شهرستان و استان و کشور، این شوری‌ها را تشکیل دهند و خویشان را رکن تصمیم‌گیرنده دموکراسی بسا شورائی کنند و رابطه دولت با ملت را بطور برگشت‌ناپذیر، رابطه تابعیت دولت از ملت بگردانند. اما چون بموقع عمل نشد، خمینی و دستیاران او که طرح پنهانی رهبر برخوردار از ولایت مطلق را اجرا می‌کردند، با استفاده از فشار بیرونی (گروگانگیری + تحریم‌های اقتصادی + تجاوز عراق به ایران که رژیم خمینی او را بمدت ۸ سال طولانی کرد)، نه تنها قلمروها را از جامعه مدنی ستاندند که خود آن را قلمرو دولت جبار کردند.

۱۴۰۴. مردم ایران، در جریان جنبش همگانی، خود را بمثابه مردمی توانا و رژیم پهلوی را بمنزله رژیمی ناتوان کشف کردند. با وجود این، دو کاستی، سبب شد که یافته خود را از یاد ببرند و به خود ناتوان‌انگاری بازگردند:

• توانائی قدرت، در این‌جا، ترکیب نیروهای محرکه با زور، تصور شد: زور ملت بر زور بنیاد سه هزار ساله سلطنت چربید! کوشش بعمل آمد تا

جمهور مردم دریابند که قدرت ضعف و ناتوانی است و دو طرف رابطه، می باید حقوق خویش و نیز استعدادها و فضل های خود را از یاد ببرند تا در رابطه قوا بایکدیگر قرار گیرند. حال آن که توانائی ویژگی حق است و چون استعدادها و فضلا، هم آهنگ فعال شوند و انسان حقوقمند و حقوق شناس زندگی را عمل به حقوق کند، نیروهای محرکه را با حقوق تألیف می کند و بکار می برد. این انسان را توانا گویند. جنبش همگانی ترجمان توانائی مردم ایران شد زیرا این مردم گل را بر گلوله پیروز کردند. این پیروزی است که گویای توانائی شگرف مردم در جنبش است.

با وجود این، خشونتی که تمایل های سیاسی در کار آوردند، مردم را از توانائی خویش غافل و بتدریج که ترکیب نیروهای محرکه با زور کاربرد همه جائی پیدا کرد، توانائی از یادرفت و احساس ناتوانی بازگشت. این کاستی وخامت بار شد وقتی،

• خمینی را تبلور توانائی خود (= قدرت) انگاشتند و تشکیل ستون پایه های قدرت را نشان توانائی و نه وسیله های القای ترس و یأس و ناتوانی به خود، گمان بردند. تا نتیجه ابتلا بدست آید و خمینی تجسم زور، یعنی یکی در برابر همه بگردد و بگوید: سی و پنج میلیون بگویند بله من می گویم نه، هم او نماد قدرت ملت تصور می شد و هم، حالا دیگر، مردم از او می ترسیدند. این بار، تجسم قدرت با مردمی گرفتار عارضه خود ناتوان انگاری رویارو شد و ویرانی بر ویرانی و مرگ بر مرگ افزود و این است حال و روز ایران.

۱۵. آرمان شهرها و آرمان شهر انقلاب در ابهام:

کاستی های بالا، خود را در کاستی های آرمان شهر انقلاب، بازگفتند: ۱۵/۱. آنها که تغییر ساخت ها، با هدف باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی، را برای رشد انسان و عمران طبیعت ضرور می دانستند، آرمان شهر پیشنهادی در چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را

پیشنهاد کردند. آنها با توجه به شکست دو جنبش همگانی پیشین در استقرار دولت حقوق‌مدار، ستون‌پایه‌های دولت استبدادی را نیز شناسائی و تدابیر لازم برای جانشین کردن آنها با ستون‌پایه‌های دولت حقوق‌مدار را نیز پیشنهاد می‌کردند.

آرمان شهری که قرآن تشریحش می‌کند، بعنوان الگو و راهنمای «دموکراسی شورائی» را که، فرآورده مشارکت شهروندان در شوری‌ها می‌بایست می‌شد، نیز شناسائی کردند. باوجوداین، بازگشت به جنگ تقدم‌ها آن آرمان شهر را از یاد برد و آرمان‌شهرهای گوناگونی عرضه شدند که جانبداران این و آن استبداد پیشنهاد می‌کردند:

۱۵/۲. با آن که خمینی در نوفل لوشاتو گفته بود: شاه برود و ولو ابن‌زیاد بیاید، ناگزیر بود آرمان شهری را وسیله توجیه گفتار و کردار خود کند. قول او بر این که «بنی‌صدر می‌خواهد ایران را سوئیس و فرانسه کند اما مردم بخاطر اسلام انقلاب کردند»، بدان معنی بود که آرمان شهر او ایجاد «جامعه مکتبی» با اجرای «احکام اسلام» بود. بنای این آرمان‌شهر را درگرو ولایت مطلقه فقیه می‌دانست. با آنکه بهنگام تدریس ولایت فقیه آن‌را جز اجرای قوانین اسلام ندانسته بود، به‌تدریج که به بکار بردن قدرت (= ترکیب نیروهای محرکه با زور) معتادتر می‌شد، احکام دین را هم از محتوایی که داشتند خالی و جای خالی آنها را با توجیه‌گرهای قدرت پر می‌کرد و با ولایت مطلقه فقیه میان تهی کردن دین را از چشم مردم کشور و مردمان کشورهای دیگر جهان می‌پوشاند. وضعیت امروز ایران، می‌گوید چرا در کارآوردن قدرت بنای هرگونه آرمان شهری را ناممکن می‌کند. او ندانست که قدرت ویران می‌کند و ویرانه پدید می‌آورد نه آرمان شهر. از تجربه‌ای که تاریخ در اختیار می‌گذارد و قرآن پندآموزترین‌شان را توضیح می‌دهد بکنار، از تجربه‌های دوران معاصر، استبداد پهلوی‌ها و استالینیسیم و نازیسم و فاشیسم و... نیز پند نیاموخت. تازه آن استبدادها رشد و ترقی و تجدد را هدف کرده بودند.

جانشین او و دستیارانش اگر هم پی برده باشند که استاد ویرانه می‌سازد و آرمان شهر نمی‌سازد، حاضر به رهاکردن خویش از بندگی قدرت نیستند.

۱۵/۳. آرمان شهر چپ آن روز ایران، یکی نزدیک و دیگری دور، بود. نزدیک، بنابر گرایش، یکی از جامعه‌های روسی یا چینی و یارومانی‌ای و یا آلبانی‌ای و یا کوبائی بود. دور، جامعه بی‌طبقه‌ای که، در آن، انسان‌های جامع زندگی می‌کردند. رسالت «حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر» استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مأمور بنای جامعه کمونیستی بود. التقاطی‌ها به این آرمان شهر، لعاب اسلامی داده و آن را جامعه بی‌طبقه توحیدی می‌خواندند. هیچ‌یک از گرایش‌ها نمی‌دانستند که دیکتاتوری، بنابر ماهیت، هدفی سازگار با قدرت را جانشین می‌کند. قدرتی که وسیله‌اش می‌انگارند، خود هدف خویش است و مرگ‌آور و ویران‌گر است. حاضر نیز نبودند واقعیت الگوها، یا آرمان شهرهای نزدیک را ببینند و جهت‌یابی آنها را مشاهده کنند. و نمی‌دانستند که رژیم‌های کمونیست قربانی دیکتاتوری می‌شوند و از پای در می‌آیند.

۱۵/۴. با آن که در انتخابات ریاست جمهوری، مردم ایران به آرمان شهر پیشنهادی نامزد جانبداران جامعه باز و تحول‌پذیر رأی دادند، اما بازسازی دولت را گرایش‌های سیاسی با طرز فکر و آرمان شهرها که در سر داشتند می‌ساختند. و در جماعت دولت سازان، جانبداران جامعه باز و تحول‌پذیر در اقلیت بودند.

انواع گرایش‌های لیبرال در شمار شرکت‌کنندگان در بازسازی دولت بودند. ستون پایه‌های استبداد به نام دین را نیز گرایشی از آنها ایجاد کرد. اقتصاد بازار آزاد و رشد با همان تعریف که غرب آن روز از آن می‌کرد، مشترک همه گرایش‌ها بود. با وجود این، جامعه لیبرالی که لیبرال‌ها آرمان شهر خویش می‌دانستند، یکسان نبود. نقش دین در دولت و جامعه، آنها را از یکدیگر متمایز می‌کرد.

۱۶. هرگاه عامل ایمان را که در فصل سوم مطالعه کردیم، بمثابه محک بکاربردیم، فقدان آن در رهبری انقلاب و در گروه‌ها و فعالان سیاسی و نیز در جامعه مدنی، کاملاً آشکار می‌شود:

۱۶/۱. فقدان ویژگی‌های ایمان در رهبری انقلاب، بخصوص بعد از سقوط رژیم شاه، روز به روز عیان‌تر می‌گشت. هم‌اکنون نیز، همگان می‌توانند پندار و گفتار و کردار آنها را از روز سقوط رژیم شاه تا امروز، با محک ویژگی‌های ایمان بسنجند تا که مطمئن شوند نبود ایمان چه برسر انقلاب و اسلام و مردم ایران و طبیعت ایران آورده‌است.

با آن که قرآن، جای جای، به پیامبر خاطر نشان می‌کند هرگاه پای استقامت او و اندک شمار ایمان‌مندا سست بگردد، اسلام برجا نمی‌ماند، با آن که تجربه همه انقلاب‌ها گویای این واقعیت است که هرگاه ایمان رهبری کنندگان سست نگردد، انقلاب پیروز می‌شود (مقایسه دو انقلاب، یکی انقلاب امریکا و دیگری انقلاب فرانسه بایکدیگر) وگرنه، نه، با آن که اگر رهبران سازمان‌های سیاسی باورمندان به دموکراسی، با ایمانی استوار و متحد، در برابر نازیها می‌ایستادند، آلمان و اروپا و بسا جهان گرفتار چنان جنگ ویران‌گری نمی‌شد، کسانی که خود را باورمند به اسلام می‌خواندند، قدرت را برگزیدند و دورو و دوگو شدند و ایمان و حقوق ستیز گشتند و در حق ایمان‌مندان از هیچ جنایتی فروگذار نکردند. هیچ حقی از حقوق را برای انسان ایرانی و جامعه ایرانی نشناختند.

۱۶/۲. اما در آنها که به اسلام باور نداشتند و خود را جانبدار «ایدئولوژی مرفی» می‌خواندند، نیز، از «ایمان انقلابی» یافت نشد. وگرنه تشکیل جبهه‌ای کارآ و توانا به جلوگیری از بازسازی استبداد میسر می‌گشت. قول لنین بر این که هدف مبارزه بدست آوردن قدرت است، صحیح نبود. اما همین ناصحیح نیز نیک فهم نشد و سازمان‌های سیاسی «چپ» خشونت روش کردند و مجوز ساختند برای ملاتاریا تا که

خشونت را روش و آن را تقدیس کند: «خشونت مقدس» روبرو شد با «قهر انقلابی»!

۱۶۳. انقلابی که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد، بیانگر ایمان جدید بود. اسلام بمثابة بیان استقلال و آزادی مروج این ایمان و استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان بود. بخصوص انسان‌ها را فرا می‌خواند که خود خویشان را رهبری کنند و بنیادها، چه دینی و خواه سیاسی را نه ارباب که وسیله بشناسند. باوجود این، جامعه مدنی الگوی ایمان جدید نگشت و به اعتیاد به اطاعت از «رهبر» بازگشت و ندانست که به اعتیاد از اوامر و نواهی قدرت است که باز می‌گردد.

۱۷. هرگاه وضعیت امروز ایران را با پویائی‌های رابطه مسلط - زیرسلطه، محک بزنیم، ناگزیر از این تصدیق می‌شویم که

پویائی انقلاب گویای سرباززدن ایرانیان از مرگ و جنبش همگانی آنها برای ادامه حیات ملی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بود. باوجود این، برنامه استقلال و آزادی برای بیرون آمدن از روابط مسلط - زیر سلطه نتوانست بعمل درآید. چرا؟ زیرا

۱۷/۱. برنامه پنهانی بازسازی دولت آلت فعل ولایت مطلقه یک فرد، جز در روابط مسلط - زیر سلطه، اجرا کردنی نبود. این واقعیت که باوجود پذیرش جدائی‌ناپذیری آزادی از استقلال، متصدیان «دولت انقلاب» ساز تقدم آزادی بر استقلال را کوک کردند و این واقعیت که گروگان‌گیری نه نقض اصل استقلال که عمل به آن، تبلیغ شد، واقعیت پنهانی را باید آشکار می‌کرد که برنامه بنای دولت آلت فعل ولایت مطلقه خمینی بود. نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و کارنامه رئیس جمهوری، هشدارهای مداوم به خطر بزرگ بودند. باوجود این، «نخبه‌ها» نخواستند خطر را ببینند. روابط مسلط - زیر سلطه برجامانند و پویائی‌های آن بازسازی دولت آلت فعل ولایت مطلقه را جبری گرداندند.

۱۷/۲. در دوران شاه و از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، تمامی برنامه‌های رشد که اجرا شدند، کارآئی پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه را بیشتر و ابعاد ویرانی در درون و اندازه‌گریز نیروهای محرکه به بیرون را بزرگ‌تر کردند. باوجود این، در ایران بود که رابطه مسلط - زیر سلطه شناسائی و برنامه خارج شدن از این رابطه، پیشنهاد شد. دریغ که کاربدستان آنروز حاضر به خواندن آن نیز نشدند. طرفه این که برنامه درشت نویسی شده بود تا که خمینی بتواند آن را بخواند. در نجف، باید آن را خوانده باشد. در نوفل لوشاتو گفت: ما برنامه داریم و به بنی صدر اشاره کرد. اما هم او، بهنگام کودتا گفت: هیچ کس برنامه ندارد! باکی هم از دروغ آشکاری که می‌گفت نکرد و به خود نیز نگفت که در نوفل لوشاتو نوزده اصل را، پیشروی جهانیان، اعلان کرده و گفته بود برنامه عمل داریم.

باوجود این، دروغ او کاستی مهمی را باز می‌گفت: جز آنها که پویائی‌های رابطه مسلط - زیر سلطه را می‌شناختند و اصول بیست گانه را اندیشیده و تدوین کرده بودند و برنامه عمل در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را تدارک کرده بودند، بقیه نه به آن اصول گرویدند و نه به برنامه عمل اندیشیدند. پایه و مایه همه کاستی‌ها که بر شمرده شدند، این کاستی است. ایران هنوز نیز از این کاستی رنج می‌برد. چرا که هنوز اکثریت بزرگ درس خوانده پذیرفته‌اند که در محدوده رابطه مسلط - زیر سلطه، جز دولت در خدمت ولایت مطلقه شاه و فقیه بنا برکردنی نیست و در محدوده این دولت، اصلاح ممکن نیست و افساد ممکن است.

فهرست کاستی‌ها که هنوز می‌تواند کامل‌تر بگردد، نشان می‌دهد چرا بازسازی استبداد میسر شد و چرا این سخن که انقلاب آغاز تحول است و پایان آن نیست، در مورد انقلاب ایران، راست شد. در حقیقت، انقلاب را از راه رفع کاستی‌ها است که می‌باید به ثمر رساند. رهاکردن تجربه، کاستی‌ها را از میان نمی‌برد، بلکه هم آنها را برجا می‌گذارد و هم

بیشتر می گرداند. چراکه خرابی ایستا نیست و پویا است. یعنی برخورد می افزاید. و نیز، رها کردن تجربه و در اندیشه انقلابی دیگر شدن، خطا است. زیرا همان سان که تجربه سه جنبش همگانی در طول یک قرن معلوم می کند، در جنبش بعدی کاستی های جنبش پیشین برجا می ماند. در حقیقت، تجربه اول، از راه رفع کاستی ها به نتیجه نرسیده بود و در جنبش بعدی، کاستی ها تشدید نیز شده بودند.

با این حال، از میان برخاستن پایه های داخلی استبداد دیرپا، گویای آنند که تجربه ها گرچه تکرار شده اند، اما یکسره رها نشده اند. هرچند نقش تغییر روابط قوا در درون و برون مرزها در ویران شدن پایه ها را نباید نادیده گرفت، همین تغییر و ویران شدن پایه ها فرآورده های جنبش های همگانی بوده اند.

اینک که کاستی ها شناسائی می شوند و راه کار دانسته می گردد، بر ایرانیان است که عیب رها کردن تجربه در نیمه راه را از خود بزدایند و از راه رفع کاستی ها، شهروندان حقوقمند در رشد بر میزان عدالت اجتماعی در جامعه باز و تحول پذیر بگردند.

حاصل سخن

فصل اول : ویژگی های مشترک دولت های تکه پایه در
لحظه وقوع انقلاب:

رژیم شاه و رژیم‌های تک پایه دیگر ویژگی‌هایی را یافتند که ستون پایه‌هاشان را گرفتار تضادها، بنابراین، شکنندگی کردند. این شد که خود نقش اول را در برانگیختن جنبش همگانی برضد خویش یافتند. ویژگی‌های تعیین کننده این‌ها هستند:

۱. رژیم تک پایه، در همان حال که نسبت به جامعه ملی بیگانه می‌شود، توانایی برقرار نگاه‌داشتن تعادل خود را با قدرتهای خارجی را، از دست می‌دهد:

بر ورود دو ابر قدرت به مرحله انقباض و ناتوانی امریکا از حمایت مؤثر از رژیم شاه و ناکامیش در حفظ رژیم با قربانی کردن شخص شاه (رویه‌ای که اینک امریکا و اروپا در کشورهای عرب در جنبش در پیش گرفته‌اند) یا «راه حل بختیار» و سرانجام ناتوانیش از عملی کردن اتحاد ارتش و روحانیت، مخالفت افکار عمومی غرب با رژیم شاه را نیز می‌باید افزود. این مخالفت، حمایت دولتهای غرب را از رژیم شاه، در دوران انقلاب، بسیار مشکل گرداند. انزوای آن رژیم کامل بود. بدان حد که، بهنگام سقوط رژیم، هیچ دولت غربی حاضر نشد شاه را به کشور خود راه دهد.

همین واقعیت در مصر و تونس دوران جنبش قابل مشاهده بود. در مورد تونس، وزیر خارجه فرانسه، نخست به حمایت از رژیم بن‌علی برخاست. اما حکومت فرانسه زود تغییر رویه داد. هیچ‌یک از دولتهای تک پایه، چه در موقعیت مسلط و ابرقدرت («شوروی» سابق) و خواه در موقعیت زیرسلطه (ایران و مصر و تونس) نتوانستند برجا بمانند. از عوامل مهم، یکی مشکل شدن برقرار کردن تعادل با دولتهای خارجی در دورانی است که این دولتها موقعیت پیشین را نداشتند و دولتهای بیگانه توانا به برقرار کردن تعادل دراز مدت با رژیمهای تک پایه نبودند. یک‌بار دیگر یادآور می‌شوم که فشار دولت تک پایه به جامعه، متکی به فشار بیگانه بر کشور است. هرگاه فشار از بیرون، از میان برود،

دولت از وارد کردن فشار به مردم ناتوان می‌گردد. زمان، زمان جنبش می‌شود.

۲. دولتهای تک پایه، از لحاظ بودجه و بسا تمامی اقتصاد، رابطه یکسانی با جامعه‌های خود نداشته‌اند:

دولت «شوروی» نزدیک به تمام اقتصاد را تصدی می‌کرد و جامعه وابسته به دولت بود. دولت شاه، در بودجه خود، از فعالیت اقتصادی جامعه مستقل می‌شد و این جامعه بود که، بطور روز افزون، به فعالیت اقتصادی دولت وابسته می‌گشت. دولت قذافی نیز همین رابطه اقتصادی را با جامعه لیبی داشت. اما رژیمهای مصر و تونس، در همان حال که از اقتصاد خارجی ارتزاق می‌کردند، به فعالیت اقتصادی جامعه‌های خود، کم و بیش وابسته بودند.

تجربه می‌گوید که وابستگی جامعه به بخش دولتی اقتصاد، به دولتهای تک پایه ثبات و دوام نمی‌بخشد عامل بی‌ثباتی آن نیز می‌شود. تجربه دلایل بی‌ثباتی را نیز در اختیار می‌نهد: در رابطه مسلط - زیر سلطه، پویائی‌ها این رابطه، سبب می‌شوند که بودجه دولت مدام بزرگ شود و هزینه‌های جاری بودجه را ببلعند. در نتیجه، دولت از سرمایه‌گذاری ناتوان می‌شود. حجم نقدینه بزرگ و تورم رو به افزایش مزمین می‌شود، بی‌کاری رو به افزایش می‌گذارد. اقتصاد مصرف و رانت محور، نابرابری بر نابرابری و فقر بر فقر می‌افزاید. موجهای مهاجرت را بر می‌انگیزد. بند از بند ساخت‌های جامعه می‌گسلد. برغم فرار نیروهای محرکه، دولت نه می‌تواند نیروهای محرکه فرار نکرده را بکارگیرد و نه حذف آنها را کند. در نتیجه، این نیروها برضدش فعال می‌شوند. بدین ترتیب،

۳. شکست اجتناب‌ناپذیر می‌شود:

دولت «شوروی» در بنای جامعه بی طبقه و شاه در «رساندن ایران به دروازه تمدن بزرگ» از راه انقلاب سفید، شکست خوردند. «ایدئولوژی شاهنشاهی بر بنیاد دیالکتیک» هم تدارک نشد. دولتهای عرب نیز از مرام‌های خود خالی شدند. در روسیه، مارکسیسم - لنینیسم نخست توسط استالین‌یسم بلعیده شد و این ایسم نیز از محتوی خالی شد. امر مهمی روی داد که از چشم اکثریت بسیار بزرگی از انقلاب کنندگان نیز پنهان ماند: این دولتها، وقتی از مرام خالی می‌شدند، نیازمند اندیشه راهنمایی می‌گشتند که، به آنها، جان و توان و سلطه آنها بر جامعه ملی را توجیه کند.

در مورد ایران، ممکن بود یک کودتای نظامی رژیم را از ایدئولوژی چپ برخوردار کند. سلطنت شاه و بسا سلطنت حذف شود اما دولت دیکتاتوری برجا بماند. سندهای سفارت امریکا می‌گویند شاه از آن می‌ترسیده‌است که بکار انداختن ارتش بر ضد جنبش، ارتش را در موقعیت حذف خود او قرار دهد. اما تصدی دولت توسط ارتش، خلاء ایدئولوژی را پر نمی‌کرد. در آن زمان، این ایدئولوژی اقدام کنندگان به کودتا می‌توانست چپ و یا «اسلامی» باشد. اندیشه راهنمای انقلاب ایران، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بود. هرگاه ارتشیان این بیان را اندیشه راهنمای خود می‌کردند، لاجرم تابع رهبری انقلاب می‌گشتند. در روسیه، گرباچف کوشید رژیم را از اندیشه راهنما پر کند. ممکن نبود و نشد. رژیمهای عرب این زحمت را نیز به خود ندادند.

امر مهم این که، در همه این جامعه‌ها، آن اندیشه یا اندیشه‌هایی راهنمای جنبش‌ها شدند که در جامعه، زمینه دیرین داشتند. امر مهم دیگر این که رژیمهای در معرض سرنگونی نتوانستند این اندیشه را از آن خود کنند و بکار ادامه حیات برند.

۴. ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو عامل فروپاشی از درون:

ویژه گی قدرت، بنابراین همه رژیمهای دیکتاتوری تک پایه، سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو بوده است. هر اندازه تمایل به توتالیترایسم بیشتر، این سازوکار پرکارتر. سرانجام، این در درون هسته مرکزی است که سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، حذف پذیرها را ناگزیر می کند. در این مرحله، دولتهای تک پایه گرفتار یکی از سه وضعیت می شوند:

۴/۱. حذف اعضای حذف پذیر هسته مرکزی و جانشین کردن آنها با افراد تازه نفس ممکن است و انجام می گیرد. بدیهی است که خطر حذف شدن رأس و آنها که حذف می کردند تا حذف نشوند و بسا تغییر رژیم را قطعی می کند. سلسله های سلطنتی با اتخاذ این روش از پادآمدند. در دوران معاصر، رژیم «اتحاد جماهیر شوروی» روسیه نیز این سان از میان برخاست. و

۴/۲. رسیدن به وضعیت فلج به ترتیبی که طرف های در نزاع بر سر قدرت به حذف یکدیگر توانا نمی شوند. میزان آمادگی جمهور مردم برای جنبش، عمر دولت در وضعیت فلج را تعیین می کند. و

۴/۳. وضعیت سازش در هسته. این وضعیت گویای دورانی است که، در آن، دولت تک پایه هنوز خود را صاحب رسالت می داند و یکسره ایمان نباخته است و فشار جامعه بر دولت شدید نیست. این وضعیت درازمدت نیست. چرا که قدرت دولت را به تحلیل می برد.

چنین می شود که، در لحظه سقوط، دولت های تک پایه دیگر استعدادهایی را که بتوانند از سقوط نجاتشان دهند، ندارند. در برابر، استعداد های در خدمت انقلاب فعال می شوند.

۵. سنگینی هزینه های دولت و بزرگ شدن کسر بودجه:

برغم افزایش درآمدهای نفت (در مورد ایران و لیبی و روسیه)، بزرگ شدن هزینه‌های قدرتمداری، کسر بودجه را بزرگ و کشور را گرفتار قرضه‌های خارجی می‌کند. رژیم شوروی نیازمند قرضه خارجی شد و هرگاه گرباچف می‌توانست ۳۰ میلیارد دلار قرضه از غرب بستاند، بسا برکار می‌ماند. این هزینه‌ها چون هزینه‌هایی هستند که بقای قدرت ایجابشان می‌کند، قابل تعدیل نیستند. هیچ‌یک از دولتهای تک پایه که سقوط کردند، به این کار توانا نشدند. در حقیقت، زیادت مصرف بر تولید قانونی است که قدرت از آن پیروی می‌کند. این است که هزینه‌های حفظ رژیم، در میزان، بیشتر از درآمد، بزرگ می‌شوند. در نتیجه، دولت بیش از آنچه تصور شود ویرانگر نیروهای محرکه می‌گردد و این ویرانگری، حیات ملت را به خطر می‌اندازد و انقلاب را اجتناب ناپذیر می‌کند.

۶. دولتهای تک پایه در موقعیت زیر سلطه، عامل بند از بند گسستگی‌های اقتصادی و در همان حال، اغتشاش‌های شدید فرهنگی و هویتی می‌گردند:

رژیم شاه بیشتر و رژیمهای مصر و تونس کمتر، این نقش را در اقتصاد کشورهای خود بازی کرده‌اند. اقتصاد شوروی در موقع مسلط (در حوزه امپراطوری) بود. باوجود این، دولت مانع رشد هم‌آهنگ بخشهای اقتصادی بود. فقدان آزادی بیان و وجود فضای بسته، شهروندان روسی را از استقلال و آزادی یا خودانگیختگی فرهنگ ساز غافل می‌کرد. سرکوب بنیاد دین و سانسور دین، مانع از تحول بیان دینی می‌گشت. باوجود سقوط رژیم روسیه، این امر، همچنان مشکلی بر سر راه پیشرفت دموکراسی در روسیه است.

دولت تک پایه پیوندها را می‌گسلد و بازسازی پیوندها، در بیرون دولت، در سطح جامعه و از راه شرکت در جنبش همگانی شدنی

می‌گردد. این عامل که نقش تعیین کننده در انقلاب‌ها بازی می‌کند، از دید جامعه‌شناسان مخفی نامانده‌است.

در مورد ایران، قسمت مطالعات شهری مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، گسست پیوندها و بازسازی آنها توسط جامعه مدنی را مطالعه و این مطالعه انتشار می‌یافتند. (کارهای گروه تحقیق که پل ویی جامعه‌شناس فرانسوی نیز عضو آن بود). اما در رژیم شاه کسانی نبودند که به خود زحمت خواندن این تحقیق‌ها را بدهند و تدبیر بجویند.

۰۷. پویائی نابرابری و تلاشی فرهنگ:

در بعد اقتصادی، دینامیک صدور ثروتها و ورود کالاها و خدمات، در بعد فرهنگی، محدودتر شدن روز افزون ایرانیان در برخورداری از استقلال و آزادی، بنابر این از ابتکار و ابداع و خلق، جریان غربی شدن را روند بی‌فرهنگ شدن می‌گردانند. این پدیده در جامعه‌های تحت استبداد دولت تک پایه قابل مشاهده بود و هست. بدین سان، دولتهای تک پایه چه در موقعیت مسلط (روسیه) و خواه در موقعیت زیر سلطه (ایران و مصر و تونس و...) خود بیانگر فرهنگی نبودند، عامل بی‌فرهنگ کردن، بیشتر از آن، متلاشی کننده فرهنگ‌های خود نیز بودند. از این رو است که در بیرون این رژیمها، جامعه با وجود ابتلا به گسست رشته‌های همبستگی، فضا برای آزادی بیان ایجاد می‌کند و در این فضا، بمقداری که انسانها خود انگیخته می‌شوند، فرهنگ ساز می‌گردند و روی به جنبش می‌آورند.

۰۸. در نظر ملت، مقام اول دولت تک پایه، نماد قدرت و انحطاط دولت و ملت، می‌گردد:

مأموران دولت خود کامه می‌شوند و ضریب نارضائی مردم از دولت را مرتب افزایش می‌دهند. بدین‌سان، خصومت مردم با نماد قدرت و مأموران دولت (که مأموران شاه یا «رئیس» و یا «رهبر» نامیده می‌شوند)، آشتی را ناممکن می‌گرداند. در آنچه به مأموران دولت مربوط می‌شود، در روسیه و در ایران دوران پهلوی و اینک در ایران تحت رژیم ولایت مطلقه فقیه، بیشتر و در کشورهای عرب، کمتر، از قدرت مطلق «رئیس» نمایندگی کرده‌اند. باوجود این، هر مأمور، یادآور، «رئیس» بمتابه نماد زور گوئی و فساد بوده‌است. از این‌رو است که جنبشها رأس را هدف قرار می‌دهند. در هدف قراردادن رأس خطا نمی‌کنند. اما از ساختار قدرت هم نباید غافل شد. در صورت غفلت، بازسازی دولت قدرتمدار، بهایی است که مردم بابت آن باید بپردازند و می‌پردازند.

۹. پویائی بی‌اعتباری دولت‌مردان و اعتباریابی مخالفان رژیم:

در آنچه به ایران مربوط می‌شود، به تدریج که زمان آستن انقلاب می‌شد، نه تنها زندانیان سیاسی اعتباری روز افزون می‌جستند، بلکه محکومان عادی دستگاه قضائی نیز، قربانیان رژیم شاه تلقی می‌شدند. بخاطر بی‌اعتمادی نزدیک به مطلق به دولت جبار، اگر قتل و یا جنایتی روی می‌داد، رنگ و بوی سیاسی به خود می‌گرفت و به شاه و رژیم او نسبت داده می‌شد. جنایتهای بزرگ (آتش زدن سینما رکس آبادان) روی دادند و جمهور مردم آنها را کار رژیم شاه دانستند. این بی‌اعتمادی به دستگاه قضائی و نسبت دادن هر جنایتی با رژیم تک پایه، امر واقعی است که در کشورهای دارای رژیمهای تک پایه مشاهده شده‌است و می‌شود. بن‌علی و قذافی و مبارک و اسد از دید جمهور مردم، نمادهای ستم‌گستری و قائل نبودن به هیچ حقی برای انسان شده‌اند و مخالفت با آنها ارزش بود و هست.

با وجود این، اغلب، از بدیلی که جامعه مدنی باید بپروراند، غفلت می‌شود. هرگاه جامعه مدنی خود بدیل خویش بگردد و این کار را از راه بکاربردن حقوق انجام دهد، انقلاب از موفقیت کامل برخوردار می‌شود. اما، بخاطر وجود کاستی‌ها، این کار انجام نمی‌شود و فرهنگ استقلال و آزادی نیز قوام نمی‌گیرد. بسا می‌شود که بدیلی توانا به مدیریت تغییر ساختار دولت و دیگر بنیادها نیز پرورده نمی‌شود.

۱۰. دولت‌های تک پایه مسئله ساز می‌شوند و در کلاف سردرگم مسئله‌ها گرفتار می‌شوند:

کار دولت شاه از آغاز مشکل بود. زیرا با شرکت در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، او در برابر نهضت ملی ایرانیان قرار گرفته بود. توجیه نخست این بود که کودتا قیام ملی است و ایران را از رفتن به زیر سلطه روسیه رهانیده‌است. اما این توجیه کارساز نشد. رژیم اصلاحات از درون (حکومت امینی) را نیز تحمل نکرد. زیرا نه در روابط مسلط - زیر سلطه ممکن بود و نه شاه زیر بار محدود شدن قدرت خود می‌رفت و نه ساختار رژیم اصلاحش را اجازه می‌داد. انقلاب سفید وسیله‌ای شد که به رژیم امکان می‌داد ملت را «بسوی هدف رهبری کند». اما فعل پذیر انگاشتن مردم، با خصومت با بنیاد دین، همراه شد و رژیم مسئله ساز را دربند مسئله‌ها که برهم افزوده می‌شدند، گرفتار کرد. چنان شد که دیگر نه رژیم می‌توانست هدفی معین کند و آن را متحقق بگرداند و نه هدفی بیرون از قدرت شاه و تمرکز قدرت در شاه، سنجیدنی و متحقق کردنی بود. انبوه مسئله‌ها که برهم افزوده شدند، شاه را از هر وسیله‌ای غیر از زور، محروم کرد. این شد که شاه از تغییر رابطه خصومت مردم با شاه به رابطه دوستی مردم باشاه (عنوان دیگر انقلاب سفید، «انقلاب شاه و مردم» بود) ناتوان شد.

اما رژیمهای روسیه و کشورهای عرب، در آغاز، یا فرآورده انقلاب بودند (روسیه) و یا از قیام بر ضد «رژیمهای دست نشانده و فاسد»، برآمده و مشروعیت جسته بودند. رژیم مصر، نماد «ناسیونالیسم عرب» بشمار بود و رژیم تونس فرآورده مبارزه با استعمار فرانسه بود. قذافی پیرو ناصر بود و رژیم‌های با مرام بعث، از رهگذر کودتا بر ضد «دولتهای دست نشانده» استقرار جسته بودند. بنابراین، برخلاف رژیم شاه، در آغاز، کارشان آسان بود. اما بحکم ماندن در روابط مسلط - زیرسلطه و طبیعت استبداد، مسئله ساز شدند و مسئله‌ها بر هم افزوده شدند و سر انجام، با رژیم شاه همانند شدند: رژیم شوروی از مرام خالی شد و رژیمهای عرب از «ناصریسم» و «بعثیسم» تهی شدند. این فراگرد، همان فراگرد جدائی از مردم و قرار گرفتن در برابر مردم و خارجی شدن و ناگزیر شدن از برقرار کردن تعادل با قدرت خارجی، بود و هست. بدین قرار، رژیم شاه و رژیمهای روسیه و کشورهای عرب دو جهت مخالف با یکدیگر در پیش گرفتند: اولی از راه «انقلاب سفید» می‌خواست به مردم نزدیک شود، غافل از این که طبیعت استبداد و تن ندادن به حقوق شهروندی ایرانیان، همان انقلاب را عامل ضدیت بیشتر مردم با خود می‌کند. رژیمهای عرب در آغاز محبوب مردم بودند. اما بتدریج که از مرام خالی و از انکار حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق کشور خود بمثابة عضو جامعه جهانی پر می‌شدند، مردم ضد آنها می‌گشتند.

۱۱. همه دولتهای تک پایه حزب واحد تشکیل دادند اما از ریشه گرفتن آنها در جامعه‌های خود جلوگیری کردند:

در روسیه، بلشویک‌ها، در پی تصرف دولت، جز حزب خود، حزب دیگری را بر جا نگذاشتند. در ایران، حزب واحد رستاخیر غیر از مأموریت اولش که آسودن خاطر شاه از مزاحم، بود، مأموریت دومی

نیز می‌داشت و آن دستیار دولت شاه شدن در مهار جامعه بود. اما این حزب نمی‌توانست از عهده مأموریت برآید. زیرا ساخته قدرت دولت و از دید کسانی که توسط شاه مأمور رهبریش بودند، وسیله‌ای برای اختیار انحصاری شاه بر دولت بود. بنابراین، هم مزاحمتش برای شاه از دو حزب پیشین بیشتر می‌شد و هم بیرون از مردم، در برابر مردم، قرار می‌گرفت. دست و پای دولت را نیز بهنگام برخاستن امواج جنبش می‌گرفت و گرفت.

پس از ایران، نخست در روسیه و سپس، در بهار عرب، در تونس و مصر، حزب‌های واحد دولتی، همین موقعیت و وضعیت را یافتند. در ایران بعد از انقلاب، در طرح محرمانه‌ای که می‌باید به عمل در می‌آمد، حزب واحد نیز صاحب نقش می‌شد. حزب جمهوری اسلامی هم تشکیل شد. اما پس از تصدی انتخابات مجلس خبرگان و مجلس اول و کودتا برضد تجربه مردم سالاری و رئیس جمهوری منتخب مردم، در خرداد ۱۳۶۰، بتدریج، مزاحم دستیاران «روحانی» خمینی شد و به پیشنهاد آنها و دستور خمینی منحل شد. اینک، سپاه نقش حزب واحد مسلط را برعهده‌دارد. سرنوشتی که رژیم پیدا می‌کند، همان است که دیگر رژیم‌های تک پایه پیدا کردند.

۱۲. دولتهای تک پایه نمی‌توانند از قرارگرفتن در خدمت استقلال و آزادی، مشروعیت کسب کنند:

در مورد ایران، پی‌آمد نقشی که شاه و رژیمش، به قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی خود، می‌داد، به ضرورت، دو حق استقلال و آزادی محک‌نمیز بدیل اصیل از غیر آن، می‌گشت. شاه بسیار کوشید نقش شاه مستقل را بازی کند، اما ممکن نشد. زیرا نمی‌توانست برنامه استقلال اقتصادی و نیز برنامه ملی کردن دولت (متکی کردنش به

حاکمیت ملت) را اجرا کند. زیرا نافی موجودیش بمثابه شاه مستبد می‌شد.

اما رژیمهای عرب: بنابر زندگی نامه ناصر، کمی پیش از مرگ، او خطاب به همکارانش گفته بود: اگر دموکراسی را برقرار نکنیم، سرانجام دست نشانده قدرتهای جهانی خواهیم شد. او مرد و جانشینانش هشدار او را ناشنیده گرفتند. میان متکی کردن دولت به حاکمیت ملی و ثبات بخشیدن بدان و استبداد رویه کردن بمدد تعادل برقرار کردن با قدرتهای خارجی در محدوده روابط مسلط - زیرسلطه، روش دوم را در پیش گرفتند. و یافتند سرانجامی را که یافتند.

روسیه از موضع و موقع مسلط برخوردار و یکی از دو ابر قدرت بشمار بود. اما تعادلی که دولت «شوروی» با غرب و چین، بمثابه قدرت‌های رقیب، برقرار می‌کرد، هزینه‌ای بسیار سنگین می‌طلبید و این هزینه، یکی از عوامل شکستن کمرش شد. کمر دولتی را شکست که از موضع مسلط ناقض استقلال روسیه و استقلال و آزادی شهروندان روسیه بود.

۱۳. رژیمهای تک پایه می‌پندارند هرگاه نگذارند بدیلی پدیدآید، دائمی می‌شوند:

کار رژیم شاه تقریباً نا ممکن بود. زیرا هم مصدقی‌ها را نمی‌توانست یکسره از میان بردارد و هم با بنیاد دینی در جنگ شده بود. نخست کوشید با ایجاد دو حزب، دموکراسی صوری را جانشین دموکراسی واقعی کند: از دو حزبی که بفرموده او تشکیل شدند، یکی مأموریت داشت، بعنوان صاحب اکثریت آراء، حکومت کند و دیگری نقش اقلیت مخالف را بازی کند. گمان او این بود که بدیل خواستار دموکراسی بی‌محل می‌شود. الگوی او ترکیه بود که این دو حزب را می‌داشت. باوجود این، در ترکیه نیز بدیل پدیدآمد.

او بر این گمان بود که سرکوب بدیل واقعی از سوئی و بازی دو حزب، یکی در نقش اکثریت و دیگری در نقش اقلیت، از سوی دیگر، بدیل را از میان بر می‌دارد و پیدایش آن را در آینده نیز ناممکن و دولت او را ابد مدت می‌گردانند. با گذشت زمان، نگران شد که مبادا این دو حزب دولت را قبضه کنند و او را بی‌نقش بگردانند. هر دو را منحل و حزب رستاخیر را تشکیل داد.

در کشورهای روسیه و تونس و مصر و بیشتر از آنها در سوریه و عراق (دوران صدام)، جلوگیری از پیدایش بدیل، کار اول دولت بود. وضعیت بعد از سقوط رأس رژیمها، از جمله، بخاطر فقدان بدیل، دقیق‌تر بخواهی، ضعف زیاد بدیل، توضیح می‌دهد بازسازی دولت استبدادی را. در حقیقت، فقدان بدیل، گویای کاستی‌های دیگر نیز هست و این کاستی‌ها سبب می‌شوند که انقلاب آغاز تحول باشد و نه پایان آن.

۱۴. تحقیر و ترس عامل دوام رژیمهای دیکتاتوری می‌شوند اما، وقتی عوامل پیدا شدند، ترس خانه عوض می‌کند:

در آنچه به رژیم شاه مربوط می‌شود، از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به بعد، شاه و رژیمش مظهر تحقیر مردم ایران شدند. در سالهای پایانی رژیم، شاه هیچ فرصتی را برای بزرگ‌نمایی از دست نمی‌داد. باوجود این، همچنان نماد تحقیر ایران و ایرانی بشمار بود. جامعه ایرانی نمی‌پذیرفت که حقارت مجسم، تحقیرش کند. حضور خیل بزرگ مستشاران نظامی امریکا و حضور مستشاران امریکائی و اسرائیلی در ساواک و قراردادهای که رژیم شاه امضاء می‌کرد (کیسینجر وزیر خارجه وقت گفته بود: به ایران سفر کردم و یک دفتر سفید امضاء گرفتم برای صدور معادل ۴۰ میلیارد دلار کالا به ایران) و خریدهای نظامی و ماجرای بحرین و... و جشن‌های شاهنشاهی پر از فرآورده‌های غرب و

خالی از ساخته‌های ایران، از دید مردم، گزارشگر تسلیم محض او در برابر قدرت حامی، امریکا، بودند. عصیان بر تحقیری که رژیم روا می‌دید و حقارت دولت پیشاروی سلطه‌گران که مردم شاه را نماد آن می‌دانستند، از عوامل جنبش همگانی شد.

جبرباوری که اساس فکراهنمای رژیم روسیه را تشکیل می‌داد، توانا دانستن انسان را ناممکن می‌کرد: فرد ناتوان است و حزب توانا است. جمهور مردم نادان و ناتوان و تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر باید باشند. رفتار با مردم برپایه ناتوان‌انگاری آنها، متضمن تحقیر شهروندان روسی بود. جامعه روسی جامعه شهروندان حقوق‌مند بشمار نبود. این جامعه حامی رژیم نیز نبود. این شد که رژیم از درون فرو ریخت. اسطوره توانائی انگاشتن سازمان و ناتوان و نادان‌پنداری جمهور مردم را حزب‌های بعث از استالینسم اخذ کردند. در مصر ناصری، بنابر ناتوان‌انگاری مردم نبود. رژیم ناصر خود عصیان بر ضد تحقیر عرب بود. باوجود این، ادامه استبداد و شکست نظامی، باردیگر، بیماری مسری عقده خودکم‌تریبینی را به کشورهای عرب بازگرداند. در تمامی کشورها، عقده خودناتوان‌انگاری درمان می‌طلبد و بگاه درمان و خود توانا یافتن، تحقیر نیروی محرکه برخاستن تحقیر شدگان به جنبش می‌گردد.

۱۵. بنابر طبیعت قدرت، در درون دولتهای تک‌پایه، شبکه‌های روابط شخصی قدرت پدید می‌آیند:

در حقیقت، مکانیسم تقسیم به دو و حذف یکی از دو از سوئی و گروه‌بندی‌ها بر محور رابطه قوا از سوی دیگر، ایجاد شبکه‌های روابط شخصی قدرت را ناگزیر می‌کند. این شبکه‌ها در همه جامعه‌ها وجود دارند. اما بخصوص شاخص دولتهای تک‌پایه جبار هستند:

۱۵/۱. استالین کار را با ایجاد برگه دان با برگه‌هایی از ویژگی‌های هر یک کاربدستان حزبی و دولتی، آغاز کرد و، به یمن ایجاد شبکه روابط شخصی قدرت، استبداد فراگیر را بر امپراطوری روسیه حاکم کرد.

۱۵/۲. در ایران، از مشروطیت تا انقلاب ۱۳۵۷، ۲۵ خانواده، دارای روابط شخصی قدرت بشکل تار عنکبوت، مقام‌های اول دولت را از آن خود کرده‌بودند، با سقوط سلسله قاجار، خانواده پهلوی قدرت کانونی در شبکه شد. در ایران بعد از انقلاب ۱۳۵۷ نیز، شبکه‌های تار عنکبوتی روابط شخصی قدرت تشکیل شده و بردولت و اقتصاد کشور مسلط گشته‌اند.

۱۵/۳. در مصر و تونس و سوریه و عراق نیز شبکه‌های روابط شخصی قدرت در درون دولت شکل گرفتند. تسلط این شبکه‌ها بر دولتها و اقتصادهای کشورها را حفظ قدرت از راه جذب و حذف نیروهای محرکه ناگزیر می‌کند. سستی رشته‌های پیوند این شبکه‌ها وقتی آشکار می‌شود که دولت تک‌پایه دیگر نه می‌تواند نیروهای محرکه را جذب کند و به خدمت گیرد و نه می‌تواند آنها را حذف کند. در جامعه‌های دارای نظام اجتماعی بیشتر باز، از آنجا که بکارافتادن نیروهای محرکه در جامعه، نظام آن را بازتر، بنابراین، قدرت را بی‌محل می‌کند، خارج کردن نیروهای محرکه از چرخه تولید را ادامه حیات سرمایه‌داری ضرور می‌کند. بدین خاطر است نظام سرمایه‌داری در حذف و جذب نیروهای محرکه، با هیچ‌یک از نظام‌های دیگری که تاریخ به خود دیده‌است، قابل مقایسه نیست. توضیح این که

۱۶. مداری که در آن، نیروهای محرکه با زور ترکیب می‌شوند و در روابط قوا بکار می‌روند، مدار بسته‌است:

در مدار باز، روابط قوا بی محل و روابط حقیق با حقیق بامحل می‌شوند. لذا، نیروهای محرکه نه با زور که با حق ترکیب می‌شوند و بکار می‌افتند. بکار که افتادند، نظام اجتماعی را بازهم بازتر می‌کنند. بدین‌قرار، نظام‌های اجتماعی دارای دولت‌های تک‌پایه جبار نظام‌های اجتماعی بیشتر بسته‌اند. بدین‌خاطر است که وجود نیروهای محرکه جذب و حذف ناشده انقلاب را اجتناب‌ناپذیر می‌کنند:

۱۶/۱. در دوران پهلوی پسر، جمعیت ایران افزایش یافت و جوان شد. ساختارهای جامعه گسستند و رژیم شاه از جذب و حذف نیروی محرکه‌ای که نسل جوان بود، ناتوان گشت. در همان حال، درآمد‌های نفت افزایش یافتند اما رژیم شاه از بکار انداختن آن بمثابه نیروی محرکه ناتوان شد. جذب و حذف این نیروی محرکه جز از راه هرچه بیشتر کردن خورد و برد، میسر نبود. خورد و بردها از اندازه گشت و شاه ناگزیر شد بگوید ما دیگر پولهای نفت را آتش نخواهیم زد. اما او باید می‌دانست که وقتی نظام اجتماعی باز نیست، جذب و حذف نیروهای محرکه جز از راه فساد ممکن نمی‌شود. بدین‌خاطر است که فساد ذاتی تمامی نظام‌های اجتماعی است که ممانعت از عمل نیروهای محرکه در جهت باز و تحول‌پذیر کردن آنها، جذب و حذف نیروهای محرکه را ایجاب می‌کند. نیروهای محرکه دیگر، از جمله نفت، نیز تخریب می‌شدند. تخریب آنها خطر ته کشیدن ذخایر نفت و گاز را برای همگان ملموس می‌کرد. چنان که شاه سابق نیز گفت: نفت تمام می‌شود بعد از آن چه خواهیم کرد؟

۱۶/۲. در روسیه، جذب نیروهای محرکه به قصد بکار افتادن آنها در ابرقدرت شدن روسیه، بسیاری را به این باور رسانده بود که رژیم شوروی ابدمدت است. غافل از این که بنابر قانونی که قدرت از آن پیروی می‌کند، مصرف (= تخریب) باید بیشتر از تولید باشد و گرنه، هرم قدرت فرو می‌ریزد. بدین‌خاطر بود که دولت تک‌پایه با آن که نیروهای محرکه زیرسلطه‌ها را می‌ستاند و بکار می‌برد، خرجش بر دخلش فزونی گرفت و کسری‌های بودجه برهم افزودند. در

همان حال، جمعیت افزایش می‌یافت و دولت از بکارگرفتن جمعیت جوان و برآوردن نیازهای جامعه، ناتوان‌تر می‌شد. ساختار اقتصاد روسیه نیز توانائی بکارگرفتن نیروهای محرکه را نداشت. این شد که نیروهای محرکه بی‌کار زنگهای تغییر را به صدا درآورند.

در کشورهای شمال آفریقا و سوریه و عراق، نیز، ناتوانی رژیم‌های از جذب و حذف نیروهای محرکه، پیشاپیش، خبرگذار تغییر بود. سوریه و عراق دو کشوری که، در آنها، دولت در تصرف حزب بعث بود، نمایشگاه حذف نیروهای محرکه از راه جنگ هستند. پیش از آنها، هدف اول دولت تک‌پایه ایران، از ادامه دادن به جنگ، حذف نیروهای محرکه بود.

واقعیتی که جذب و حذف نیروهای محرکه است، ما را از واقعیت دیگری آگاه می‌کند که بیان استقلال و آزادی بمثابة نیروی محرکه است. این بیان به جامعه امکان می‌دهد دولت تک‌پایه را تغییر دهد بی‌آنکه کشور گرفتار عرصه مرگ و ویرانی بگردد. چنان که در انقلاب ایران، گل برگلوله پیروز شد. اما تجربه انقلاب ایران نیز به ما می‌گوید، بیان استقلال و آزادی بدون بدیلی که بدان مؤمن باشد، مانع از بازسازی دولت جبار و، در نتیجه، بزرگ شدن ابعاد تخریب نمی‌شود.

۱۷. دولتهای تک‌پایه بحران سازند زیرا بکارافتادن ترکیب نیروهای محرکه بازور بحران و بحران ساز است:

از نسلی که بحران سرمایه‌داری ۱۹۳۳ را به خود دیده و از آن پس، شاهد رشته بحران‌ها و سرانجام بحران بزرگ دهه اول هزاره سوم میلادی، بوده‌است، هنوز شماری زنده‌اند. اما آیا همه آنها می‌دانند که زیادت تقاضا بر عرضه و بعکس، بنفسه، بحران است و بحران‌ها پدید می‌آورد؟ آیا می‌داند زیادت نیروهای محرکه بر توانائی جذب نظام

اجتماعی، بنفسه، بحران است و بحران‌ها می‌سازد؟ و آیا می‌داند که حذف کردن نیروهای محرکه بحران جنگ را ناگزیر می‌کند؟
دولتهای تک‌پایه جبار بدین خاطر که حیاتشان در گرو تخریب نیروهای محرکه است، بحران ساز هستند. هم مسئله‌ها که می‌سازند بحرانند و بحران‌آورند و هم در درون و بیرون مرزها، بحران می‌سازند.
در جهان امروز بنگریم:

۱۷/۱. غرب گرفتار سرمایه‌داری لیبرال بحران می‌سازد که بدان بحران‌های اقتصادی نام می‌نهند. اما در جهان، جنگی که غرب در آن شرکت نداشته باشد، نیز نیست.

۱۷/۲. سرزمین‌های بحران زده، سرزمین‌های تحت سلطه دولت‌های تک‌پایه هستند: لیبی و مصر و سوریه و عراق و ایران و افغانستان و...
۱۷/۳. دولت‌های تک‌پایه این ویژگی را دارند که صادر کننده بحرانند. زیرا به تهدید خارجی برای بقای خود نیاز دارند.

۱۷/۴. بحران‌ها هم اقتصادی و هم نظامی (جنگ و ترور) و هم سیاسی و هم اجتماعی و هم فرهنگی و هم گویای بن‌بست هستند: بن‌بست بخاطر ناتوانی اندیشه‌های راهنما که بیان‌های قدرتند. برای بحران‌ها که برهم افزوده می‌شوند، در آنها راه‌حل وجود ندارد و سرمایه‌داری آنها را میان تهی کرده‌است.

بدین قرار، شمار و تنوع و شدت بحرانهای داخلی و خارجی گویای شدت تزلزل دولت‌های تک‌پایه‌است. جهان امروز جهانی بی‌ثبات است. دولت‌های تک‌پایه این ویژگی را نیز دارند که، سرانجام، بحران به درون آنها درمی‌آید و فروپاشی آنها را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.

۱۸. پویائی نیازها مهار آنها را ناممکن می‌کند:

در بخشی از جهان امروز، مصرف انبوه شرط بقای نظام اقتصادی - اجتماعی است. می‌گویند و آشکار که اگر کار می‌خواهی مصرف کن. اما

چون جمعیت جهان بکنار، در جامعه‌های دارای اقتصاد سرمایه‌داری لیبرال نیز همگانی کردن مصرف انبوه ناممکن است، اکثریت بزرگ را گرفتار پویائی مهار ناکردنی نیازها کرده‌است: نیازهای واقعی و نیازهای القائی که برهم می‌افزایند. در حقیقت،

۱۸/۱. از ویژگی‌های دولت‌های تک‌پایه یکی مهار نیازها و جلوگیری از برآوردن نیازها بخاطر بکاربردن نیروهای محرکه در برآوردن نیاز خویش است. بدین‌خاطر، در جامعه‌های تحت سلطه دولت‌های تک‌پایه، نیازهای اولیه بعلاوه نیازهایی که انسان‌ها در جریان رشد پیدا می‌کنند، بعلاوه نیزه‌های القائی، ناشی از مشاهده «شیوه زندگی» جامعه‌های دارای اقتصاد تولید و مصرف انبوه، که جبرها، مدام بر آنها می‌افزایند. بدین‌سان، نیازها یکی از نیروهای محرکه تغییر می‌گردند. در آغاز، دولتهای تک‌پایه، بنابر مرام خود، ریاضت و چشم‌پوشی از برآوردن نیاز بخاطر اعتلای معنوی را ارزش می‌کنند و می‌باوراندند. غافل از این که قدرت فرآورده زیادت مصرف بر تولید است. لذا، دولت تک‌پایه و کارکنان آن بر مصرف می‌شوند و دیگر نمی‌توانند چشم‌پوشی از برآوردن نیازها را ارزش باوراندند. از زمانی که نیاز به کار را نیز نتواند برآورد، پویائی نیازها و ناتوانی روزافزون دولت تک‌پایه از برآوردن آنها، عاملی دیگر از عوامل بی‌ثباتی دولت می‌شود.

۱۸/۲. پویائی نیازها می‌تواند عامل برانگیختن به مهاجرت بگردد. و مهاجرت، بخصوص وقتی مغزها بدان روی می‌آورند، توان نیروی محرکه را کاهش می‌دهد. بدین‌خاطر است که تمامی دولت‌های تک‌پایه موج‌های مهاجرت «مغز»ها را بر می‌انگیزند.

دولت‌های تک‌پایه (دولتهای روسیه شوروی و ایران و کشورهای عرب و...)، بدون استثناء، گرفتار پویائی نیازها و ناتوانی خود از برآوردن آنها بوده‌اند و هستند. از این‌رو، اندازه برآورده نشدن نیازها شدت نارضائی و شدت نارضائی گویای شدت بی‌ثباتی دولت تک‌پایه می‌شوند.

۱۹. پویائی تبعیض‌ها که دولت‌های تک‌پایه برهم می‌افزایند:

این واقعیت که قدرت فرآورده نابرابری است و نابرابری بر نابرابری می‌افزاید، همراه است با واقعیت دیگری: این واقعیت که قدرت ساخته تبعیض و سازنده تبعیض و برهم افزاینده تبعیض‌ها است. دولت تک‌پایه جبار، حتی وقتی، بنابر مرام، می‌باید تبعیض‌ها را بزداید، تبعیض‌های جدید می‌سازد و بر تبعیض‌های پیشین می‌افزاید. تبعیض‌ها که می‌سازد، بطور عمده، دو دسته‌اند: تبعیض‌ها که خود می‌سازد و تبعیض‌ها که فرآورده تبعیض‌های دولت ساخته هستند. این تبعیض‌ها از زمانی دولت‌کش می‌شوند که، در سلسله مراتب نیز، جانشین‌کردانی و دانشمندی و فن‌دانی و تقوی می‌گردند. اثر اول آن این است که دولت تک‌پایه را از استعدادها محروم می‌کند. ترس رأس هرم قدرت از استعدادها دولت تک‌پایه را دستگاه استعدازدائی می‌گرداند. بدین خاطر است که در همه کشورهای جهان، استعدادها بانیان دولت جدید شده‌اند اما گرایش دولت به استبداد، آن‌را استعداد ستیز و استعداد زدا می‌گرداند. نتیجه این است که، بگاه سقوط، بی‌استعدادترین‌ها صاحب مقام‌های اول می‌شوند و خود عامل شتاب‌گرفتن جریان سقوط می‌گردند. در مواردی، استعدادهای هنوز موجود در دستگاه، زمامدار می‌شوند اما ساختار دولت بر محور تبعیض‌ها جلوگیری از سقوط را ناممکن می‌کند. چند نمونه:

۱۹/۱. در روسیه، گرباچف زمامدار شد. اما دو دستگاه دولت و حزب، بر محور تبعیض‌ها، دولت و حزب را از استعدادها محروم کرده بودند. هم کودتا برضاد او و هم ناتوانی این دو دستگاه در جلوگیری از فروپاشی حزب و دولت، جهانی را حیرت زده کرد.

۱۹/۲. در پی حمله روس و انگلیس به ایران، در جنگ دوم جهانی، ارتش رضاخانی، فرصت را برای متلاشی کردن خود مغتنم شمرد. به بهانه حمله قوای بیگانه، سران قشون تصمیم به مرخص کردن سربازان

گرفتند و شماری از آنان نیز گریختند. یک علت تلاشی، جانشین اصل استعداد و دانش و کارآئی و وطن دوستی با اصل اطاعت کور کورانه بود. ۱۹۳. شاه سابق، بهنگام انقلاب، بنابر قول خود او، شخصیت لایقی را نیافت که اداره کشور را به او بسپرد. کسی را هم که به نخست‌وزیری برگزید، بی‌استعداد می‌دانست و او خود را «مصدق» می‌خواند. ۱۹۴. در پی تجاوز نظامی اسرائیل به مصر در ۱۹۶۷، ارتش این کشور ظرف ۶ روز از پا درآمد. کارشناسان نظامی، از جمله مصری، علت را این دانستند که بسود اصل اطاعت و به زیان اصل استعدادمندی و دانش و فن‌دانی و وطن‌دوستی، تبعیض برقرار شده بود. ۱۹۵. ویژگی رژیم ولایت مطلق فقیه نیز استعدادستیزی است. علت آن تبعیض بسود اصل اطاعت است. یادآور می‌شود که، در دوره خمینی، ایرانیان به چهار گروه تقسیم شدند و جانشین او، کاربدستان را به خودی و غیر خودی تقسیم کرد. بدیهی است که شبکه روابط شخصی چیرگی اصل وابستگی بر اصل استعداد را ناگزیر می‌کند. بدین خاطر،

۲۰. دولت‌های تک‌پایه مجهز به دستگاه تفتیش عقیده هستند:

«سازمان امنیت و اطلاعات» را همه دولت‌ها دارند. اما وقتی کار این سازمان - اغلب چند سازمان - تفتیش عقیده می‌شود، یعنی این که دولت تک‌پایه و جبار است. هرگاه دولت به توتالیتاریسم تمایل داشته باشد، تفتیش عقیده مأموریت اول سازمان‌های سرکوب‌گر می‌شود. علت آن، ترس شدید دولت تک‌پایه از اندیشه‌راه‌نما، بخصوص اگر بیان استقلال و آزادی باشد و بدیلی برخوردار از این اندیشه‌راه‌نما است. باوجوداین، آنها هم که همان مرام را دارند که دولتمداران، قربانیان تفتیش عقیده می‌شوند. در واقع، دو دسته قربانی تفتیش عقیده می‌شوند:

۲۰/۱. آن‌ها که مرام دولت تک‌پایه را دارند اما سازو کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو ایجاب می‌کند که حذف بگردند. اینان زیر شکنجه مجبور می‌شوند اعتراف کنند که از مرام رسمی خارج شده‌اند. قربانیان این نوع تفتیش عقیده در دوران استالین و، بعد از آن، در دولت ولایت مطلقه فقیه و در چین دوران مائو و در کشورهای دارای دولت‌های تحت سلطه روسیه و در عراق و سوریه که حزب بعث بر دولت مستولی شد و در مصر و لیبی و تونس و الجزایر و مراکش و... نیز، فراوان شدند.

به میزانی که دولت تک‌پایه مرام خود را خالی و از توجیه‌کننده‌های زور پر می‌کند، نیازش به تفتیش عقیده نیز بیشتر می‌شود. الا این که فاقد اثر دلخواه دولت و عامل انزوای بازهم بیشترش می‌شود. و

۲۰/۲. همگانی کردن تفتیش عقیده: دولت‌های تک‌پایه خود را مأمور گرواندن همگان به مرامی می‌کنند که مدعیند در خدمت آن هستند. این دولتها تفتیش عقیده را دست‌آویز کامل کردن مهار خود بر پندار و گفتار و کردار یکایک شهروندان می‌کنند. در مقایسه با دولت‌های تک‌پایه که «ترقی» را مرام می‌کنند، این دولتها بدین خاطر که ضدیت با مرام یا مرامهائی را دست‌آویز تفتیش عقیده می‌کنند، تفتیش عقیده را بیشتر همگانی می‌کنند. چنان که در روسیه دوران کمونیست و ایران دوران ولایت مطلقه فقیه این نوع تفتیش عقیده همگانی‌تر است.

اثرهای استمرار تفتیش عقیده یا عقاید این‌ها هستند:

• انزجار از هرآنچه بکار توجیه بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور نمی‌آید. بنابراین، قطع رابطه‌ای که مرام رسمی در حال از خود بیگانه شدن، میان دولت با جامعه مدنی ناگزیر می‌کند. تخصم میان دولت و بنیاد دین را روسیه و ایران و نیز عراق و سوریه و... تجربه کرده‌اند. اما تخصم میان جامعه با بنیاد دین تجربه‌ای است که اروپای دوران استبداد فراگیر کلیسا و ایران امروز تجربه می‌کنند. و

- بی‌اثر شدن تفتیش عقیده یا عقاید وقتی دولت تک‌پایه خود نیز مرامش را میان تھی می‌کند. روزهای پایانی رژیم شاه و دولتهای روسیه و اقمار آن، این وضعیت را به خود دیده‌اند. در این وضعیت،
- بیشترین شهروندان به اندیشه‌راهنمایی روی می‌آورند که جنبش همگانی را ممکن کند.

زمان انقلاب، زمان مرگ مرام دولت و تولد اندیشه راهنمای جدید است. بدین‌قرار، بی‌اعتبار شدن ولایت مطلقه فقیه و اعتبار جستن بیان استقلال و آزادی، یکی از مهم‌ترین نشانه‌های بروز جنبش همگانی به قصد تغییر است. دولت تک‌پایه می‌پندارد که سانسور اندیشه راهنما، مرگ او را به تأخیر می‌اندازد. از این‌رو، شرکت همگان در شکستن حصار سانسور، زمان تغییر را نزدیک و انجام بی‌خطر آن را ممکن می‌کند.

۲۱. پویائی خالی شدن دولت تک‌پایه از مرام:

دولت وقتی تک‌پایه می‌شود که خود عامل از میان برداشتن پایه‌های داخلی می‌گردد. بنابراین، ویژگی مشترک دولتهای تک‌پایه یکی این است که فرآورده تغییر هستند و خود را صاحب رسالت به اجرا گذاشتن مرام می‌خوانند. اما در جریان استقرار دولت تک‌پایه، بحکم نیاز قدرت، مرام را از خود بیگانه می‌کند. زیرا بدون از خودبیگانه کردن آن، نمی‌تواند بکار توجیه قدرت برد. در جریان از خودبیگانه کردن مرام، وارونه‌هدفی را متحقق می‌گرداند که متحقق کردنش را هدف خویش می‌خواند. این سرنوشت، سرنوشت تمامی دولتهای تک‌پایه بود و هست:

۲۱/۱. رژیم شاه تحقق اصول «انقلاب سفید» را هدف گرداند و به جای آن، ضد «ترقی»، ترقی بمثابه برخورداری شهروندان از عقل خودانگیخته و حقوق شهروندی شد. سرانجام شکست انقلاب سفید از قلم و زبان مقامهای خارجی - از جمله سلیوان، واپسین سفیر امریکا در

ایران، تا سقوط رژیم شاه - و مقام‌هایی از دولت اظهار شد که جرأت ابراز حقیقت را، ولو در گوش این و آن مقام خارجی می‌یافتند. و ۲۱/۲. دولت شوروی و اقمارش، تحت عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» وارد عمل شد و خود طبقه ساز شد و «طبقه جدید» ساخت. نه مارکسیسم و نه مارکسیسم - لنینیسیم و نه حتی مارکسیسم - لنینیسیم - استالینیسیم توجیه‌کننده این دگردیسی نبودند. این شد که بهنگام فروپاشی، مرام راهنمای خالی شده از آن «ایسم» و پرشده از توجیه‌کننده‌های «وجوب حفظ رژیم»، بکار توجیه این وجوب نیز نیامد.

۲۱/۲. مرام حزب‌های بعث در عراق و سوریه همین سرنوشت را پیدا کردند و عامل جنگ و ایرانی دو کشور شدند. و ۲۱/۲. دولت ولایت مطلقه فقیه همین سرنوشت را پیدا کرده‌است: خمینی، با ورود به تهران، با اسلام بمثابة بیان استقلال و آزادی و دربردارنده روش‌های خشونت‌زدائی، وداع گفت. از آن پس، نوبت با خالی کردن دولت از «اسلام فیضیه» رسید. از آنجا که خالی کردن دولت از مرام نیاز به «توجیه شرعی» داشت، آقای خمینی دم از ولایت مطلقه فقیه زد و به خود اختیار بلااجرا گرداندن موقت احکام دین را داد و مجمع تشخیص مصلحت تشکیل داد. بدین‌سان، اصل تقدم و تسلط مصلحت بر احکام دین را برقرار کرد. از آن پس، خالی کردن دولت ولایت مطلقه فقیه از «اسلام فیضیه» شتاب گرفت. امروز، جز توجیه‌گرهای خشونت به بهانه «حفظ نظام اوجب واجبات است» در آن نیست. اما توانائی این توجیه را نیز بطور روزافزون از دست می‌دهد.

۲۲. «حفظ نظام اوجب واجبات است»:

دولت‌های تک‌پایه، از راه تحمیل جنگ به آنها و یا روی آوردن به جنگ، گرفتار تقدم حفظ نظام بر مرامی می‌شوند که بخاطر تبلیغ و یا به اجرا درآوردنش تشکیل می‌شوند:

۲۲/۱. هر دولتی حفظ خویش را اوجب واجبات می‌داند. الا اینکه در دموکراسی، حفظ حکومت اوجب واجبات نیست. اکثریت امروز، ممکن است فردا اقلیت شود و اقلیت امروز فردا اکثریت بگردد و حکومت را از آن خود کند. اما در استبداد دولت و حکومت یکی است. چراکه مردم نقشی در تغییر حکومت کنندگان ندارند. پس از «انقلاب» در روسیه، دیکتاتوری پرولتاریا مأموریت داشت که تغییر نظام اجتماعی - اقتصادی را با هدف انحلال دولت، تصدی کند. اما کار وارونه شد و حفظ دولت جدید اوجب واجبات گشت.

در باره استقرار دولت استالینی در روسیه گفته‌اند که جنگ به راه‌انداختن برضد رژیم جدید، «عامل اصلی» بوده‌است. چراکه حفظ رژیم را اوجب واجبات گردانده و ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردنش را «تنها راه کار» باورانده‌است. هرگاه جای «عامل اصلی» را به مجموعه‌ای از عوامل بدهیم که جنگ در شمار مهم‌ترین‌ها است، دلیل صحیح و دقیق می‌شود. در حقیقت، در فراگردها شدن دولت از مهار جامعه و به مهار دولت درآمدن جامعه، حفظ «دولت انقلابی» اوجب واجبات می‌شود. عامل جنگ و عامل بودجه دولت وقتی دیگر متکی بر مالیات‌ها نیست و عامل نایستادن اهل دانش و بینش بر حقوق و عامل حذف شدن نسلی که دست به انقلاب می‌زند توسط جنگ و سرکوب و عامل انزوای کشور و عامل تغییر محل حزب از جامعه مدنی به دولت و عامل حذف استعدادها و عامل بیان‌های قدرت رقیبِ مرام حزب حاکم که توانائی ایجاد بدیل را می‌ستاند و عامل نابسامانی وضعیت اقتصادی و ترس از گرفتار قحطی گشتن و عامل توانا دیدن رژیم جدید و ناتوان انگاشتن «مردم نادان و ناتوان» مجموعه‌ای را پدید می‌آورند و این مجموعه به حزبی که دولت را تصرف کرده‌است،

امکان می‌دهد حفظ خویش را اوجب واجبات بگرداند. دولت جدید بدین سان از خود بیگانه می‌شود و از خود بیگانه می‌کند.

در عاملها که تأمل کنیم، می‌بینیم عامل جنگ و انزوا، بنابراین ترس از بیگانه، وقتی با عامل اقتصادی و عامل اندیشه راهنما وقتی بیان قدرت است که جمع شدند، عوامل دیگر را نه مشکل‌هایی که باید حل شوند، بلکه دست‌آویزهایی می‌گرداند برای توجیه تقدم حفظ دولت تک‌پایه.

۲۲/۲. پیش از آن، دستگاه خلافت، با مرام اسلام، از دموکراسی شورائی دوران پیامبر (ص) روی برگرداند و به ایجاد دولت قدامتدار روی آورد. سرکوب‌های گردن‌کشی‌ها و دست‌زدن زود هنگام به جنگ‌های ابتدائی به بهانه به اسلام درآوردن ملت‌های دیگر، تفاوت مهم جنگ ابتدائی بهنگام پایه‌گذاری خلافت، با جنگ‌های تدافعی بعد از «انقلاب» روسیه، است. دولت روسیه نیز به جنگ‌های ابتدائی دست زد اما بعد از جنگ جهانی دوم. اما در اوجب واجبات شدن حفظ خلافت اسلامی، این جنگ ابتدائی بود که با عوامل دیگر ترکیب شد.

با این حال، در هردو تجربه، بعد از جنگ تدافعی نوبت به جنگ تهاجمی رسید. باوجود این، هردو عامل از خود بیگانه شدن اندیشه‌راهنما و پیدایش پرشمار گرایش‌ها شدند.

۲۲/۳. در ایران، رژیم شاه حفظ خود را اوجب واجبات می‌دانست. شاه می‌گفت، ولو به قیمت دست‌زدن به کشتار بزرگ، رژیم را حفظ می‌کند. در رژیم پهلوی، دو دولت روس و انگلیس، در شهریور ۱۳۲۰، به ایران حمله کردند. بعد از آن جنگ، حمله نظامی به ایران نشد اما کودتای نظامی که سیا و انتلیجنت سرویس طراح و مجری آن بودند، در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجام گرفت. از آن‌پس، چهار نوع جنگ در جهان توجیه‌کننده تقدم قائل شدن به سیاست موازنه مثبت یک طرفه و حفظ «رژیم شاهنشاهی» بودند: جنگ‌های کلاسیک و جنگ‌های چریکی و جنگ سرد و جنگ ایدئولوژی‌ها. رژیم شاه نیز روی به جنگ در بیرون از مرزها آورد (جنگ در عمان و تهدید عراق به جنگ) و خود را ژنرال خلیج فارس نامید.

و گروگانگیری و به دنبال آن تجاوز عراق به ایران، سبب دست‌آویز کردن عوامل دیگر را در توجیه بازسازی استبداد و اوجب واجبات گرداندن حفظ دولت ولایت مطلقه فقیه، شد. این دولت، بعد از جنگ ۸ ساله که از زمان تن دادن رژیم صدام به پایان بخشیدن به جنگ، تهاجمی شد، کشور را در گیر جنگهای نظامی و اقتصادی و دیپلماتیک و تبلیغاتی و مذهبی و جنگ در شکل ترور، کرده و در حلقه آتش قرار داده‌است.

اما هر نوبت، تقدم مطلق بخشیدن به حفظ دولت تک‌پایه سبب کاهش توان سازندگی و افزایش قدرت ویران‌گری او گشته و آن ناتوانی روزافزون و این قدرت روزافزون سبب سرنگونی دولت تک‌پایه شده‌اند.

۲۳. پویائی خشونت در درون و بیرون مرزها:

خشونت‌زدائی روزافزون عامل حیات و خشونت‌گرایی روزافزون عامل مرگ است. اما دولت‌های تک‌پایه خود و کشور را گرفتار پویائی خشونت در درون و بیرون مرزها می‌کنند و اندازه شتاب و شدت برهم افزودن خشونت‌ها، طول عمر آن‌ها را نیز تعیین می‌کند:

۲۳/۱. دولت نازی را خشونت در درون مرزها - اس اس یکی از سازمان‌های سرکوب بود - و جنگ جهانی دوم که خود برانگیخت از پا درآورد.

۲۳/۲. دولت «روسیه شوروی» را هزینه‌های نظامی عظیم و انواع پرشمار خشونت در درون مرزها، از پا درآورد.

۲۳/۳. دولت پهلوی‌ها را زیادت هزینه‌های نظامی - که بخش بزرگ آن اختلاس می‌شد - و شدت سرکوب داخلی و اقتصاد مصرف محوری که اقتصاد تولید محور را از پایه ویران می‌کرد، از پا درآورد.

۲۳/۳. رژیم‌های بعث عراق و سوریه را نیز پویائی خشونت گرفتار مرگ گرداند.

۲۳/۴. دولت ولایت مطلقه فقیهه نیز در درون و بیرون از مرزها، خشونت را روش اصلی گرداند. سرزمین ایران را بیابان و اقتصاد کشور را مصرف محور و، بدین خشونت‌ها، توان سازندگی خود را گرفتار کاهش و قدرت ویران‌گری خویش را به جبر افزایش سپرده‌است. لذا، سرنوشتی غیر از سرنوشت دولت‌های تک‌پایه‌ای که به خشونت از پا درآمدند، ندارد. دولت‌های تک‌پایه که خود را گرفتار پویائی خشونت‌ها می‌کنند، می‌دانند که آتش خشونت سرانجام به جان هستی آنها می‌افتد. در می‌یابند که خشونت‌ها ضریب نارضائی همگانی را افزایش می‌دهد. می‌فهمند که خشونت‌ها توان سازندگی آنها را کاهش می‌دهد و هر زمان مردم خود را توانا و دولت تک‌پایه را ناتوان ارزیابی کنند، زمان سقوط آنها است. باوجود این، چنین دولتی نمی‌تواند جو سنگین خشونت‌ها را سبک کند چه رسد به خشونت‌زدائی. چرا که کاستن از خشونت‌ها به باز کردن فضا و فراخ کردن عرصه خودانگیختگی شهروندان می‌انجامد و ابتکار عمل از آن شهروندان می‌شود و شهروندان قلمرو دولت تک‌پایه را تنگ و تنگ‌تر می‌کنند و سرانجام آن را با دولت حقوق‌مدار جانشین می‌کنند.

۲۴. «دولت مردان و زنان» ایمان به رسالت خویش را از دست می‌دهند:

«دولت مردان و دولت زنان» بدین خاطر که موقعیت خویش را از تک پایه شدن دولت دارند و خود را عامل آن می‌دانند، برای خود رسالت بنای آرمان‌شهر قائل می‌شوند. خود را الگوهای ایمان جدید و معمار بنای آرمان‌شهر می‌خوانند. اما با این واقعیت روبرو می‌شوند که دولت تابع مرام نمی‌شود و مرام را توجیه‌گر نیازهای خود می‌کند. می‌بینند که دولت جبار چون نیروهای محرکه را با زور ترکیب می‌کند و بکار می‌برد. از این‌رو، بجای بهشت، جهنم می‌سازد. آیا در می‌یابند که بکاربردن این ترکیب را رویه کردن، هدف سازگار با آن را جانشین هدفی می‌کند که بنای آرمان‌شهر است؟ شماری در می‌یابند و دولت را

ترک می کنند و گروهی درمی یابند اما از مقام و موقعیت خویش دل نمی کنند و عده ای...

آنهاکه دانسته وارد عمل می شود، از روز نخست می دانند که دلیل حقانیت حق در خود آن است. مرام حق نیازی به قدرت برای بعمل درآمدن ندارد و آرمان شهر را نیز با زور نمی توان ساخت. می دانند که ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکار بردنش نیاز به توجیه دارد و این توجیه جز از مرام ساخته نیست. بدین سان، این دسته از دولت مردان و دولت زنان از آغاز فاقد «ایمان جدید» بوده اند. دولت های تک پایه به تصرف این دسته در می آید. اما کسانی که از رابطه مرام با قدرت آگاه نمی شوند، یکی از سه سرنوشت را پیدا می کنند:

- یا جذب دسته اول می شوند و ایمان می بازند.
- یا یک پا بیرون و یک پا درون، یعنی موضع وسط اتخاذ می کنند. اینان، سرانجام، یا این موضع را ترک می کنند و به دسته اول می پیوندند و یا حذف می شوند.
- و یا بر حق می ایستند و بدیل می گردند.

بدین سان، دولت تک پایه بطور روزافزون «ایمان جدید» را بی محل می کند. ایمان زدائی که دولت تک پایه به آن می پردازد، هم عنان می شود با ویران کردن نه آرمان شهر که باید ساخت، بلکه شهری (= کشور) که دولت مردان و دولت زنان بر آن فرمانروا شده اند. ویران گری سبب وجدان همگانی بر فقدان ایمان نزد دولت مردان و دولت زنان می شود. اما بی ایمان شدن و بی ایمان باور شدن عامل ناتوانی روزافزون دولت تک پایه می شود. چراکه از توجیه اعمال خود توسط مرام و باوراند این دروغ که دست اندرکار ساختمان آرمان شهر است، ناتوان می شوند. خشونت که بکار می برند توجیه ناپذیر، بنابراین، ستم تلقی می شود. اتصال خود را با جامعه مدنی از راه اشتراک در ایمان، از دست می دهند. و چون آلت قدرت می شوند و قدرت از مرگ و ویرانی پدید می آید و با مرگ آوری و ویران گری بزرگ و متمرکز می شود، دولت های

تک‌پایه، در آنچه به رشد شهروندان و عمران طبیعت و به بنای آرمان‌شهر، مربوط می‌شود، گرفتار ناتوانی روزافزون می‌شوند. این ناتوانی از سوئی و خالی شدن مرام از آنچه داشت و پرشدنش از توجیه‌گرهای قدرت، از سوی دیگر، ایمان را یکسره بی‌محل می‌کند. دولت مردان و دولت زنان بی‌ایمان و ناتوان از عهده‌داری رسالت بنای آرمان‌شهر، اداره‌کننده دولت تک‌پایه می‌شوند. اینان که اینک از ایمان و رسالت خالی و از فساد پر شده‌اند، برای حفظ موقعیت خود، راه‌کاری جز بکاربردن بازهم بیشتر ترکیب نیروهای محرکه با زور نمی‌شناسند. هرگاه بدیل الگوی ایمان جدید بگردد و بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنما کند و جامعه از لباس ترس بدرآید و شجاعت زندگی بجوید، در نتیجه، خود را توانا و دولت را ناتوان ارزیابی کند، تغییر می‌تواند انجام بگیرد.

انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه و «انقلاب روسیه» و پیش از آنها تحول دولت در انگلستان و نیز در ایران، هریک از سه جنبش بزرگ در یک قرن، بدین‌سان به انجام رسیده‌اند. نایکسانی سرنوشت‌ها حاصل نایکسانی بدیل و اندیشه راهنما و نقش جامعه مدنی و نقش قدرتهای خارجی و عوامل دیگری است که در این کتاب شناسانده شدند.

۲۵. از ویژگی بس چشم‌گیر دولتهای تک‌پایه، انعطاف‌ناپذیری است:

در لحظه‌ای که بیشترین نیاز را به انعطاف‌پذیری دارند، دولتهای تک‌پایه، بیش از پیش، انعطاف‌ناپذیر می‌شوند. به نسبتی که دولت خود را از ملت مستقل و ملت را وابسته به خود می‌انگارد و ترسش از تغییر و سرنوشتی که، در پی آن، دولت مردان و دولت زنان پیدامی‌کنند بیشتر می‌شود، از اصلاح خود و آشتی با مردم وحشت می‌کند. به استناد این حکم - به استناد «تجربه‌ها»، صادر شده‌است - که بدترین کار دولت بد دست زدن به «اصلاح خویش» است زیرا سبب سقوطش می‌شود،

انعطاف ناپذیرتر می‌شود. تجربه‌هایی که تحقیق‌کنندگان در باره انقلاب‌ها به استناد آنها این حکم را صادر می‌کنند، تجربه‌های دولتهائی است که، در واپسین روزهای پیش از انقلاب، دست به اصلاحات می‌زنند. چنان‌که رژیم شاه «فضای سیاسی را بازکرد» و با روی کارآمدن گرباچف، او و همکارانش دست به اصلاح دولت روسیه زدند و هر دو عامل انقلاب شدند. اما آن مطالعه‌کنندگان انقلاب‌ها، تمامی عواملی را که در دولت و در جامعه باید پدید آیند تا انقلاب روی دهد را شناسائی نکرده و نمی‌دانسته‌اند که آن‌چه را دست زدن به اصلاح خود خوانده‌اند، در واقع، مقاومت در برابر تغییر خود بوده‌است. این‌گونه دولت‌ها چون به هیچ‌رو تن به تغییر از دولت قدرتمدار به دولت حقوق‌مدار، نمی‌دهند، به تدابیری دست می‌زده‌اند که می‌پندارند موجب نجاتشان از سقوط می‌شود بی‌آنکه ماهیت خود را از دست بدهند. غافل از این‌که انعطاف‌ناپذیری مجموعه عوامل را از عمل باز نمی‌دارد، بلکه خود بر عواملی افزوده می‌شود که تغییر رژیم را ناگزیر می‌کنند.

تغییر می‌تواند بدون خشونت انجام بگیرد هرگاه دولت تک‌پایه با تغییر ساختار خود، نیروهای محرکه را در رشد شهروندان و آبادانی طبیعت، فعال کند. تا امروز، دولتی به این تغییر، به سخن دیگر تصدی انقلاب در خود تن نداده‌است. انعطاف‌ناپذیری یکی از دلایل است. علت انعطاف‌ناپذیری عوامل بالا هستند. اما شناسائی پویائی‌ها ما را از واقعیتی آگاه می‌کند که، پیش از این، محققان از آن آگاه نمی‌شدند: هرگاه پویائی‌ها پویائی حیات و انقلاب را ببار آورند، حیات ملی با حیات دولت تک‌پایه در تناقض قرار می‌گیرد. ادامه حیات ملی در گرو مرگ دولت تک‌پایه جبار می‌شود. از این‌رو، دولت انعطاف‌پذیری را تن دادن به مرگ می‌یابد و بدان تن نمی‌دهد. در لحظه سرنوشت، دولت تک‌پایه از سازگار کردن ساختار خود با حیات ملی ناتوان می‌شود. تمامی دولت‌های استبدادی، بخصوص وقتی تک‌پایه می‌شوند، از اصلاح خود بمعنای سازگار کردن ساختار خود با ادامه حیات ملی در رشد، ناتوان بوده‌اند.

رژیمهای روسیه و شاه و قذافی و عراق و سوریه از تغییر ساختار خود ناتوان شدند. با این تفاوت که، در رژیم روسیه، نوبت به رهبری گریباچف بر حزب کمونیست و تصدی دولت توسط او و همکاریاش، رسید. او کوشید ساختار دولت را تغییر دهد و به انعطاف‌پذیری روی آورد. اما، ساختار دولت تن به تغییر نداد. کاربدستان تن به انعطاف ندادند و کودتا کردند. کودتا شکست خورد و رژیم از درون، البته با فشار از بیرون (جنبش مردم مسکو برضد کودتا) فرو ریخت. باوجود این، آن اندازه از تغییر که او ایجاد کرد، کار تغییر رژیم بدون نیاز به خشونت را ممکن کرد. تجربه روسیه می‌تواند بکار دولت‌های تک‌پایه ناسازگار با حیات ملی بیاید.

اما در مصر، مبارک نماد تحقیر مصر و مقصر از دست رفتن موقعیت مصر در جهان عرب و در جهان بود. در تونس و لیبی و در سوریه بعد از حافظ اسد، «رئیس»ها فاقد شخصیت انگاشته می‌شدند. بهنگام کودتای «افسران آزاد» در مصر، ناصر خطاب به مردم عرب گفته بود: سر خفت زده را از سینه بردارید، عزت و شرف به جوئید. اما بهنگام جنبش، «رئیس» مصر و رؤیسان کشورهای دیگر، سرخفت زده را در سینه‌ها فرو برده بودند. این رژیم‌ها با ادامه حیات ملی در رشد، بطور روزافزون ناسازگار شدند و در لحظه سرنوشت تن به تغییر ساختار دولت ندادند. هم‌اکنون، جامعه‌های عرب در وضعیتی هستند که ناگزیر باید سر خفت زده را از سینه‌ها بردارند تا بتوانند موانع حیات ملی در رشد بر میزان عدالت اجتماعی را از میان بردارند.

این ویژگی‌ها علامتهائی هستند که پیشاپیش وقوع انقلاب را گزارش می‌کنند. همه آنها قابل مشاهده و اندازه‌گیری هستند. بنابراین، به یمن وضعیت‌سنجی‌های دقیق آنها است که می‌توان وضعیت دولت تک‌پایه و نیز وضعیت جامعه تحت جبر این دولت را شناسائی کرد. باتوجه به این واقعیت که ویژه گی‌ها می‌گویند دولت تک‌پایه خود عامل اول انقلاب است و، در آن، نقش اول را بر ضد خود برعهده دارد،

اندازه‌گیری این ویژه گی‌ها و تعیین دقیق وضعیت این گونه دولت‌ها، از اولویت برخوردار است.

هم زمان با پیدایش علامتهایی که دولت تک‌پایه بروز می‌دهد، در جامعه نیز، عوامل برانگیزنده پدیدار می‌شوند. در هیچ انقلابی، تمامی عوامل و در کمال خود، پدید نمی‌آیند و نقش نمی‌جویند. از این‌رو، جهت یابی‌های انقلاب‌ها یکسان نمی‌شوند. کمی و بیشی نقص‌های موجود در عاملها، اندازه‌های موفقیت جنبشها را کم و زیاد می‌کنند. از این‌رو، پیش و بعد از سقوط رژیم تک‌پایه، بدیل باید رفع کاستی‌ها را موضوع کار خود کند. اگر نه، کاستی‌ها سبب بازسازی استبداد می‌گردند. از این منظر که بنگریم، انقلاب ایران و هم جهت‌یابی آنرا از سقوط رژیم شاه بدین سو، درس آموز می‌یابیم

فصل دوم

درس‌های تجربه‌ای که انقلاب ایران است

ایرانیان به خود می‌گویند: ما اقبال و بد اقبالی اول دست بکارشدن را داریم. پیش از دیگران شروع می‌کنیم و تنها هستیم. دنیا بر سرمان می‌ریزد و ما را به عقب‌تر از جای قبلی هم، بازمی‌گرداند. مدتی بعد، دیگران بر می‌خیزند. اما از ما، رمق برخاستن را گرفته‌اند و نمی‌توانیم با جنبش‌کنندگان همراه بگردیم. گرچه تنها ریختن دنیا بر سر ایرانیان، عامل ناکامی نبوده‌است و کاستی‌ها موجود در عاملها، از تجربه‌ای به تجربه دیگر (از جمله همان‌ها که در کودتای رضا خانی نقش داشتند، در کودتای برضد حکومت ملی مصدق و سپس در کودتا بر ضد تجربه دموکراسی و نخستین منتخب تاریخ ایران، شرکت داشتند)، رفع نشدند. باوجود این، حقیقت دارد که به جنبش همگانی، برای استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، نخست ایرانیان برخاستند. در پی مردم ایران، جنبش همگانی روش رهائی از دولت‌های تک‌پایه جبار شد. باوجود این، هنوز شماری از دولتهای تک‌پایه برجایند. در حال حاضر،

۱. قلمرو حاکمیت ستانی از دولت تک‌پایه:

جنبشی که در آن جمهور مردم شرکت کردند و این جنبش، چون امواج آب قلمروهای حاکمیت رژیم را فراگرفت چنان که، بهنگام سقوط رژیم شاه، قلمروئی برای آن باقی نماند، تا این هنگام، تنها در ایران انجام گرفته است. در جنبش مردم ایران، گل بر گلوله پیروز شد. جنبش‌های همگانی دیگر نیز همه پیروز شدند. در تمامی کشورهای که جنبش همگانی روش شد، هدف استقرار دموکراسی شد. پیش از آن، در هند، عدم خشونت یا جنبش همگانی که خشونت را روش نمی‌کند، به موفقیت انجامیده بود. با این تفاوت که هند مستعمره انگلستان بود و، در ایران، پیروزی گل بر گلوله، خشونت‌زدائی بود. افزون بر این، ایرانیان، از دیرباز، جنبش همگانی را روش کرده بودند. با این همه، رهبری کنندگان می‌باید از گاندی و همکاران او درس ایستادگی بر حق و تن ندادن به خشونت‌گری را می‌آموختند.

پیش از انقلاب ایران که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما و استقرار دموکراسی - که در آن شهروندان خود در اداره امور خویش شرکت کنند - بس شورائی، هدف، روشهای دیگر رایج بودند: ۱/۱. جنبشهای مسلحانه‌ای که استقرار دموکراسی را هدف نمی‌شناختند، روش مسلحانه را روش می‌کردند. این سازمانها در کشورهای موفق و در کشورهای موفق نمی‌شدند. در افریقا، الجزایر و در امریکا، کوبا و در آسیا، چین و ویتنام استقلال از سلطه بیگانه نیز هدف بود.

۱/۲. کودتاهای نظامی با هدف نوکردن کشور، در کشورهای زیر سلطه غرب، فراوان انجام می‌گرفتند. توجیه این بود که، در کشورهای عقب افتاده، ارتش سازمانی نو و ارتشیان بخش متجدد جامعه هستند، بنابراین، رسالت نوگردانی جامعه برعهده آنها است.

کودتاهای نظامی بر ضد سلطه بیگانه و یا برای پایان بخشیدن به استبداد (پرتقال) و نیز بر ضد دموکراسی (یونان) انجام می‌گرفتند. اما کانون کودتاها امریکای لاتین و افریقا و خاورمیانه بود.

۱/۳. کودتا‌های سیاسی - نظامی هم به رواج بودند. بیشتر در کشورهای
که انقلاب و یا کودتای نظامی بخود دیده بودند، این گونه کودتاها
انجام می گرفتند. در روسیه و در چین و در ایران و در مصر و در تونس
...و

۱/۴. بگانه انقلاب ایران که، در آن، جنبش همگانی روش شد، بی اعتبار
شدن ایدئولوژی‌ها آغاز شد. نخست مرام‌هایی بی اعتبار می شدند که
«قهر انقلابی» را ارزش اول گردانده و «مامای تاریخ» می خواندند. از
این رو، «قیام مسلحانه» از رونق افتاد. در خود ایران، جنبش همگانی
پس از آن روی داد که قیام‌های مسلحانه ناکام شدند. پس از کودتای
خرداد ۱۳۶۰، بازگشت به روش مسلحانه‌ای که پیش از انقلاب متداول
بود، به شکست انجامید. هم اکنون، در امریکای لاتین، واپسین جنبش
مسلحانه فرو می خوابد. تنها در چند کشور خاورمیانه سازمان‌های
سیاسی، اغلب وابسته، این روش را بکار می برند. ویرانی و مرگ بار
می آورند اما پیروز نمی شوند.

در عوض، در اروپای شرقی و در کشورهای عرب و در امریکای لاتین
و نیز افریقای جنوبی، جنبش همگانی روش شد. هرجا بدیل و اندیشه
راهنما راهبر به دموکراسی وجود داشت، جنبش پیروز شد. مصر کودتای
نظامی بعد از جنبش همگانی را به خود دید و لیبی و سوریه دو نمونه از
جانشین مردم شدن سازمان‌های مسلح هستند.

۲. انقلاب ایران جهان را وارد عصر جدید کرد:

در دوران انقلاب و پس از آن، بنی صدر می گفت: جهان وارد عصر
جدید می شود. این عصر، عصر استقلال و آزادی می شود، برغم بازسازی
استبداد در ایران، ویژگی مشترک جنبش‌های همگانی اینست که
دموکراسی هدف آنها است. با وجود این، بیرون رفتن از روابط مسلط -
زیر سلطه، هنوز تحقق نیافته است. دموکراسی‌های غرب نیز

دموکراسی‌های متکی بر سلطه غرب بر بقیت جهان هستند. تجربه پدیدآمدن استبداد فراگیر نازیها در دموکراسی آلمان، این درس را می‌آموزد: هرگاه موقعیت مسلط از دست برود، بقای دموکراسی در گرو باز و تحول‌پذیر شدن روزافزون جامعه‌های غربی و رها شدن از فریبی است که رشد قدرت (سرمایه‌سالاری) است. کتاب رشد (جلد اول) خواننده را از سرانجامی که نظریه‌های رشد یافته‌اند، آگاه می‌کند. هم‌اکنون، رشد برپایه استقلال و آزادی، بنابراین، رشد انسان و آبادانی طبیعت پیشنهاد شده‌است.

راه رشدی که غرب پیش پای جامعه‌های زیر سلطه قرار داد، تنها در ایران نیست که شکست خورد. در هیچ‌کجا موفق نشد. انقلاب ایران اعلان شکست آن راه رشد بود. پیش از آن، در غرب، «پست مدرنیته» بمثابه روش پیشنهاد شده و مدرنیته و پست مدرنیته موضوع نقد و نقد متقابل شده بود. بعد از انقلاب نیز این نقد و نقد متقابل ادامه یافت. باوجود این، بر وفق اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی است، بخش وفادار به هدف انقلاب ایران، به تعریف جدیدی از رشد و روش رشد دست یافت که می‌تواند به «رشد» قدرت پایان دهد و رشد انسان و آبادانی طبیعت را جهان‌شمول بگرداند (جلد دوم کتاب رشد نوشته ابوالحسن بنی‌صدر). و نیز، مدیریت جهانی در خور با این رشد را نیز پیشنهاد می‌کرد (سیر اندیشه سیاسی در سه قاره نوشته ابوالحسن بنی‌صدر).

کودتای خرداد ۶۰ راه را بر اجرای طرح رشد بست و کشور را به بیراهه‌ای بازگرداند که در دوران شاه در آن بود. فساد فراگیرتر و شکست قطعی‌تر شد. چون خلاء را زور پر می‌کند، خلاء رشد را فقر و قهر ویرانی‌گستر پر کرده‌است. جنگ‌ها در منطقه و فراگیر شدن خشونت در جهان گویای شکست طرح رشدی است که غرب خود و جهان را به اجرای آن ناگزیر کرده‌است. ایران می‌توانست و بسا هنوز بتواند الگوی جدید رشد بگردد.

۳. با انقلاب ایران بود که اهمیت نقد دین از خودبیگانه در بیان قدرت و تبدیل شده به دین تکلیف‌مدار، آشکار شد:

پس از آن، کلیسا که با دموکراسی دمساز شده و در نیمه دوم قرن بیستم حقوق بشر را نیز پذیرفته و مدافع آن حقوق شده بود، در تحول اروپای شرقی نقش یافت. با سقوط رژیم روسیه، روشن شد که دین‌زدائی کلیسای ارتودکس را از نقد شدن محروم کرده‌است و هرگاه بخواهد بادموکراسی سازگار بگردد، نیازمند تحول بمدد نقد است.

اهمیت بازیافتن اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی تنها این نیست که راهنمای جنبشی همگانی شد که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد، بلکه این نیز هست که

۳/۱. در غرب، مرگ ایدئولوژی‌ها اعلان شده‌است. با وجود این که انسان بدون اندیشه راهنما وجود ندارد و هیچ مهم‌تر از یافتن اندیشه راهنمایی نیست که انسان را از کام شئی شدن بیرون آورد و او را بر تحصیل جامعیت توانا سازد، اما، به قول متفکران طراز اول غرب (ادگار مورن و گراهان فولر و اولیویه ژیسکاردستن برادر رئیس جمهوری پیشین فرانسه و متفکران فرانسوی در گفتگوی تلویزیونی با گرباچف و آلن تورن و...)، از «تولید اندیشه راهنما» ناتوان است. ناتوان است زیرا، به قول فوکو، بیان‌ها همه بیان قدرت هستند. بر همان پایه، هر بیان جدیدی هم ساخته گردد، کارساز نمی‌شود. انسان نیاز به مدار باز مادی → معنوی و جهانیان نیاز به بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما دارند. سانسور شدید در ایران و جهان، گویای هراس قدرتمداران از این اندیشه راهنما است. فولر براین نظر است که اندیشه راهنمای جدید در یکی از کشورهای چین و هند و ایران و مصر پیدا می‌شود. این هشدار به او و همه انسان‌ها بجا است که بیان قدرت، اگر هم «تولید» شود، نو نخواهد بود. این بیان استقلال و آزادی است که نو است و می‌تواند راهبر جهانیان از بیراهه شئی شدن به راه انسان جامع گشتن بگردد.

۳/۲. بدون کم‌ترین تردید، در ایران است که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و در بردارنده راه‌کارهای استقرار دموکراسی شورائی، به یمن نقد، بازیافته شده‌است.

راستی این است کوشش برای باز یافتن اسلام بمثابه راهنمای جنبش بر ضد سلطه قدرتهای نوحاسته، در ایران و مصر همزمان، آغاز شد. اما سازگار کردن آن با بیان‌های قدرت رایج در غرب، چپ و راست، کار نقد و بدان، بازیافتن اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی را به تأخیر انداخت. پیش از انقلاب ۱۳۵۷ و پس از آن، کوشش با هدف بازیافت دین بمثابه بیان استقلال و آزادی، ادامه یافت.

۳/۲. در کشورهای عرب، اسلام بمثابه بیان قدرتی که خشونت را روش می‌کند و همزمان، اسلام «میان‌رو» یا سازگار، با دموکراسی، دو شیوه تحول بیان دینی شده‌اند. جنبشهای همگانی در مصر و تونس و نیز یمن، گویای نیاز شدید این جامعه‌ها به رهاکردن دین از بند از خودبیگانگی است.

۳/۳. اسلام خالی از محتوایی که دین تکلیف‌مدار بود و پر از توجیه‌کننده‌های افراط در بکاربرد خشونت، در لیبی و سوریه و عراق توجیه‌گر افراط در خشونت‌گستری است. مداخله قدرتهای خارجی، آن‌هم مسلحانه و تبلیغ اسلام هراسی و روش کردن اسلام ستیزی، بازیافت اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی را به تأخیر می‌اندازد. اما آن انقلاب که کشورهای مسلمان و بسا جهان را از بن‌بستی می‌رهد که عرصه ویران‌گری‌های قدرت است، بازیافت اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی است. چرا که رهاشدن از اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت، نیازمند اندیشه راهنمایی است که بیان قدرت نباشد و بیان استقلال و آزادی باشد.

واقعیت این است که این در ایران است که بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما شد. این در ایران است که هدف همه جنبشهای معاصر، یافتن استقلال و آزادی و نه جانشین کردن آلت‌های از نفس افتاده قدرت با آلت‌های تازه نفس بود. و واقعیت این است که کاستی‌های جنبش

همگانی مردم ایران هم بسیار بودند. اینک که تجربه موفقیت‌آمیز در مرحله اول خود که مرحله به پیروزی رساندن جنبش بر دولت تک‌پایه، انجام گرفته‌است، این انسان‌ها هستند که هرگاه عقل‌های خویش را به حال خود بگذارند، بگذارند خودانگیخته عمل کنند، درجا، درمی‌یابند که، بدون اندیشه راهنما، نمی‌توان زیست. خودانگیختگی عقل نیز نیازمند اتصال آن به خودانگیختگی مطلق است. چراکه عقل مستقل و آزاد می‌شود وقتی مدارش بروی هستی محض باز باشد. پس اندیشه راهنمائی درخوراست، که عقل را بر خودانگیختگی خویش عارف و انسان را به حقوق خود عامل و بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضلا، در راست راه رشد، فعال بگرداند. اگر عقل‌ها خودانگیختگی خویش را بازیابند، در می‌یابند که بیگانه ساز قدرت است و دشمنی با دین و مرام، جز اظهار نادانی نیست. شدت دشمنی گویای شدت نادانی است. و این گونه دشمنی ناتوانی از تغییرکردن و تغییر دادن و مانع بیرون رفتن از قید بندگی قدرت است.

در ضمیمه دوم این کتاب، خواننده ویژگی‌های ایرانیت را می‌یابد که توضیح می‌دهد چرا جنبش‌های همگانی موفق روشی بوده‌است که ایرانیان بطور مستمر بکاربرده‌اند.

۴. خارج شدن جامعه‌های فعل‌پذیر از موقعیت و وضعیت فعل‌پذیر:

در انقلاب ایران و از آن بدین‌سو، خارج شدن جامعه‌های مدنی از موقعیت و وضعیت فعل‌پذیر، سبب شد که نیروهای محرکه که شهروندان هستند بزرگ‌تر و ترکیبشان جز آن بگردد که نمایلهای چپ و نیز راست گمان می‌بردند. در انقلاب ایران، جنبش همگانی شد یعنی «مرزهای طبقاتی» و مرزهای قومی در نوردیده شدند. زنان و معلمان و روشنفکران و زحمتکشان و دانشجویان پنج نیروی محرکه تغییر را پدیدآوردند که وجدان همگانی آنها را همسو و هم‌آهنگ می‌کرد.

بنابر الگوی لنینی روشنفکرانی که خاستگاه اجتماعی آنها بورژوازی بود، باید به طبقه خود خیانت و طبقه کارگر را سازماندهی می کردند. بنابر ایدئولوژی‌های راست، رسالت تغییر را قشرهای میانی جامعه‌ها باید برعهده می گرفتند و جامعه‌های خود را «مدرن» می گرداندند. بنابر ایدئولوژی ترقی ساخت امریکا، ارتشها سازمان پیشرو داشتند و می باید رسالت مدرن کردن جامعه‌های خود را برعهده می گرفتند.

انقلاب ایران ترجمان موازنه عدمی شد. باز میان برداشتن «مرزهای طبقاتی و قومی» و نقش دادن به پنج گروه اجتماعی، بمثابه نیروی محرکه تغییر، جنبش همگانی را ممکن کرد. آن نظرها که ترجمان اصل «انسان به تغییر خود توانا نیست و باید بگذارد تغییرش دهند» کارآئی نجستند. انقلاب ایران بیانگر اصل «تا تغییر نکنی تغییر نمی دهی» شد. نظر اول با جنبش همگانی ناسازگار و با تصدی تغییر توسط یک سازمان، سیاسی یا سیاسی - نظامی و یا نظامی سازگار بود و پیروی نشد و دومی با جنبش همگانی خوانائی داشت و راهنمای جنبش شد.

و این انقلاب ایران بود که الگو شد و جنبش‌های همگانی، در اصل راهنما و ترکیب نیروهای محرکه تغییر، از این انقلاب راه و روش آموختند. و هنوز جهان در آغاز تحول است. هرگاه جهانیان برآن شوند تحول را به پیش ببرند، به اصل تغییرکن تا تغییردهی و فعال شدن و توحید نیروهای محرکه در همه جامعه‌ها نیاز پیدا می شود. در حقیقت، ۴/۱. نظام اجتماعی قدرت محور، از جمله، بر ذهنیت شهروندان پایه می گیرد که ترکیبی است از ترس‌ها و باور به ناتوانی خویش، بنابراین، یأس از خود و تنظیم رابطه با قدرت بخاطر مصون ماندن از گزندش. این ذهنیت شهروندان را از ابتکار عمل را از آن خود کردن و خودانگیخته برخاستن و به جنبش خویش سازمان دادن، ناتوان می کند. موفقیت جنبش همگانی در ایران، باوجود بازسازی استبداد و تقلای دولت جبار برای بازسازی ذهنیت ناتوان و ناامیدگردان، تجربه موفق است و درس این تجربه، هرچا بکاررفت، موفقیت ببار آورد. اما ایرانیان چه وقت خویشان را از این ذهنیت می رهند و ذهنیت دوران

انقلاب را باز می‌یابند، هرچه باشد، در همه جا، از جمله در کشورهای تحت نظام سرمایه‌داری که اندیشه راهنمای آن نئولیبرالیسم است، تحول در گرو آن است که شهروندان کشورهای مختلف توانائی خویش را بیادآورند و امید و شادی را جانشین ناامیدی و غم کنند و تغییر دادن را در گرو تغییر کردن بشناسند. هرگاه چنین کنند، از ورای پوشش زشتی که قدرت باوری برزندگی کشیده‌است، زیبائی زندگی را می‌بینند. نیاز به باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی در می‌یابند و توانائی خود را بر ایجاد این تغییر بازمی‌یابند.

۴/۲. تجربه بازساختن خود بمثابة نیروی محرکه نیروی محرکه ساز، را شهروندان ایران کرده‌اند. پس تغییر رابطه میان انسان با نیروهای محرکه - که اینک ترکیب آنها با زور انسان‌ها را در موقعیت زیر سلطه سرمایه‌سالاری قرار داده‌است - شرط ممکن گشتن تغییر این ترکیب به ترکیب نیروهای محرکه با حقوق است. بدین قرار، انسان امروز، از تجربه انقلاب ایران، دو درس زیر را نیز می‌آموزد:

- تغییر رابطه انسان با نیروهای محرکه و ضرورت به مهار انسان درآمدن این نیروها و

- تغییر ترکیب نیروهای محرکه بمعنای حقوق را جانشین زور کردن در این ترکیب.

۴/۳. اما پیدایش نیروهای محرکه و توحید آنها در انقلاب ایران درس دیگری نیز می‌آموزد: هرچند دوران تغییر رابطه شهروندان ایرانی با بنیادهای جامعه کودتاه بود، اما تجربه موفقی است برای ممکن کردن تحول نظام‌های اجتماعی از راه تغییر رابطه بنیاد (رهبری کننده) و انسان (رهبری شونده) با هدف که بنیاد تعیین می‌کند به رابطه شهروند (رهبری کننده) و بنیاد (وسیله) با هدف که شهروند تعیین می‌کند.

۵. سرنوشتی که انقلاب‌ها پیدا می‌کنند، از جمله، بستگی به ترکیب بدیل دارد:

نبود بدیل و یا وجود بدیل ناسازگار با هدف جنبش، سبب عقیم شدن آن می شود. در انقلاب ایران، ترکیب بدیل درس ها آموخت و همچنان می آموزد:

۵/۱. تا سقوط رژیم شاه، در علن، ترکیب بدیل متجانس بود. اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، از زبان آقای خمینی، اظهار می شد. او خود اعلان و اعلام می کرد که ولایت با جمهور مردم است و در دموکراسی ایران، مردم در اداره امور کشور شرکت می کنند. بدین سان، جمهور مردم خود بدیل خویش می شوند و نمادهای استقلال و آزادی، دولت حقوقمدار را تصدی خواهند کرد. خود او به قیم خواهد رفت. روحانیان در کار دولت دخالت نخواهند کرد و به نظارت بسنده خواهند کرد. از دید مردم، بدیل «مصدقی ها» بودند. این واقعیت که نخست وزیر موقت مصدقی بود و نامزدهای ریاست جمهوری که رأی آوردند، جمله مصدقی بودند، گواهی می دهد بر وجود بدیل مطلوب جامعه مدنی. این بدیل، از ویژه گی مهمی برخوردار بود و آن این که هیچ گاه جامعه مدنی را ترک نگفته و در سرای دولت منزل نگزیده بود. اما در خفا، بدیل دیگری شکل می گرفت: خمینی از اختیار مطلق برخوردار می شد. شورای انقلاب مجری اوامر و نواهی او می گشت و حزب واحدی جامعه را مهار می کرد و ستون پایه های جدید قدرتمداری ساخته می شدند.

ابتلای بزرگ، رویارویی این دو بدیل شد: بدیل آشکار و شفاف از راه مردم عمل می کرد و بدیل پنهان ترکیب نیروهای محرکه با زور را بکار می برد. هنر بدیل اول، در دوران ریاست جمهوری بنی صدر، این بود که بدیل پنهانی را آشکارگرداند و آن را، آن سان که بود، در برابر جمهور مردم قرارداد. نزاع نمی توانست نزاع برسر قدرت باشد چرا که موفقیت در این ابتلا را ناممکن می ساخت. پس بدیل آشکار بر پنج دسته حقوق ایستاد و کار بجائی رسید که رهبر بدیل پنهان خویشتن را علنی کرد و گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه. درسهای این ابتلا این ها هستند:

• بدیل باید شفاف و ترکیب آن متجانس باشد. وگرنه جنبش، پیش و یا پس از موفقیت نخستین (سقوط رژیم سابق) به شکست می‌انجامد.

• منزل‌گاه بدیل جامعه مدنی است. بدیلی که در این منزل‌گاه بماند، جانبدار جمهوری با شرکت جمهور مردم می‌شود. اما بدیلی که قدرت را هدف بشناسد و در دولت منزل داشته باشد و یا بکند، جز به بازسازی استبداد نمی‌اندیشد و جز در پی به خدمت قدرت درآمدن، نمی‌شود.

• جامعه مدنی وقتی خود بدیل خویش می‌شود و بدیل در خدمت استقلال و آزادی را می‌پرورد که حقوق را باز شناسد و شهروندان از راه عمل به حقوق، جامعه مدنی را به ایفای نقش خویش در باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی توانا کنند. شهروندان نباید از ترس بازسازی استبداد، تن به ایجاد ستون‌پایه‌های جدید قدرتمداری بدهند. زیرا با ایجاد این ستون پایه‌ها است که استبداد بازسازی می‌شود. این از راه باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی و مردم‌سالار کردن دولت، از جمله دیوان‌سالاری و ارتش و قوای انتظامی است که باید بازسازی رژیم سابق را ناممکن کرد.

۵/۲. ناتوانی جامعه مدنی از پروراندن بدیل، بنابراین، نبود بدیلی که نخواهد دولت را سرای خود کند و بخواهد جامعه مدنی را منزل‌گاه خود کند، انقلاب را محکوم به شکست می‌کند.

در جنبشهای تونس و مصر و دیگر کشورها، بدیل پذیرفته شده‌ای عرض وجود نکرد. انتخابات در تونس و مصر معلوم کردند، جنبش‌ها، نتوانسته‌اند بدیل در خور خود را پدیدآورند. در ایران، هم در نخستین انتخابات ریاست جمهوری و هم، پس از آن، طرفداران ولایت مطلقه فقیه یک اقلیت بسیار کوچک و جانبداران بیان استقلال و آزادی و هدفهای انقلاب ایران، اکثریت بزرگ هستند. از این‌رو، تحول در ایران از استبداد ولایت فقیه به جمهوری شهروندان، قطعی است.

در تونس و مصر با آنکه احزابی که مرام خود را اسلام کرده‌اند، اکثریت یافتند، اما این اکثریت نسبی است. بدیلی پنهانی که ملاتاریا بود، ترس از «اسلام سیاسی» را شدید کرده‌است. به استناد این ترس،

در مصر، کودتای نظامی شد. سوریه و عراق و لیبی و یمن میدان جنگ هستند و در تونس، حزب النهضة می گوید دموکراسی را پذیرفته است. باوجوداین، ترس از آن حزب دستمایه حزب‌های دیگر است و آنها دست بالا را پیدا کرده‌اند.

۵/۳. بدیل توانا به تصدی بنای آرمان شهر، باید همواره در صحنه باشد. استمرار در تمرین خودانگیختگی یا استقلال و آزادی در اندیشیدن و عمل کردن، استمرار زندگی در عمل به حقوق، استمرار کار جمعی، استمرار در برانگیختن مردم به بدیل خود گشتن، استمرار در رشد، بنابراین، خلق فرهنگ استقلال و آزادی، استمرار در وفای به عهد و اندیشه راهنمای ناطق گشتن، از ویژگی اساسی بدیل هستند.

۵/۴. تجربه بدیل پنهان ایران و پیش از آن، تجربه کمونیست‌های افغانستان که از راه کودتا دولت را تصرف کرده بودند و تجربه «اسلام‌گرایان» لیبی و عراق و سوریه، این درس را می‌آموزند که بدیل قدرتمدار، ولو اندیشه راهنمای اعضایش یک و همان بیان قدرت باشد، تسلیم سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو می‌شود و نزاع بر سر قدرت وصول به هدف جنبش را ناممکن می‌کند. بنابراین، بدیل مستقل نیاز به بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما دارد و اندیشه و قول و اندیشه راهنما باشند.

۶. جبر خارجی شدن دولت تک‌پایه جبار:

دولت‌های تک‌پایه نسبت به جامعه‌های خود خارجی و نسبت به قدرت‌های خارجی که از راه تعادل برقرارکردن با آنها بر جامعه‌های خود حکومت می‌کنند، داخلی می‌شوند. هرگاه بخاطر انحطاط خود و تغییر در وضعیت قدرت‌های حامی، نه آنها بتوانند تعادل برقرارکنند و نه قدرت‌های حامی بتوانند حمایت کنند (نمونه ایران و کشورهای اروپای شرقی)، این نوع دولتها ثبات از دست می‌دهند. دولت تک‌پایه

برخوردار از موقعیت مسلط نیز وقتی از حفظ تعادل قوا با رقیب ناتوان شود (نمونه رژیم شوروی که از حفظ تعادل قوا با غرب ناتوان شد) همین سرنوشت را پیدا می‌کند. در این وقت، راه کاری که می‌ماند، نسبت به جامعه ملی داخلی شدن از راه تن دادن به حاکمیت ملت و نمایندگی از این جامعه است. برای این کار، دولت تک‌پایه باید ساختار قدرت محور را از دست بدهد و ساختار دولت حقوقمدار را پیدا کند.

رژیم شاه، با آن که شاه گفت صدای انقلاب مردم را شنیده‌است، تن به این تحول نداد. دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز تن به این تحول نداد. در زندگی نامه جمال عبدالناصر، رئیس جمهوری پیشین مصر، آمده‌است که او یک ماه پیش از مرگ، به اعضای حکومت و همکاران خود گفته بود: هرگاه ما خود دموکراسی را برقرار نکنیم، دولت استبدادی وابسته می‌گردیم با سرنوشتی نامعلوم. اما او فرصت استقرار دموکراسی را نیافت و جانشین او نیز تن به این کار نداد.

دانستی است که دولت ناصر یک دولت تک‌پایه اما متکی به محبوبیت رئیس جمهوری در جامعه مصری بود. بنابراین، ثباتش از درون، توسط مردم تهدید نمی‌شد. اما بنابر قوانینی که قدرت از آنها پیروی می‌کند، پیش بینی او به حقیقت پیوست و دولت مصر استبدادی و وابسته شد با سرنوشتی که با وجود جنبش مردم مصر و رفتن مبارک و انتخاب رئیس جمهوری جدید و کودتا برضد او، همچنان نامعلوم است.

تفاوت دو استبداد، یکی استبداد دولت تحت ریاست ناصر و دیگری استبداد دو جانشین او، ساز و کار متکی کردن فشار دولت بر مردم به فشار از بیرون بر جامعه مصری را در دیدگاه عقل بینا قرار می‌دهد: رژیم ناصر از سوی غرب و نیز اسرائیل تهدید می‌شد. در همان حال، از «اردوگاه سوسیالیسم» کمک دریافت می‌کرد. فشار تهدیدکنندگان بکار آن رژیم می‌آمد در وارد کردن فشار به رقیبان داخلی. در همان حال، دولت در پیشرفت و بهتر کردن وضعیت مردم می‌کوشید. شکست در جنگ شش روزه، نادرست بودن روش اداره دولت و نیروهای مسلح و

نیز نادرستی درک سران دولت از رشد را نمایان کرد. ناصر چاره را در روی آوردن به دموکراسی دید. اما مرگ مجالش نداد. جانشین او، انورسادات از راه سازش با غرب و اسرائیل، فشار خارجی را ناچیز کرد. بنابر قاعده، دولت دیگر نباید به وارد کردن فشار به مردم مصر توانا می شد. با وجود این، فشار بر مردم را، در شکل سرکوب‌ها، افزایش داد. نیک که بنگریم، می بینیم: تا جنگی که با هدف بیرون راندن اسرائیل از صحرای سینا انجام داد، از فشار بیرون برای وارد کردن فشار به جامعه مصری، سود می برد. تا توافق کمپ دیوید، تهدید و فشار از بیرون وجود داشت. از آن پس، سرکوب‌گری دولت مصر بی توجیه شد. انقلاب ایران تمایل به جنبش را در جامعه‌ها قوت بخشید. هرگاه آن انقلاب بخاطر استقرار استبداد ولایت مطلقه فقیه به تهدید بدل نمی شد، در مصر و... نیز تحول مطلوب روی می داد. بدین سان، دو عامل، سبب تشدید فشار به جامعه مصری شدند: یکی «خطر به روز مردم ایران افتادن» و دیگری، جانشین جمهور مردم شدن سلاح بدست‌ها. انورسادات ترور شد و...

اما ایران دو تجربه، نایکسان را بخود دیده است:

- تجربه نهضت ملی ایران به رهبری مصدق. این تجربه، تجربه تغییر ساختار دولت استبدادی وابسته به ساختار دولت حقوقمدار رها از قید وابستگی و موقعیت و وضعیت زیرسلطه و متکی به حاکمیت ملی: تحول از استبداد به دموکراسی. این تجربه را کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، متوقف کرد.

- تجربه دوم، تجربه تغییر ساختار دولت تک‌پایه به ساختار دولت حقوق‌مدار و مستقل و متکی به حاکمیت ملی. این تجربه نیز با کودتای خرداد ۶۰، متوقف شد. این تجربه، از جهتی شبیه تجربه دولت ناصر است و از جهتی با آن شبیه نیست: از این جهت که «رهبر» دولت از محبوبیت برخوردار بود، شبیه رئیس دولت مصر است. اما از این جهت که جنبش همگانی مردم ایران این موقعیت را به «رهبر» بخشیده بود، با موقعیت ناصر که آن را نخست از کودتا و آن‌گاه از گرایش به مردم و

برانگیختن غرور و احساس توانائی در مردم بدست آورده بود، شبیه نیست.

بنابراین، دو جنبش همگانی مردم ایران درسهای مهمی به جامعه‌های دیگر می‌آموزند:

۶/۱. جهان معاصر دموکراسی با موقعیت نه مسلط نه زیر سلطه را تجربه نکرده است. دولت زیر سلطه برخوردار از دموکراسی را نیز به خود ندیده است. هرگاه جهت عمومی تحول جامعه‌ها به رها شدن از روابط مسلط - زیر سلطه، ولو نسبی باشد، کشورهایی در موقعیت ایران نمی‌توانند دموکراسی با برخورداری از موقعیت مسلط بیابند. زیرا هم تخریب نیروهای محرکه را ایجاب می‌کند و هم، در جهان امروز و فردا، آن موقعیت که با وارد کردن نیروهای محرکه، بتوان نیروهای محرکه تخریب شده را جبران کرد، بوجود آوردنی نیست و هم موقعیت مسلط، باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی، بنابراین استقرار مردم سالاری مطلوب را ناشدنی می‌گرداند.

شکست تجربه ولایت مطلقه فقیه که جامعه مدنی نیز در آن نقش یافته است، به سخن دیگر، رویارویی «رهبر» محبوب با جمهور مردم، در خرداد ۶۰، و کاهش مداوم محبوبیت او که پیش از کودتا آغاز گرفته و بعد از آن شتاب نیز جست، دو تجربه، یکی تجربه حکومت مصدق و دیگری تجربه ریاست جمهوری بنی صدر را در دستور کار جامعه ایرانی و جامعه‌های دیگر قرار می‌دهد: باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی با شرکت شهروندان، قدرت‌های خارجی را بی‌اثر و دولت حقوقمدار متکی به حاکمیت شهروندان را میسر می‌کند. چراکه ایرانیان دو جنبش را به پیروزی رساندند. هرگاه، درجا دولت ساختار مردم‌سالار می‌یافت، استقرار دولت حقوقمدار به انجام می‌رسید. برنامه رئیس جمهوری برای از میان برداشتن ستون‌پایه‌های دولت استبدادی و مردم‌سالار کردن دولت، در کتاب توتالیتاریسم تشریح شده است و همواره بکاربردی است.

۶/۲. دموکراسی بر پایه استقلال و آزادی نیازمند باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی از راه بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد است. نهضت ملی ایران و نیز انقلاب بهمن ۵۷ که اسلام بمتابهِ بیان استقلال و آزادی راهنمای آن شد، دو تجربه از رشد انسان و آبادانی طبیعت هستند. این دو تجربه نیز بکار همه جامعه‌ها می‌آید هرگاه برآن شوند که از دموکراسی واقعی برخوردار شوند. تحقیق در باره رشد و تجربه کردن رشد انسان و آبادانی طبیعت می‌توانند بی‌فایده نباشند.

۷. تعادل قوا در سطح جهان و نقش جامعه مدنی در صفر کردن نتیجه این تعادل در سطح هر جامعه‌ای که بخواهد مستقل و آزاد بزیاید:

آموزش هر دو جنبش همگانی ایرانیان، نهضت ملی و انقلاب ۵۷، آموختن و بکاربردن موازنه عدمی بمتابهِ اصل راهنما است. جنبشی که استقلال و آزادی را هدف می‌گرداند، وقتی می‌تواند از راه زدودن خشونت دولت جبار موفق بگردد، که هم به هیچ قدرت خارجی روی نیاورد و هم نتیجه تعادل قوا را در مرزهای ملی صفر کند. اما این درس نیازمند نقد بقصد نقص‌زدائی است:

۷/۱. بی‌نقش شدن قدرت خارجی در سطح جامعه مدنی نیازمند آن است که هم سازمان‌های سیاسی شرکت‌کننده در جنبش منزلی جز جامعه مدنی نداشته باشند و هم عامل قدرت خارجی در جامعه مدنی نباشند. در نهضت ملی ایران، سازمان‌های سیاسی وابسته به قدرت‌های خارجی هم عامل آنها در جامعه مدنی بودند و هم شدند. در عوض، در انقلاب ایران، این عاملها فاقد اثرگذاری بر جامعه مدنی بودند.

۷/۲. اما در هر دو جنبش، عوامل قدرت‌های خارجی هم در دولت و هم در رهبری جنبش بودند. دو کودتا این درس را می‌آموزند که بود و نبود عوامل قدرتهای خارجی و یارجوع کردن و نکردن به قدرتهای خارجی برای چیره شدن بر دولت جبار، خویشتن را زندانی مدار بسته کردن و

تغییر را ناممکن کردن است. تجربه‌های لیبی و عراق و سوریه و... نیز جز این نمی‌گویند.

علت آن است که

۷/۳. تعادل قوا در سطح جهان تعادلی برخوردار از ثبات پایدار نیست. لذا، دولت‌های در موقعیت مسلط، در هر مداخله، موقعیت خود در جهان و تکیه‌گاه اجتماعی خود را در درون، فرآورده دو تعادل می‌دانند: یکی تعادل عمومی قوا در سطح جهان و دیگری تعادل قوا در درون مرزهای خود. بدین قرار، نه حقوقمدار شدن دولت و نه حاکمیت ملی جستن جامعه‌ای که بنامش از آنها طلب حمایت و یا مداخله می‌شود، محرک آنها نمی‌شوند. اثر مداخله در بسود آنها کردن دو تعادل است که آنها را به استفاده از فرصت و مداخله بر می‌انگیزد.

در حقیقت، هرگاه گروه‌بندی‌های حاکم در کشوری با موقعیت مسلط تن به باز و متحول شدن نظام اجتماعی بدهند و بگذارند نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت فعال شوند، تعادل قوای داخلی بی‌محل می‌شود. در سطح جهان، باز و تحول‌پذیر شدن نظام‌های اجتماعی جامعه‌ها، تعادل قوا در سطح جهان را نیز بی‌محل می‌کند. لذا، هر جامعه‌ای که نظام اجتماعیش باز و تحول‌پذیر باشد، جانبدار تحولی از نوع خود در جامعه‌های دیگر می‌شود. سیاست جهانی پیشنهادی در دوران انقلاب، جهانی با جامعه‌هائی برخوردار از نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر را پایه و مایه مدیریت مردم‌سالار جهان می‌شناخت و تحول جامعه‌ها در این سمت و سو را پیشنهاد می‌کرد. بدین قرار، افزون از دو درس دو جنبش همگانی ایرانیان، جامعه مدنی مستقل و آزاد (امکان حضور و عمل ندادن به گروه‌بندی‌های مجری مقاصد بیگانه) و رهبری مستقل و آزاد، این درس را نیز می‌آموزد:

• باز و تحول‌پذیر کردن جامعه مدنی و مستقل و آزاد نگاه‌داشتن بدیل، دو کاری نیستند که به بعد از پیروزی بر دولت جبار، باز گذاشته شوند. هر دو کار در جریان انقلاب باید تصدی شوند. سقوط دولت جبار و استقرار دولت جانشین هم نباید متوقفشان کند، بلکه باید به انجامشان شتاب

بخشند. بدیل مستقل هم باید از راه مردم‌سالار کردن ساختار دولت، گذار از دولت جبار به دولت حقوق‌مدار را به انجام رساند و هم این کار را متکی به باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی بگرداند. در حقیقت، هراندازه نظام اجتماعی بازتر و تحول‌پذیرتر، خطر بازسازی دولت جبار کم‌تر و راه برقراری دموکراسی شورائی هموارتر.

۸. هدف از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی از راه بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد، توحید اجتماعی است:

دو تجربه، یکی تجربه نهضت ملی ایران و دیگری انقلاب ۵۷ و دو برنامه اقتصادی، یکی «اقتصاد بدون نفت» و دیگری «اقتصادی توحیدی»، تجربه‌های نا همسو با تجربه‌های اقتصاد سرمایه‌داری و «اقتصاد سوسیالیستی» و نیز تجربه «التقاطی» («راه رشد غیر سرمایه‌داری» که رژیم ناصر در مصر و بعضی‌ها در عراق و سوریه به اجرا گذاشتند) بود. بنای این تجربه بر توحید اجتماعی و نه بر تضاد اجتماعی بود. توضیح این که وقتی بنابر تضاد اجتماعی می‌شود، تنها قدرت است که نقش پیدا می‌کند. این قدرت اگرهم مدعی از میان برداشتن تضاد بسود اکثریت زحمتکش باشد، همان‌طور که تجربه نشان داد، نظام طبقاتی (طبقات دارای منافع متضاد) را باز سازی می‌کند. حال این که بنا گذاشتن بر توحید اجتماعی، قدرت را بی‌نقش و حقوق را بانقش می‌کند. و از آغاز، بر میزان عدالت اجتماعی،

• تبعیض‌زدائی،

• تضاد‌زدائی،

• به صفر رساندن تخریب نیروهای محرکه و به حداکثر رساندن بکارافتادن آنها در رشد انسان و آبادانی طبیعت بر میزان برخورداری همه شهروندان از همه حقوق و امکان‌های رشد،

- بسط استقلال و آزادی شهروندان و جامعه بمعنای باز و تحول‌پذیر کردن آن. که بر میزان عدالت، هفت برابری را ایجاب می‌کنند:
 ۱. برابری روزافزون در برخوردارگی از امکاناتها؛
 ۲. استمرار این برابری از نسلی به نسلی دیگر؛
 ۳. برابری فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اقوام؛
 ۴. برابری در بکاربردن حاصل کار بر وفق دو برابری اول و دوم؛
 ۵. برابری تولید با مصرف که جانشین زیادت مصرف بر تولید می‌شود که پایه اقتصاد سرمایه‌داری است؛
 ۶. برداشته شدن مرزها که روابط قوا ایجاد کرده‌اند، در سطح جامعه و کوشش برای برداشته شدن آنها در سطح جهان. و
 ۷. هماهنگ شدن رشد انسان و آبادانی طبیعت در هدف و مسیر.

کارهای بالا ایجاب می‌کنند که

• تمامی انواع استثمار انسان از انسان از میان برداشته شوند. این انواع شناسائی شده و در کتاب اقتصاد توحیدی آمده‌اند. در بخش سوم، مجموعه کارهایی را که دستیابی به توحید اجتماعی را ممکن می‌کنند، تبیین شده‌اند. برنامه عمل برای بنای اقتصاد تولید محور بر پایه توحید اجتماعی، بکار درمان اقتصاد مصرف محور زیر سلطه می‌آید. مجموعه کارها در باره رشد، بکار برنامه‌گذاری رشد بر پایه توحید اجتماعی می‌آیند؛

- اسراف و تبذیر بی‌محل شوند؛
- اسراف و تبذیر در فعال کردن استعدادها، بهتر بگوئیم، در فعال کردن یک‌چند از استعدادها و فعل‌پذیرکردن استعدادهای اکثریت بزرگ، بی‌محل شوند؛
- بنابراین می‌شود که در طبیعت از هرچیز به اندازه وجود دارد. بنابراین، منابع موجود در طبیعت را گرفتار اسراف و تبذیر نباید کرد؛
- برخوردارگی برابر انسان‌ها از امکاناتها، ایجاب می‌کند تقدم و تسلط مالکیت شخصی بر مالکیت خصوصی را. و

• نیروهای محرکه نباید وسیله سلطه انسان‌ها بر یکدیگر بگردند. بنابراین، این نیروها نباید جانشین استعدادهای انسان و عامل بازدارنده اکثریت بزرگ از فعال کردن استعدادهای خود بگردند. گرچه کودتا مانع از به اجرا گذاشتن برنامه برپایه توحید اجتماعی شد، اما اصول راهنما و کار انجام گرفته نمی‌تواند برای جامعه ایرانی و جامعه‌های دیگر جهان بی‌فایده باشند.

۹. ضرورت شفاف‌گردانی‌ها:

انقلاب ایران نخستین انقلاب در تاریخ جهان است که زیر نظر جهانیان آغاز و ادامه یافت. بیان استقلال و آزادی که در ۱۹ اصل اظهار شدند (اصل بیستم عفو همگانی بود که آقای خمینی اظهار نکرد) را، روز به روز، وسائل ارتباط جمعی به سمع جهانیان می‌رساندند. جنبش همگانی مردم ایران نیز زیر چشم نمایندگان وسائل ارتباط جمعی جریان می‌داشت. هرگاه جنبش خود گرفتار هیچ ابهامی نبود و رهبری و بدیل نیز شفافیت می‌جستند، انقلابی بطور کامل شفاف در ایران و جهان روی می‌داد و بسا جنبش کاستی‌ها را خود می‌زدود. اما ابهام‌ها وجود داشتند:

۹/۱. بنابر شرحی که داده شد، رهبری انقلاب دو جناح می‌داشت و یکی از دو جناح، دو رویه بود. رویه‌ای آشکار و رویه‌ای پنهان.

۹/۲. هرگاه جنبش خود شوراهای مدیریت را برمی‌گزید، رویه پنهان جناح خمینی و دستیاران او بی‌عمل و بی‌زیان می‌گشت. اما شورای انقلاب دیر هنگام تشکیل شد و معرف جنبش نبود و پنهان بود، در آن، اکثریت در خدمت اجرای طرح پنهان بود.

۹/۳. با همه مراقبت، اندیشه راهنمای انقلاب نیز یکسره از ابهام مبری نشد.

۹/۴. روش جنبش همگانی بود با وجود این، پنهانی دستور ترور سران ارتش نیز صادر شده بود و عملیات خشونت‌آمیز نیز انجام می‌گرفت.

۹/۵. رابطه با قدرت‌های خارجی نیز آشکار و پنهان داشت. در عین، تحقق استقلال و آزادی هدف انقلاب ایران بود. اصل راهنمای سیاست خارجی، نیز، موازنه عدمی (نه شرقی و نه غربی) بود. اما در خفا، با امریکا گفتگو بود و پیام‌ها مبادله می‌شدند.

۹/۶. اما مهم‌ترین ابهام‌ها که ابهام‌های بالا از آن پدید آمدند، ابهام در تنظیم یکی از دو رابطه بود: تنظیم رابطه با استقلال و آزادی و تنظیم رابطه با قدرت. هرگاه جمهور مردم جنبش را فرصت قطع رابطه با قدرت و تنظیم رابطه با استقلال و آزادی می‌شمردند و بدین کار، رابطه‌ها بایکدیگر را رابطه حق با حق می‌کردند، به باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی توانا شده و امکان بازسازی استبداد را از میان بر می‌داشتند.

و اگر جناح دو رویه یک رویه بود و دو جناح توحید می‌جستند و رابطه با استقلال و آزادی را جانشین رابطه با قدرت می‌کردند، می‌توانستند دولت قدرت‌مدار را با دولت حقوق‌مدار جانشین کنند. اما هم در جامعه مدنی بمنزله جمهور مردم و هم در رهبری، قدرت صاحب نقش ماند. خودانگیختگی تمرین نشد و استقلال و آزادی که هدف بودند روش نشدند، لاجرم، جمهور مردم فعل‌پذیر شدند

باوجود این، نقش شفاف‌گردانی در پیروزی گل بر گلوله، دست‌آورد بزرگ آن انقلاب است. از آن پس، ایرانیان و مردمان دیگر کشورها می‌دانند که موفقیت هر انقلابی، هر تغییری، هر تحولی، در گرو شفافیت است. هر اندازه شفافیت بیشتر، موفقیت کامل‌تر.

۱۰. خودانگیختگی ناقص و کامل؟:

انقلاب ایران ابتکار مردم ایران بود. خودانگیخته اما خودانگیخته سازمان یافته بود. بنابراین، ضعفی که جنبش‌های خودجوش سازمان نجسته بدان گرفتار می‌شوند را نداشت. هرچند مردم ایران فرصت را مغتنم نشمردند برای بدل شدن به شهروندان حقوق‌مند و خودانگیختگی را استقلال و آزادی هر انسان شناختند، اما چون

فطرت خویش را تا حدودی بازیافتند، توانستند به جنبش خودانگیخته خود سازمان دهند و آن را تا سقوط رژیم شاه ادامه دهند. دلایل زیر گویای فطری بودن خودانگیختگی بمعنای استقلال و آزادی انسانند. در انقلاب ایران،

۱۰/۱. ناامیدی و غم و ترس و اعتماد گریزی و ناشکیبائی، جای به امید و شادی و شجاعت و اعتماد به خود و به یکدیگر و شکیبائی سپرد؛

۱۰/۲. احساس ناتوانی با احساس توانائی جانشین شد. در نتیجه،

۱۰/۳. خودفعال و دگرگون ساز بینی جای فعل پذیری و اندازه ناشناسی در تحمل تحمیل هائی را گرفت که برهم می افزودند. لذا،

۱۰/۴. ایرانیان خود را از این ذهنت که «ناتوانی بگذار تغییرت دهند»، رها کردند و خود را تغییرجوینده و تغییر دهنده یافتند. در نتیجه،

۱۰/۵. عقده حقارت، خود منحن و زشت انگاری از میان برخاست و ایرانیان خلاق هنری شدند که فضای بی کران را بروی همه انسانها گشود. در حقیقت،

۱۰/۶. ایرانیان ایمانی نو جستند.

می دانیم که در تمامی نظام های اجتماعی که بر محور قدرت، شکل هرم را جسته اند، یک رشته مجاری افقی و عمودی، نیروهای محرکه را به رأس منتقل می کنند و این نیروهای محرکه با زور ترکیب می شوند و، از جمله، در باورمندکردن جامعه مدنی و یکایک شهروندان به ناتوانی و خود کم تر بینی بکار می روند. شهروندان فعل پذیر و گرفتار ناامیدی و غم و ترس های پر شمار می شوند و دیگر نمی توانند به خود و یکدیگر اعتماد کنند. رأس هرم قانون تحول را می داند: تغییر روی می دهد وقتی امید بر ناامیدی و شادی بر غم و شجاعت بر ترس پیروز می شوند. زیرا این چیرگی بدان معنی است که شهروندان خود را توانا می یابند. به خود و به یکدیگر اعتماد می کنند. خود را فعال و دگرگون ساز می شمارند و هر تغییری را حاصل تغییر کردن خویش می دانند و رها از عقده خود کم تربینی، ایمان نو می یابند و تاریخ ساز می شوند.

باوجود این، اگر خودانگیختگی فطری، خودآگاهی بر استقلال و آزادی و روش کردن استقلال و آزادی نگردد، خطر بازافتادن در بند اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت وجود دارد. این نیز درسی بزرگ از درسهای انقلاب ایران است. این درس هر انسان را بکار می‌آید.

۱۱. نقش جهان‌شمول‌ها در انقلاب ایران:

حقوق انسان و حقوق شهروندی او از اصول بیست‌گانه بودند. این حقوق جهان‌شمول نیز هستند. جمهوری بمعنای شرکت جمهور مردم در اداره امور خویش، در نظر پذیرفته‌است اما در عمل، متحقق نگشته‌است. در انقلاب ایران نیز پذیرفته شد و بعمل درنیامد. اندیشه راهنمای انقلاب ایران تعریف جدیدی از رشد را ارائه کرد که آن‌روز برجانیان شناخته نبود. اما با شکستن اسطوره رشد در غرب، این امید هست که پذیرش همگانی بیابد. استقرار دموکراسی بر اصل انتخاب هدف انقلاب ایران گشت و در همان حال دموکراسی شورائی نیز پیشنهاد می‌شد. بدان امید که تحقق شهروند حقوق‌مند و پذیرفتن و در کارآوردن عدالت بمثابه میزان، تحول از دموکراسی بر اصل انتخاب به دموکراسی شورائی را میسر می‌کند. در انقلاب‌های نیمه دوم قرن بیستم، انقلاب ایران، نخستین انقلاب بود که جهان‌شمول‌ها را می‌پذیرفت و یا پیشنهاد می‌کرد. جنبش‌های همگانی که از جنبش همگانی مردم ایران سرمشق گرفتند نیز این جهان‌شمول‌ها را پذیرفتند.

اما، در ایران بعد از سقوط رژیم شاه، این جهان‌شمول‌ها به عمل در نیامدند و جانبداری از آنها جرم نیز شد. باوجوداین، درسهای انقلاب ایران را جامعه‌ها، نسل‌ها که از پی هم می‌آیند، می‌توانند بکار برند:

۱/۱. کرامت انسان و تمامی آفریده‌ها برخورداری آنها را از حقوق ذاتی حیاتشان ایجاب می‌کند. اما عمل به حقوق وقتی شدنی است که

۱۱/۲. در سطح جامعه مدنی، جمهوری شورائی امکان ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکار رفتنش در روابط قوا را از میان بردارد. جنبش همگانی، به نفع، می گوید گستره روابط قوا را می توان به محدوده‌ای تنگی پذیر بدل کرد و، در برابر، پهنای رابطه حق با حق را گسترش داد و بر امکان ترکیب و بکار بردن نیروهای محرکه با حقوق افزود؛

۱۱/۳. بکار بردن قواعد خشونت‌زدائی را نباید به بعد از پیروزی بر دولت جبار باز گذاشت. قواعد خشونت‌زدائی پیشنهاد شده‌اند اما هنوز پذیرش جهانی نیافته‌اند. انتظار می‌رفت این قواعد نخست در ایران بکار روند. در کشوری بکار روند که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد. این انتظار برآورده نشد، سهل‌است، رهبری دو رویه خشونت را تقدیس و رویه کرد.

بدین‌قرار، دو تجربه یکی تجربه خشونت‌زدائی و دیگری تجربه خشونت‌گرائی و حاصل هر دو را انقلاب ایران در اختیار جهانیان قرار می‌دهد.

۱۲. آرمان‌شهر:

انقلاب‌ها، همه، آرمان‌شهر می‌داشته‌اند. اما در آنچه به انقلاب ایران مربوط می‌شود، کسی در رهبری آن قرار گرفت که از انقلاب هیچ نمی‌دانست. بدین‌خاطر بود که گفت شاه برود این‌زیاد بیاید! آنها هم که از آغاز به سقوط رژیم شاه باور نداشتند و پس از سقوط آن رژیم، ستون پایه‌های دولت تک‌پایه جدید را ساختند، در مقام‌گریز از مسئولیت گفتند: مردم می‌دانستند چه چیز را نمی‌خواهند اما نمی‌دانستند چه چیز را می‌خواهند. بدیهی است بی‌اطلاع از انقلاب و مخالف آن راحت می‌تواند نبیند که تا جمهور مردم ندانند چه می‌خواهند، جنبش همگانی توانا به سازمان دادن به خود ممکن نمی‌شود. مطالعه انقلاب ایران و جامعه آرمانی که مردمش در سر

داشتند، توسط پل وییی و خسروخاور، انجام گرفت و در دو جلد به زبان فرانسه انتشار یافت.

شناسائی چهار بعد واقعیت اجتماعی و پیشنهاد راه کارها در هریک از چهاربعد، پیش از انقلاب بعمل آمده بود و ویژگی های آرمان شهر را در برداشت. این تحقیق در اجتماعات ایرانیان به بحث گذاشته شده بود. در روزهای اول انقلاب نیز در اجتماع بزرگ دانشجویان باردیگر به بحث گذاشته شد و کتاب شد و انتشار نیز پیدا کرد. افزون براین، مردم ایران، در همان قرن، به دو جنبش همگانی، انقلاب مشروطیت و نهضت ملی ایران برخاسته بودند و می دانستند چه می خواهند:

۱۲/۱. در روزهای اول انقلاب، آقای خمینی اصرار می ورزید که انقلاب اسلامی هیچ پیشینه ای ندارد. انقلابی که بدون اطلاع او آغاز شده بود را ساخته خویش باور کرده بود. اما از دید جناح شفاف رهبری که مشخصات آرمان شهر را، پیشاپیش، در اجتماع های ایرانیان به بحث گذاشته بود، انقلاب ایران و جهان را وارد عصر جدید می کرد، وارد عصر استقلال و آزادی می کرد. برخورداری هر شهروند از استقلال و آزادی و برخورداری جامعه ایرانی از استقلال و آزادی و رهائی ایرانیان از ثنویت رهبر و رهبری شونده و استقرار دموکراسی شورائی، ویژه گی اول جامعه آرمانی را تشکیل می داد.

این ویژه گی را انقلاب های دیگری که جمهور مردم در آنها شرکت کرده بودند، نیز می داشتند.

۱۲/۲. انقلاب ها همه روح می داشتند و روح انقلاب را بانی بنای نظامی پایدار می خواندند. انقلاب ایران نیز انقلابی باروحی جدید بود. اداره کشور در دوران انقلاب، دروغی را آشکار کرد و آن این که اگر دولت نباشد، هرج و مرج می شود. شوراها که مردم تشکیل می دادند اداره امور شهرها را تصدی می کردند. درس این تجربه و درس تجربه انقلاب های دیگر، سبب شدند که در انقلاب ایران، نظام اجتماعی باز و تحول پذیر، روح انقلاب و ویژگی دوم آرمان شهر بگردد. دست آورد انقلاب ایران که بکار جامعه های دیگر می آید، این روح است.

۱۲/۳. نو به نو شدن از راه رشد انسان و آبادانی طبیعت، به یمن بکارافتادن نیروهای محرکه در باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی، ویژگی سوم آرمان‌شهر بود. اما بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت، بنابراین، باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی، بازسازی دولت جبار را ناممکن می‌ساخت. از این‌رو، جناحی از رهبری که، در نهان، طرح بازسازی چنین دولتی را آغاز کرده بود و سازمان‌های سیاسی دیگر که تصرف قدرت را هدف می‌شناختند، کاربرد دیگری به نیروهای محرکه می‌دادند. این شد که جنگ «تقدم‌ها» بازآمد. اسلام فیضیه در برابر «اسلام بنی‌صدر» قرار گرفت، ولایت فقیه که مطلقه شد، در برابر ولایت جمهور مردم قرار گرفت.

با وجود این، نو به نو شدن بمعنای برخورداری ایرانیان از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق ایران بمثابه عضو جامعه جهانی، ویژگی دیگر آرمان‌شهر انقلاب ایران شد. از این‌رو، یورش نخستین به این حقوق شد با هدف از یادها بردن آنها. این دست‌آورد را مردم ایران و مردم جهان، هرگاه بخواهند، از تولید زور و بکاربردش در تخریب خود بازایستند، بکارشان می‌آید.

۱۲/۴. رشد جامعه مدنی، از رهگذر استقرار دموکراسی شورائی، می‌باید تضمین می‌کرد ناممکن شدن بازسازی نظام اجتماعی پیشین را و هم تضمین می‌کرد باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی را. هرگاه دستگاه‌های اداری و نظامی نیز مردم‌سالار می‌شدند، بازسازی نظام اجتماعی پیشین و بازسازی دولت تک‌پایه جبار ناممکن می‌گشت. گرچه جناح قدرتمندار این راه‌کار را با ایجاد ستون‌پایه‌های جدید جانشین کرد و با خشونت شوراهای خودانگیخته را از میان برد و «شوراهای اسلامی» را جانشین آنها کرد، راه‌کار جامعه مدنی باز و تجربه سامانه اداری و نظامی مردم‌سالار دو دست‌آورد انقلاب ایران است که بکار مردم این کشور و مردمان کشورهای دیگر خواهد آمد.

۱۲/۵. بر جناح ایستاده بر حقوق، دانسته بود که تابعیت مالکیت شخصی از مالکیت خصوصی نتیجه روابط قوا است. از این‌رو، جانشین

کردن رابطه قوا با رابطه حق با حق را پیشنهاد می‌کرد. در حقیقت، جامعه باز و تحول‌پذیر و رابطه حق با حق یکدیگر را ایجاب می‌کنند. تغییر رابطه دو مالکیت نیز، از جمله، نیازمند بازسازی اقتصاد برپایه توحید است. از این‌رو، تغییر رابطه شهروندان با بنیادهای جامعه، با بیشترین مقاومت روبرو شد. با این وجود، نجات زندگی بر روی زمین، در گرو تغییر پایه اقتصاد از تضاد به توحید و تغییر رابطه مالکیت شخصی با مالکیت خصوصی است.

۱۲/۶. در هر انقلابی بنابر این بود که «آخری‌ها»، «اولی‌ها» بگردند. در انقلاب ایران نیز بنا بود «مستضعفان امان روی زمین بگردند». اما آخری‌ها باید اولی‌ها بگردند، جانشین اولی‌ها شدن در قدرتمداری، معنی شد. چنان که لنین شعار داد: تمام قدرت از آن سویت‌ها (شوراها) باشد. در انقلاب ایران، جناح قدرتمدار «قدرت از آن مستضعفان است» را دست‌آویز تصرف قدرت کرد. اما جناح ایستاده بر استقلال و آزادی، توضیح می‌داد که قدرت قابل تقسیم و توزیع نیست و از آن مستضعفان نمی‌شود، بلکه آنها را وسیله می‌گرداند در بازسازی دولت جبار. راه کار بایسته، استقلال و آزادی را ذاتی حیات هر انسان دانستن و شهروندان حقوق‌مند گشتن ایرانیان است.

این جناح آگاه بود که نخست روبسپیر بود که دم از دیکتاتوری آزادی زد و مدعی شد در کوتاه مدت، با زور است که باید موانع را از سر راه برداشت. وقتی جناح قدرتمدار همین روش را درپیش گرفت، تعجب نکرد، زیرا می‌دانست زبان قدرت یکی است. پس قدرتمدارها که در کار بازسازی دولت تک‌پایه جبار بودند، بدون اطلاع از روش روبسپیر، همان روش را درپیش گرفتند. این شد که جناح ایستاده بر حقوق و مصر بر بنای آرمان‌شهر، هشدار دادن را روش کرد و توضیح داد که زور موانع را از سر راه بر نمی‌دارد، موانع را بر سر راه رسیدن به هدف‌ها ایجاد می‌کند و تنها بکار بازسازی دولت تک‌پایه جبار می‌آید. زور با انقلاب ایران همان کار را می‌کند که با انقلاب فرانسه کرد.

رویارویی دو جناح و تجربه برداشتن زور، بمثابة مانع اصلی، هرجا و هراندازه ممکن شد، هم از دست‌آوردهای انقلاب ایران است.

۱۲/۷. در انقلاب‌های دیگر نیز، راه‌کار دائمی کردن انقلاب پیشنهاد شده و به عمل نیز درآمده‌است. اما چون بن‌مایه راه‌کار را ترکیب زور با نیروهای محرکه تشکیل می‌داده، انقلاب دائمی جای به ضد انقلاب دائمی یا بازسازی روابط قوا و دولت تک‌پایه جبار داده‌است. بدین خاطر، بعثت دائمی با هدف بازکردن مداوم نظام اجتماعی و جامعیت جستن هر شهروند، پیشنهاد جناح ایستاده بر حق بود.

این راه‌کار علامت سنج نیز هست. چرا که هم بکار بیرون بردن جامعه از فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی می‌آید و هم اندازه بیرون آمدن جامعه از فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی و آمادگیش را برای برخاستن به جنبش همگانی، معلوم می‌کند.

۱۲/۸. بنیادهای اجتماعی در کشورهایی که در آنها جنبش همگانی روی داده‌اند، الف. به سیاست پرداخته و تصرف قدرت را هدف کرده‌اند. و ب. استقلال نسبی از یکدیگر نجسته‌اند و ج. ساختی که جسته‌اند را وظیفه‌ای که بخاطرش پدید آمده‌اند، تعیین نمی‌کند (چنان که دو بنیاد دینی و ارتش وظیفه اصلیشان پرداختن به ترویج دین و دفاع از کشور است. اما به سیاست می‌پردازند و مدیریت دولت را تصدیق می‌کنند و نقش ستون فقرات دولت جبار رامی‌یابند)، بلکه فعالیت سیاسی به قصد محور قدرت گشتن معین می‌کند و د. دولت مهار بنیادها، بخصوص بنیادهای دینی و تعلیم و تربیت و بنیادهای سیاسی را «حق» خود میدانند. از این‌رو، بنیادها با دموکراسی سازگار نمی‌شوند. رابطه آنها با شهروندان نیز - چنان که به توضیح آمد - رابطه رهبرکننده با آلت فعل می‌شود: بنیادها، برای رسیدن به هدف‌هایی که خود تعیین می‌کنند، انسان‌ها را آلت فعل می‌کنند.

باوجود این، انقلاب ایران، به یمن رها شدن شهروندان از بند سلطه بنیادها به انجام رسید و، در طول انقلاب، بنیادها وسیله رسیدن شهروندان به هدف شدند. گرچه این تغییر رابطه با تغییر ساختار

بنیادها برای این که همواره در محل وسیله بمانند، همراه نشد و در جریان بازسازی دولت جبار تک‌پایه، شهروندان باردیگر موقعیت آلت فعل را بازجستند، اما در این انقلاب، خارج شدن شهروندان از مهار بنیادها، وضوح بسیار بیشتری یافت. هرگاه انقلاب در ساختار بنیادها نیز به انجام می‌رسید و بنیادها جایگاه وسیله را می‌جستند و در این جایگاه می‌ماندند، ممکن بود گفت: «انقلاب، بمثابة آغاز، نیمی از کار و بلکه تمام کار است».

۱۲/۹. جناح ایستاده برحق هسته پدیدآورده بود و با آن که، از راه مطالعه جنبش‌ها، از جمله جنبش‌های همگانی مردم ایران، می‌دانست وجود بدیلی ده نفری اما منسجم، می‌تواند برخاستن جنبش را بس باشد، اما تجربه انقلاب ایران می‌گوید، شرط ساخته‌شدن جامعه آرمانی و بازسازی نشدن دولت تک‌پایه این است که الف. بدیل حذف نشود. و ب. بدیل از خودبیگانه نشود. و ج. در جستجوی همه آنهائی برآید که توانائی بدیل شدن را داشته باشند و با پیوستن آنها بدیل توانمندی روزافزون بجوید. و د. اهمیت بدیل خودگشتن را به جامعه مدنی خاطر نشان کند چرا که بدون آن بنای آرمان شهر میسر نمی‌شود. در انقلاب‌ها، زور وقتی در کار می‌آید که رهبران انقلاب آن را وسیله دست‌یافتن به قدرت می‌کنند و با بدیلی با این ویژگی‌ها روبرو می‌شوند و بدیل خودگشتن جامعه مدنی را عامل انحلال قدرتی می‌یابند که گمان می‌کنند مالک آن شده‌اند.

بدیلی که همچنان می‌کوشد جمهور مردم، به‌یمن بدیل خویشتن گشتن، جامعه آرمانی را بسازند، درس تجربه را خاطر نشان می‌کند: بدیل هم باید پی‌گیر باشد و هم هویت خویش را از دست ندهد. خواننده الگوی آرمان شهر انقلاب ایران را در فصل سوم مطالعه کرده‌است و می‌داند که این راه کارها با مراجعه به آن آرمان شهر پیشنهاد و هرجا و هر اندازه که ممکن بوده، به اجرا گذاشته شده‌اند. همه آنچه در عمل واقع شده‌اند، درس‌های تجربه هستند و بکاربردنی. در همان حال، علامت‌ها هستند که به شهروندان امکان می‌دهند الف.

گرایشها را شناسائی کنند و ب. بدانند بمیزانی که وجدان همگانی راه کارها و هدفها، بنابراین، الگو را می پذیرد، جامعه آماده تغییر می شود.

۱۳. درسهای ضد انقلاب یا بازسازی دولت تک پایه جبار:

یادآور می شود که طرح پنهانی دولت جانشین بر پایه رهبری با اختیار مطلق به اجرا درآمد بی آنکه کسی از آن چیزی بداند. در ظاهر، سخن از ضرورت بمیان آمد: برای آن که برضد انقلاب، کودتا انجام نگیرد و کشور تجزیه نشود و گروه های مسلح ایران را گرفتار جنگ داخلی نکنند، ضرورت ایجاب می کند که «نهادهای انقلاب» با صفت «موقت» تشکیل شوند. در حقیقت، هرگاه بنابر اجرای طرح پنهان نبود، ضرورت جانشین استقلال و آزادی نمی شد. با این جانشینی،

۱۳/۱. بکاربردن روزافزون خشونت توجیه پیدا نمی کرد. هم ضرورت و هم خشونت روزافزون، در همان حال که اجرای طرح پنهان ایجابشان می کرد، گویای دو ترس بودند: جناحی که در نمان طرح بازسازی دولت تک پایه جبار را به اجرا می گذاشت، از آن می ترسید که رویه پنهانش، پیش از اجرای طرح و تصرف کامل دولت بر همگان آشکارگردد. همزمان، از جناحی که تأخیر در بنای آرمان شهر را پرخطر می دید، سخت می ترسید. بدین خاطر، در همان حال که برای اعمال خشونت توجیهها می ساخت، از میان برداشتن جناح یک رویه و شفاف را هدف اول می گرداند. بدین سان بود که

۱۳/۲. تمایل افراطی که در انقلابها پدید می آید و «به پیش بردن انقلاب» از راه اعمال خشونت برای از میان برداشتن مانعها را دست آویز می کند، در ایران، برای اجرای طرح پنهان، پدیدآمد. دست آویز نخست این بود که خشونت فقر را از میان بر می دارد و به استضعاف مستضعفین پایان می دهد. با این مدعای دروغ، سازمانهای سیاسی «چپ» نیز موافق بودند.

الا این که در تجربه انقلاب ایران، جناح حقوق‌مدار مدافع جدی حقوق مستضعفان بود و تمامی مصوبات بسود مستضعفان ابتکار آنان بود و تدابیر برای تغییر نظام اجتماعی را نیز آنها پیشنهاد می‌کردند. نتیجه این که زبان فریب در آنها کارگر نشد و مستضعفان زود دریافتند که خشونت به زیان آنها است که بکار می‌رود. این واقعیت که بنی‌صدر پیشنهاد مراجعه به آرای همگانی را کرد و خمینی گفت: سی و پنج میلیون بگویند بله من می‌گویم نه و ناگزیر شدن جناح دو رویه از دست زدن به کودتا و بستن جنبش اعتراضی به گلوله، درسی می‌آموزد کارآ: این رویارویی، در سطح قشرهای استثمارشونده، تجربه‌ای ارزشمند برای همه انسان‌ها است. بخصوص که در سطح جهان، نابرابری‌ها روزافزونند.

۱۳۸۳. ضرورت توجیه‌گر خشونت کارساز نمی‌شد اگر جناح دورویه به برقرارکردن تعادل با قدرتهای خارجی روی نمی‌آورد؛ گروگانگیری و جنگ و ترور و سازش‌های پنهانی یا سیاست ستیز و سازش؛

- خمینی: گروگانگیری انقلاب دوم، بزرگ‌تر از انقلاب اول است. و بنی‌صدر: گروگانگیری ناقض استقلال، بنابراین، ناقض آزادی است و ایران را به گروگان امریکا در می‌آورد؛

- خمینی: جنگ نعمت است و تا من زنده‌ام ادامه می‌یابد. اما، پیش از مرگ او، با سرکشیدن جام زهر شکست توسط او، جنگ پایان یافت. بنی‌صدر: جنگ ضد انقلاب و ضد حق صلح و عامل بازسازی استبداد است و یکی از هدفهای کودتای خرداد ۶۰، ادامه جنگ با هدف بازسازی استبداد است؛

- استفاده از ترور در دوران خمینی و افشای ترورها توسط بنی‌صدر و همکاران او؛

- سازشهای پنهانی با امریکا و کشورهای اروپائی (اکتبر سورپرایز و ایران گیتها) و جستجوی تکیه‌گاه ثابت از راه امتیازدادن به شرق (روسیه و چین).

این تعادل برقرار کردن‌ها که از راه بحران‌سازی و سیاست داخلی را دنبال سیاست خارجی کردن، از جمله، از راه اعمال سیاست ستیز و سازش، بعمل می‌آمدند، از سوی جناح ایستاده برحق افشامی شدند. حاصل این رویارویی از لحاظ وجدان بر اهمیت استقلال و آزادی نیز ره‌آورد انقلاب ایران و در اختیار همه جهانیان است. بخصوص که افشاگری‌ها با ارائه سیاست خارجی بر اصل موازنه عدمی، همراه بود و هست: تقابل ابهام کامل با شفافیت کامل بس آموزنده‌است.

۱۳/۳. رویارویی حق‌مداری با قدرتمداری: رویارویی دو جناح، یکی قدرت‌مدار و دیگری حق‌مدار، حتی بنابر دلایلی که در مجلس، مجلس که جناح قدرتمدار با تقلب از آن خود کرد، برضد نخستین رئیس جمهوری اظهار شدند، رویارویی شفاف حق با قدرت است. اتهام که استبدادیان بر رئیس جمهوری وارد کردند، اینها هستند:

- جانبداری رئیس جمهوری از دموکراسی «غربی»؛
- جانبداری او از حقوق بشر «غربی»؛
- مخالفت او با ولایت فقیه؛
- مخالفت او با «نهادهای انقلاب»؛
- مخالفت او با انتصابات امام و مخالفت او با مجلس و قوه قضائی؛
- مخالفت او با قرارداد الجزایر بر سر گروگانها؛
- مخالفت او با احکام قضات شرع؛
- مخالفت او با تبلیغ بسود خمینی؛
- مخالفت او با اسلام فقهاتی؛
- ملی‌گرایی و جانبداری او از مصدق و
- مخالفت او با معامله پنهانی بر سر گروگانگیری و
- مخالفت او با ادامه جنگ.

صفت «غربی» در دو مورد اول، پوشاندن حقیقت از چشم جمهور مردم بود. اما قدرتمدارها را لو می‌داد. چراکه دموکراسی شورائی از زبان آقای خمینی در نفل لوشاتو اظهار شد. و حقوق انسان جهان شمول است و این حقوق نیز از زبان او اظهار شدند.

درخور یادآوری است که حقوق انسان ذاتی حیات او هستند و با حقوق بشری که بخشی از آن حقوق موضوعه است، متفاوت هستند. مخالفت با ولایت فقیه مخالفت با قدرتمداری خمینی و اختیار مطلق او بر کشور بود. مخالفت با انتصاب‌ها بخاطر نقض قانون اساسی توسط خمینی و مخالفت با مجلس بخاطر تقلب در انتخابات و مخالفت با قوه قضائی بخاطر تبدیل کردنش به وسیله سرکوب بود. احکام «حکام شرع» ناقض «اسلام فقهائی» نیز بودند و جز اعمال خشونت کور نبودند.

اما ملی‌گرایی و جانبداری از مصدق ایستادگی بردو حق استقلال و آزادی هر شهروند و جمهور شهروندان بود. و مخالفت با قرارداد الجزایر مخالفت هم با به غارت دادن سرمایه‌های ایران (نقره داغ شدن توسط امریکا) و هم سازش پنهانی ایران بر باد دهی بود که با گروه ریگان - بوش بعمل آمده بود و هدف از آن ادامه دادن به جنگ از سوئی بسود امریکا و انگلیس و اسرائیل (قول آلن کلارک وزیر دفاع در حکومت تاچر) و از سوی دیگر بازسازی دولت جبار تک‌پایه بود. این رویارویی حق‌مداری بی‌خدا با قدرتمداری متمایل به استبداد فراگیر در شفافیت کامل انجام گرفت. بی‌آنکه جناح قدرتمدار به حذف بدیل حق‌مدار توفیق یابد. از این‌رو، دموکراسی بمثابه پایه‌ای که، برآن، بنای آرمان‌شهر استوار می‌شود، باید استقرار می‌جست و باید استقرار بجوید. درس این تجربه نیز بکار همگان می‌آید.

۱۳۰۴. بازسازی دولت تک‌پایه جبار، آن‌هم از راه بحران و مسئله سازی‌هایی که بهایشان را باید مردم می‌پرداختند، در همان حال که راه‌حل جمعی را ناممکن می‌کرد، برای راه‌حل فردی امکان ایجاد می‌کرد. هدفش جذب و حذف نیروی محرکه‌ای بود که نسل خالق انقلاب بود. بدین‌سان، دو راه بروی جوانان گشوده شدند: به خدمت رژیم درآمدن و مهاجرت. شدت خشونت راه‌کار ایستادن جمعی برحق را تا بخواهی مشکل می‌گرداند. باوجود این، سازمان دادن دیرپاترین

استقامت بر پایه حقوق، هم‌گویی توانائی بدیل ایستاده برحق و هم تجربه‌ای کارآبرای همگان است.

۱۳/۵. بنام فضائل اخلاقی و تقوی، خشونت کور توجیه شد و، در عمل، آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی را برهم افزود و جناح قدرتمدار را نماد رذائل گرداند:

• سوءظن که ذاتی قدرتمداری است، توجیه‌گر تقسیم به دو و حذف یکی از دو شد. وقتی نوبت به حذف رقیبان در جناح قدرتمدار رسید، پرونده توطئه ساختن برای حذف شونده‌گان نیز روش شد. انقلاب‌های دیگر نیز این فاجعه را بخود دیده بودند. با این تفاوت که، در آنها، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، اندیشه راهنما نبود. بدین خاطر است که این اسلام همچنان در سانسور است؛

• عهد شکنی در شمار اختیارهای «رهبر» شد و خمینی با صراحت این حق را به خود بمثابه ولی امر داد؛

• خلاءهای ناتوانی و بی‌دانشی بطور مداوم پدید می‌آمدند و آنها را زور پر می‌کرد. نیاز زور بکاربردن، به توجیه، از خود بیگانه کردن «اسلام فیضیه» را نیز ناگزیر می‌گرداند.

• روزافزون شدن تولید و بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور، تکاثر تخریب و فساد را ناگزیر گرداند. انقلاب‌های دیگر - نه همه آنها - اخلاق ستیزی و شیوع رذائل اخلاقی را که بازسازی دولت قدرتمدار ببار می‌آورد به خود دیده‌اند. اما انقلاب ایران این ویژگی را نیز یافت که جناح حق‌مدار نماد فضائل اخلاقی برجا ماند و توانائی اطمینان بخشی خویش را افزایش داد.

۱۳/۶. در انقلاب‌هائی که کار به بازسازی دولت جبار کشیده‌است، این دولت سرکوب‌گرترو فاسدتر از دولت سرنگون شده از کار درآمده‌است. چرا؟ زیرا ترس‌ها بزرگ‌تر و توان توجیه اعمال خشونت بیشتر می‌شود. در آنچه به انقلاب ایران مربوط می‌شود، رژیم شاه تنها توانست یک ترس را دست‌آویز کند (ایران ایرانستان می‌شود) اما دولت ولایت مطلقه فقیه، ترس از میان رفتن انقلاب بعلاوه ترس از میان برخاستن اسلام و

روحانیت بعلاوه ترس از تجزیه ایران و تبدیل شدنش به افغانستان و بعلاوه ترس از قحطی فراگیر را دستمایه کرد. بنابراین که در رأس آن مرجع تقلید قرارداشت، راحت‌تر از رژیم شاه می‌توانست اعمالِ خشونت را «توجیه شرعی» کند.

بدین‌سان، دولت جبار نیازمند ولایت مطلقه بود. زیرا امر مطلق که انقلاب و اسلام و روحانیت بودند، تمرکز قدرت در یک شخص را ناگزیر می‌کرد. این شد که منکر ولایت فقیه، سرانجام، مدعی ولایت مطلقه فقیه شد. پرستش شخصیت او کیش استبدادیان شد و سنجیدن حق به شخص (خمینی) جانشین سنجیدن شخص (خمینی) به حق گشت.

در انقلاب‌های دیگر نیز امر مطلق دست‌آویز استبداد متمایل به مطلق شده‌است. اما از این نظر، شبیه‌تر به انقلاب ایران، «انقلاب» اکتبر در روسیه و ولایت مطلقه استالین است. با این تفاوت که در انقلاب ایران، ولایت مطلقه فقیه نه با اسلام تکلیف مدار فیضیه (آقای منتظری که قرار بود جانشین آقای خمینی شود، گفت: ولایت مطلقه فقیه از مصادیق شرک است) و نه با اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی‌سازی داشت (خمینی، در نوفل لوشاتو، ولایت را از آن جمهور مردم دانست و قائل به مشارکت جمهورمردم در اداره امور خویش شد) و نه با دو جنبش همگانی پیشین (انقلاب مشروطیت و نهضت ملی ایران) و نه با ویژه‌گی‌های ایرانی‌ت خوانائی داشت.

در برابر، جناح ایستاده بر حق، «امر مطلق» را نه انقلاب و نه اسلام (دین برای انسان است و انسان برای دین نیست از این‌رو، بر هر شهروند است که مراقبت کند که دین در بیان قدرت از خودبیگانه نگردد) و نه روحانیت دانست. اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، نیاز به «امر مطلق» شدن نداشت زیرا روش بود. شهروند حقوق‌مند و بنای جامعه باز بر پایه استقلال و آزادی بر میزان عدالت اجتماعی، یا بنای آرمان‌شهر نیاز داشتند و دارند «امر مطلق» بگردند. زیرا شهروندان نباید به بردگی قدرت باز می‌گشتند. پس باید آرمان‌شهر با شرکت شهروندان بنا می‌گشت. دقیق بخواهیم، آنچه در انقلاب‌های دیگر و در

انقلاب ایران نیز، از سوی جناح قدرتمدار «امر مطلق» خوانده می‌شد، جز قدرت نبود. اسلام و انقلاب و روحانیت پوشش قدرتی بودند که «امر مطلق» واقعی بود و جناح قدرتمدار گمان می‌برد تحصیل کردنی است و برای بدست آوردنش خون می‌ریخت. بدین سان بود که، به یمن تلاش جناح حق‌مدار، پرده‌ای دریده شد که پیش از آن دریده نشده بود و رهبر جناح قدرتمدار، خود را زور، یعنی یکی در برابر همه تعریف کرد. این رویارویی نیز بس بکار نسل‌هایی می‌آید که در جامعه‌ها از پی هم خواهند آمد.

۱۳۷۰. در انقلاب ایران، پرده‌های دیگری نیز دریده شدند:

• انقلاب فرزندان خود را می‌خورد، بمثابه حقیقتی ناب و جبر اجتناب‌ناپذیر، قبولانده می‌شد. وقتی نوبت تقسیم به دو و حذف یکی از دو به رهبری انقلاب رسید و جناح قدرتمدار در صدد حذف جناح حقوق‌مدار برآمد، جبار، برای توجیه جنایت خویش، به جبر «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد» متوسل شد و گفت: انقلاب فرزندان خود را می‌خورد. اما پیشاپیش، به یمن تناقض‌زدائی، واقعیت یافته و در اختیار جمهور مردم قرار گرفته بود. واقعیت یافته این است: این انقلاب نیست که فرزندان خود را می‌خورد، این ضد انقلاب است که، در جریان بازسازی دولت تک‌پایه جبار، فرزندان انقلاب را می‌خورد. چراکه حقوق‌مند شدن شهروندان و بنای آرمان‌شهر نیازمند خشونت نیستند. نیازمند خشونت‌زدائی هستند. پس انقلاب به فرزندان خود نیاز دارد و امکان‌های بی‌شمار در اختیار آنها قرار می‌دهد. هرگاه نیروهای محرکه در ترکیب بازور در ویران‌گری و مرگ‌آوری بکار نروند، با حقوق ترکیب می‌شوند و به‌دست فرزندان انقلاب، در بنای آرمان‌شهر بکار می‌روند. و

• نه تنها اندیشه‌راهنمایی که بیان استقلال و آزادی است مقصر ایجاد دوران وحشتی نیست، که انقلاب‌ها - و نه همه آنها - به خود دیده‌اند، بلکه وقتی هم که اندیشه‌راهنما بیان قدرت است، مقصر ایجاد دوران وحشت توسط جناح قدرتمدار انقلاب نیست. چراکه قدرت تا آن‌را از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند بکار برد. به یمن این واقعیت و حقیقت

یابی، دشمنی با اندیشه‌های راهنما بی‌محل شد. ولو هنوز عقل‌های قدرتمدار یارای نه گفتن به قدرت را ندارند و با قربانی اول آن که اندیشه راهنما است دشمنی می‌کنند، اما هم تجربه انجام گرفته‌است و هم پوشش جهل و دروغ دریده‌است و هرکس بخواهد چشم بر حقیقت بازکند، آن را همان‌سان که هست، شفاف، می‌بیند و در می‌یابد که دشمنی‌کنندگان با دین و مرام، اسطوره قدرت را می‌پرستند و چون نمی‌خواهند پرده از کارشان برفاقتد، با دین یا مرام دشمنی اظهار می‌کنند. بدین‌سان، از ره‌آوردهای انقلاب ایران یکی این است: دشمنی با مرام و دین واقعیت ندارد زیرا شدنی نیست. نقد مرام و دین واقعیت دارد زیرا شدنی است. در عوض، قدرت‌زدائی کاری است که باید همواره بدان پرداخت. و

• دوران وحشت را انقلاب‌ها - نه همه آنها - به خود دیده‌اند. انقلاب ایران نیز به خود دید. اما دوران وحشت را نیز انقلاب به دنبال نمی‌آورد. بازسازی دولت قدرتمدار ایجابش می‌کند. انتظار این بود انقلاب ایران دوران وحشت را به خود نبیند. چرا که اندیشه راهنمای آن اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و در بردارنده قواعد خشونت‌زدائی بود. انقلاب خود جنبشی همگانی بود که در آن گل بر گلوله پیروز شده بود. پس با سقوط رژیم شاه، این قواعد خشونت‌زدائی بودند که باید به اجرا گذاشته می‌شدند. از خمینی انتظاری بیش از کاری می‌رفت که گانندی کرده بود: اینک می‌باید عدم خشونت، جای به خشونت‌زدائی می‌داد تا که جهان در آتش خشونت و تشنه معنویت، الگوی زندگی می‌جست.

اما تشنگی قدرت با خشونت وحشت‌افزا فرو نشانده نمی‌شود. از این‌رو، تشنگی قدرت بیشتر، به بکاربردن خشونت بیشتر را ضرور می‌کرد. با وجود این، بکاربردن قواعد خشونت‌زدائی، حتی با کسانی که مسلحانه در کار تصرف دولت بودند (بحث‌های آزاد) و حتی، در جنگ تدافعی با قشون متجاوز، بر ایرانیان و جهانیان معلوم کرد که انقلاب به ضرورت خشونت‌آمیز نیست و پیدایش دوران وحشت نیز جبری نیست.

هرگاه قرار بر بازسازی دولت تک‌پایه جبار نباشد، خشونت بی‌محل و خشونت‌زدائی با محل می‌شود.

۱۴. قانون‌های اساسی:

از سقوط رژیم شاه بدین سو، ایران چهار قانون اساسی بخود دید. در دو قانون اساسی نخستین - یکی قانون اساسی ره‌آورد انقلاب اول برای استقرار مشروطیت بود و دومی، پیش‌نویس قانون اساسی شد -، اصل راهنما ولایت جمهور مردم بود. قانون اساسی تألیفی شد بیانگر تناسب قوا میان دو جناح قدرتمدار و حقوق‌مدار.

قانون اساسی سوم مصوب مجلس خبرگان است که باز تألیف اما بیانگر چربیدن زور جناح قدرتمدار بر جناح حقوق‌مدار است. با این‌همه، جناح قدرتمدار نتوانست ولی‌امر را صاحب اختیار کند. و چون قانون اساسی اجازه نمی‌داد، با نقض قانون اساسی بود که خمینی «اعمال قدرت» می‌کرد. تا کودتای خرداد ۶۰، او ۷۵ بار قانون اساسی را نقض کرد. از کودتا بعد، در عمل، ولایت مطلقه فقیه را رویه کرد. به قول خود او، جنگ سبب نقض مستمر قانون اساسی بود. اما، در واقع، استقرار دولتی با تمایل به استبداد فراگیر، نیازمند ایجاد دوران وحشت بود. با این‌که قول داد به قانون اساسی عمل کند، دم از ولایت مطلقه فقیه زد و دستور بازنگری در قانون اساسی را داد. با مرگ او، قانون اساسی، بر محور ولایت مطلقه فقیه، بازنگری شد. با وجود دادن اختیارات نزدیک به مطلق به «رهبر»، هنوز، استبدادیان اختیارهای قید شده در قانون اساسی را کف اختیارات ولی‌امر می‌دانند!

در برابر، جناح حقوق‌مدار، رها از بند تناسب قوا با جناح قدرتمدار، قانون اساسی تدوین کرد که در برگیرنده پنج دسته حقوق است و، در آن، جز حقوق نیست. اختیارها و مسئولیت‌ها توأم و بیانگر حقوق هستند. امید که ایران و همه کشورهای جهان این قانون اساسی را

بپذیرند و بکاربرند تا مگر جهانیان جامعه‌ها و جامعه جهانی در صلح و
رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی را بنا نهند.

دو ضمیمه

ضمیمه ۱

۱. طرح ضد انقلاب بر محور «رهبر» برخوردار از ولایت مطلق:

مرحله اول - تشکیل یک گروه و یا شورای جمعی. جهت بررسی وضعیت کنونی جنبش، ایجاد روابط و بررسی و تهیه تدارکات به منظور اجرای مرحله دوم.

مرحله دوم - تأسیس و اعلام دولت موقت. تا در صورت خلع و فرار شاه و امکان در دست گرفتن قدرت سیاسی و جلوگیری از خلاء قدرت سیاسی، عمل نماید. وظیفه این دولت موقت انجام:

۱- رفراندوم درباره تعیین تکلیف رژیم سلطنتی. ۲- اجرای انتخابات به منظور تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین و تصویب قانون اساسی جدید. ۳- انجام انتخابات بر اساس قانون اساسی جدید و انتقال قدرت به منتخبین جدید.

مرحله سوم - تأسیس حکومت (جمهوری) اسلامی بر اساس قانون اساسی جدید.

ماده ۱- تعداد اعضای این شورا حداقل ۷ نفر می باشد.
تبصره ۱- ازدیاد تعداد اعضاء شورا با نظر و رأی آقای خمینی و یا با پیشنهاد شورا و تصویب آقای خمینی خواهد بود.

تبصره ۲- حذف فرد و یا افرادی از این شورا با رأی و نظر آقای خمینی می‌باشد.

ماده ۲- وظایف و اختیارات شورا به شرح زیر است:

الف. اجرای دستورات و تصمیمات آقای خمینی.

ب. هماهنگ کردن تمامی فعالیت‌های اسلامی و ایجاد مرکزیت سازمانی و تشکیلاتی

ج. ایجاد و تنظیم روابط خارجی

د. مطالعه، بررسی و شناسایی افراد واجد صلاحیت برای شرکت در دولت احتمالی آینده (مرحله دوم) و ایجاد تدارکات و آمادگی‌ها برای اجرای مرحله دوم.

ماده ۳- شورا برای چگونگی انجام وظایف خود نظامنامه‌ای را تنظیم و برای تصویب نهایی به آقای خمینی تقدیم می‌دارد.

ماده ۴- تشکیل این شورا و حدود وظایف و اختیاراتش توسط آقای خمینی به تمامی جناحها و دسته‌جات به تدریج و بر اساس مصلحت، به تشخیص آقای خمینی، معرفی می‌شود.

ماده ۵- هویت برخی از اعضای این شورا مخفی و برخی دیگر علنی اعلام می‌گردد.

ماده ۶- برخی از اعضای این شورا در داخل کشور و برخی دیگر در خارج از کشور خواهند بود.

ماده ۷- مرکز عملیات این شورا حتی الامکان در جایی خواهد بود که خود آقای خمینی حضور دارند و ساکن هستند در صورت عدم امکان منوط به رأی شورا با تصویب آقای خمینی است.

ماده ۸- در موارد اختلاف بین اعضای شورا و عدم امکان راه‌حل (به فلانی - آقای خمینی) رجوع می‌شود و در صورت عدم امکان اجرای امر منوط به اکثریت آراء با تصویب آقای خمینی است.»

(ج ۳ ص ۱۳۰-۱۲۹ کتاب شصت سال صبوری و شکوری)

* در این طرح غایبند:

۱. مردم ایران که بدون اطلاع و اذن خمینی و تهیه کننده طرح به انقلاب روی آوردند. در این تشکیلات، مردم غایب مفقودالآثر هستند.

و

۲. بدیهی است وقتی مردم بی نقش می شوند، «ولایت با جمهور مردم» است، نیز بلاثر و حذف می شود. و

۳. سازمان ها و شخصیت های سیاسی که هرگاه مبارزه پی گیر آنها نبود، هرگاه آنها بمنزله بدیل وجود نداشتند، انقلاب میسر نمی شد، نیز غایب مفقودالآثر هستند. جای آنها را حزب واحد می گیرد.

بنابراین، بخش دوم، توضیح دهنده بخش اول «حکومت اسلامی» است. بدین خاطر است که بنای بخش دوم، بر «حق شرعی» (ولایت فقیه که بنا براین بخش مطلقه) است. رأی مردم، رأی اعتماد است. همان که در فقه، «رجوع» خوانده می شود. اختیار مطلق که به آقای خمینی داده می شود و برای نخستین بار، شورائی تشکیل می شود که کارش اجرای امر و نهی های آقای خمینی است، با صراحت تمام می گوید که، در خفا، قرار بر حذف «ولایت جمهور مردم» بوده است.

دکتر ابراهیم یزدی، معاون نخست وزیر مأمور تهیه طرح های انقلاب شد. و از طرح های او، دو طرح به اجرا درآمدند که عامل استقرار ولایت مطلقه فقیه شدند و ستون فقرات آیند. این دو، باید نقش بازوان نظامی و قضائی «سازماندهی» واحد را برعهده می گرفتند. «سازماندهی واحد» نهضت آزادی نشد، حزب جمهوری اسلامی شد و برجا نماند. اما سپاه و دادگاه انقلاب ماندند و دو پایه از پایه های استبداد فقیه شدند.

۲. طرح بر پایه استقلال و آزادی و شرکت مردم در رهبری از ابوالحسن بنی صدر:

الف. بیان پاریس:

۱. تمام مردم در رهبری شرکت می کنند:

« نهضت ما قائم به شخص نیست همه ملت رهبرند و بیدار شده‌اند...» (۱) و «جامعه فردا، جامعه ارزیاب و منتقدی خواهد بود که در آن تمام مردم در رهبری امور خویش شرکت خواهند جست». (۲) «ملت رهبرند و نهضت ما قائم به شخص نیست» و «مردم در رهبری امور خویش شرکت می کنند»، محلی برای صاحب اختیاری فقیه بر مردم نمی گذارد. از «ولایت با جمهور مردم است» قوی تر است. چراکه ولایت با جمهور مردم مانع از آن نیست که مردم برای خود رهبران انتخاب کنند. اما بنابر این قول، مردم در رهبری امور خویش شرکت می کنند. کسی که با این صراحت مردم را رهبر می داند، بنا بر روایت دکتر یزدی (شصت سال صبوری و شکوری، همان جلد و همان صفحه‌ها) در خفا، با سازماندهی موافقت کرده‌است که او را فعال مایشاء و مردم را مطیع می شناسد. آنچه به عمل درآمد مدعای دکتر یزدی را، تصدیق می کند و گویای نقض عهد صریح خمینی با خداوند و با مردم ایران و مردم جهان است.

۲. توحید اجتماعی:

«انقلاب اسلامی» بر مبنای اصل توحید استوار است که محتوای این اصل بر همه شئون جامعه سایه می افکند. در اسلام، تنها معبود انسانی و بلکه کل جهان، خداست. که همه انسانها باید برای او یعنی برای رضای او عمل کنند. هیچ چیز و هیچ کس را نپرستند. در جامعه‌ای که شخص پرستیا و شخصیت پرستیا، نفع پرستیا و لذت پرستیا و هر نوع پرستش محکوم می شود، و فقط انسانها دعوت می شوند به پرستش

خدا، در آن صورت، همه روابط بین انسانها، چه اقتصادی و یا غیر اقتصادی، در داخل چنین جامعه‌هایی و در رابطه این جامعه با خارج، تغییر می‌کند و ضوابط عوض می‌شود. همه امتیازات لغو می‌شوند. فقط تقوی و پاکی ملاک برتری است. زمامدار با پایین‌ترین فرد جامعه برابر است. ضوابط و معیارهای متعالی الهی و انسانی، مبنای پیمانها و یا قطع روابط است». «اگر تمام بنیاد، دگرگون نشود و از شکل طاغوتی بشکل توحیدی و اسلامی درنیاید، باز هم به همان مسائل و مشکلات مبتلی خواهیم بود.» (۳)

این برداشت از توحید اجتماعی در انطباق کامل است با «تمام مردم در رهبری امور خویش شرکت خواهند جست».

۳. اصل بر استقلال و آزادی است:

«در جمهوری اسلامی هرگونه ستم و زورگویی محکوم است و جای آن را آزادی و استقلال می‌گیرد» (۴)
در این جمله، استقلال و آزادی در بر می‌گیرد هم استقلال و آزادی جامعه ملی و هم استقلال و آزادی هر شهروند ایرانی را.

۴. خمینی و روحانیان نقشی در دولت نخواهند داشت:

• خبرنگار: در مورد رژیم، جمهوری که شما می‌خواهید تشکیل دهید، اسلامی خواهد بود، بنابراین آیا خواهید پذیرفت که در رأس آن قرار گیرید؟

* خمینی: «مردم هستند که باید افراد کاردان و قابل اعتماد خود را انتخاب کنند و مسئولیت امور را بدست آنان بسپارند. ولیکن من شخصا نمی‌توانم در این تشکیلات مسئولیت خاصی را بپذیرم و در عین حال، همیشه در کنار مردم ناظر بر اوضاع هستم و وظیفه ارشادی

خود را انجام می‌دهم» (۵) و «علما خود حکومت نخواهند کرد. آنان ناظر و هادی مجریان امور می‌باشند این حکومت در همه مراتب خود متکی به آراء مردم و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد عمومی خواهد بود». (۶).

«باید اختیارات دست مردم باشد و هر آدم عاقلی این را قبول دارد که مقدرات هر کس باید در دست خودش باشد». (۷)

هر آدم عاقلی قبول دارد که مقدرات هر کس باید در دست خودش باشد کجا و ولایت مطلقه فقیه کجا! خمینی در برابر دنیا، تعهد می‌کرد که اختیار باید در دست مردم باشد و هر کس اختیار خود را داشته باشد. او وارد دولت نمی‌شود و به نظارت بسنده می‌کند. علماء نیز حکومت نخواهند کرد. این تعهد نیز با سازماندهی که دکتر یزدی تهیه کرده و او پذیرفته بود و کلمه جمهوری را هم برداشته بود، در تناقض کامل و روشن است.

۵. دولت حق دخالت در رسانه‌ها را ندارد:

«بنظر من رادیو و تلویزیون و مطبوعات باید در خدمت ملت باشد و دولت‌ها حق نظارت ندارند. ملت را نمی‌شود تحمیق کرد. تحمیق ملت از کجا صادر میشود که همین اسم را باید به خود او گذاشت. دولت حق نظارت ندارد و شما باید آزادانه کار کنید و حق خود را بگیرید.» و «مطبوعات در نشر همه حقایق و واقعیات آزادند». (۸)

۶. آزادی عقیده و احزاب:

«جناحهای سیاسی در حکومت اسلامی در اظهار عقاید خود آزادند». (۹) و

• خبرنگار: رابطه این جنبش با احزاب و گروههای مختلف چگونه است؟

* خمینی: « همه گروهها در بیان عقاید خود آزادند و لکن خیانت را اجازه نمی‌دهیم». (۱۰)

۷. آزادی مذهبی:

« برای همه اقلیتهای مذهبی آزادی بطور کامل هست و هرکس می‌تواند اظهار عقیده خودش را بکند. و اسلام جواب همه عقاید را بعهده دارد و دولت اسلامی تمام منطقها را با منطق جواب خواهد داد». (۱۱)

در تجربه معلوم شد منطق ایشان چماق است و شکنجه و اعدام.

۸. استقلال استقلال از سلطه داخلی و خارجی است:

« ببینید مردم ایران چقدر برای آزادی و استقلال ارزش قائلند که اینگونه خون می‌دهند». (۱۲) و « برنامه سیاسی ما ابتدا آزادی، دموکراسی حقیقی و استقلال به تمام معنی و قطع ایادی دولتهائی است که تصرفاتی در داخل مملکت کرده‌اند». (۱۳) استقلال از سلطه‌های خارجی و داخلی متکی به خارج: « در مرحله اول، هدف مستقل نمودن کشور و قطع ایادی و سلطه خارجی و داخلی متکی به خارج است و بیرون راندن استعمارگران و استثمارگران هر که باشد و اختصاص دادن مخازن و منابع کشور به مردم رنج کشیده و در فقر و بیماری غوطه خورده که قرنها، خصوصاً قرن حاضر بواسطه کجرویهای رژیمها با همه بدبختیها مواجه بوده‌اند و تمام مخازن و ثروت کشور را رژیمهای فاسد از بین برده و به جیب خارجیها یا داخلی‌هایی که در خدمت آنان بوده‌اند، ریخته‌اند». (۱۴)

۹. دستگاه‌های فشار و اختناق از میان خواهند رفت:

«جامعه آینده ما، جامعه آزادی خواهد بود و همه نهادهای فشار و اختناق و همچنین استثمار از میان خواهد رفت». (۱۵) و «ما ساواک و تمامی سازمانهای امنیتی ضد مردم را منحل خواهیم کرد، آگاهی مردم و مشارکت و نظارت همگانی آنها با حکومت منتخب خودشان، خود بزرگترین ضمانت حفظ امنیت در جامعه میباشد». (۱۶)

و هم او، بر خلاف نص قرآن، از مردم ساکن ایران خواست جاسوسی یکدیگر را بکنند و واواکی را بوجود آورد سرکوبگر تر از ساواک و مردمی را مکلف به اطاعت محض از خود شناخت که قرار بود، با مشارکت و نظارت، بزرگترین ضامن حفظ امنیت باشند.

۱۰. نظام اجتماعی بدون سلطه و استثمار:

«خدا هرگز سلطه برای انسان مسلمان و غیر مسلمان قرار نداده است». (۱۷) و «قرآن اعلان جنگ به سلاطین و سرمایه دارها کرده است». (۱۸)

۱۱. حقوق انسان جهان شمول است:

«نهضت ایران تنها مختص ایران نبوده بلکه نهضت مستضعفین علیه مستکبرین و در جهت حمایت تمام کسانی است که برای انسانیت و حقوق بشر احترام قائل هستند. این نهضت همچنان ادامه دارد». (۱۹)

۱۲. زنان حقوق برابر با مردان دارند و زن می تواند رئیس جمهو بشود:

«نابرابری میان زن و مرد نیست و زنان آزادی در رأی دادن و انتخاب شدن دارند» (۲۰) و «زنان در انتخاب شغل و سرنوشت و پوشش آزادند. زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند». «اسلام دست زنان را گرفته و درقبال مردان

نگهداشته است. البته احکام خاص مرد در اسلام هست و يك حکم خاص نسبت با زن. نه اینکه اسلام نسبت به زن و مرد فرقی گذاشته باشد».

«زن و مرد همه آزادند که دانشگاه بروند، آزادند در اینکه رأی بدهند و رأی بگیرند. آنچه مخالف است با ملعبه بودن زن و به قول شاه «زن خوبست زیبا باشد!» با این مخالف است». (۲۱) «اسلام حقوق زنان را بیشتر از مردان ملاحظه کرده است. زنها حق رأی دارند و این حقی است که از حقوق زنها در غرب بالاتر است. زنان ما حق رأی دادن و حق انتخاب شدن دارند. تمام معاملات آنها به اختیار خودشان هست و می توانند بسیار شغلها را آزادانه انتخاب کنند. ما به شما قول می دهیم که در حکومت اسلامی زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند. و تجربه کنونی فعالیتهای ضد رژیم شاه نشان داده است که زنان بیش از پیش آزادی خود را در پوششی که اسلام می گوید بازیافته اند». (۲۲). و «آزادیهای زنان همانند آزادیهای مردان هستند؛ زنها آزاد هستند و در تحصیل هم آزاد هستند و در کارهای دیگر هم آزاد هستند همانطور که مردها آزادند. حالا است که نه زن آزاد است و نه مرد». (۲۳)

۱۳. اقتصادی تولید محور برپایه توحید اجتماعی، بنابراین در خدمت انسان:

«ما خواستار يك صنعت ملی و مستقل هستیم که در اقتصاد مملکت ادغام شده و همراه کشاورزی در خدمت مردم قرار گیرد». (۲۴) «و اگر ثروتی است که مخالف اسلام است باید مصادره بشود و بازار باید اسلامی باشد، نه بازار چپاولگری و قاچاق» (۲۵) و «ما در مقابل نسل آینده مسئولیت نگهداری از مخازن نفت را داریم». (۲۶) و در رابطه با شرکتهای بین المللی گفته است: «اقتصاد کشور از سلطه بیگانه آزاد می گردد و دیگر برنامه های اقتصادی، برنامه هایی نخواهند

بود که هدفهای شرکتهای بین‌المللی را در ایران به اجرا بگذارد». (۲۷)

و در روزهای اول ورود به ایران، او با تشکیل شوراهای کارگری و شرکت آنها در اداره تولید نیز موافق شد. اما حزب جمهوری اسلامی «شوراهای اسلامی» را وسیله مهار کارگران کرد.

۱۴. دانشگاه و رابطه دانشگاهیان و روحانیان:

«لازم است طبقات محترم روحانی و دانشگاهی با هم احترام متقابل داشته باشند. جوانان روشنفکر دانشگاهها به روحانیت و روحانیون به (روشنفکران) احترام بگذارند... و کسانی را که جهلاً یا از سوء نیت، موجب دور نگهداشتن این طبقه موثر است از روحانیت، از خود برانند و به آنها اجازه ایجاد تفرقه ندهند و مطمئن باشند که با ضم این دو قدرت بزرگ، پیروزی بدست می‌آید و با جدایی روی آن‌را نخواهند دید (۲۸)» و «نقش دانشگاه در هر کشوری ساختن انسان است. مقدرات هر کشوری بدست دانشگاه و آنهایی که از دانشگاه بیرون می‌آیند، هست. بنابراین دانشگاه بزرگترین مؤسسه موثر در کشورها بوده و بزرگترین مسئولیتها را هم دانشگاه دارد». (۲۹).

و چون بر محور قدرت شد، دانشگاه را تعطیل کرد و دستور «انقلاب فرهنگی داد».

۱۵. استقلال دستگاه قضائی و امنیت قضائی شهروندان:

«قاضی باید در رئیس و فرد عادی یکسان بنگرد و حکمش درباره همه یکسان اجرا شود». (۳۰). اما برای اینکه این استقلال قوه قضائی واقعیت پیدا کند، باید: «اشخاص متعارف» به مجازات مجرمان نپردازند: «... مجازات اشخاص جنایتکار و مجرم بعد از اثبات جنایت با محاکم صالحه است نه با اشخاص». (۳۱). و «در زندان نیز نباید با زندانی بدرفتاری شود: اسلام برای کسی که گناه ندارد يك ساعت حبس

قائل نیست، آنها هم که گناهکارند يك فحش نباید بهشان بدهند، يك سیلی نباید بهشان بزنند». (۳۲). و در باره چماقداران شاه گفت: «این چماق بدستها واجب القتل می باشند و تمامشان را باید کشت زیرا مفسد فی الارض هستند. سبب کشتار وحشیانه می شوند». (۳۳)

و بارها تکرار کرد قاضی مستقل است. باوجود این، در تابستان ۱۳۶۷، به سه «قاضی» مأموریت داد زندانیان محکوم شده و در حال گذراندن دوران محکومیت خود را، اگر بر سر موضع خود بودند، اعدام کنند و آنها زندانیان را قتل عام کردند. و خود بزرگترین سازمان چماقداری را تأسیس کرد.

۱۶. صلح اجتماعی و زندگی همه با همه:

«احکام اسلام احکامی است مسالمت آمیز و می خواهیم همه قشرها مسالمت آمیز باشند». (۳۴)

۱۷. تبعیضها از میان بر می خیزند و اقوام ایرانی «ملت واحد» می شوند:

• خبرنگار: در صورت استقرار حکومت جمهوری اسلامی، آیا به کردها خود مختاری داخلی و آزادیهای محلی داده خواهد شد؟

* خمینی: «همه در ایران ملت واحد هستند و ما، هم خود و هم آنها را، ملت واحد می دانیم». (۳۵)

۱۸. ایران راه رشد را در پیش می گیرد:

«اسلام دین ترقی است، قرآن روش ترقی و شکوفایی انسان است». (۳۶) و «منطق اسلام رها شدن از یوغ فرهنگ استعماری است. زیرا اگر ما رشد کنیم منافعشان بخطر می افتد». (۳۷) و معنای این رشد، رشد جوان است: «نمی گذارند جوانان ما رشد فکری پیدا کنند و در

اینها قوه اعتراض بوجود بیاید که نکند جلو خودشان بایستند». (۳۸) و «بازسازی و نوسازی کشور قطعا» مورد تأیید و از برنامه‌های ما است». (۳۹)

با این بیان، جمهوری اسلامی نمی‌توانست ولایت جمهور مردم نباشد. آنها که در نوفل لوشاتو بوده‌اند، دو بار، به خود بالیدن آقای احمد خمینی را مشاهده کرده‌اند: یک بار وقتی آقای خمینی گفت: ولایت با جمهور مردم است و یک بار وقتی او گفت: زن هم می‌تواند رئیس جمهور بشود. او به خود می‌بالید زیرا می‌خواست حالی کند که او پدرش را به اتخاذ این موضع قانع کرده‌است. و بخاطر این بیان بود که نوول افسرواتور، مجله چپ فرانسه، او را «آیه‌الله لیبرتر» لقب داد. لیبرتر کسی را می‌گویند که به آزادی کامل باور دارد.

۱۹. روش بحث آزاد است و این گونه بحث همگانی است. بنابر نقد و نقد متقابل است:

چون بنابر بنای جامعه ارزیاب و منتقد بود، هم در روزهای نخست انقلاب، خمینی بحث آزاد را اعلان و بنی‌صدر را معرفی کرد تا طرفداران طرز فکرهای مختلف با او به بحث آزاد نشینند.

۲۰. عفو همگانی که آقای خمینی به بعد از ورود به ایران و وجود مقتضیات وا گذاشت.

ب. سازماندهی که با بیان انقلاب خوانائی داشت و به آقای خمینی پیشنهاد شد:

برنامه و سازماندهی که دکتریزدی در خاطرات خود آورده‌است، تنها برنامه پیشنهادی نبود. خمینی از دیگران نیز خواست نظر خود را در باره

سازمان درخور کتباً اظهار کنند. و این راه کار برای سازمان دهی انقلاب و گذار از استبداد سلطنتی به دموکراسی، بر وفق اصل «مردم خود خویشان را رهبری می کنند» و در «اداره امور خویش مشارکت می کنند» و بخاطر استقرار شوراها، از طرف بنی صدر به او پیشنهاد شد:

۱. تشکیل شوراها در سطح روستاها و شهرها توسط توسط مردم در جنبش؛

۲. انتخاب شوراها مرکزی در شهرستانها توسط شوراها متعددی که در سطح شهر و نیز روستاها تشکیل می شدند؛

۳. انتخاب شوراها استانی توسط منتخبان شوراها شهرها؛

۴. انتخاب شورای کشوری توسط نمایندگان منتخب شوراها استانها؛

۵. شورای کشوری، هم‌آهنگ با شوراها استانها و شهرستانها، باید گذار بدون خشونت از سلطنت استبدادی به نظام جمهوری را تصدیق می کرد. بنابراین،

۶. نقش مجلس نمایندگان را پیدا می کرد و متصدی حکومت موقت را بر می گزید؛

۷. حکومت متصدی گذار از دولت استبدادی به دولت حقوق‌مدار، با همکاری شورای کشوری، قانون اساسی جدید را تهیه می کند. هم او انتخابات مجلس مؤسسان را برگزار می کند.

۸. پس از تصویب قانون اساسی توسط مجلس مؤسسان و، با تشکیل مجلس شورای ملی، شورای کشوری و شوراها استانی و شهرستانی و شهری و روستائی جای خود را به شوراهائی می سپرند که بنابر قانون اساسی تشکیل می شوند.

خمینی نمی توانست در علن با این طرح مخالفت کند. راه کاری که برای بلااجرا گرداندن آن یافتند، این بود که انقلاب سرعت گرفته است و باید شورای انقلاب بلادرنگ تشکیل شود. خاطرات دکتر یزدی معلوم می کند مرحوم طالقانی نیز در حال تشکیل شورای انقلابی بوده است.

برای جلوگیری از تشکیل آن، نیز، لازم بوده‌است هرچه زودتر شورای
انقلاب تشکیل شود.

مآخذ:

- ۱- امام و...، ص ۱۱
۲. ۳۲- امام و...، ص ۱۴۶
- ۳- امام و... ص ۱۴۸ (خطاب به گروهی بانکدار ۲۴ فروردین ماه ۱۳۵۸)
- ۴- امام و... ص ۱۴۸ (اطالعات ۲۶ فروردین ماه ۱۳۵۸)
- ۵- امام و... مصاحبه با ژورنال منطقه دون آلپ فرانسه ۷ آذر ۱۳۵۷ - پاریس ص ۱۲۴
- ۶- امام و... ص ۲۱۳ مصاحبه با رویتر ۴ آبانماه ۱۳۵۷ پاریس
- ۷- امام و مصاحبه با تلویزیون آلمانی زبان سوئیس ۱۵ نوامبر ۷۸ ص ۱۱۱
- ۸- امام و.. سخنان آقای خمینی صبح شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ ص ۱۵۴ و مصاحبه با پائزه سرا ایتالیایی ۱۱ آبان ۵۷ ص ۱۶۸
- ۹- امام و... مصاحبه با روزنامه هلندی دی ولکرانت ۷ نوامبر ۷۸ ص ۱۶۸ و امام و... مصاحبه با روزنامه صدای لوکزامبورگ با اشتراك رادیو لوکزامبورگ دسامبر ۷۸ ص ۱۶۱
- ۱۰- امام و... مصاحبه با خبرگزاری رویتر به تاریخ ۴۱ آبان ۱۳۵۷
- ۱۱- امام و... مصاحبه با روزنامه آلمانی دنیای سوم ۱۵ نوامبر ۸۷ - ص ۲۱۵

- ۱۲- امام و... سخنرانی ۱۴ آذرماه ۲ - ۱۳۵۷ نوامبر ۷۸ ص ۱۱۴
- ۱۳- امام و... مصاحبه خبرنگاران آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی و غیره ۱۱ آبان ۱۳۵۷ «ص ۱۳۵
- ۱۴- امام و... مصاحبه با خبرنگاران رادیو و تلویزیون فرانسه ۲۳ شهریور ۱ ص ۱۳۵۷
- ۱۵- امام و... مصاحبه با اشپیگل ۷ نوامبر ۱۱۷۸ ص ۱۴۶
- ۱۶- امام و... مصاحبه با گاردین ۱ نوامبر ۷۸
- ۱۷- امام و... سخنان ۳۱ مهر ماه ۱۳۵۷ پاریس ص ۲۶
- ۱۸- امام و... به نقل از اطلاعات ۲۸ اسفند ۱۳۵۷ ص ۲۱
- ۱۹- امام و... سخنان آیه‌الله خطاب به سفیر چکسلواکی ۲۱ فروردین ماه ۱۱۱ ص ۱۳۵۸
- ۲۰- امام و... سخنرانی ظهر عاشورا ۲۱ آذر ماه ۱۱ - ۱۳۵۷ دسامبر ۱۱۷۸ در پاریس خطاب به دانشجویان سازمان انرژی اتمی ایران در آلمان ص ۲۱۳
- ۲۱- امام و... پیام به ملت ۱۱ فروردین ماه ۱۳۵۸ شب پیش از روز فرزندم ص ۲۱۳
- ۲۲- امام و... ص ۲۱۱ مصاحبه با روزنامه گاردین ۱۱ آبانماه ۱۳۵۷
- ۲۳- امام و... ص ۲۱۱ مصاحبه با خبرنگار آلمانی ۲۳ آبانماه ۱۳۵۷
- ۲۴- امام خمینی و... مصاحبه با لوموند پاریس ص ۱۶۳
- ۲۵- امام و... ص ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴
- ۲۶- امام خمینی و... مصاحبه با اشپیگل ۷ نوامبر ۷۸ ص ۱۶۱
- ۲۷- امام خمینی و... سخنرانی در پاریس ص ۱۱۵ و ۱۱۶
- ۲۸- جزوه متن کامل مصاحبه امام خمینی با روزنامه فرانسوی لوموند، رهنمودهای آقای خمینی خطاب به اتحادیه انجمن اسالمی دانشجویان در اروپا، ص ۱۵ و ۱۶
- ۲۹- امام و... ص ۱۵۱ - اطلاعات سه شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۵۸
- ۳۰- ندای حق مجموعه‌های از پیامها، مصاحبه‌ها، و سخنرانیهای آقای خمینی در پاریس صص ۳۱۵ و ۳۱۶

- ۳۱- امام خمینی و... پیام به ملت در مورد حمله ساواکیها به مردم ۱۱
دیماه ۱۳۵۷ پاریس.
- ۳۲- امام خمینی و... به نقل از اطلاعات ۳۱ اردیبهشت ۵۸ ص ۴۲
- ۳۳- امام و... سخنان آقای خمینی ۵ آبان ۵۷ پاریس
- ۳۴- امام و... به نقل از کیهان ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ ص ۱۱۱
- ۳۵- امام خمینی و... مصاحبه با روزنامه صدای لوکزامبورگ با اشتراك
رادیو لوکزامبورگ پاریس ۱۲ دسامبر ۱۱۷۸ ص ۱۶۱
- ۳۶- امام و... مصاحبه با رادیو اطریش و خبرگزاری الهداف لبنانی ص
۱۸۷
- ۳۷- امام و... از سخنان آقای خمینی در ۲۱ مهرماه ۵۷ در پاریس ص
۳۳ و ۱۶۴
- ۳۸- امام و... از سخنان ۱۷ آبان ۵۷ - پاریس ص ۵۱. همین مضمون
را در سخنان ۲۱ آبانماه نیز تکرار کرده است ص ۵۱
- ۳۹- امام خمینی و... مصاحبه با لوموند پاریس ص ۱۶۳

ضمیمه دوم

ویژه‌گی‌های ایرانیّت

تمامی مرامهائی که در جهان اندیشیده شده‌اند و همه دینها، که پیامبران آورده‌اند، به ایران آمده‌اند اما تنها دین‌ها و مرامهائی پذیرفته شده و تاریخ یافته‌اند که بیانگر خاصه‌های ایرانیّت بوده‌اند. این خاصه‌ها که استمرار حیات ملی را در حقوقمندی تضمین می‌کنند، با مراجعه به سیر اندیشه در ایران، با مطالعه جنبش‌های ایرانیان و اخلاق و پندنامه‌ها و ادب و هنر و ضرب‌المثل‌ها و سنت‌های بیانگر حقوق، یافته شده و به شرح زیر فهرست می‌شوند:

۱. وطن، جائی که، در آن، زمان و مکان انسانِ وطن‌مند بی‌نهایت می‌شود، ارزش است: زمان بی‌نهایت می‌شود زیرا هر نسل می‌داند که حاصل کارش را نسلهای بعدی بکار می‌برند و بر آن می‌افزایند. پس کار او هرگز از میان نمی‌رود و رشد صیری پایان ناپذیر است. در وطن، مکان پهنای زمین و آسمان می‌شود. زیرا این اندریافت از وطن، اندیشه وطن‌داری بر اصل موازنه عدمی، در ایران بالیده‌است. مردم خویش را دوست داشتن - تحقیر مردم (مردم نادانند، مردم چین و چنانند) گویای بیگانگی از وطن‌داری و گم کردن خاصه اول ایرانیّت است. جهان را سرای همه انسانها شمردن و بنی آدم را اعضای یکدیگر دانستن، در درون مستقل و آزاد و در رابطه با بیرون مستقل زیستن، رابطه با خارج را محور سیاست داخلی نکردن و محور زندگی داخلی دیگران نشدن، آن نوع وطن‌داری است که بدان، انسان با هستی این همانی می‌جوید:

۲. عهد‌شناسی: عهد با استقلال و آزادی، همانند عهد سپردن به قدرت و قدرتمداری و قدرتمدار نیست. دومی انسان را در آلت قدرت ناچیز می‌کند. اما عهد با استقلال و آزادی انسان و استقلال و آزادی جامعه ملی و دیگر خاصه‌های ایرانیت، از یاد نبردن استقلال و آزادی و حقوق خویش و عمل به این حقوق و پروراندن استعداد‌های خود و رشد کردن در وطن مستقل است. همواره متذکر بودن این واقعیت است که آدمی وقتی مستقل و آزاد است و در وطنی مستقل می‌زید، هویت خویش را از رشد بر میزان داد و و داد می‌یابد.

۳. هویت فرهنگی مستقل، فرهنگ بمثابه فرآورده رشد در وطنی مستقل، بعنوان جامعه‌ای از شهروندان حقوقمند و باز بودن فرهنگها بروی یکدیگر، بنابراین،

۴. از میان فرآورده‌های پندار و گفتار و کردار مستقل و آزاد، آنهایی که جهانیان را همه وقت بکار می‌آیند، همچون هنر و دانش و فن، از آن جهانیان هستند. جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و هنرها و دانش‌ها و فن‌ها و اطلاع‌ها، جهان را خانه مشترک جهانیان می‌گردانند. و نیز،

۵. تبعیض ستیزی: هر آنچه، همچون حقوق، ذاتی حیات انسان ایرانی است، ذاتی حیات هر انسانی در هر کجای جهان و در هر زمان است. بنا بر این، در ایران و انیران، به هیچ تبعیضی (جنسی، نژادی، قومی، ملی و...) نباید گردن نهاد. لذا،

۶. ناسازگاری ایرانیت با جبر و سازگاری آن با استقلال و آزادی انسان. اگر فلسفه آزادی در ایران ریشه جسته‌است، نه از راه اتفاق است. جبرباوری با زندگی در کشوری چون ایران ناممکن بوده‌است و هست. در کشوری از هرسو در معرض تجاوز و فلاتی همواره در معرض

حادثه‌های طبیعی، مردمی می‌توانند زندگی کنند، که نه به جبر که به استقلال و آزادی انسان باور داشته باشند. جبر همواره قدرت فرموده‌است و قدرت ضد زندگی است. بدین خاطر است که تاریخ ایران، تاریخ رویارویی مستمر ایرانیان با قدرتمداری و قدرت باوران بوده‌است. در زمان‌هایی، قدرت جبر خویش را به همگان تحمیل کرده‌است و ایران را تا لبه پرتگاه نیستی برده‌است، اما ایرانیان، موازنه عدمی را، بمثابه اصل راهنما، به یادآورده‌اند و زندگی را بازجسته‌اند. و

۷. گذار دائمی از تاریکی به روشنائی یعنی پندار و گفتار و کردار را بر میزان عدل، شفاف کردن و بر این میزان، از حدها و مرزها آزاد شدن که، در ایران و میان ایران و انیران، زور و زورمداری بر هم می‌افزاید. بنا بر این،

۸. تذکار دائمی به قصد غافل نشدن از استعدادهایی که انسانیت انسان را تشکیل می‌دهند و ملکه و داشته‌هایی که او دارا می‌باشد و فعال کردن این استعدادها و پروراندن این ملکه‌ها و داشته‌ها:

• استعدادها: استعداد رهبری، استعداد انس گرفتن، استعداد آموزش و پرورش، استعداد ابتکار و ابداع و خلق، استعداد اندیشه راهنما (دین و مرام) و استعداد هنر و فرهنگ، استعداد اقتصادی و استعداد...
• ملکه‌ها: امید، شادی، فتوت و جوان مردی، خدمتگزاری، وفای به عهد، بردباری، اعتماد به نفس و وظیفه‌مند شمردن نفس، حق‌مداری، تقوی، عفو در مقام توانائی، جهادگری یا کوشش دائمی در زور و ستم زدائی - که بزرگ‌ترین آن غافل نشدن از استقلال و آزادی خویش و پندار و گفتار و کردار از زور و ستم زدودن و بخصوص، تن ندادن به دولت خودکامه و ستم گستر است. جهاد بر ضد زورها و ستمها که در زندگی روزانه بکار می‌روند، از آن دو کوشش جدا نیست -، کنش بودن و واکنش نشدن، و...

• داشته‌ها یعنی همه دست‌آوردها که نقد و سرمایه کردنشان نیروی محرکه عظیم می‌سازد برای جامعیت بخشیدن به رشد. و نیز، داشته‌ها، یعنی نیروهای محرکه‌ای که جامعه ملی تولید و یا اخذ می‌کند.

جهان بهشت برین می‌شود و همه روز جهانیان نوروز می‌شود اگر همگان از این استعداد و ملکه‌ها و داشته‌ها غافل نشوند و، هم‌آهنگ، در رشد، بکارشان برند. ایران، در امن و بهروزی می‌زید، اگر الگوی جهانیان در فعال کردن استعدادهای و پروراندن ملکه‌ها و بکارگرفتن داشته‌ها، بگردد. از این‌رو،

۹. همسوئی رشد انسان و عمران طبیعت که محیط زیست او را تشکیل می‌دهد، ویژه‌گی پایه‌ای از ویژه‌گی‌های ایرانیت تا یافتن موقعیت زیر سلطه بوده‌است. اقتضای این توحید تن ندادن به تضاد بمنابه اصل راهنماست. برای مثال، از سه نظر، یکی سلطه طبیعت بر انسان و دیگری سلطه انسان بر طبیعت و سومی مسخر انسان بودن طبیعت و بنا براین، جدائی ناپذیری حیات انسان و رشد او از عمران طبیعت، اینست نظری که ترجمان ایرانیت است. در حقیقت، اندیشه‌ای که تضاد را اصل راهنمای خود می‌کند، یکی از دو ضد را اصرارهنما می‌کند و بر آن می‌شود که با دخل و تصرف در واقعیت، آن را با تضاد سازگار کند. برای مثال، در سلطه انسان بر طبیعت، طبیعت واقعیت موجود است. سلطه بر این واقعیت از راه دخل و تصرف در آن، تحقق پیدا می‌کند. دخل و تصرفها آلودگی مرگبار محیط زیست را ببار آورده‌اند. اما انسان‌ها بر کدام پندار این دخل و تصرفها را بعمل آورده‌اند؟ آن مجاز که انسانها خواسته‌اند با دخل و تصرف در طبیعت بدان دست یابند، کدام است؟ به حد اکثر رساندن سود سرمایه؟، بزرگ و پرشتاب کردن میزان رشد اقتصادی؟ مصرف انبوه؟... امروز دیر است و فردا دیگر کاری از انسان ساخته نمی‌شود اگر امروز نداند تضاد پندار او با واقعیت، با تخریب طبیعت، بسود پندار او حل نمی‌شود. وقتی محیط زیست بطور علاج ناپذیری ویران شد، پی‌بردن به این امر که هر پنداری که تحقق آن در

گرو تخریب است، مجازی است ساخته عقل زورمدار، بسیار دیر است. ویرانی انجام می‌گیرد اما مجازی که زورمدار ساخته است تحقق پیدا نمی‌کند. از این رو، ایرانی‌ت عشق به زندگی و راه و رسم مستقل و آزاد زیستن است. بدین خاطر،

۱۰. ایرانی‌ت با سلطه‌گری و با سلطه‌پذیری سازگار نمی‌شود: ملت‌گرایی‌هایی که ترجمان قدرتمداری هستند، با ایرانی‌ت ناسازگارند. چرا که زندگی در مرکز روابط قوا میان قاره‌ها و ملت‌ها، بدون زندگی بر اصل موازنه‌عدمی با ملت‌های دیگری یا موقعیت و وضعیت نه مسلط و نه زیر سلطه، میسر نمی‌شود. اگر ایرانیان توانسته‌اند در مرکز برخورد‌ها، حیات ملی را دیرپا گردانند، به‌یمن موازنه‌عدمی و فرهنگی بر این اصل است. برغم برپا شدن امپراطوری در این سرزمین، دوگانگی ضد فرهنگ قدرت و فرهنگ استقلال و آزادی که ره‌آورد مردم این سرزمین بوده‌است، ویژه‌گی فرهنگ ایران است. مردم ایران ناشر فرهنگ استقلال و آزادی در حوزه فرهنگی بسیار گسترده‌ای گشتند تا بدانجا که ایران قلب حوزه فرهنگ مسلمانان شد و ماند. اینک نیز، رژیم استبدادی ناشر فرهنگ قدرت و آموزش خشونت بمثابه روش است. اما فرهنگ انقلاب ایران، فرهنگ پیروزی گل بر گلوله بود و ناشر خشونت‌زدائی ایستادگان بر آرمان آن انقلاب هستند. اینان، همچنان، خون‌امید و شادی و نشاط و آشتی و صلح و نگرش در یکدیگر بمثابه انسان‌های برابر، برادر و خواهر را در رگ‌های حیات ملت خود و حیات ملت‌های دیگر، جریان می‌دهند. و

۱۱. تجربه نیمه دوم قرنی که به پایان رفت، هم در دوران پهلویها و هم در دوران ملاتاریا، نباید جائی برای تردید باقی گذاشته باشد که زیستن در تعادل قوا از راه مسابقه تسلیحاتی و صلح مسلح و جنگ، در درون مرزها، استبدادی و برانگرا برپا نگاه می‌دارد که کشور را به آتش فقر و قهر می‌سوزاند. مقایسه این تجربه با تجربه بهار انقلاب، پیش از

آنکه ملاتاریا با گروه‌نگیری قدرت خارجی را محور سیاست داخلی بگرداند، معلوم می‌کند که ایران به یمن خراماندن موجهای استقلال و آزادی انسان، به یمن تاباندن نور معنویت، به یمن برقرار کردن وسیع‌ترین جریان اندیشه و فرهنگ، به یمن توحید و همبستگی ملی، از رهگذر برخورداری از استقلال و آزادی و تأمین مشارکت همگان در اداره بسامان کشور، در درون و برون از مرزها، امنیت می‌یابد.

این گمان که امنیت مقوله‌ای جداگانه است، فرآورده عقل قدرتمدار است. چرا که، بنابر این گمان، بود و نبود امنیت پی‌آمد بود و نبود خشونت است و بود و نبود خشونت از بود نبود زورمداری و ضعف و شدت روابط قوا میان گروه‌های اجتماعی و میان افراد از سوئی و میان ایران و انیران از سوی دیگر است. این ادعا که استقلال و آزادی را امنیت محدود می‌کند، فریب و فریب بزرگ است. امنیت به یمن خشونت‌زدائی بدست می‌آید. خشونت‌زدائی از پندارها و گفتارها و کردارها، بر میزان عدل، برخوردار شدن همگان از استقلال و آزادی، برخوردار شدن از فرصتها و امکانهای برابر، برخوردار شدن از موقعیت نه مسلط نه زیرسلطه، برخوردار شدن از رشد علمی و فنی و نقش دادن به این دو در زندگی، و بیش از همه، آگاه شدن انسان از بعد معنوی خویش، از حقوق و بیشتر حقوق معنوی، خویش، است. از این رو،

۱۲. توجه به این واقعیت که تنها با ناحق کردن حق، مصلحت بیگانه از حق ساخته می‌شود، انسان ایرانی را دانا کرد که سازنده اینگونه مصلحت‌ها، قدرت ستم‌گستر است. بدین خاطر است که بیش از هر جای دیگر، ایران صحنه دائمی رویارویی حق با مصلحت است. بنا بر ایرانیّت، مصالح یک فرد، یک گروه، یک قوم، یک ملت، حقوق او هستند. هر مصلحت بیگانه از این حقوق، تضییع حقوق است و حاکمیت ستمگران را ببار می‌آورد. بنا بر ایرانیّت، در سرزمینی که وطن مشترک همه‌آنهاست که زندگی مشترک دیرپا و فرهنگ مشترک را می‌سازند، حقوق فردی و جمعی همگان می‌باید رعایت شوند. ایرانیّت

به استقرار حقوق ملت و حقوق اقوام تشکیل دهنده ملت و حقوق افراد، بر میزان برابری و نیز رعایت کردن حقوق دیگران و توانائی آن را داشتن که از دیگران توقع رعایت حقوق خود را کردن، تحقق پیدا می کند. ایرانیّت به شناختن و بجا آوردن حقوق طبیعت واقعیت می یابد. حق را ناحق کردن و بدان مصلحت نام نهادن، بد است و «کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم». غفلت از این امر که ناحق کردن حق، حق را از میان نمی برد اما تحمیل مصلحت قدرت فرموده، ویرانی و تباهی را فراگیر می کند، غفلت از حقوق خویش و زندگی را به ویران گری سپردن است که قدرت است. اگر اهل تحقیق مصلحتها که، بنامشان، استبداد دامن گسترده است را به فهرست آورند و ویرانی ها که در دین و معنویت، در ارزشها، در حقوق فردی و جمعی ایرانیان، در جامعه ایرانی و نیروهای محرکه (جامعه جوان و سرمایه و دانش و هنر و اعتماد و هیجان مثبت کار ره آورد انقلاب و...) آن، از رهگذر گروگانگیری و جنگ هشت ساله و... محاسبه کنند، می توانند فرصتهای رشد که از دست رفته اند، بزرگ شدن دیوان سالاری، ایجاد تأسیسات فشار و اختناق، روابط با انیران، گسترش فقر و قهر و... دور شدن ایرانیان را از ویژه گی های ایرانیّت اندازه بگیرند. این اندازه گیری ایرانیان را از بند فریبی بس ویرانگر رها می کند. از بند فریبها رها می کند که ایران می باید از آنها آزاد شود، یکی و از مهمترینشان این فریب است:

۱۳. آنها که در تاریخ اوستا تحقیق کرده اند، می گویند که، پس از حمله اسکندر به ایران، این اردشیر، مؤسس سلسله ساسانی بود که تنسر را مأمور گردآوری اوستا کرد. نظریه وحدت «دین و دولت» را نیز این دو ساختند. اردشیر، در وصیت نامه خود، خطاب به فرزندش شاهپور، می نویسد:

«فرزند من بداند، که دین و دولت پادشاهی دو خواهرند که یکی بدون دیگری نمی تواند بزید. زیرا دین پایه دولت پادشاهی و این دولت حافظ دین است» (ص ج سوم اوستا به زبان فرانسه).

اما تجربه وحدت «دین بهی» و دولت پادشاهی، موجب تباهی دین و دولت هردو شد. فردوسی از خاطر نشان کردن این تباهی غفلت نکرد. با وجود این تجربه که از عناصر اصلی وجدان تاریخی مردم ایران گشت، بعد از اسلام، دولت صفوی تکرار تجربه دولت ساسانی شد و همان نتیجه را بیار آورد. بانی دولت ساسانی روحانی زاده و بانی دولت صفوی صوفی زاده بودند. با دولت ملاتاریا، سومین بار است که امر واقع بس زیانمند استمرار می‌یابد. این دولت چنان آتشی به خرمن هستی دین و دولت زده‌است که می‌رس.

بدین قرار، بعثت پیامبر همزمان بود با پایان چند تجربه در شرق (تجربه ساسانیان در ایران که در فساد گسترده و انحطاط و انحلال دین و دولت در حال پایان بود و تجربه فرعونیت در مصر که پیش از آن، دین و دولت را به همین سرنوشت دچار کرده‌بود) و ورود اروپا به دوره استبداد فراگیر کلیسا. بازتاب تجربه‌ها را در قرآن می‌یابیم: پایان دو امپراطوری ایران و روم و تأکید مؤکد که دین از آن خدا است (قرآن سوره بقره آیه ۱۹۳) و بطور قطع می‌باید از سلطه قدرت در امان بماند. آزادی اجتهاد و استقلال بنیاد دینی، عرفان ایرانی، آئینهای جوانمردی و عیاری، ادب و هنر ایرانی، همه و همه، کوششهایی بوده‌اند و هستند برای مستقل کردن دین از قدرتی که دولت است. ایرانیان دوبار تجربه کرده بودند و دانسته بودند که دولت بمثابه قدرت، دین را از خود بیگانه می‌کند و در توجیه خود بکار می‌برد. تا زمانی که، در آن، از حقوق، هیچ نماند. هرگاه دین نتواند خود را از قدرت مستقل بگرداند، می‌میرد و با مرگ آن، دولت نیز می‌میرد. چنین شد سرنوشت دولت ساسانی و دین زردشت که پیامبرش پیامبر آزادی بود. دولت صفوی از پا درآمد قبل از آن که سرنوشت دولت ساسانی را بیابد. اسلام برجا ماند، اما نیمه جان. ایرانیت پی بردن بر این واقعیت است که هر ولایت مطلقه (شاه، فقیه، قطب، رهبر سازمان و...) پندار و نظر است. حال آنکه استعداد رهبری هر انسان واقعیت است. کجا نظر می‌تواند استعدادهای رهبری انسان‌ها را تعطیل کند و جانشین آنها شود؟ تنها عقل قدرتمدار است که از محال

بودن این امر غفلت می‌کند. اگر عقل زورمدار نبود با خود می‌گفت: ولایتی از این نوع اگر با فطرت سازگار بود، بدون نیاز به زور پذیرفته می‌شد. چنانکه رهبری پیامبر در جامعه مدینه پذیرفته شد زیرا مردم سالاری شورائی بود و، در آن، پای زور بمیان نمی‌آمد. حال آنکه هر سه تجربه که در تاریخ ایران انجام گرفتند و تجربه‌هایی از این نوع که در قرن بیستم در جامعه‌های دیگر انجام شدند (استالینیسیم، نازیسم و فاشیسم و فرانکیسم و...)، همه با توسل به زور و بکار بردش در جنایتها و فسادهای وصف‌ناکردنی، در مرگ و ویرانی و فساد، شکست خوردند. واقعیت ماند و مجاز نماند. در حقیقت، هر نظر که با واقعیت از راه زور رابطه برقرار کند، واقعیت را تابع نظر نمی‌کند، تباهی بر تباهی می‌افزاید و از میان می‌رود. ایرانیت بمثابه وجدان تاریخی بیانگر این درس تجربه است:

۱۴. ارزشهای پایه همه زمانی و همه مکانی و همگانی هستند: انسانها از يك گوهرند و آن تقسیم که «عوام را همچون گوسفندان» و یا «توده‌ها را همانند مومی که سازمان انقلابی بدان شکل می‌دهد» میدانند و تنها نخبه‌ها را توانا به درك ارزشهای پایه می‌شمارد، پیش از همه، مفسد «نخبه‌ها» است. زیرا بدین تقسیم، فضای اندیشه او را تنگ و نیاز او را به ضد ارزشی که زور است افزون می‌کند. در عوض، قبول «انسانها از يك گوهرند»، پذیرفتن توحید و عمل کردن بر این اصل است. فهم کردن این امر است که دین خاص نخبه‌ها نیست. دین مردانه نیست. دین و هر مرام و اندیشه راهنمائی باید شفاف و سر راست و راه رشد همگان، از زن و مرد باشد. رهبری قدرت‌مداری و شغلی از نوع گله چرانی نیست. رهبری پیشی گرفتن در رشد و آزادگی و گشودن افقهای جدید بروی انسانیت است، امامت همین است. نه تنها انسانها که ذره‌ها نیز استعداد رهبری دارند و بی‌نیاز به زور، صیرشان را در هستی سامان می‌دهند. عدالت میزان تشخیص حق از ناحق است. هستی بر فطرت آفریده شده‌است پس هر انسانی وقتی بر حقوق خویش عمل می‌کند،

عادل است. و بخصوص، هر انسانی هدف خویش را خود برمی‌گزیند. این امر که يك تن برای میلیونها انسان هدف‌گزیند، ستم به او و به میلیونها انسان و ناشدنی است. ناشدنی است زیرا محال است بتوان استعداد رهبری انسانها و استعدادهای دیگر آنها را ناگزیر کرد با هدفی انطباق جویند که ربطی با زندگی و فعالیت روزانه آنها ندارد. و آن کس که برای ملتی هدف معین می‌کند، به خود نیز ستم می‌کند. زیرا برده زورمداری می‌شود. هدف جمعی را جمع از راه مشارکت در رهبری امور خویش می‌توانند برگزینند. بدین خاطر است که مشارکت در مدیریت یک سنت نیکوی ایرانی است. در هر جای ایران که استبداد حضور مستقیم و مداوم ندارد، مشارکت در مدیریت شیوه زندگی است. از اینجا،

۱۵. جدائی ملت از دولت مستبد، امری تاریخی شد و ماند. سلطنت هیچگاه مشروعیت مردمی نیافت زیرا هرگز با ارزشهای پایه و دیگر خاصه‌های ایرانیت سازگار نشد. دولت با زور برابر شد و ملت جدا و پوشیده از دولت، به زندگی خویش سامان بخشید. همواره دولت بیگانه از ملت عامل ستم و فساد دنیا و دین شمرده شد و شمرده می‌شود؛ فرهنگ ایرانیان، دربردارنده ویژگی‌های ایرانیت، از ضد فرهنگ دولت که شخص شاه را، بمتابه نماد قدرت، «مصدر بیم و امید»، می‌دانست جدا شد؛ در این فرهنگ، زن ناموس، وطن اجتماعی، مادر است. در ضد فرهنگ دولت زورمدار، زن شئی جنسی است. در...
فردوسی حکیم توانمندی که جریان پیدایش و تکاثر و تمرکز و انباشت و سپس انحلال قدرت را، در مقیاس جهان، بدقت تشریح کرده‌است، این جدائی را، در دوران اساطیری، بمتابه فرآورده فریب خوردن جمشید و تسلیم وسوسه خدا شدن او - تمایل قدرت همواره به مطلق شدن است - و بر اثر آن، حاکمیت یافتن بیگانه‌ای ستمگر، ضحاک، بر ایران، توصیف و تحلیل کرده‌است. بنا بر شاهنامه، که تاریخ، بمتابه امرهای واقع مستمر، بر آن صحنه می‌نهد، اندازه نزدیکی

دولت به و دوریش از ملت را ، نزدیکی یا دوری آن از دوران مرجع، دوران جمشید، (که زندگی بود و مرگ نبود، جوانی بود و پیری نبود، سیری بود و گرسنگی نبود، آزادی بود و زور نبود، گرما و سرما نبود و همیشه بهار بود و...) پیش از قدرتمدار شدن او، بنا براین، ایرانیت، است. سه انقلاب که ملت ایران در یک قرن به انجام رساند، بخاطر از آن خود کردن دولت یا سازگار کردنش با خاصه‌های ایرانیت بود. هرچند توفیق بدست نیامده‌است اما با توجه به ویران شدن دو پایه از سه پایه استبداد (سلطنت و ساختهای جامعه‌های ایلی و روستائی و شهری، بخصوص بزرگ مالکی و ساخت بازار) و در حال فرو شکستن پایه سوم، و بی‌اعتبار شدن بیانهای قدرت از دینی و غیر دینی و سازمانهای (ملاتاریا و سازمانهای سیاسی زورمدار) سیاسی زورمدار، می‌توان امیدوار بود که پیروزی نزدیک است.

۱۶. امید ویژگی حیات و حق و یأس ویژگی مرگ و ضد حق هستند. یأس حاصل زیستن تحت سلطه زورمداران است. بدین خاطر، امید یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ایرانیت است. هربار که ایران با مرگ رویارو شده‌است، دو حماسه، یکی حماسه ملی و دیگری حماسه انسان، که امید بن‌مایه هر دو را تشکیل می‌داده و یک اندیشه راهنما، به یاد آورنده توانائی و حقوق انسان به او و نیروی محرکه او برانگیزنده او به تغییر یافتن و تغییر دادن، چیرگی بر مرگ را ممکن کرده‌اند.

۱۷. همزادی و همزائی توانائی و دانائی و امید، همان ویژه‌گی است که هر نسل به نسل بعدی آموخته‌است. از جمله، با آموختن و بکار بردن این ویژه‌گی است که حیات ملی استمرار جسته‌است. هنوز نیز، ادامه حیات ملی در رشد، در گرو، سازگار کردن پندار و گفتار و کردار با ویژه‌گی‌های ایرانیت، از جمله، توانائی و دانائی و امید را همراه و همزاد دانستن است. دانش فرآورده رابطه مستقیم با واقعیت است. از این‌رو، به اندازه‌ای که این رابطه غیر مستقیم می‌شود، دانش کم و خرافه و غیر

عقلانی زیاد می‌شود. بدین‌خاطر است که رواج غیر عقلانی‌ها و خرافه‌ها در یک جامعه، در همان حال که گویای رابطه غیر مستقیم با واقعیت - یعنی رابطه از طریق قدرت - است، گویای خود ناتوان باوری نیز هست. خود ناتوان باوری با استمرار حیات ملی در کشوری چون ایران سازگار نیست. و نیز، خود ناتوان باوری گویای شدت از خودبیگانه شدن اندیشه راهنما در بیان قدرت، بنابراین، قدرت باوری نیز هست. قدرت باوری بنوبه خود در ذهن‌ها، چگونه زیستن را با چگونه مردن جانشین می‌کند.

۱۸. اما در کشوری چون ایران، همبستگی ملی و نیز توانائی و دانائی و امید، با وجود کثرت اقوام، و این واقعیت که ایران محل برخورد آراء و عقاید بوده‌است، بدون روا بینی ناممکن می‌شود. از این‌رو، چند و چون دوره‌های تاریخ ایران را اندازه روا بینی و تسامح و تساهل معلوم می‌کند: هر بار که اندازه روا بینی کاهش یافته‌است، استبداد ویران‌گرتر و مرگبارتر گشته و ایران را با خطرهای بزرگ رویارو کرده‌است. پایان دوران ساسانی و پایان دوران صفوی، از این منظر، بس گویا هستند. در ایران امروز، کاهش میزان روا بینی استقرار ولایت مطلقه فقیه و تبدیل شدن ایران به بیابان را بار آورد. اینک این جمهور مردم ایران هستند که می‌باید روا بینی را رویه کنند تا مگر ایران از بیراهه مرگ به راه زندگی باز آید.

۱۹. اندازه شناسی، یعنی پرهیز از افراط و تفریط، از ویژگیهای مهم ایرانیت است. در کشوری چون ایران، که در طول تاریخش، هر ۵۰ سال با یک قحطی بزرگ و هر ۵ سال با جنگ و بلایای طبیعی روبرو بوده‌است، بدون اندازه شناختن و نگاه‌داشتن، حیات ملی قابل ادامه نمی‌شود. با وجود این، ایرانیان معروف شده‌اند به مردمی که اهل افراط و تفریط هستند. بعد از حمله مغول، این از اواسط دوران صفوی بدین سو است که ایرانیان اندازه شناسی را از دست دادند و در پایان دوران

صفوی گرفتار جنگهای ۳۰ ساله شدند. سپس، در دوران قاجار، موقعیت زیر سلطه در برابر دو قدرت نوخاسته روس و انگلیس را پیدا کردند. هم‌اکنون، نیز، کشور نمی‌تواند غذای مردم را تأمین کند و زمین ایران بیابان می‌شود و جامعه بیابان اخلاق می‌گردد. بخاطر اندازه شناختن‌ها، در رابطه با زمین و طبیعت و در رابطه با سکنی‌گزینی و در رابطه با تولید و مصرف. و گم کردن رابطه حق با حق (= شناختن حقوق خود و عمل کردن به این حقوق و رعایت حقوق یکدیگر) و گرفتار تنظیم رابطه با قدرت شدن، قدرتی که ویژگی‌اش اندازه نگاه نداشتن است، سرزمین ما بیابان و جامعه ما بیابان اخلاق شده‌است و می‌شود.

۲۰. توحید روش و هدف: هرگاه قدرت هدف بگردد، «هدف وسیله را توجیه می‌کند» رویه می‌شود. اما قدرت نیز با روشی جز زور بدست نمی‌آید. پس، هدف وسیله را توجیه می‌کند، در مورد قدرت نیز، صحیح و صادق نیست. اگر ورد زبان زورمداران است، بدین خاطر است که بکاربردن زور را توجیه کنند. هستند کسانی که خود را راضی می‌کنند که هدف خوب دارند و وسیله بد را برای رسیدن به هدف خوب بکار می‌برند. اما هم آنها نیز، اگر پیش از عمل تأمل نکنند و ندانند، بعد از عمل، در می‌یابند که وسیله بد هدف سازگار با خود را جانشین هدف خوبی می‌کند که گمان می‌بردند وسیله بد را توجیه می‌کند. راستی این است که هدف در وسیله بیان می‌شود.

بدین خاطر است که در پندنامه‌های ایرانی، پیش و پس از اسلام، بر ضرورت خوب و سازگار بودن روش باهدف، تأکید شده‌است. ضرب‌المثل‌های ایرانی نیز گویای این واقعیتند که هدف در وسیله بیان می‌شود:

• هرگز نخیزد ز بی‌داد، داد. هرگز سراب پر نکند قربه سقا، هرگز از گوگرد تنها کیمیائی بر نخاست، هرگز از شاخ بید بر نخوری، گندم از گندم بروید جو ز جو و...

• باوجود این، سعدی بر آن است، که «دروغ مصلحت آمیز به ز راست فتنه انگیز». اما وقتی قدرت تنظیم کننده رابطه‌ها است، زبان قدرت، از جمله دروغ، استعمال همگانی پیدا می‌کند. حال آن که، راست گفتن تنظیم رابطه با حق است. و مصلحت را قدرت می‌سنجد و جانشین حقی می‌کند که انسان دارد. پس، دروغ مصلحت آمیز، مصلحت قدرت فرموده را جانشین حقی می‌کند که انسان دارد و نمی‌تواند بهتر از راستی باشد که عمل به حقی از حقوق انسان است. پند شایسته و سازگار با ایرانیت این است: اظهار حق استبدادزدائی است و استبدادزدائی بازیافتن استقلال و آزادی و دیگر حقوق است. و

۲۱. «شخص را به حق بسنج و نه حق را به شخص»، اندرزی است که پیش و پس از اسلام، به استمرار، بازگو شده است و از ویژگی‌های مهم ایرانیت است. زیرا هرگاه محک سنجش حق، شخص باشد، استبداد ویران‌گر حاکم می‌شود و هلاکت می‌آورد. اما اگر محک سنجش شخص، حق باشد، «آزادی و آبادی» بار می‌آورد. با این که پهلوان پروری بجا آوردن حق وطن و ترجمان ایران دوستی است - بدین خاطر که ایران بانی از پهلوانان بر می‌آید -، اما پهلوان را به ایران بانی باید سنجید و نه ایران بانی را به مدعی پهلوانی. بدین خاطر است که فردوسی پهلوانان، زال و رستم و گیو و طوس و گودرز و آرش کمانگیر و... را، یکایک، به ایران بانی می‌سنجد.

باوجود این، در دوره‌های انحطاط، کاروارونه و حق به شخص سنجیده شده است. در حال حاضر نیز حق به شخص سنجیده می‌شود و ایران در انحطاط است. هرگاه ایرانیان این ویژگی ایرانیت را بازیابند و شخص را به حق بسنجند، پهلوان پرور می‌شوند و پهلوانان استقلال و آزادی‌بان، پر شما می‌گردند، بسا جمهور مردم پهلوانان استقلال و آزادی‌بان می‌شوند و ایران را سرزمین رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی می‌گردانند. و

۲۲. ایرانیان به جمال دوستی شهره بودند وقتی از ویژگی های ایرانیّت غافل نبودند. زیباییّ دوستی نیز خاصه ایرانیّت است. توضیح این که زشنی صفت قدرت مرگبار و ویران گر و زیباییّ صفت حق است. آزادیّ آبادی است و آبادی زیبا است. «زیبا به علم شو، نه به دیبا»، گویای توجه به زیباییّ بمثابه ویژه گی حق است و زشتی ویژه گی زور. بکار بردن مستمر قدرت زشتی بر زشتی می افزاید. بنابر ضرب المثل، «زشت هرگز نشود خوب به بسیاری». بدین قرار، غافل شدن از زیباییّ، بمثابه ویژه گی حق و بکار بردن زیباییّ در قدرت جوئی، زیباییّ را زشت کردن و محیط زیست را از زشتی انباشتن است. هرگاه، زیباییّ صفت قدرت بگردد، انحطاط کامل می شود. نگاهی به جهان امروز، ما را هم از اندازه غفلت خویش از زیباییّ بمثابه خاصه حق و هم از قدرت زشت و زشتی ساز را زیبا دیدن، بنابراین، از شدت انحطاط، آگاه می کند. و

۲۳. از جنبش کاوه تا جنبش همگانی مردم ایران در ۱۳۵۷، عدالت اجتماعی، بمثابه میزان، ویژه گی ایرانیّت بوده است و هست. نزد مردم ایران، بطور مستمر، عدالت میزان برای تمیز حق از ناحق بوده است. قدرتمدارها، بطور مداوم کوشیده اند، تعریف های راجانشین کنند که بنمایه آنها قدرت است. نظیر تعریف افلاطون (عدالت این است که هرچیز در جای خود قرار بگیرد) و تعریف ارسطو (عدالت، برابری برابرها و نابرابری نابرابرها است). هم اکنون نیز، اندیشه های راهنما که این و آن بیان قدرت هستند، بنابراین که بیان قدرت هستند، نمی توانند عدالت را میزان تعریف کنند. هشدار! تعریف عدالت به برابری نیز، بنمایه از قدرت دارد (از جمله به خاطر نزاعی که عدالت با آزادی پیدا می کند) و موجب غفلت انسان ها از حقوق خویش می شود.

بدین قرار، عدالت بمثابه میزان، بکار سنجیدن هویت به ویژه گی های ایرانیّت و نیز بکار جلوگیری از از خود بیگانگی این ویژه گی ها و اندیشه های راهنمای در بردارنده این ویژه گی ها می آید.

۲۴. هر تقدیمی بدین خاطر که پای قدرت را بمیان می‌آورد، از جمله، تقدم ایرانیت، ناقض ایرانیت در ویژه‌گی‌های آن است. چنانکه تقدم اسلام و هر دین و مرام دیگری بر ایرانیت، هم ناقض دین و مرام و هم خصومت با ایرانیت است :

• ایرانیت مقدم است ناقض ایرانیت می‌شود، زیرا به قدرت (= زور) نقش اول می‌دهد. در حقیقت، این تقدم جز بکار توجیه قدرت نمی‌آید. گویای ستیز است میان ایرانیت و اندیشه‌های راهنما و در ستیز، زور کاربرد دارد. اسلام و یا مارکسیسم و یا لیبرالیسم و یا دین زردشتی و یا... مقدم است نیز جز در توجیه بکاربردن زور، کاربردی ندارد. بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور مرام را از خود بیگانه می‌کند. بدین خاطر است که اسلام مقدم است، کار را به استبداد ولایت مطلقه فقیه کشاند و دین را از هرچه جز توجیه کننده زور است، خالی کرد. دو تقدم، دو استبداد ویران گر را پدیدآورد: استبداد پهلوی‌ها و استبداد ملاتاریا. و

• ایرانیت مقدم است حتی اگر بمعنای مرام دولت بگردد، بنابر آن که قدرت مرام را تا از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند در توجیه خود بکاربرد، کار را به خالی شدن ایرانیت از ویژه‌گی‌ها و پرشدن از توجیه‌گرهای قدرت می‌کشاند. بسا ایرانیت را به ضد خود بدل می‌کند: تضاد مداوم استبداد با ایرانیت دلیلی جز این ندارد. و

• ایرانیت مقدم است عامل تجزیه کشور می‌شود. زیرا با برکسی قبول نشستن این تقدم، نمی‌توان قوم‌گرائی را تصدیق نکرد و با این تصدیق، جدائی و بسا تراحم را جانشین دوستی و همبستگی نگرداند. بدین قرار،

• ایرانیت مقدم است ناقض دوستی و همبستگی بمنابۀ ویژه‌گی ایرانیت است. و

• اندیشه راهنما مقدم است، جز این معنی را نمی‌دهد که در اندیشه‌های راهنمای پذیرفته مردم ایران، ویژه‌گی‌های ایرانیت وجود ندارند. اما اگر این ویژه‌گی‌ها در این اندیشه‌ها وجود ندارند، باز راهبر مردم ایران هستند، پس، از سوئی، ایران در معرض از میان رفتن است و، از سوی

دیگر، این اندیشه‌های میان تهی هستند. از حقوق، از استقلال و آزادی، از وطن داری و وطن دوستی و از ... خالی هستند. و

- ایرانیّت مقدم است، ناممکن است چراکه انسان بدون اندیشه راهنما ناموجود است. پس یا باید داشتن اندیشه راهنما را ممنوع کرد و یا مدعی شد که ایرانیان را این ویژه‌گی‌ها بمثابه اندیشه راهنما بس. لاجرم نیاز به سانسور شدید و جلوگیری از جریان آزاد اندیشه‌ها می‌شود.
- ایرانیّت، وقتی از بند تقدّم رها است، با اندیشه‌های راهنما، یکدیگر را از خودببیگانه شدن توسط قدرت مصون می‌دارند و استقرار جمهوری شهروندان را میسر می‌کنند.

۲۵. به اوستا که رجوع می‌کنی، می‌بینی، در باره دولت جبار همان را می‌گوید که قرآن در باره پادشاهان:

«پادشاهان وقتی به دیاری در می‌آیند، آن را فاسد می‌کنند و عزیزترین اهل آن را ذلیل‌ترینها می‌کنند».

بدین خاطر ایجاد کردن فرصتها برای اجماع، در سطح جامعه مدنی (اتفاق آراء در تولید و خودتکافوئی) از ویژه‌گی‌های ایرانیّت و موضوع فلسفه‌های سیاسی، اندیشه‌های راهنمای جنبشهای ایرانی در طول تاریخ این ملت بوده‌است. از این‌رو است که اوستا سه «راهزن» را غاصب می‌شناسد. دو تن از این سه تن، از آن دوران اساطیری هستند: ضحاک و افراسیاب. و یک تن از آن دوران تاریخی: اسکندر. نوروز را از آن‌رو، روز به بند کشیدن ضحاک، یا روز خلافت یافتن علی (ع) خوانده‌اند که، در این روز، از جمله، دولت بانی تضادها در جامعه، از میان برخاست و دوستی همه به همه و توحید مساعی در سطح جامعه ممکن گشت.

۲۶. حق نه قابل تجزیه‌است و نه قابل انتقال. این ویژه‌گی حق، خاصه ایرانیّت نیز هست. چراکه ایرانیان نه وطن و نه اقوام تشکیل دهنده جامعه خویش را قابل تجزیه نمی‌دانسته‌اند و نمی‌دانند. اختیار کشور را

به بیگانه سپردن، بجای خود، اختیار خود را به دیگری وا گذاشتن نیز با ایرانیّت خوانائی ندارد.

۲۷. از آنجا که تقسیم جهان به کشورها و برقرار شدن رابطه قوا میان کشورها، با اصل موازنه عدمی سازگار نیست و به قول فردوسی، قدرت را محور رابطه‌ها و دشمنی و جنگ میان ملت‌ها را جانشین دوستی و صلح میان آنها می‌کند، صلح بمثابه حق، در سطح کشور و در سطح جهان و همکاری در مدیریت جهان، موضوع اندیشه‌های سیاسی اندیشمندان ایران و نیز اندیشه‌های راهنمای ایرانیان بوده‌است: دوستی و صلح حقی از حقوق انسان و خاصه‌ای از خاصه‌های ایرانیّت است.

۲۸. اصل بر این است که «کاشتند و خوردیم، می‌کاریم و آیندگان خواهند خورد». بنابراین اصل، پیش‌خور کردن و زندگی آیندگان را از پیش متعین کردن، ضدیت با زندگی در استقلال و آزادی و رشد و مخالفت ایرانیّت است. بدین‌سان، اقتصادی با ایرانیّت خوانائی دارد که امکان‌ها برای برخورداری آیندگان از استقلال و آزادی را بیشتر کند.

۲۹. بنابر این که وقتی رابطه‌ها، رابطه‌های قوا می‌شوند، «جهان تا جهان جای زور می‌گردد»، مسابقه در دانش و فن جستن، در دادگری، در الگوی زندگی در بیرون روابط قوا گشتن، ارزشی‌های سازگار با ایرانیّت هستند. افزون بر این، صلح حق است و سلطه‌گری سبب فرسایش می‌شود. پس، جنگ ابتدائی خلاف حق صلح است. اما دفاع از وطن حق است. لذا، شرکت همگان در دفاع از وطن، ویژه‌گی ایرانیّت است. از این‌رو، تحصیل آن توانائی علمی و فنی و اقتصادی و فرهنگی و توحید اجتماعی که بیگانه زورپرست را از فکر تجاوز به ایران منصرف کند، خاصه‌ای از خاصه‌های ایرانیّت است.

۳۰. هرگاه بنابراین باشد که همگان از امکان رشد برخوردار باشند، همگان باید در عمران طبیعت شرکت کنند و داشته‌ها و امکانشا در اختیار همگان قرار بگیرند تا که هرکس مالک سعی خویش بگردد. بدین سان، اصل سازگار با ایرانیت، تابعیت مالکیت خصوصی (مالکیت بر دست آورد) از مالکیت شخصی (مالکیت بر کار) می‌شود. بدین خاطر است که در طول تاریخ ایران، مالکیت قدرتمدارها بر زمین و منابع موجود در آن و بسا بر انسان‌ها، از دید ایرانیان، ستمگری بوده‌است.

بدین قرار، ویژگی‌های ایرانیت ایجاب می‌کنند که اندیشه‌های راهنما آنها را در بر گیرند. تاریخ ایران می‌گوید اندیشه‌های راهنمائی که با این ویژگی‌ها سازگاری نداشته‌اند، یا پذیرفته نشده‌اند و یا اقلیتی به آنها گرویده‌اند. همان تاریخ می‌گوید هرزمان که اندیشه راهنمائی از این ویژگی‌ها خالی شده‌است، پذیرش همگانی را از دست داده‌است.

فہرست مندرجات

اسامی افراد

سارتر ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۱۳	ابراہیم ۱۷۹
سی اوران ۱۸۹	اردوغان ۲۴۶
شاہپور بختیار ۲۱۱	ادگار مورن ۱۸۳، ۳۰۲
فوکو ۱۰۲، ۱۴۷، ۲۰۷، ۳۰۲	فلاطون ۱۰۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۶۱
فوکویاما ۳۵، ۱۴۷	امیر عباس ہویدا ۲۱۴
گاندی ۱۳، ۱۰۷، ۲۹۹، ۳۳۴	اولیویہ ژیسکار دستن ۳۰۲
گراہان فولر ۳۰۲	بازرگان ۲۲۲، ۲۲۹
مارکس ۱۴۶	بلر و بوش ۱۸۶
مصدق ۱۲۱، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۸	بن علی ۱۰۹، ۲۳۹، ۲۶۹، ۲۷۵
۲۴۷، ۳۱۲، ۳۲۹	بنی صدر ۱۲، ۱۷، ۲۵، ۵۴، ۲۰۶
ہابرماس ۱۴۶	۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۰
	۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۰۱، ۳۰۷
	۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۹
	۳۴۶
	خمینی ۱۳، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۵۱
	۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۱، ۲۲۲
	۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
	۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
	۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲
	۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۸
	۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶
	۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۷
	۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹
	۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵
	۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
	۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷
	ژرژ اورول ۱۴۹

فهرست کلمات

الف

استبداد فراگیر ۳۱، ۴۹، ۵۳، ۶۸،

۷۸، ۶۸، ۸۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۴،

۱۵۲، ۱۸۸، ۲۲۳

استثمار ۳۲، ۳۱۶، ۳۴۲

استعدادها ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۳۶، ۳۸،

۴۰، ۹۰، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۹۲، ۱۹۵،

۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۵۹، ۲۶۲،

۲۸۵، ۲۹۰، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۵۱،

۳۵۲

استعمار ۱۲، ۲۷۶

استقلال - تقریبا در تمام صفحات

موجود است

استقلال و آزادی - در بسیاری از

صفحات موجود است

اسرائیل ۶۱، ۲۴۳، ۲۸۶، ۳۱۱،

۳۲۹

اسطوره ۴۰، ۴۴، ۵۵، ۵۷، ۷۳،

۸۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲،

۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۸۰، ۳۲۰،

۳۳۳

اسطوره اصالت قدرت ۵۷

اسطوره رشد ۴۴، ۳۲۰

اصل راهنما ۱۴، ۱۱۴، ۱۵۹، ۱۶۱،

۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۹۷، ۱۹۹،

۲۵۵، ۲۵۶، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۳۴،

۳۵۱

اصل مشارکت ۲۲۹

اصلاحات ارضی ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۴۵،

اعتصاب همگانی ۱۰۹، ۲۳۰

اعتیاد ۳۱، ۳۵، ۴۱، ۴۵، ۵۷، ۶۵،

۸۱، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۳۰، ۲۳۰،

۲۳۶، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۶، ۳۰۴،

۳۲۰

اعلامیه جهانی حقوق بشر ۲۲۴

افغانستان ۷۹، ۱۱۵، ۲۰۵، ۲۰۶،

۲۳، ۲۴۳، ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۳۱

اتحاد ملی ۱۱۰

اخوان المسلمین ۲۴۸

ادیان ۳۷

ادیان توحیدی ۱۷۹

ارتش ۷۱، ۱۰۹، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۰۶،

۲۰۷، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲،

۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۶، ۳۰۰،

۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۵

اردوگاه کمونیسم ۲۰۵

اروپای شرق ۹۶

اروپائیان ۱۳۵

از خودبیگانگی ۵۷، ۷۸، ۱۵۲،

۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۵۷

از رشدماندگی ۴۰، ۴۴، ۴۳، ۲۱۷،

ازدواج ۲۰۱

اسپانیا. ۷۸

استالین ۵۴، ۶۸، ۷۰، ۱۳۶، ۱۸۵،

۲۸۰، ۲۸۷، ۳۳۱

استالینیسم ۳۷، ۵۳، ۶۸، ۷۸، ۹۵،

۱۰۶، ۱۵۲، ۱۸۶، ۲۶۴، ۲۷۱،

۲۸۰، ۲۸۹

استبداد - در بسیاری از صفحه ها

آمده است

استبداد دولت فاشیست ۷۸

استبداد دولت نازی ۷۸

انتخاب ۳۰، ۳۵، ۵۲، ۶۲، ۱۱۸،

۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۵، ۲۵۹، ۳۱۱،

۳۲۰، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۶،

انتلیجنت سرویس ۲۱۲، ۲۹۱

انحطاط فرهنگی ۲۶

اندیشه راهنما - در بسیاری از صفحه

ها آمده است

انسان حقوقمند ۴۴، ۸۱، ۲۶۲

انقلاب - در بسیاری از صفحه ها آمده

است

انقلاب ایران - در بسیاری از صفحه

ها آمده است

انقلاب هند ۱۱، ۱۰۴

انقلابهای افریقا ۱۳۵

ایدئولوژی ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲،

۱۵۳، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،

۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۶۵، ۲۷۱،

۳۰۵

ایدئولوژی ۱۴، ۳۶، ۵۵، ۶۸، ۶۹،

۱۰۸، ۱۱۸، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۲۱،

۲۲۲، ۲۴۶، ۲۷۱

ایران - در بسیاری از صفحه ها آمده

است

ایمان ۱۶۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،

۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،

۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲،

۲۰۳، ۲۱۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۵،

۲۶۶، ۲۷۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۹

آرمان ۳۵، ۳۶، ۵۰، ۱۱۲، ۱۳۰،

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،

۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳،

۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱،

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۵۵،

۲۶۳، ۲۶۴، ۳۳۲، ۳۵۳

افریقای جنوبی ۱۱۹، ۳۰۰

افسران آزاد ۲۹۶

افسران روسی ۲۰۵

افکار عمومی ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۱۳،

۲۴۳، ۲۶۹

اقتصاد ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳،

۳۴، ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۶۵، ۷۱، ۸۰،

۹۳، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷،

۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۲، ۲۰۵،

۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷،

۲۲۰، ۲۳۹، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۳،

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۱۵،

۳۱۶، ۳۲۴، ۳۴۳

اقتصاد دولتی ۵۲

اقتصاد روستائی ۵۲

اقتصاد زیر سلطه ۱۸

اقدام مسلحانه ۱۱۹

اقلیت ۱۶، ۲۲، ۲۷، ۵۰، ۵۳، ۵۶،

۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۸۲، ۸۳،

۹۴، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۳۹،

۱۹۱، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۵۸، ۲۶۴،

۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۳۰۸

اقلیت مسلط ۶۷، ۵۰

امامت ۱۷۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۵۶

امانت داری ۱۹۶

امپراطوری انگلستان ۶۱، ۲۱۶

امریکا ۱۴، ۲۸، ۶۱، ۱۰۴، ۱۱۴،

۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۸۶، ۱۸۷،

۱۸۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱،

۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۸،

۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۵،

۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۵،

۳۰۰، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۲۹

امریکای لاتین ۷۹، ۱۳۵، ۳۰۰

آرمان جوئی ۱۴۱

آرمان خواهی ۱۴۱

آرمان شهر ۳۵، ۳۶، ۵۰، ۱۳۲،

۱۴، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،

۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۱۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،

۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۲۲،

۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰،

۳۳۳، ۳۳۲

آرمان شهر مارکس ۱۴۵

آزادی - در بسیاری از صفحه ها آمده

است

آسیبهای اجتماعی ۱۲۴، ۲۴۷،

آلبرت کاراکو ۱۸۹

آلمان ۷۸، ۲۶۵، ۳۰۱، ۳۴۸،

آمریکایی ۱۷۲

آموزش و پرورش ۶۶، ۲۰۷، ۳۵۱،

بازسازی استبداد ۱۶، ۱۰۴، ۱۱۱،

۲۰۴، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۷،

۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۵،

۲۶۷، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۵،

۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۸

بحران ۳۰، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۴،

۶۳، ۱۵۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۳۰،

بحران رشد ۴۰، ۴۴

بحران ورشکستگی ۴۳

بحران هویت ۳۸، ۴۴

بحرین ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۷۹

بدیل - در بسیاری از صفحه ها آمده

برابری ۲۴، ۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۳۵،

۲۴۸، ۳۱۶، ۳۶۱

بزرگ مالکی ۵۲، ۲۰۵، ۳۵۷

بعثت ۱۴۱، ۱۷۷، ۲۰۲، ۳۲۵، ۳۵۵

بعثت دائمی ۱۷۷

بلشویکها ۱۲۰، ۲۷۷

بنیاد ۳۱، ۵۲، ۹۲، ۱۲۰، ۱۲۱،

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۷۶، ۲۰۷،

۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۳،

۲۲۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،

۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲،

۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۷،

۳۰۶، ۳۲۵

بنیادگرایی ۱۲۱

بنیادها ۲۰، ۴۸، ۶۵، ۷۰، ۷۳، ۸۴،

۸۵، ۸۹، ۹۰، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷،

۱۳۰، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۶،

۲۷۵، ۳۲۵

بنیادهای اجتماعی ۲۹، ۳۱، ۶۵،

۶۶، ۷۰، ۸۹، ۱۲۳، ۱۹۱، ۲۱۴،

۲۵۴، ۳۲۵

بنیادهای جامعه ۱۴، ۳۱، ۴۴، ۴۸،

۶۵، ۸۹، ۱۲۳، ۱۳۰، ۲۲۰، ۲۳۸،

۲۴۵، ۲۴۶، ۳۰۶، ۳۲۴

بنیادهای سیاسی ۲۰، ۴۲، ۷۰،

۸۵، ۳۲۵

بنیادهای قدرت مدار ۶۴، ۹۸

بودجه ۷۱، ۷۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰،

۲۱۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۹۰،

بهار عرب ۱۲۲، ۲۲۹، ۲۷۷

بهشت ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۵،

۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶،

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳،

۲۱۷، ۲۹۳، ۳۵۱

بیان استقلال و آزادی - در بسیاری

از صفحه ها آمده است

بیان قدرت ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۴۸، ۵۶،

۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۱۱، ۱۲۲،

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۸۵، ۲۰۰،

۲۲۲، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲،

۲۵۳، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹،

۳۲۲، ۳۳۳، ۳۵۸، ۳۶۱

بیان های قدرت ۲۵، ۴۰، ۴۶، ۵۷،

۶۵، ۷۷، ۹۷، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۵،

۱۵۶، ۲۴۷، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۵۷،

بیکار ۱۲، ۳۳، ۷۵، ۲۰۸، ۲۸۲،

بیکاری ۳۰، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۱۴۵،

۲۱۰، ۲۷۰

بیگ بنگ ۱۵۸

پایان تاریخ ۳۵، ۱۴۷

پرتقال ۷۸، ۳۰۰

پرونتاریا ۶۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۵۸،

۲۶۴، ۲۸۹، ۲۹۰

پویائی از خود بیگانگی ۳۶، ۷۷،

۷۸

پویائی از خود بیگانگی ۴۵

پویائی بحران ها ۴۰، ۴۳

پویائی پیشخور کردن آینده ۳۴

پویائی تلاشی ۲۰، ۴۵، ۵۲،

پویائی قهر ۲۴

پویائی کوتاه شدن زمان ۳۵

پویائی نابرابری ۲۲، ۲۶، ۶۰، ۷۱،

۲۷۴

پویائی نابرابریها ۲۵، ۳۱

پویائی های مرگ ۴۶

پویائی های ویرانگری ۴۶

پهلوی ۵۰، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۶،

۲۶۲، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۹۱

پیامبر ۱۰۳، ۲۶۵، ۲۹۰، ۳۵۵،

پیش نویس قانون اساسی ۱۲۱،

۱۸۷، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۲

تاجریسم ۱۵۳، ۱۸۷

تاریخ ۱، ۲، ۱۴، ۲۲، ۴۵، ۶۲، ۷۸،

۸۹، ۹۵، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،

۱۴۶، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۸،

۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۸۱، ۲۹۹،

۳۰۰، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۵۱، ۳۵۷،

۳۶۴، ۳۵۸

تاریخ ایران ۲۱۸، ۳۵۱، ۳۵۸

تاریخ شناس ۱۴

نافلر ۱۵۷، ۱۵۸

تبعیض ۲۵، ۶۰، ۷۱، ۸۳، ۱۶۵،

۲۳۳، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۸۵، ۲۸۶،

۳۵۰

تجاوز قوای صدام ۱۸۸

تحریم تنباکو ۱۰۲

تحقیقات اجتماعی ۱۳، ۲۷۳

تخریب منابع ۴۰، ۴۶

تخریب نیروهای محرکه ۱۸، ۲۱،

۲۹، ۴۳، ۵۱، ۵۳، ۱۵۴

ترس های فعل پذیر کننده ۱۳۴

ترکیه ۵۲، ۹۵، ۲۴۶، ۲۷۹

ترور ۵۸، ۶۳، ۷۴، ۱۰۴، ۱۸۶،

۲۱۱، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۸۳، ۲۹۱،

۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۸

ترور اخلاقی ۷۴، ۱۸۶

تشکیل هسته ها ۱۳۹

تضاد طبقات ۱۴۵

تعلیم و تربیت ۶۶، ۲۰۷، ۳۲۵

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۱،
۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۱۶۷، ۱۶۸،
۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،
۱۸۲

جامعه باز ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۶،
۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۸، ۳۲۳، ۳۳۲

جامعه بسته ۱۱۲

جامعه جهانی ۲۱، ۳۴، ۴۱، ۴۲،
۴۸، ۵۶، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۶،
۱۳۶، ۲۲۲، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۷،
۳۲۳، ۳۳۵

جامعه زیر سلطه ۱۷، ۲۰، ۴۳، ۴۵،
۷۷

جامعه شناس ۱۴، ۲۷۳

جامعه شناسی ۹۸، ۱۲۲

جامعه مدنی ۱۳ - در بسیاری از
صفحات آمده است

جامعه مسلط ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰،
۲۱، ۲۲، ۴۳، ۴۹

جامعه مصرف کننده ۱۹

جامعه ملی ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۷۳،
۸۳، ۱۱۲، ۱۳۶، ۱۸۹، ۲۲۶،
۲۶۹، ۳۱۰، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۱

جامعه‌های استبداد زده ۳۵

جامعه‌های استبداد زده ۷۵، ۷۶،
۸۱

جامعه‌های زیر سلطه ۳۴، ۴۴، ۶۱،
جامعه‌های مدنی ۴۲، ۳۰۴

جامعه‌های مسلط ۲۰، ۲۱، ۲۲،
۳۰

جبر ۱۵، ۱۸، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۵،
۳۸، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۶۵، ۱۴۶،
۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۰

تغییر رژیم ۹۲، ۱۱۸، ۲۱۷

تفتیش عقاید ۵۸، ۷۳

تک محور ۱۳۶

تکلیف ۴۶، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۲۰۳،
۲۲۲، ۲۵۲، ۳۳۱، ۳۳۷

تمدن بزرگ ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۵،
۲۱۷، ۲۷۰

توانائی ۱۳، ۱۹، ۲۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸،
۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۶۵، ۶۶،
۷۲، ۷۴، ۸۴، ۸۹، ۹۹، ۱۰۱،
۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۷،
۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۶،
۱۶۲، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۸،
۲۱۶، ۲۱۸، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹،
۲۶۲، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳،
۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۹،
۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۵۸، ۳۶۴

توانائی خلق ۳۹

توتالیتراریسم ۵۴، ۵۸، ۱۰۶، ۱۵۳،
۱۸۶، ۲۵۰، ۲۷۱، ۲۸۶، ۳۱۳

توحید ۴۷، ۷۹، ۱۳۸، ۱۵۶، ۲۰۳،
۲۰۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۰۵، ۳۰۶،
۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴،
۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۵۹، ۳۶۳،
۳۶۴

توسعه و ترقی ۱۲

تولید محور ۷۱، ۲۰۵، ۲۳۹، ۲۹۲،
۳۱۶، ۳۴۳

تهران ۲۳، ۱۵۱، ۲۳۰، ۲۸۹

ثروت ملی ۲۰۷

ثبوت ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۱

جامعه آرمانی ۴۹، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۶،
۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۴،
۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸،
۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷

چین ۱۱، ۱۴، ۱۳۵، ۲۱۶، ۲۴۲،

۲۷۸، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۲۸

حاکمیت ملی ۲۰۷، ۲۵۷، ۲۷۸،

۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴

حزب ۵۸، ۷۸، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۹،

۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۷،

۲۲۸، ۲۳۵، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۷،

۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۵،

۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۰۹،

۳۳۸، ۳۴۴

حزب رستاخیز ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۷۹

حق ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹

حق حاکمیت ملی ۱۵۱، ۲۵۶

حق گرایی ۸۰

حق نسبی ۴۶

حقوق انسان ۴۸، ۵۶، ۶۶، ۸۰،

۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۹،

۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۳۵، ۱۵۴،

۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۳،

۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۵،

۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳،

۲۵۵، ۲۶۶، ۲۷۶، ۳۲۰، ۳۲۳،

۳۲۹، ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۴

حقوق جهانی ۶۶، ۸۰، ۹۱، ۱۱۰،

۱۱۱، ۱۵۴

حقوق ذاتی ۲۴، ۲۶، ۴۴، ۱۲۲،

۱۳۷، ۱۳۶، ۲۳۷، ۲۴۸، ۳۲۰

حقوق شهروندی ۴۸، ۵۶، ۶۶،

۸۰، ۸۴، ۹۱، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۱،

۱۱۸، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۱،

۱۷۲، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷،

۲۲۲، ۲۳۷، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۶،

۲۸۸، ۳۲۰، ۳۲۳

حقوق معنوی ۳۳، ۴۰، ۴۱، ۶۶،

۹۰، ۱۲۵، ۱۵۷

۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷،

۲۹۲، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۳۲، ۳۵۰

جبهه ملی ۲۱۱

جبهه ملی ۲۲۹

جشن‌های شاهشاهی ۲۱۹، ۲۷۹

جمشید ۱۴۲، ۳۵۷

جمهور مردم - در بسیاری از صفحه

ها آمده است

جمهوری شهروندان ۱۰۱، ۱۳۶

جنبش ۱۵ خرداد ۲۲۹

جنبش خرداد ۱۳۴۲ ۱۳

جنبش کاوه ۹۴، ۱۰۸، ۳۶۱

جنبش مردم هند ۱۳

جنبش همگانی - در بسیاری از

صفحه‌ها آمده است

جنبش‌های ایرانی ۲۰۷، ۲۳۴،

۲۵۷

جنبش‌های همگانی ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲،

۱۲۹، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۹۹،

۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۰،

۳۲۶

جنگ - در بسیاری از صفحه‌ها آمده

است

جنگ ایدئولوژی‌ها ۲۹۱

جنگ تقدم‌ها ۱۳، ۹۲، ۱۲۸، ۲۶۳

جنگ سرد ۲۹۱

جنگ‌های کلاسیک ۲۹۱

جهاد سازندگی ۲۲۶

جهنم ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰،

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸،

۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۴،

۲۱۷، ۲۹۳

۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۸۹، ۲۹۲،
۲۹۳، ۲۹۹، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۴،
۳۵۳

خواستهای مردم ۱۰۲، ۲۱۵

خودانگیختگی - در بسیاری از

صفحه ها آمده است

خودانگیخته - در بسیاری از صفحه

ها آمده است

دادگاه انقلاب ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۳۸

دانش ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۷، ۴۴، ۵۲،

۵۸، ۵۹، ۷۶، ۷۷، ۹۰، ۹۹، ۱۰۷،

۱۱۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۸،

۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵،

۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۷،

۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۸۶،

۲۹۰، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۴

دانش و فن - در بسیاری از صفحه ها

آمده است

دانشکده حقوق ۱۳

دانشگاه ۲۰۷، ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۴۳،

۳۴۴

دانی روبرت دوفور ۱۴۷

دروغ ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۷۴، ۱۱۵،

۱۳۷، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۳،

۲۴۱، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۹۴، ۳۲۷،

۳۳۳، ۳۶۰

دستگاه جاسوسی ۵۸

دستگاههای سرکوب ۲۱۷

دکتر صدیقی ۱۳، ۲۲۹

دمگرافیک ۱۲

دموکراتیک ۱۰۲، ۲۴۰

دموکراسی - در بسیاری از صفحه ها

آمده است

دموکراسی شورائی ۱۰۳، ۳۲۰

حقوق معنوی انسان ۳۳، ۶۶

حقوق ملی ۴۸، ۵۶، ۶۶، ۸۰، ۸۴،

۹۱، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۵۲،

۱۵۴، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۲،

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۵،

۲۵۶، ۲۷۶، ۳۲۳

حقوق مند ۳۰، ۳۳، ۴۲، ۵۷، ۶۹،

۹۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲،

۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۹۱، ۱۹۵،

۲۰۳، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۹،

۲۶۰، ۲۶۸، ۲۸۰، ۳۱۹، ۳۲۰،

۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۵۰

حکومت ۱۲، ۷۸، ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۴، ۱۴۸،

۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۵،

۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۰،

۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۹،

۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۱۰،

۳۱۲، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰،

۳۴۶

حیات ملی ۷۲، ۸۶، ۱۳۳، ۲۶۶،

۲۹۶، ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۵۹

خدا ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹

خشونت ۱۳، ۱۵، ۲۷، ۳۵، ۴۳،

۷۴، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۸،

۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۸،

۱۶۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۱۶،

۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۱،

۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۸۹، ۲۹۲،

۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳،

۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸،

۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴،

۳۵۳، ۳۴۶

خشونت زدائی ۱۳، ۱۰۰، ۱۰۸،

۱۱۳، ۱۲۶، ۲۳۷، ۳۳۴

خشونت زدائی ۱۳، ۱۵، ۲۷، ۸۶،

۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۶۲،

دولتهای استبدادی ۵۲، ۶۷، ۱۳۳،

۲۹۶

دولتهای بعثی ۷۸

دولتهای تک‌پایه ۱۶، ۲۷۲،

۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵،

۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲،

۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹،

۳۱۰

دولتهای جبار ۵۱، ۶۷، ۶۸، ۶۹،

۷۱، ۷۴، ۷۸، ۱۲۰،

دیالکتیک ۱۴۵، ۲۰۸، ۲۷۱

دیکتاتوری ۱۲، ۶۰، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۴۵،

۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷،

۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۵،

۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۹،

۲۹۰، ۳۲۴

دین ۳۶، ۴۸، ۷۸، ۹۲، ۱۰۸، ۱۲۰،

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۸۶،

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷،

۲۳۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،

۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۵،

۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۲،

۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۳،

۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۲

دیوان سالاری ۵۲، ۵۵، ۷۱، ۷۵،

۲۰۵، ۲۰۷

دیوان سالاری ۲۰۹، ۲۶۱، ۳۰۸

رابطه حق با حق ۴۱، ۴۸، ۶۲،

۸۴، ۹۰، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۴۰،

۱۵۸، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۹،

۲۰۱، ۲۰۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴،

۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۵۹

رابطه زور ۴۱، ۱۵۱

رابطه قوا ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۳،

۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۵۳، ۷۰، ۱۰۷،

دوران شاه ۶۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۷،

۳۰۲

دوران وحشت ۱۵، ۳۳۳، ۳۳۴،

۳۳۵

دوست داشتن ۳۳، ۱۴۴، ۱۹۵،

۱۹۶، ۲۰۲، ۳۵۰

دوستی ۳۳، ۶۶، ۸۴، ۹۰، ۹۴،

۱۲۴، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۵،

۱۹۶، ۲۳۳، ۲۵۳، ۲۷۶، ۳۶۰،

۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳

دوشان ۱۴۹

دولت تک‌پایه ۱۶، ۲۷۲، ۲۷۴،

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶،

۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳،

۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۴،

۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴،

۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳،

۳۳۴

دولت جبار - در بسیاری از صفحه

ها آمده است

دولت حقوق‌مدار ۵۳، ۱۰۵، ۱۱۳،

۱۳۸، ۱۳۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۲،

۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۳،

۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱،

۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۴۶

دولت فراگیر ۸۹

دولت قدرتمدار ۱۵، ۵۱، ۵۳، ۵۴،

۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۷،

۷۳، ۸۲، ۹۶، ۱۰۰، ۱۱۵، ۲۲۳،

۲۲۶، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۷۵، ۲۹۵،

۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۴

دولت قذافی ۷۹، ۲۷۰

دولت کمونیستی ۷۸

دولت نازیست ۱۸۶

روابط مسلط - در بسیاری از صفحه

ها آمده است

روابط مسلط - زیر سلطه ۵۰، ۵۱،

۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۸، ۱۳۶،

۱۳۷، ۲۶۶، ۲۷۶، ۳۱۲

روح خردمند (esprit) ۱۹۷

روحانیان ۱۲۱، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۱،

۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۷،

۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۸، ۳۰۷،

۳۴۴، ۳۴۰

روحانیت ۷۸، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲۳،

۲۴۲، ۲۶۹، ۳۳۱، ۳۳۲

روشنفکران ۳۵، ۲۳۸، ۳۰۵

روشهای تخریبی ۱۳۱

رهبری مردم ۹۸

ریاست جمهوری ۱۱۷، ۱۱۹،

۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹،

۲۶۱، ۲۶۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲

ریگانسیم ۱۵۳، ۱۸۷

زبان زور ۶۴

زبان فارسی ۲۱۸

زرادخانه اتمی ۲۷

زن ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۶۶، ۱۷۵،

۱۷۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۸، ۳۴۳،

۳۴۵، ۳۵۶، ۳۵۷

زندانیان ۸۳، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۷۵،

۳۴۵

زندگی - در بسیاری از صفحه ها آمده

است

زور ۱۹۷

زیرسلطه ۲۵، ۴۱، ۵۷، ۶۳، ۳۴،

۹۸، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۹۳،

۲۱۰، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۸،

۳۱۱، ۳۵۳، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۴۴،

۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹،

۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۸۴،

۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۶۲، ۲۸۰،

۳۲۳، ۳۶۳

رابطه مسلط - در بسیاری از صفحه

ها آمده است

رابطه مسلط - زیر سلطه ۱۸، ۲۲،

۴۳، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۷۵،

۷۶، ۷۷، ۸۴، ۹۴، ۹۸، ۱۱۷،

۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۹۴، ۲۶۷

رابطه‌های قوا ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۸،

۱۶۸، ۳۶۴

رانت خواری ۲۱۰

راهنمای انقلاب ۱۱۱، ۲۱۱، ۲۴۸،

۲۵۱، ۳۲۰

رژیم تبعیض‌ها ۶۰

رژیم جبار ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸،

رژیم شاه - در بسیاری از صفحه ها

آمده است

رژیم کمونیست ۶۸، ۹۸

رژیمهای استبدادی ۶۱

رشد ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹

رشد انسان ۱۸، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰،

۳۴، ۳۶، ۴۳، ۴۸، ۷۲، ۹۱، ۹۴،

۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۰،

۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۵۳،

۲۶۳، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶،

۳۲۲، ۳۵۲

رنسانس ۴۸

روابط قوا ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۹،

۴۱، ۴۵، ۴۹، ۵۳، ۵۷، ۶۹، ۷۰،

۹۳، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۶۴،

۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۵۴، ۲۵۸،

۲۶۸، ۲۸۱، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۳،

۳۲۵، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۴

۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۶، ۳۱۵
۳۱۶
سلسله مراتب اجتماعی ۴۲، ۱۴۳
۲۱۵

سلطه‌گرهای جبار ۱۳۴
سلیوان ۲۱۲، ۲۴۲، ۲۸۸

سوریه ۷۸، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۵
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۴۱
۲۵۰، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۱
۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵

سوسیالیسم ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۸۷، ۳۱۱
سوئیس ۱۸۳، ۲۶۳

سیا ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۹۱

سیاست داخلی ۶۱، ۸۱، ۹۳، ۲۱۶
۲۲۵، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۷، ۳۲۸
شاهنامه ۹۴، ۱۴۲، ۲۳۴، ۳۵۷

شکنجه ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۸۷
۳۴۱

شناسائی علمی ۱۹۸

شورائی ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۴
۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۷۱
۱۷۲، ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۵۵
۲۶۲، ۲۶۳، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۳
۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳
۳۲۹، ۳۳۸، ۳۵۶

شوروی ۳۷، ۵۱، ۶۰، ۶۸، ۶۹، ۷۱
۷۶، ۷۹، ۱۳۲، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۶
۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۲
۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶
۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۲
۳۱۰

شوروی سابق ۶۰، ۷۶، ۷۹، ۱۸۷
۲۰۶، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۲

۴۷، ۵۰، ۵۳، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۵
۷۷، ۸۲، ۸۴، ۸۹، ۹۴، ۹۸، ۱۰۵
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۸۸
۲۱۲، ۳۱۲

ساخت‌های روستائی ۱۳۰

سازمان سیاسی ۹۶، ۹۷، ۱۰۰
۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۹

سازمان‌های سیاسی ۳۳، ۵۲، ۵۸
۷۸، ۷۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۸
۱۲۹، ۱۳۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰
۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸
۲۶۵، ۲۶۶، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۲۳
۳۲۷، ۳۵۷

سازمانهای قدرتمدار ۱۰۵

سانسور ۵۵، ۶۴، ۷۳، ۷۷، ۱۳۲
۱۳۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۳۵
۲۳۶، ۲۴۹، ۲۷۳، ۲۸۸، ۳۰۳
۳۳۰، ۳۶۳

سانسورهای جنسی ۱۷۸

ساواک ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۷۹، ۳۴۲

سپاه پاسداران ۲۲۵

ستون پایه‌ها ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴
۶۱، ۶۷، ۸۳، ۸۹، ۱۱۵، ۲۴۲
۳۰۸

ستون پایه‌های دولت جبار ۸۹

ستون پایه‌های دولت قدرتمدار
۵۴

ستون پایه‌های قدرت ۴۹، ۶۵
۱۰۶، ۱۱۵، ۲۳۲

سرمایه ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۴۴
۸۰، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۸۳
۱۹۸، ۲۳۱، ۳۵۱

سرمایه‌داری ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۲۹
۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۳، ۶۲، ۶۵، ۹۷
۱۲۸، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۸۸

۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴،
۲۱۵، ۲۱۶، ۳۶۱

عمران طبیعت ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲،
۱۸۰، ۳۵۲

فاشیسم مذهبی ۲۲۴، ۲۴۰

فرانسویان ۱۳۵

فرانسه ۱۱، ۱۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴،

۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۸۷،

۱۹۰، ۲۳۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳،

۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۹۵، ۳۰۲،

۳۲۱، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸،

۳۵۵

فرانکسیسم ۳۵۶

فرآورده‌های مشتق ۲۳، ۳۰، ۱۵۳

فرهنگ ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۷، ۳۸،

۴۷، ۴۸، ۶۴، ۶۵، ۹۳، ۹۴، ۹۵،

۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۵،

۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۷، ۲۱۸،

۲۴۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۰۹،

۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳،

۳۵۷، ۳۵۴

فرهنگ ساز ۱۹، ۴۸، ۶۵، ۲۴۲،

۲۷۳، ۲۷۴

فشار اجتماعی ۱۲

فضل‌ها ۲۲، ۳۶، ۴۰، ۹۱، ۱۵۰،

۱۶۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۶۲، ۳۰۴،

فطرت ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۳۱۹،

۳۵۵، ۳۵۶

فعالیت‌های خودانگیخته ۸۱

فعالیت‌های سوداگری ۸۰

فعالیت‌های ویرانگر ۲۴

فقر ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۶۳، ۷۱، ۷۲،

۷۵، ۸۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۶،

شوروی سوسیالیستی ۳۷، ۷۱،
۳۱۰

شهادت ۱۳۰، ۱۵۸، ۱۷۷، ۲۰۱،

شهروندان - در بسیاری از صفحه‌ها
آمده است

صاحب امتیاز ۲۰، ۲۱، ۶۲، ۹۴،

۱۳۹، ۲۳۷

صاحب امتیازان ۱۲۷

طالقانی ۲۲۲، ۳۴۷

طبیعت - در بسیاری از صفحه‌ها
آمده است

عدالت - در بسیاری از صفحه‌ها آمده
است

عدالت اجتماعی - در بسیاری از
صفحه‌ها آمده است

عدل ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۲،

۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۵۱،

۳۵۳

عدل الهی ۱۸۲

عراق ۷۸، ۹۵، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۵۲،

۲۱۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۱،

۲۴۳، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۹، ۲۸۱،

۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱،

۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۴،

۳۱۵

عقل ۱۴، ۳۲، ۳۹، ۶۵، ۱۱۹، ۱۳۹،

۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۸۹،

۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،

۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،

۲۵۴، ۲۶۰، ۲۸۸، ۳۰۴، ۳۱۱،

۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵

علم ۲۲، ۳۲، ۴۰، ۴۵، ۱۲۸، ۱۳۱،

۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۷،

۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۰،

۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰،

۲۴۵، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۹۵، ۳۰۳،
۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۸،
قرآن ۱۳، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۵۷،
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹،
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷،
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۰،
۲۲۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴،
۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۴۲،
۳۴۵، ۳۵۵، ۳۶۳

قسط ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲

قسط طلبی ۱۹۶

قضاوت ۵۶، ۷۳، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۴۸

قوانین کار ۳۱

قوای سرکوب ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۶

قوم ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۷، ۳۵۴

قهر انقلابی ۱۲۷، ۲۶۶، ۳۰۰

کارتز ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲

کارگران حقوقمند ۳۱

کارمایه ۱۹۸

کانت ۱۴۸

کتاب رشد ۲۴، ۲۵، ۳۹، ۱۹۷،
۳۰۱

کتاب عقل آزاد ۱۹۸

کرامت ۹۰، ۹۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶،
۲۳۸، ۲۵۱، ۳۲۰

کشورهای اروپای شرقی ۶۲، ۷۶،
۷۸، ۹۸، ۳۱۰

کشورهای استبدادزده ۸۰

کشورهای عرب ۶۱، ۶۲، ۷۶، ۹۸،
۱۱۷، ۱۲۱، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳،
۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹،
۲۵۰، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۰،
۲۸۵، ۳۰۰، ۳۰۳

۲۰۹، ۲۷۰، ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۴۲،
۳۵۳، ۳۵۴

فلسطینی‌ها ۲۱۶

فلسفه ۱۸۹، ۱۹۰، ۳۵۰، ۳۶۳

قانون اساسی ۹۸، ۱۵۱، ۱۸۷

۱۸۸، ۲۰۹، ۲۳۵، ۲۴۷، ۳۲۹،
۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۷

قدرت استعماری ۱۴

قدرت توئالیتز ۶۰، ۲۴۵

قدرت خارجی ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۶۸

۸۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱،
۲۲۵، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۶،
۲۷۷، ۳۱۳

قدرت مسلط ۲۰، ۱۸۶

قدرت‌مدار ۳۲، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۸

۶۴، ۶۵، ۷۴، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۷۱،
۱۹۲، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۵،
۲۳۷، ۲۴۰، ۲۶۱، ۳۰۹، ۳۲۳،
۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳،
۳۳۴، ۳۳۵، ۳۵۳، ۳۵۰، ۳۵۷،
۳۵۷

قدرت‌مدارها ۱۵، ۶۳، ۱۵۸، ۳۲۴

۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۴

قدرت‌مداری ۵۵، ۹۲، ۹۶، ۹۷

۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۱،
۱۶۱، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۵۴، ۲۵۹،
۲۷۲، ۳۰۸، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹،
۳۳۰، ۳۵۰، ۳۵۱

قدرت‌های انیرانی ۹۴

قدرت‌های خارجی ۵۴، ۶۱، ۶۸

۸۵، ۹۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۰۵،
۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۰،
۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴

لینینسیم ۳۷، ۶۸، ۱۲۱، ۱۸۶، ۲۲۱،
۲۸۹، ۲۷۱

لیبرال ۵۱، ۹۷، ۱۲۸، ۱۴۷، ۲۱۰،
۲۲۳، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۶۴

لیبرالها ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۵۸، ۲۶۵،
لیبرالیسم ۳۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۸۵،
۱۸۷، ۳۶۲

لیبی ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶،
۱۱۷، ۱۲۲، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۴۱،
۲۵۰، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۷،
۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۴

لینینسیم ۳۷، ۶۸، ۲۸۹،
ماجرای واترگیت ۲۰۵

مارکسیست ۹۹، ۱۸۶، ۱۸۷،
مارکسیسم ۳۷، ۶۸، ۹۵، ۱۲۱،
۱۸۶، ۲۲۱، ۲۷۱، ۲۸۹، ۳۶۲

مافیاهای رانت خوار ۵۵
مافیاهای نظامی - مالی ۷۰
مالکیت بر سعی خود ۳۲

مالکیت خصوصی ۳۲، ۱۳۹، ۱۴۳،
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۷۲، ۲۰۲،
۳۱۷، ۳۲۳، ۳۶۴

مالکیت شخصی ۳۲، ۴۷، ۱۳۹،
۱۵۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۲،
۳۱۷، ۳۲۳، ۳۶۴

مالکیت قدرت ۳۷، ۱۵۰، ۱۸۵،
مالکیت ابزار تولید ۱۶۹، ۱۷۲

مالکیت تصمیم ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲،
مالکیت شخصی ۱۷۱

ماوراءالملیها ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۵۱،
۶۹

مبارک ۶۹، ۱۰۹، ۱۱۷، ۲۳۹،
۲۷۵، ۲۹۶، ۳۱۰

کشورهای عربی ۵۲

کشورهای مسلمان ۱۲۱، ۱۲۲،
۲۵۱، ۳۰۳

کلیسا ۴۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۴،
۱۴۶، ۲۸۸، ۳۰۲

کمپ دیوید، ۳۱۱
کمک تسلیحاتی ۱۱۹

کمونیست ۱۲۱، ۱۴۶، ۲۰۵، ۲۲۷،
۲۶۴، ۲۸۷، ۲۹۶

کمونیسم چینی ۱۸۸
کودتا ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۸،
۱۲۶، ۱۴۵، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۰،
۲۳۰، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۷،
۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۵،
۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲،
۳۱۴، ۳۲۷، ۳۳۵

کودتای ۲۸ مرداد ۲۰۵

کودتای خرداد ۶۰، ۱۵، ۳۱۲،
۳۲۸، ۳۳۵

کودتای رضا خانی ۲۹۹

کودتای نظامی ۲۰۵، ۲۳۹، ۲۴۲،
۲۴۸، ۲۷۱، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۱،
۳۰۹

کیش شخصیت ۵۷، ۲۰۹، ۲۳۱،
۲۵۲

گرایشهای چپ ۲۲۳، ۲۲۵

گروگانگیری ۷۶، ۱۱۷، ۲۲۵،
۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۶۲،
۲۶۶، ۲۹۱، ۳۲۸، ۳۲۹

گروه‌بندی‌های مسلط جامعه‌ها
۲۲

گروه‌های مسلح ۱۱۵، ۳۲۷

لندن ۲۳

۲۵۹، ۲۶۰، ۲۸۹، ۳۳۷، ۳۵۴،
۳۶۰

مصلحت‌گرایی ۸۰

معاد ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱،
۱۷۹

معنویت ۳۳۴، ۳۲

معنویت ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۳۵۳،
۳۵۴

مک فارلین ۱۸۹

ملا تاريا ۷۸، ۷۹، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۲۷،
۲۴۰، ۲۵۶، ۲۶۶، ۳۰۹، ۳۵۷،
۳۶۲

ملي کردن ۹۳، ۱۰۳، ۱۲۱، ۲۳۴،
۲۴۴

منافع ملي ۲۳۷، ۵۷

منزلت زن ۹۳، ۲۵۴

مواد اوليه ۲۱، ۲۸، ۴۴

موازنه عدمی ۱۳، ۱۴، ۴۸، ۹۴،
۱۵۹، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹،
۲۱۸، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۵۶،
۲۵۷، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۸،
۳۵۱، ۳۶۳

موازنه عدمی ۱۷۶، ۱۸۱، ۳۴۹،
۳۵۲

موضوع شناسائی ۱۹۸

موقعیت مسلط ۴۱، ۴۴، ۵۰، ۵۱،
۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۹، ۸۲، ۱۱۱،
۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۶۹، ۲۷۴،
۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴

مهاجرت ۱۹، ۴۴، ۵۵، ۸۰، ۲۷۰،
۲۸۴، ۳۳۰

میتران ۱۸۳

میزان ۱۹۹

میوه ممنوعه ۱۶۴

مجلس خبرگان ۱۵۱، ۲۳۲، ۲۷۷،
۳۳۵

محیط زیست ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۲۹،
۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۶، ۴۳،
۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷،
۳۶۱

مدار باز ۱۹۹

مدار بسته ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۲،
۳۳، ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۹،
۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۸۲، ۸۳، ۸۴،
۹۰، ۹۲، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۵۸، ۱۵۹،
۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۶،
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۳۱۴

مدارهای بسته ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۵۹،
۱۶۲، ۱۶۴، ۲۵۲

مدرنیته ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۴۴، ۳۰۱

مراجع دینی ۲۱۴

مرجع علمی ۷۷

مردم سالاری ۲۵، ۱۰۷، ۱۳۸،
۲۲۴، ۲۷۷، ۳۱۲

مردم سالاری ۱۷۲، ۳۵۶

مستضعفان ۲۲۶، ۳۲۴، ۳۲۷

مصرف ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۲،
۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۲، ۶۳،
۶۵، ۷۱، ۸۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۹،
۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷،
۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۷۰،
۲۷۲، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۱۶،
۳۵۹، ۳۵۲

مصرف انبوه ۲۴، ۳۰، ۳۳، ۴۰،
۱۹۰، ۲۸۴، ۳۵۲

مصرف ایران ۲۳

مصلحت ۴۶، ۵۶، ۸۰، ۸۳، ۸۴،
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۱، ۱۸۷، ۲۱۳،
۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۵۲

نظامهای کمونیستی ۱۷۳
 نفاق ستیزی ۱۹۶، ۲۰۳
 نفت ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۵۲، ۹۳، ۱۰۳،
 ۱۲۱، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۴،
 ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۸۱، ۳۱۵، ۳۴۳
 نوفل لوشاتو ۱۲۱، ۲۲۳، ۲۲۹،
 ۲۳۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۳۲، ۳۴۵
 نهضت ملی ۱۳، ۱۵، ۱۰۲، ۱۰۴،
 ۱۲۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۴۴،
 ۲۷۵، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵،
 ۳۲۲، ۳۲۲
 نهضت ملی ایران ۱۳، ۱۵، ۲۱۲،
 ۲۴۴، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵،
 ۳۲۲، ۳۲۲
 نیازهای واقعی انسان ۲۲، ۳۰، ۶۶
 نیروهای قهریه *Siehe*
 نیروهای محرکه - در بسیاری از
 صفحه ها آمده است
 نیروهای مسلح ۵۵، ۷۵، ۱۱۶،
 ۱۸۸، ۲۳۷، ۳۱۱
 نیروی کار ۳۲، ۴۰، ۹۷، ۱۳۹
 نیروی محرکه ۴۷، ۵۵، ۵۹، ۷۵،
 ۷۶، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،
 ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۶،
 ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۸۰،
 ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۰۶،
 ۳۵۱، ۳۵۸
 نیروی محرکه سیاسی ۹۸، ۹۹،
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۴، ۲۲۷،
 ۲۲۸
 نیروی مخالف منفی ۴۱، ۶۲، ۷۸
 نیروهای محرکه ۱۷۲، ۳۵۴

ناامیدی ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۸۴، ۹۹،
 ۱۳۸، ۱۵۶، ۳۰۶، ۳۱۹
 نابرابری ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۶۰،
 ۶۱، ۲۷۰، ۲۸۵، ۳۶۱
 نابرابری‌ها و تبعیض‌ها ۲۵، ۲۶،
 ۸۲، ۱۳۳
 نابرابری‌های جنسی ۲۴
 نابرابریهای معنوی ۲۶
 ناسامانی‌های اجتماعی ۴۲، ۶۳،
 ۱۳۳، ۳۳۰
 ناخالص ۳۰
 نازیس ۱۵۲، ۱۸۶، ۲۶۴
 ناصر ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۶،
 ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵
 نخبه‌گرایی ۲۵
 نخبه‌ها ۳۵، ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۴۳،
 ۲۶۶، ۳۵۶
 نژاد ۱۲۷
 نسل جوان ۱۲، ۹۹، ۲۸۱، *Siehe*
 نظام اجتماعی - در بسیاری از
 صفحه ها آمده است
 نظام اجتماعی باز ۱۵، ۵۶، ۵۹،
 ۱۰۶، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۶۱، ۲۵۵،
 ۲۸۲، ۳۱۴، ۳۲۲
 نظام اجتماعی حقوق محور ۳۳
 نظام اجتماعی قدرت محور، ۵۶،
 ۳۰۵
 نظام برده‌داری ۲۴
 نظام سلطه‌گر ۳۳
 نظام سیاسی ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۷۱
 نظام شاهنشاهی ۲۱۸
 نظام مزدوری ۲۳، ۹۷
 نظامهای سرمایه‌داری ۱۷۳

نئولبراليسم ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹

۱۵۳، ۱۸۷، ۳۰۶

نئولبراليسم ۱۴۷

وابستگی ۷۵، ۹۲، ۱۱۱، ۱۱۳

۲۱۰، ۲۱۶، ۲۳۹، ۲۷۰، ۲۸۶

۳۱۱

واتیکان ۱۲۰

واقعیت ۱۹۸

وجدان - در بسیاری از صفحه ها

آمده است

وجدان اخلاقی ۲۶، ۴۵، ۹۰

۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹

۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳

وجدان تاریخی ۴۵، ۹۰، ۱۱۰

۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۵۰، ۲۵۱

وجدان علمی ۴۵، ۵۹، ۸۲، ۹۰

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴

۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵

وجدان همگانی ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۶۱

۷۲، ۷۳، ۸۳، ۹۰، ۹۵، ۹۸، ۱۰۴

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷

۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۳۴، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۰

۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲

۲۵۱، ۲۵۸، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۲۶

وسائل ارتباط جمعی ۵۵، ۷۴

۲۱۲، ۲۴۵، ۳۱۷

وضعیت آرمانی ۳۵

وضعیت موجود ۳۵

ولایت - در بسیاری از صفحه ها آمده

است

ولایت فقیه ۶۰، ۶۸، ۱۱۳، ۱۸۸

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۵۸

۲۶۳، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۱

۳۳۸

ولایت مطلقه ۵۴، ۶۸، ۶۹، ۷۸

۸۹، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۵۲

۱۸۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹

۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۱

۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۴

۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲

۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۳۵

۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۸، ۳۶۲

ولایت مطلقه فقیه ۵۴، ۶۸، ۶۹

۹۶، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۸۸

۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۵

۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۸۷

۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۸

۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۸

۳۴۰، ۳۵۸، ۳۶۲

ویتنام ۱۴، ۹۲، ۹۳، ۲۰۵، ۳۰۰

ویران‌گری ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۳۹

۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۶

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹

۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۶

۱۹۳، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۹۲

۲۹۴، ۳۳۳، ۳۵۴

ویران‌گری، ۲۷، ۲۷۳

ویژگی‌های ایرانیت ۲۲۳، ۲۵۱

۳۰۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲

۳۶۴

هدف و وسیله ۱۵۵

هزینه‌های نظامی ۴۴، ۲۹۲

هژمونی ۱۰۶

هستی متعین ۱۵۸، ۱۹۳، ۱۹۴

هویت جمعی	۹۵, ۹۰	هستی محض	۱۹۰, ۱۵۹, ۳۹, ۳۸
یادداشت‌های زندان	۱۱		۱۹۱, ۱۹۲, ۱۹۴, ۱۹۷, ۱۹۹
یونان	۳۰۰, ۷۹		۳۰۴, ۲۵۴
یهود و نصارا	۱۷۶	هنر	۲۷, ۳۷, ۹۰, ۱۴۹, ۱۹۹
			۲۰۰, ۳۰۷, ۳۴۹, ۳۵۰, ۳۵۱
			۳۵۵, ۳۵۴